

# میراثِ صدرِ ششم

دفتر دوازدهم

به کوشش

همدی مهریزی      علی صدرایی نخعی

کتابخانه



---

مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - گردآورنده .

میراث حدیث شیعه : دفتر دوازدهم / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدراپی خوبی . - قم : مؤسسه فرهنگی دارالحدیث ، ۱۳۸۳ .  
۴۹۶ ص .

ISBN : 964 - 7489 - 75 - 7      ۳۰۰۰۰ ریال

چاپ اول : ۱۳۸۳ .

کتابنامه به صورت زیر نویس .

۱ . احادیث شیعه - مجموعه ها . ۲ . حدیث - مجموعه ها . الف . صدراپی خوبی ، علی ، ۱۳۴۲ . - گردآورنده همکار .

ب . عنوان .



مرکز تحقیقات دارالحدیث

# میتل حدیث شیعہ

دستور دوازدهم



به کوشش

علی صدراپی خوبی

مدی مهرزی



## میراث حدیث شیعه / ۱۲

به کوشش: مهدی مهریزی و علی صدراپی خویی

تحقیق: مرکز تحقیقات دارالحدیث

امور اجرایی: مهدی سلیمانی آشتیانی

ویراستاران: قاسم شیر جعفری و سید محمد دلال موسوی

صفحه آرایی: سید علی موسوی کیا

ناشر: سازمان چاپ و نشر دارالحدیث

چاپ: اول، ۱۳۸۳ ه. ش

چاپخانه: دارالحدیث

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

بها: ۳۰۰۰ تومان



قم، میدان شهداء، خیابان معلم، نبش کوچه ۱۲، پلاک ۱۲۵

تلفن: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۴۵ - ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ ص. پ: ۳۷۱۸۵/۴۴۶۸

E-mail : [hadith@hadith.net](mailto:hadith@hadith.net)

Internet : <http://www.hadith.net>

## فهرست

### آغاز دفتر

۷ میراث بانان حدیث در ارومیه  
مهدی مهریزی

### شرح و ترجمه حدیث

۱۳ المعارف الإنهیه (شرح حدیث من عرف نفسه)  
سید احمد علوی عاملی (قرن ۱۱)  
تحقیق: مهدی مهریزی

۳۱ قانون العدالة  
حسین بن سیف الدین هروی (قرن ۱۰ ق)  
تحقیق: سید جعفر اشکوری

۵۳ شرح دعای صباح  
رضی الدین محمد شوشتری (قرن ۱۱ و ۱۲ ق)  
تحقیق: سید جعفر اشکوری

### علوم حدیث

۲۳۵ انجاب الثقات فی فحول الرواة  
علی نقی شریف (قرن ۱۳ و ۱۴ ق)  
تحقیق: سید صادق اشکوری

اجازات و مشایخ روایی

۴۰۷ اجازات حدیثی موجود در کتاب خانه محدث ارموی  
سید جعفر حسینی اشکوری

۴۴۷ زندگی‌نامه سید جلال‌الدین محدث ارموی  
علی صدرایی خویی

۴۶۱ زندگی‌نامه شیخ علی ولدیان  
سید جلال‌الدین محدث ارموی (۱۳۵۸ ش)  
تحقیق: علی صدرایی خویی

فهارس

۴۷۷ فهرست عمومی میراث (دفترهای ۱-۱۲)

۴۸۸ فهرست تفصیلی

---

## میراث بانان حدیث در ارومیه

---

مهدی مهریزی

---

در طول تاریخ اسلام، شهرهای بزرگی در نگهداری، انتشار و ترویج میراث اسلامی سهیم بوده‌اند که شهرهایی چون مکه، مدینه، بغداد، نیشابور، حله، قم، ری و بصره از این قبیل‌اند.

این شهرها پایگاه‌هایی بزرگ برای محدثان و عالمان به شمار می‌رفته‌اند و هر یک بر حسب شرایط اجتماعی و فرهنگی، سال‌ها، محور فعالیت‌های مکاتب حدیثی بوده‌اند. این شهرها، از آن‌رو که مرکز رفت و آمدهای علمی بوده‌اند، مورد توجه مورخان و تاریخ‌نویسان قرار گرفته‌اند و فعالیت‌های علمی آنها به ثبت رسیده است. لیکن در کنار این پایگاه‌های بزرگ، دیگر شهرهای جهان اسلام نیز به فراخور شرایط فرهنگی - اجتماعی‌شان، در این ماندگاری بی‌تأثیر نبوده‌اند. جستجو در مصادر و منابع و یافتن این‌گونه تلاش‌ها، مایه دل‌گرمی، تشویق و احساس ریشه‌دار بودن ساکنان این خطه‌ها می‌گردد. اگر مردمان یک منطقه احساس کنند در باروری فرهنگ و تمدن ملی و دینی خود، سهمی و لو اندک داشته‌اند، در کنار احساس غرور، امیدوار به آینده به تکاپو و تلاش خواهند پرداخت.

این نوشتار، بر اساس مقدمه پیش‌گفته، اشاره‌ای کوتاه دارد به یکی از شهرهای به‌ظاهر کم‌آوازه در نگهداری و نشر میراث حدیث. شهر ارومیه در استان آذربایجان غربی، که در مجاورت شهرهای عالم‌خیزی چون خوی و تبریز قرار دارد، عالمان بلندآوازه و سختکوشی در خدمت به حدیث در خود پرورانده است. گفتنی است مقصود این نوشتار، بر شمردن عالمان اَرموی در تمام عرصه‌های علم و فرهنگ

نیست؛ بلکه تنها میراث بانان حدیثی منظور نظرند.

اینک، گزارش اجمالی از این خادمان حدیث و میراث دینی، بر حسب جستجو در فهارس و کتب مرجع، ارائه می‌گردد:

۱. صدرالذاکرین، علی بن عبدالحسین ارموی (متخلص به «واله») (م ۱۳۳۰ق) وی صحیفه المعجبه را که حاوی چهل حدیث در فضایل حضرت علی علیه السلام و اهل بیت اوست، به نظم درآورده و نام توان روان بر آن نهاده است. وی در جمادی الاول ۱۳۱۶، این اثر را به پایان برده و در ۱۳۲۲ق، در آن تجدید نظر نموده است.<sup>۱</sup>

۲. یوسف بن عبدالله حسنی ارموی شافعی (م ۹۵۸ق) وی اثری حدیثی به نام الأزبون به زبان عربی نگاشته است که تاریخ کتابت برخی نسخه‌های آن به ۱۱۹۵ق، می‌رسد.<sup>۲</sup>

۳. محمد شفیع ارموی. وی شرح خطبه طنتجیه، اثر محمد کریم خان بن ابراهیم کرمانی (م ۱۲۸۸ق) را در سال ۱۳۹۹ق، کتابت کرده است.<sup>۳</sup>

۴. محمد حسین ارموی. وی در سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۲ق، در نجف حضور داشته و تعداد زیادی از آثار حدیث شیعه را کتابت کرده است که از آن میان، اکنون تعداد ۳۹ نسخه در کتابخانه بزرگ آستان قدس رضوی موجود است.<sup>۴</sup>

۵. عبدالکریم بن ابی طالب ارموی (م ۱۳۵۸ق). وی کتاب ثواب الأعمال شیخ صدوق را با نام گلزار قدسی ترجمه کرده است.<sup>۵</sup> همچنین شرحی بر «دعای صباح» نوشته است.<sup>۶</sup>

۶. دکتر سید جلال‌الدین محدث ارموی (۱۲۸۳-۱۳۵۸ش). وی عالمی سختکوش و پرتلاش بود که بسیاری از آثار برجسته شیعی به همت او تصحیح شده، به چاپ

۱. الذریعة إلى تصانیف الشیعة، ج ۴، ص ۴۷۵؛ فهرست نسخه‌های خطی مجلس شورای اسلامی، ج ۳۷، ص ۴۵۱.

۲. فهرست نسخه‌های کتابخانه ملی، ج ۱۰، ص ۱۴۵.

۳. فهرست کتابخانه سپهسالار، ج ۵، ص ۴۵.

۴. مجله علوم حدیث، ش ۱۲، ص ۱۸۴-۱۹۱.

۵. الذریعة، ج ۱۸، ص ۲۱۸.

۶. همان، ج ۱۳، ص ۲۵۴.

- رسید. از وی، حدود پنجاه اثر در تألیف، ترجمه و تصحیح به جای مانده است که شانزده اثر آن به حدیث و دانش‌های حدیثی مربوط است.<sup>۱</sup>
- وی دارای کتاب‌خانه‌ای عظیم بود که نسخه‌های خطی ارزنده‌ای در آن نگهداری می‌شد و اینک به مرکز احیاء میراث اسلامی، وابسته به دفتر حضرت آیت‌الله سیستانی در قم منتقل شده است.
- تاکنون دو مراسم بزرگداشت برای وی در تهران (۱۷ بهمن ۱۳۷۵ / ۲۶ رمضان ۱۴۱۷) و ارومیه (۲۷ و ۲۸ مرداد ۱۳۷۸) برگزار شده است.<sup>۲</sup>
۷. سید حسین ارموی عرب‌باغی (۱۲۹۴ - ۱۳۶۱ق / ۱۲۵۴ - ۱۳۲۹ش). وی عالمی زاهد و پرتلاش بود. در فهرست کتب چاپی ۱۷۸ اثر و در الذریعة، ۳۵ اثر از او معرفی شده است، ولی در تابلوی نصب شده بر سر مزارش در شهر ارومیه ۸۲ اثر از وی معرفی شده است. وی مسلک اخباری داشت و آثارش مشحون از روایت و حدیث است.<sup>۳</sup>
- وی معاصر محدث نوری بوده و در نجف، کتاب‌خانه وی رادیده است.<sup>۴</sup> مرقد او اینک در شهر ارومیه، مورد توجه و اعتقاد است.
۸. ملا محمدحسن بن محمد ولی ارومیه‌ای. وی، جلد سیزدهم بحار الأنوار علامه مجلسی را به فارسی ترجمه کرده که از ۱۳۰۲ق، تا به حال هفت نوبت به چاپ رسیده است.<sup>۵</sup>
۹. فخر الاسلام، شیخ محمدصادق ارموی (م ۱۳۳۰ق). وی نخست از عالمان مسیحی بود و سپس اسلام آورد و مذهب شیعه را اختیار کرد و کتب بسیاری در
- 
۱. مجله علوم حدیث، ش ۱۳، ص ۱۲۷ - ۱۴۲؛ معجم مؤلفی الشیعة، ص ۱۲؛ مجله آینه پژوهش، ش ۴۲، ص ۹۴.
۲. مجله علوم حدیث، ش ۱۳، ص ۱۴۰ - ۱۴۲.
۳. معجم مؤلفی الشیعة، ص ۲۱ - ۲۲.
۴. الصراط، ص ۶۹ - ۷۰.
۵. فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، خاناباها مشار، ج ۱، ص ۸۵۳.

دفاع از اسلام نوشت؛ از آثار اوست: <sup>۱</sup> کشف الأثر فی إثبات شق القمر، <sup>۲</sup> و وجوب نقاب و حرمت شراب. <sup>۳</sup>

دفتر دوازدهم از میراث حدیث شیعه، به پاس خدمات دکتر سید جلال‌الدین ارموی به میراث حدیثی شیعه، به وی تقدیم می‌شود؛ کسی که در سرعت و دقت در تحقیق آثار کهن شیعی، با وجود دور بودن از حمایت‌های اجتماعی، سیاسی و جمعی، در دوران خویش و بلکه تا امروز، سرآمد است.

آنچه در این دفتر آمده و به گونه‌ای با مرحوم محدث ارتباط دارد، از این قرار است:

۱. المعارف الإلهیة (شرح حدیث من عرف نفسه)، اثر سید احمد حسینی عاملی؛

۲. قانون العدالة، اثر حسین بن سیف‌الدین هروی؛

۳. شرح دعای صباح، اثر رضی‌الدین شوشتری؛

۴. أنجاب الثقات فی فحول الرواة، اثر علینقی شریف ترشیزی؛

این چهار رساله بر اساس تنها نسخه موجود در کتاب‌خانه محدث ارموی تصحیح شده است.

۵. إجازات الحدیث، در آثار موجود در کتاب‌خانه محدث ارموی؛

۶. شرح حال محدث ارموی؛

۷. زندگی‌نامه شیخ علی ولدبانی به قلم محدث ارموی (از اساتید مرحوم محدث).

در پایان باید از محقق ارجمند و پژوهشگر توانا جناب استاد سیداحمد اشکوری و دو فرزند گرانمایه‌اش، فاضلان ارجمند، آقایان سیدجعفر و سیدصادق اشکوری که زحمت اصلی این دفتر را بر دوش کشیدند، صمیمانه سپاسگزاری کرد. امید است این مجموعه بتواند در نکوداشت مرحوم محدث و ماندگاری نامش، سهمیم باشد.

۱. دائرة المعارف الشیعیة، ج ۲، ص ۸۲

۲. فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ج ۴، ص ۴۰۷۲.

۳. همان، ج ۵، ص ۵۳۹۳.

## شرح و ترجمہ حدیث

المعارف الإلهية (شرح حدیث من عرف نفسه)  
سید احمد علوی عاملی (قرن ۱۱ ق)

قانون العدالة  
حسین بن سیف الدین ہروی (قرن ۱۰ ق)

شرح دعای صباح  
رضی الدین محمد شوشتری (قرن ۱۱ و ۱۲ ق)





---

## المعارف الإلهية (شرح حديث من عرف نفسه)

سید احمد حسینی علوی عاملی (قرن ۱۱ ق)

---

تحقیق: مهدی مهریزی

### درآمد

در باره «حَدِيثِ مَعْرِفَةِ نَفْسٍ» و منزلت آن نزد حکیمان و عالمان مسلمان، و مصادر و شروح نگاشته شده بر آن، در دفتر اول میراث حدیث شیعه، به هنگام تصحیح رساله‌ای در شرح حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه»<sup>۱</sup> مطالبی به قلم آمد.

در این جا یکی دیگر از رساله‌هایی که در شرح این حدیث نگاشته شده، تصحیح می‌گردد. این رساله، از آن سید احمد بن سید زین العابدین حسینی عاملی است.

در ریاض العلماء درباره نویسنده این رساله آمده است:

عالم فاضل زاهد محقق متکلم من تلامذة میر محمد باقر الداماد و قد أجاز له إجازة أثنى عليه فيها و ذكر أنه قرأ عنده بعض كتاب الشفاء وغيره و قرأ عند الشيخ البهائي.<sup>۲</sup>

همین عبارت در أمل الأمل نیز آمده است.<sup>۳</sup>

علامه امین نیز به اجمال از شرح حال وی سخن گفته و آورده که در ایران و در خاندانی بزرگ و دانشمند، پرورش یافت و نزد میر داماد و

---

۱. میراث حدیث شیعه، دفتر اول، ص ۱۴۳-۱۴۶.

۲. ریاض العلماء، ج ۱، ص ۳۱.

۳. أمل الأمل، ج ۱، ص ۳۳.

شیخ بهایی تلمذ نمود و از هر دو اجازه حدیث دریافت کرد و نیز داماد میرداماد بود.

همو از وی با لقب سید کمال الدین یا سید نظام الدین امیر احمد یاد کرده و برایش دوازده اثر نیز گزارش کرده است.<sup>۱</sup> محقق کتاب تقویم ایمان میرداماد و شرح آن کشف الحقائق، از سید احمد حسینی عاملی شرح حالی نسبتاً جامع ارائه کرده و تحقیقاتی را به مطالب علامه امین افزوده است. از جمله، وفات او را میان سال‌های ۱۰۵۴ و ۱۰۶۰ قمری می‌داند. وی همچنین تألیفات سید احمد را بالغ بر ۴۱ اثر دانسته است.<sup>۲</sup> البتّه در موسوعه مؤلفی الشیعة ۵۱ اثر از او نام برده شده است.<sup>۳</sup> سید احمد، در اصفهان درگذشت و در تکیه آقا رضی به خاک سپرده شد.

### دربارهٔ این رساله

شیخ آقابزرگ در الذریعة دربارهٔ رسالهٔ یاد شده می‌نویسد:

معارف الإلهیة فی شرح حدیث «من عرف نفسه عرف ربه» للسید احمد بن زین العابدین العلوی العاملي، تلمیذ المحقق الداماد و صهره و المجاز منه سنة ۱۰۱۷. أوله: [الحمد لله الذي جعل الإنسان مظهرًا لما في الأكوان، و الصلاة على رسوله المبعوث إلى الإنس و الجن].<sup>۴</sup>

علامه امین نیز تنها المعارف الإلهیة<sup>۵</sup> را در زمرهٔ آثار سید احمد حسینی عاملی برمی‌شمرد و به شرح حدیث معرفت نفس، اشاره‌ای ندارد. میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء، در شرح حال سید ماجد، به این

۱. أعيان الشيعة، ج ۳، ص ۲۴۳-۲۴۶، موسوعة التاريخ العربي.

۲. تقویم ایمان، ص ۱۳۸.

۳. موسوعة مؤلفي الإمامية، ج ۳، ص ۵۶۴-۵۷۷.

۴. الذریعة، ج ۲۱، ص ۱۹۰.

۵. أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۲۴۶.

رساله اشاره دارد و می نویسد:

وله (للسيد ماجد) رسالة في تحقيق معنى قوله ﷺ: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» وقد ردّ رسالته هذه السيد الأمير أحمد، صهر السيد الداماد برسالة رأيتها.<sup>١</sup>

سید احمد، این رساله را در بررسی و ردّ رسالهٔ یکی از عالمان معاصر خود نگاشته است، چنان که در مقدمه آورده است «فلما وصل إلینا؛ لیکن به صراحت از نویسنده یاد نکرده است. اما از آن جا که از او با عنوان «بعض أماجذ زماننا» یاد کرده و در دعایش نوشته «لا زال کاسمه ماجداً»، روشن می شود که نامش «ماجد» بوده و بیش از این از متن رساله به دست نمی آید.

اما تصریح میرزا عبدالله افندی - در عبارتی که پیش از این نقل شد - نام او را کاملاً روشن می سازد؛ چرا که به صراحت نوشته که سید ماجد، رساله ای در شرح «حدیث معرفت نفس» داشته و سید احمد، آن را رد کرده و او این ردیه را رؤیت کرده است.

بدین ترتیب، نویسندهٔ رسالهٔ نخست، سید ماجد بن هاشم بن علی بن مرتضی بحرانی بوده است که در *أهل الأمل*، چنین توصیف شده:

كان فاضلاً جليلاً شاعراً أديباً، له رسالة في الأصول، اجتمع مع الشيخ بهاء الدين محمد العمالي و كان بينهما مودة، و كان الشيخ يثني عليه و يبالح في ذلك.

افندی در ادامه می نویسد:

و كان ساكناً بشيراز و مات بها، و قبره في مقبرة السيد أحمد بن موسى الكاظم الشهير بـ«شاه چراغ» و قد زرته بها، و كان ممن يقول بوجوب صلاة الجمعة و يواظب عليها.

١. رياض العلماء، ج ٥، ص ٥.

وفات وی را سال ۱۰۲۸ اق، گفته‌اند<sup>۱</sup> و آثاری که در الذریعة برایش معرّفی شده عبارت‌اند از: حاشیه علی الاثنی عشریة الصلّیة، سلاسل الحديد فی تنفید اهل التقلید، فصوص سلیمانیه (شرح دعای بیت المعمور «یا من أظهر الجمیل...»)، مقاله فی العام المخصّص، المقامات، رساله فی مقدّمه الواجب، الرساله الیوسفیة، تحفة سلیمانیه (ترجمه و شرح عهدنامه مالک اشتر)، تذکره سلیمانیه (ادعیه)، شرح دعای عرفه.<sup>۲</sup> (چاپ شده در مجلّه «میقات» سال دوم، ش ۳، ۱۶۴۱ اق).

یاد آور می‌شود که در ریاض العلماء، دو نام ذکر شده است: یکی سیّد ماجد بن علی بن مرتضی بحرانی و دیگری سیّد ماجد بن هاشم بن علی بن مرتضی بحرانی، و در پایان نوشته است:

و یحتمل اتحادہ مع الأوّل بل الظاهر ذلك.<sup>۳</sup>

گفتنی است از رساله سیّد ماجد در شرح «حدیث معرفت نفس»، تاکنون اطلاعی به دست نیامده است.

### شیوه تصحیح

از این رساله، دو نسخه با مشخصات زیر موجود است:

۱. یزد، کتاب خانه شیخ علی علومی، ش ۶۲، به خطّ مؤلف.<sup>۴</sup>
  ۲. مرکز احیای میراث اسلامی، ش ۲۹۹۳، کتابت قرن دوازدهم.<sup>۵</sup>
- در تصحیح رساله، نسخه دوم، اساس کار قرار گرفته است.

۱. ریاض العلماء، ج ۵، ص ۷؛ أعیان الشیعة - المستدرکات، ج ۱، ص ۱۳۷.

۲. معجم مؤلفی الشیعة، ص ۶۰.

۳. ریاض العلماء، ج ۵، ص ۷.

۴. نشریة نسخه‌های خطّی، ج ۴، ص ۴۴۷.

۵. فهرست مرکز احیاء، ج ۸، مخطوط.

بسم الله الرحمن الرحيم نستعين بالعلم الحكيم  
 المحدث الذي جعل اللسان نظيراً لما في الأركان والصلوة على رسول المبعوث  
 إلى الناس والجان وهو المهادين إلى رحيق العزيمان أما بعد فإني وصلل الصلاة  
 في معنى الحديث المرتضى بعض ما جردنا من أماننا وأما فضل أو انما لازل كما سمعنا  
 (إدراك) التذم بمجده بجدرة أبله أفلا جناح عليهما إن توحيهما إليه بعين الواد والتمه  
 ولي الفضل والرشاد وذلك حيث قال أمير المؤمنين وسيد الوصيين وزين العابدين

قال محمد

عن النبي صلى الله عليه وآله ما من عرف نفسه عرف ربه وقد ذكر في معناه وجوه كثيرة  
 منها أن اللسان مشتمل على عرايب الصنع ودقائق الخلق حتى قيل إنه عالم صغير  
 مساو له العالم الكبير وإن العالم الآخر مشتمل على ما في اللسان انتهى بما تقر به  
 على نظمه الطبيعي إن الإنسان لما كان عايش الأعيان ومنتخب ما في الأركان بحيث  
 لا يبلغ صغيرة ولا كبيرة إلا احصاها في شبيهة أن تكون نسبة إليها نسبة القرآن إلى  
 الكتب السماوية بأسرها لا محقق أنه مع وجازته على جميع ما فيها ولا يبعد أن يكون  
 المراد من الكتاب المبين في قوله العزيز في غير موضع هو هذا يرشده إلى ما نطق  
 به كلام الله الباطن بقوله العلي شجر وأنت الكتاب المبين الذي باحرفه  
 يظهر المصير وبالجملة إن هذه الشجرة المقدسة وإن كانت صغيرة صخرة لكنها بكبر  
 سعة وإعجابها من العوالم بأسرها بما هي تعاضلها ما انطوى فيها فكلون  
 الكل في الكل كما هو الظاهر من القائل في قوله نعم كتاب الحكمة إنا تم فصلت  
 محض قول الحكيم وما يعرب عنه مقالاً لأذرة في الأرض ولا في السماء ولا في البحر  
 من ذلك الكتاب الحكيم الآتي كتاب مبين وفي قوله رطب ولا يابس الآتي كتاب  
 مبين قال زينب صانعة الحكمة في أمهات شفاة إن النفس التي طمعت بما  
 الخاقين به إن يهتد عالمها عتقها مرسماً في صور الكل والنظام المتعدل في الكل والخير  
 القايض في الكل جسد آمن منبذ إلى الكل وبها إلى الحيوان ثم بقية الروحانية

وحياته إنا لم كتابين  
 في عزه الموضع بل  
 قيل إنه العالم الكبير

في قوله محمد



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ونستعين بالعليم الحكيم

الحمد لله الذي جعل الإنسان مظهراً لما في الأكوان، والصلاة على رسوله المبعوث إلى الإنس والجان، وآله الهادين إلى رحيق العرفان.

أما بعد: فلما وصل إلينا ما سلكه في معنى الحديث المرتضوي بعض أمجاد زماننا وأفاضل أواننا - لا زال كاسمه ماجداً، أدام الله تعالى مجده بجوده أبداً - فلا جناح علينا إن توجهنا إليه بعين الوداد، والله ولي الفضل والرشاد.

وذلك حيث قال: قال أمير المؤمنين وسيد الوصيين، وربما يُروى عن النبي - صلى الله عليهما -: من عرف نفسه عرف ربه<sup>١</sup> وقد ذكر في معناه وجوه كثيرة، منها أن الإنسان مشتمل على غرائب الصنع ودقائق الخلق حتى قيل: إنه عالم صغير لمساواته العالم الكبير ومحاذاته له، كما بُين في غير هذا الموضع، بل قيل: إنه العالم الكبير، وإن العالم الآخر مشتمل على ما في الإنسان، انتهى بما تقريره على نظمه الطبيعي.

إن الإنسان لما كان عين الأعيان ومنتخب ما في الأكوان بحيث لا يدع صغيرة ولا كبيرة إلا أحصاها، فيشبه أن تكون نسبتة إليها نسبة القرآن إلى الكتب السماوية بأسرها؛ لاحتوائه مع جازته على جميع ما فيها، ولا يبعد أن يكون المراد من الكتاب المبين في قوله العزيز في غير موضع هو هذا؛ يرشدك إليه ما نطق به كلام الله الناطق بقوله العليّ شعر:

وأنت الكتاب المبين الذي بأحرفه يظهر المضمّر<sup>٢</sup>

وبالجملة: إن هذه النشأة المقدّسة وإن كانت صغيرة صورة، لكنّها كبيرة سيرة،

١. عوالي اللئالي، ج ١، ص ٥٤ و ١٠٢؛ تفسير نور الثقلين، ج ١، ص ٨٥؛ المناقب، ص ٣٧٥؛ موسوعة أطراف الحديث النبوي الشريف، ج ٨، ص ٣٥٩؛ ونيز رجوع شود به: ميراث حديث شيعه، دفتر اول، ص ١٤٣.

٢. ديوان الإمام علي عليه السلام، ص ٥٧؛ تفسير الصافي، ج ١، ص ١٩٢؛ شرح الأسماء الحسنی للسبزواری، ج ١، ص ١٦.



وأما ما سواها من العوالم بأسرها فإنما هي تفاصيل لما انطوى فيها فيكون الكل في الكل كما هو الظاهر من التأمل في قوله تعالى: «كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»<sup>١</sup> وفي قوله: «مَا يَغْرُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَضْفَرٌ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»<sup>٢</sup> وفي قوله: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»<sup>٣</sup>.

قال رئيس صناعة الحكمة في الهيئات شفته: إن النفس الناطقة كمالها الخاص به<sup>٤</sup> أن يصير عالماً عقلياً مرتسماً فيه صور الكل والنظام المعقول في الكل والخير الفاضل في الكل مبتدءاً من مبدأ الكل وسالماً إلى الجواهر الشريفة الروحانية<sup>٥</sup> المطلقة. ثم الروحانية<sup>٦</sup> المتعلقة نوعاً ما من التعلق بالأبدان، ثم قال لك<sup>٧</sup> حتى تستوفي في نفسها هيئة الوجود كله. فيقلب عالماً معقولاً موازياً للعالم الموجود كله مشاهداً لما هو الحسن المطلق<sup>٨</sup> والخير المطلق والجمال الحق ومتحداً به<sup>٩</sup> ومتنشأ بمثاله وهيئته ومنخرطاً في سلكه وصائراً من جوهره<sup>١٠</sup>. انتهى مرشداً في ما أذعينا.

ثم لا يخفى أن قوله<sup>١١</sup> سبحانه محمول على معنى آخر على ما سلكه معلم الكل في الكل مقتن رحيق التحقيق من عدة السبل - أدام الله لواء تعليمه على رؤوس

١. سورة هود، الآية ١.

٢. سورة يونس، الآية ٦١.

٣. سورة الأنعام، الآية ٥٩.

٤. في الهامش: باعتبار الإنسان.

٥. في الهامش: أي العقول العسرة، وهي أحد وخمسون على مشرب التحقيق، ويقال لها

الكل: ويون، ٥٥.

٦. في الهامش: أي النفوس الفلكية التي تحرك الأفلاك والنفوس العناصر.

٧. في الهامش: خطاب للنفس.

٨. أي ذات الواجب جل مجده، ٥٥.

٩. أي: لا يرى نفسه في البين، ٥٥.

١٠. (الالهييات) الشفاء، ص ٤٢٥، القاهرة.

١١. أي «ولا رطب ولا يابس إلا في كتاب مبين» وغير ذلك، ٥٥.

المتعلمين إلى يوم الدين - في آخر كتابه التقييدات بقوله: ولعل في قوله عز من قائل: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾<sup>١</sup> إشارة إلى الإحاطة<sup>٢</sup> بالأسباب المنتهية إلى شخصيات نظام الوجود، فهي مفاتيح الغيب، وليس يحيط بجميع الأسباب<sup>٣</sup> إلا هو. ثم في قوله الكريم: ﴿وَلَا زُلْفَىٰ وَلَا يَأْتِسُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾ وكذلك في كريمة أخرى: ﴿وما يعزب عنهُ منقال ذرة في الأرض ولا في السماء ولا أصغر من ذلك ولا أكبر إلا في كتاب مبين﴾ إن سيق القصد إلى انكشاف الموجودات بحسب وجوداتها العينية ريم بالكتاب المبين شخص النظام الجملي التام المتسق، وإن سيق إلى معلوميتها بحسب صورها المنطبعة في المدارك العقلانية والنفسانية عني به جوهر مفارق تنتقش فيه صورة نظام الوجود من أوله إلى أقصاه، والله عنده علم الكتاب، انتهى.<sup>٤</sup>

ثم لا يخفى أن الكتاب المبين على ما سلكه - دام ظلّه - أولاً وإن كان آخر مراتب القدر ولكن يجري فيه القضاء العيني باعتبار آخر على ما إليه الإشارة بقوله الشريف: «شخص النظام الجملي»؛ لإشعاره بأخذه مرة واحدة لا تفصيل فيه ولا الكثرة الإفرادية تعتريه<sup>٥</sup> المعبر عنه بالسلسلة العرضية تارة، وبالمدع أخرى؛ لعدم واسطة شرط بينه وبين مبدئه أصلاً، كما يعبر عنه بما له من الاعتبار<sup>٦</sup> الأول بالسلسلة الطولية على ما إليه الإشارة الإلهية بقوله: ﴿كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ﴾<sup>٧</sup> الآية.

ونعم ما قال رئيس صناعة المشاء أبو علي بن سينا<sup>٨</sup>:

إذا نسبت العلة الأولى إلى الكل معاً كان مُبدِعاً، وإذا نسبت بالتفصيل لم يكن / ٣ / مبدعاً

١. الأنعام، الآية ٥٩.

٢. أي بإحاطة الله تعالى. «م».

٣. أي بالكلية، وقول الشيخ محمول بالوجه. «م».

٤. التقييدات، المخطوطة، ص ٣٧-٣٨.

٥. الاعتراء: الإحاطة. «م».

٦. أي اعتبار التفصيل الذي آخر مراتب القدر. «م».

٧. سورة هود، الآية ١.

٨. سين: قرية في البخارى.

لكل شيء بل لما لا واسطة بينه وبينه<sup>١</sup>.

هذا، فقد ظهر أن نسبة الصادر الأول في هذه السلسلة كنسبة جملتها في المبدئية إلى مبدئها؛ لعدم توسط شرط ما بينهما، وإنما قيّدنا ذلك بالقضاء العيني حيث إن هنا قضاء آخر علمياً سابقاً على الموجودات الخارجية من الصور الثابتة في العالم العقلي على الوجه الإجمالي الكلي مجتمعاً مجملته على سبيل الإبداع، والقدر عبارة من حصول صور الموجودات في العالم النفسي على الوجه الجزئي التفصيلي مطابقة لما في المواد العينية من الصور والأعراض التابعة للطبائع على حسب اختلاف استعداد المواد القابلة المرتبطة بالمبادئ الفاعلة من الأنوار<sup>٣</sup> الشاهقة والأنفس والأجرام الفلكية بما يلحقها من الأوضاع والحركات والعوارض والهيئات تبعاً لمحرّكاتهما من الأشواق والتصورات إلى أقصى الغايات وقصوى النهايات أي عنايته الأزلية المرسومة بإحاطته بجميع العاليات والسافلات.

وبالجملّة: المعتبر في القضاء العلمي أن يكون في حيّز الإبداع، فتكون صور الموجودات الجزئية المتغيرة الفاسدة هناك متميزة بوجوه كلية منضمّ بعضها إلى بعض، حتّى انحصر جملة منها بحسب الصدق في جزئي جزئي من تلك الصور. هذا إذا اعتبر في القضاء الصور في حدّ الإبداع، وأمّا إذا لم يعتبر ذلك يكون كلّ سابق من المراتب التفصيلية قضاء لما يتلوه؛ لكونه مجملّاً بالقياس إليه.

وأما القضاء العلمي للجوهر الصرف الذي هو العقل الأول أو القلم أو الحقيقة المحمّدية - على اختلاف التعبيرات - فذات مُبدعه لقربه إليه بحسب السلسلة الطولية، بل إنه لما كان وجوداً علمياً للجميع لكونه مبدئه فيكون هو الكلّ في وحدة، فيكون قضاء وذلك قدراً.

ثم لا يخفى أن الظاهر من الآية الكريمة الإلهية أن يكون للأشياء وجود بحسب

١. في الهامش: أي الموجد والعلّة الأولى.

٢. الشفاء (الإلهيات)، ص ٣٤٢، القاهرة.

٣. أي العقول المرتفعة. «م».

القضاء مقدّم على وجودها بحسب القدر، وكلّ شيء ﴿عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدْرِ مَقْلُومٍ﴾<sup>١</sup>؛ ضرورة أن تنزيل الشيء فرع أن يكون له وجود على نحو آخر، وتمام التحقيق في ما أوردناه في شرحنا لكتاب تقويم الإيمان، وفيه من المزايا في الخبايا.<sup>٢</sup>

ولنرجع إلى ما قصدنا، فنقول: إن ما وقع عن بعض الأماجد ٤/ بقوله: «حتّى قيل: إنّ عالم صغير لمساواته الكبير ومحاذاته له، اه»، ثم لا يخفى أنّ العالم لما كان ما يعلم به الشيء كالتخاتم ما يختم به، ومن البين أنّ متبوعي الآفاق والأنفس اصطلاحهم على إطلاق العالم بهذا المعنى على كلّ ذرّة من الذرات لكونها مرآة لمعرفة الواجب بالذات حسبما تغلب عليها نشأة من النشئات، سيّما هذه النشأة المقدّسة الإنسانيّة الجامعة للمجرّدات والماديّات الدالّة على ما له من الصفات؛ يرشدك إليه قوله تعالى: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾<sup>٣</sup>، ومن هنا أنّ كلّ ما في الوجود عالم من العوالم، شعر: سبحان من جعل العوالم كلّها مجموعة في فطرة الإنسان فتعيّن أن يكون المراد منه<sup>٤</sup> معنى آخر وهو ما سواه - تعالى مجده - على ما هو الظاهر.

وبالجملة: إنّ العالم لما كان عبارة عمّا سواه تعالى، والإنسان مُنتخب عنه أنموذج له، يكون عالمًا صغيرًا بالقياس إليه، فقد استبان أن إطلاق العالم عليه بمعنيين: أحدهما كونه مرآة له تعالى مجده، وثانيهما كونه أنموذج ما سواه تعالى عزّه، وكلّ من الموجودات من العاليات والسافلات متساوية الأقدام في كونه عالمًا بالاعتبار الأوّل دون الآخر، فتدبّر.

وأما ما وقع عنه أيضاً بقوله: «إنّ العالم الآخر مشتمل على ما في الإنسان» فلا يعجبني؛ ضرورة أن اشتماله على ما فيه لا اختصاص له به؛ لاحتوائه على كلّ ذرّة من الذرات وما فيها، وأمرٌ ما فيه لا يخفى على أولي النهى، مع جريان المناقشة فيه بنفسه

١. سورة الحجر، الآية ٢١: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا...﴾.

٢. در آثار نويسنده از جنين كتابي ياد نشده است، تقويم الإيمان، ص ١٤٩ - ١٥٣.

٣. سورة الإسراء، الآية ٤٤.

٤. أي: من العالم في قوله: إنّ عالم صغير. «م».

وعدم ملاءمته لما أورده متصلاً به بقوله:

وتزعم أنك جزء صغير وفيك انطوى العالم الأكبر

أما الأول فلأن كل ما في العالم منطوق في الإنسان من غير عكس على ما هو الظاهر بعين العرفان، ومن هنا وقع عنهم: لو أن العرش وما حواه ألف مرة في زاوية قلب العارف لما ملأه.

فإن قلت: أليس الإنسان جزءاً من العالم فكيف يزيد على الكل؟

قلت: أما أولاً فلأن المراد من العالم ما سوى هذه النشأة المباركة، وأما ثانياً فلأن العارفين المحققين من أولي القلوب السائرين في فضاء ساحات ٥/ الغيوب يجعلونه من حيث الوجود العيني وما يشتمل عليه من الأجزاء والأحوال بحسبه جزءاً من العالم حتى يكون العالم الصغير هو الموجودات العينية، والعالم الكبير هذه النشأة الإنسانية بجميع ما يشتمل عليه من الموجودات الذهنية والعينية، فيزيد على العالم الكبير بما لها من الموجودات الذهنية.

فإن قلت: العالم الكبير أيضاً يشتمل عليها؛ إذ العقول والنفوس الفلكية ناطقة كما هو المشهور لدى النهي.

قلت: أما العقول فلا إحساس لها رأساً؛ ظاهراً وباطناً، وأما النفوس الفلكية فلا إحساس لها بالحواس الظاهرة قطعاً، وأما سائر الحيوانات أولوا القوى والآلات<sup>١</sup> فليس إحساسها كإحساسها؛ لكون المدرك هنا هو الجوهر المجرد كما لا يخفى وإن كان ذلك بالآلات والقوى، وهو بخلاف ما عليه أمر غيرها، وفيه من التأمل بعد من وجهين<sup>٢</sup>، بل الظاهر لدى النهي أن هذه النشأة المقدسة جامعة لجميع الكمالات، مستجمعة جمل السعادات، مستعدة لقبول طرفي التضاد؛ كما يظهر من التدبر في ما ذكره خير البشر وقالع باب خبير - صلوات الله عليه - بقوله العزيز:

١. عطف تفسيري للقوى. «م».

٢. أحدهما وجود الإدراك بالآلة في غيرها، وثانيهما أن أرباب الأذواق من أهل الإشراق ذهبوا إلى تعلق الجوهر المجرد بغيره من الحيوانات أيضاً فلا مزية على غيره من هذه الجهة أيضاً، «منه».

وداؤك فيك وما تبصُر وداؤك منك وما تشعُر<sup>١</sup>

فتكون النسبة الصحيحة حاصله لها إلى لطائف الملكوت بروحها وإلى كثائف الناسوت<sup>٢</sup> ببدنها إن ساعدته السعادة الأزلية، وفقته العناية الإلهية بتقوية الروح القدسية بأغذيتها وأشربتها، وهي الإيمان والطاعة والمعرفة و الطهارة في الآخرة والأولى، وتحفظها عن السموم المهلكة وهي الكفر والمعصية والغفلة، بلا خفاء طلعت شمس روحه عن مشرق فتوحه مشعشةً بانعكاس أنوار التجلي عليه من سرادقات<sup>٣</sup> الجمال، ملتعمةً بأشعة الفيوض القدسية من سبحات<sup>٤</sup> الجلال، حتى عزلت عمال حواسه عن الأعمال، بل انعزلت عمالها من<sup>٥</sup> الذات والذاتيات، ﴿فَأَوْلَتْكِك يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾<sup>٦</sup> على ما يرشدك إليه: فإذا أحببته كنت سمعه وبصره ويده ورجله؛ فيبي يسمع وبني يبصر، وبني يبطلش، وبني يمشي، فإذا انقطع عن نفسه وأتصل بالحق عن خلقه، فرأى كل قدرة مستغرقة في قدرته، وكل علم مستغرقاً في علمه، وكل إرادة / ٦ / مستغرقة في إرادته، ﴿أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾<sup>٧</sup>.

ومن هنا الفقر كاد يكون كفرة<sup>٨</sup>، أي الفقر التام المعنى بالسّر الخفي الإلهي يكاد أن يكون كفرة أي سرّاً مغطى مستتراً لا ينكشف إلا لمن ارتفعت كينونته ورفعت بينوته، وفني<sup>٩</sup> اسمه ورسمه، أو موهما كفره؛ وذلك لأنه لما انتهى سلوكه إلى الله وفي الله يستغرق في بحر التوحيد ويتمّ العرفان بحيث يضمحل ذاته في ذاته وصفاته في صفاته ويغيب عما سواه تعالى، ولا يرى في الوجود إلا الله فيطلع عن مشرق فنائه

١. جواهر المطالب في مناقب الإمام علي عليه السلام لابن الدمشقي، ج ٢، ص ١٣٦؛ كتاب الأربعين للشيخ الماحوزي، ص ٢٨١؛ مجمع البحرين، ج ١، ص ١٢٢.
٢. أي الظلمة. «م».
٣. في النسخة: «سراقات»، وهو تصحيف. وفي هامشها: أي الحجب.
٤. مراتب الصفات السلبية. «م».
٥. بيان ما. «م».
٦. سورة الفرقان، الآية ٧٠.
٧. سورة الشورى، الآية ٥٣.
٨. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٧؛ الخصال، ص ١٢؛ الأمالي للصدوق، ص ٣٧١.
٩. في النسخة: في.

شمس البقاء بشعاع «لا إله غيري»، أو «سبحاني سبحاني ما أعظم شأنني!»، وأمثاله مما يوقع توهم كفر قائله.

وبالجملة: هذا هو المراد مما وقع عن أرباب التوحيد من الاتِّحاد، ولذا قال

الشيخ السهروردي:

تقريب هذا العرام إلى العقول والأحلام بعد ما تبيّن بطلان الاتِّحاد أنّ النفس وإن لم تكن في البدن لما كان بينها وبين البدن علاقة شديدة أشارت إلى البدن بأننا، حتى أنّ أكثر النفوس نسبت أنفسها وظنّت أن هو بأنّها هي البدن، كذلك لا مانع أن يحصل لنفس مع الباري علاقة شوقية نورية لاهوتية يحكم عليها شعاع قيومي طامس يحو عنها الالتفات إلى شيء يشير<sup>١</sup> إلى مبدئها إشارة روحانية فيستغرق الانبات<sup>٢</sup>.

شعر:

تركت للناس دنياهم ودينهم شغلاً بذكرك يا ديني ودنياي

ومن الظاهر أنّ هذه الحالة الشعشعانية منحصرة في هذه النشأة الكاملة الإنسانية، وأيضاً إنّها تزيد على ما سواها من العوالم بأسرها حسبما حكم به الشيخ الربّاني محي الدين الأعرابي في فصوصه بقبولها للتجلّيات الغير المتناهية وسعته الذات<sup>٣</sup> وجميع الأسماء والصفات الغير المتناهية التي ما وسعها السماء والأرض يعني العالم العلوي والسفلي صورياً كان أو معنوياً أي مجرداً كان أو مادياً؛ يؤيده الحديث القدسي بقوله العرشي: ما وسعني أرضي ولا سمائي، ولكن وسعني قلب عبدي المؤمن،<sup>٤</sup> ومن هنا وقع عن بعض العرفاء: لو أنّ العرش وما حواه مئة ألف مرّة في زاوية من زاويا قلب العارف لما أحسّ بها.

ثمّ لا يخفى جواز أن يكون إليه الإشارة الإلهية بقوله تعالى: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا / الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ

١. في الأصل: بحيث تشير إلى مبدئها بـ «أنا» إشارة روحانية، فستغرق الإنبيات في النور الأقر غير المتناهية.

٢. مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج ١، ص ٥٠٢، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي.

٣. أي ذات الله تعالى. «م».

٤. نور البوايين للجزائري، ج ٢، ص ١٧٢؛ تذكرة الموضوعات، ص ٣٠؛ كشف الخفاء، ص ١٠٠.

إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا<sup>٢</sup> فلذا تشرف إنسان العين<sup>٣</sup> بل عين الإنسان بخطاب «لولاك لما خلقت الأفلاك»<sup>٤</sup> وأيضاً يزيد غيرها بالأحوال والصفات الناشئة من تركيب النفس والقوى المتلوّنة كالغضب والشهوة وغيرها من المدركة الظاهرة والباطنة والمُحرّكة. فقد استبان من جملة هذه الآيات الساطعة والبيّنات اللامعة عن مشرقة البيان أنّ النشأة الإنسانيّة حاوية لما ليس منظوياً في ما عداها من العوالم بأسرها، فتعيّن أن يكون هو الأكبر من العالم الآخر حتّى لو بدّل اشتغال العالم على ما في الإنسان بمحاذاته له لما كان وجه صحيح له؛ فقد بان بعين العرفان كون الإنسان مشتملاً على ما في العالم مع زيادات تثرى من دون كونه مشتملاً على ما في الإنسان من طرق شتى ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾<sup>٥</sup>.

وأما الثاني<sup>٦</sup> فلأنّ ما في ذلك النظم المقدّس المرتضوي محتوٍ على احتواء الإنسان، لا الاحتواء على ما في الإنسان، فلا يكون موافقاً لما أورده سنداً له، فأحسن تدبّره.

ثمّ ما ذكره متصلاً بهذا المنظوم بقوله: «فمن عرف نفسه بهذه المعرفة كانت وسيلة إلى معرفة الصانع وصفات جلاله وجماله على أبلغ الوجوه بحسب الطاقة... الخ» منظوم معلوم قطعاً، إلا أنّ تقديم الجمال على الجلال أولى، والأمر فيه هينٌ كما لا يخفى؛ وإنّما ذلك<sup>٧</sup> لأنّه مظهر جميع الأسماء والصفات على الإطلاق، واحتواؤه على جميع ما في الآفاق، فنور يشرق ٨/ من صبح الأزل على هياكل

١. من باب التعظيم. «م».

٢. سورة الأحزاب، الآية ٧٢.

٣. أي النبي ﷺ. «م».

٤. تفسير القمي، ج ١، ص ١٧؛ تذكرة الموضوعات، ص ٨٦؛ تفسير كنز الدقائق، ج ٢، ص ٣٥٠؛ بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٤٠٦؛ مناقب آل أبي طالب، ج ١، ص ١٧٩ و ١٨٦.

٥. سورة طه، الآية ١٢.

٦. وهو عدم ملاءمته لما أورده. «م».

٧. أي معرفة نفسه وسيلة إلى معرفة الصانع. «م».



الماهيات آثار توحيده؛ حسبما يرشدك إليه قوله سبحانه: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾<sup>١</sup> ألاكل شيء ما خلا الله باطل .  
ثم لا يخفى أن المراد من المعرفة حينئذٍ مطلق العلم به وإن كان في ضمن التصديق به .

ثم ذكر ذلك الفاضل الماجد :

ومنها أن إدراك حقيقة النفس متعذر أو متعسر - إلى قوله - وإذا كان هذا حال النفس مع أنها أدنى<sup>٢</sup> الأشياء إلى نفسها فكيف يطمع في إدراك الواجب، انتهى .

والظاهر من المعرفة عند أربابها هو هذا؛ حيث إنها الإدراك التصوري سيما بالبسيط الحقيقي كما لا يخفى، فيناسب هذا التقرير غاية المناسبة ذاتها ونهاية المعانقة أسناها، وإن صح إطلاقها على العلم التصديقي - كما مر - كما لا يخفى على الفيلسفي .  
وإذا تقرّر هذا فنقول: سرّ عدم تعقل النفس نفسها بساطة جوهر ذاتها وعدم تركيبها من الأجزاء المعنوية<sup>٣</sup> وإن تركيبت من الأجزاء العقلية كما لا يخفى، فمن عجز عن معرفة نفسه فأخلق به أن يعجز عن معرفة ربه؛ شعر:

وليس يعرفه من ليس يشهد      وكيف يشهد ضوء الشمس مكفوف  
وإنما ذلك لبساطته الصرفة الأحديّة      وهويته الصمديّة المقدّسة عن الكثرة قبل  
الذات<sup>٤</sup> ومع الذات<sup>٥</sup> وبعد الذات<sup>٦</sup> .

ثم قال :

والفرض امتناع إدراك حقيقة الواجب بتعليقه على ما علم استحالتة، لا الاستدلال على امتناعه ليرد عليه أن استثناء تقيض المقدم لا ينتج .

١ . سورة فصلت، الآية ٥٣ .

٢ . أي أقربها . «م» .

٣ . أي الأجزاء الخارجية على اصطلاح الحكماء . «م» .

٤ . إشارة إلى الأحمديّة . «م» .

٥ . إشارة إلى مرتبة الصمديّة . «م» .

٦ . إشارة إلى عينية الصفات . «م» .

هذا كلامه، ولا يخفى عليك أن من اللازم ما يكون مساوياً لملزومه فينتج استثناء نقيض المقدم نقيض تاليه كما ينتج عكسه، وكذا الأمر في استثناء عين التالي، ولعل الأمر في ما نحن بصدده كذلك فتدبر، على أن فيه كلاماً فوق هذا فلا حاجة له إلى ما التزمه بقوله:

ويمكن رده إلى قياس استثنائي بالنظر إلى ما يعطيه الكلام كما ذكرنا، لا بالنظر إلى ظاهره، وحاصله: لو عرف ربه لعرف نفسه. انتهى.

ثم استشهد لما أورده أولاً بقوله:

وإلى هذا أشار عليه السلام ٩/٩٠ بما روي عنه شعر:

كيفية النفس ليس المرء يدركها      فكيف كيفية الجبار في القدم  
هو الذي أوجد الأشياء من عدم      فكيف يدركه مستحدث النسم

انتهى.

يعني أن ليس في وسع الممكن المحدث ووجده أن يقدر قدر الواجب القديم، ﴿وما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾<sup>١</sup>؛ ضرورة توقّفه على ضرب من المناسبة الحقيقية أو المجازية ليست ولا يكون بين الممكن المحدث والواجب القديم، فكيف له الوصول إلى سرادقات عزّه؟ لأنه وما له يجوز عليه الفناء، بل إنه الفناء بذاته حين البقاء فضلاً عمّا له من الأحوال، فلا يناسب بوجه ما ذلك المبدأ المتعال، ﴿ليس كمثل شيء وهو السميع البصير﴾، ومن هاهنا حدّر عباده بقوله: ﴿وَيُحَدِّثُكُمْ أَنَّ اللَّهَ نَفْسُهُ وَأَنَّ رُؤُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾<sup>٢</sup>.

وقد بالغ فيه عليه السلام على ما روي عنه أنه قال: «كلنا في ذات الله حمقى»<sup>٣</sup>، «تفكروا في آلاء الله، ولا تفكروا في ذاته»<sup>٤</sup>. هذا، سبحان من لم يجعل لخلق سبيلاً إلى معرفته إلا بالعجز عن معرفته.

١. سورة الأنعام، الآية ٩١؛ الحج، الآية ٧٤؛ الزمر، الآية ٦٧.

٢. سورة آل عمران، الآية ٣٠.

٣. لم يوجد في مصدر.

٤. بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٢٢؛ مجمع الزوائد، ج ١، ص ٨١؛ كنز العمال، ج ٣، ص ١٠٦؛ الدر المنثور، ج ٢، ص ١١٠.

وبالجملة: لما كانت النفس قطرة من قطرات سحاب رحمته، ورشحة من رشحات بحار رأفته يكون لامحالة بحراً لَجَبِيًّا لا ساحل لها، فإذا أُحيلت تلك المعرفة الوجودية الربوبية على معرفة جوهر نفسها فيتحدَّر فيها بتراكم أمواج الفكرة وتلاطم أمواجهها، ومن هنا قيل: النفس بحرٌ لا ساحل له. فأحالهم في المعرفة عليهم، فلما دخلوا بحر معرفتهم غرقوا، وما برحوا يقاسون أمواج البحر فكرةً وكشفاً إلى أن عرفوا أن معرفتهم بهم بحر لا ساحل له يُنتهي إليه فينقلهم إلى معرفة الربوبية فينسوا، وبهذا نطق كلام الله الناطق: «لأحصي ثناءً عليك، أنت كما أثنيت على نفسك»<sup>٢</sup>، فقد استبان أن ذاتك على ذاتك لا يكون مسلماً ودليلاً، «قُلْ أَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»<sup>٣</sup>، و«زدني فيك تحيراً»<sup>٤</sup> لنرى<sup>٥</sup> آياتك الكبرى؛ إنك على كل شيء قدير، وبالإجابة جدير.

ومن تضعيف الكلام ظهر اندفاع الإيراد بأنه إذا لم يكن بين الرب والمربوب والرازق والمرزوق مناسبة رأساً / ١٠ / فكيف يحكم الحاكم بالقسط بقوله: من عرف نفسه عرف ربه؟

١. في الهامش: لأنه قطرة منه بحراً عظيماً.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٣٢٤ و ٤٦٩: التوحيد، ص ١١٤؛ تهذيب الأحكام، ج ٣، ص ١٨٥؛ المقنعة، ص ٢٢٧؛

مصباح المنهجد، ص ٤٦ و ١١٢ و ٣١٥ و ٣٤٦ و ....

٣. سورة الإسراء، الآية ٨٥.

٤. نور البراهين، للجزائري، ج ٢، ص ١٤٥؛ شرح الأسماء الحسنى، ج ١، ص ١٩٨.

٥. خل: لأرى.

---

## قانون العدالة

حسین بن سیف الدین هروی (قرن ۱۰ ق)

تحقیق: سید جعفر اشکوری

---

درآمد

به موجب روایت مشهور نبوی «من حفظ علی أمتی أربعین حديثاً مما يحتاجون إليه بعثه الله تعالى فقیهاً عالماً»، دانشمندان بسیاری هر يك در موضوعات مختلف به جمع‌آوری چهل حدیث اهتمام ورزیده‌اند و هر يك به فراخور زمان و مکان و مناسب با احتیاجات محیط خود، به گردآوری سخنان نورانی و زندگی‌ساز نبی اکرم و دیگر ائمه هدی - علیهم صلوات الله الملك المنان - پرداخته و در قالب ترجمه، شرح و نظم، آنها را به منصه ظهور رسانیده‌اند.

یکی از کسانی که قدم در این عرصه نهاده، مرحوم ملاً حسین بن سیف الدین هروی است که در کتب تراجم، وی را با عنوان «عالم فاضل أديب شاعر» معرفی نموده‌اند.

از زندگانی وی اطلاع چندانی در دست نیست و در کتب تراجمی که نامی از وی آمده، او را از علمای اوایل سده دهم دانسته‌اند<sup>۱</sup> و تألیف دیگری در ترجمه منظوم چهل حدیث از سخنان امیر مؤمنان علی علیه السلام

---

۱. طبقات اعلام الشيعة، قرن دهم، ص ۷۶؛ أعيان الشيعة، ج ۶، ص ۱۹۲.

از وی معرفی نموده‌اند که نسخه‌ای از آن به خط شاه محمود نیشابوری به سال ۹۵۲ق، از موقوفات شاه سلطان حسین صفوی به سال ۱۱۱۰ق در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است.<sup>۱</sup> البته مرحوم بیانی در احوال و آثار خوشنویسان، چندین نسخه دیگر از این رساله را در کتابخانه‌های دیگر معرفی نموده است.<sup>۲</sup> در این جا دو نکته شایان ذکر است:

۱. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی و علامه امین عاملی، نام پدر ناظم را «یوسف» آورده‌اند، در حالی که خود در مقدمه رساله حاضر به نام «سیف الدین» تصریح دارد. مرحوم بیانی نیز نام پدر او را «سیف الدین» آورده است.

۲. ناظم در مقدمه اشاره نموده که در چهل سالگی به ترتیب دادن این رساله پرداخته و چنانچه خواهد آمد، نظم رساله به سال ۹۰۷ق، انجام پذیرفته است. پس تاریخ تولد وی باید حدود سال ۸۶۷ق باشد.

### رساله حاضر

این رساله، شامل چهل حدیث نبوی است که ناظم، آنها را در موضوع عدالت و ستم پادشاهان جمع آوری نموده و آن را به نام «سلطان معز الدین ابوالغازی» به نظم کشیده و قانون العداله نامیده است. ناظم، این اشعار را بنا بر ماده تاریخی که در پایان رساله آورده، به مدت ده روز سروده که آغاز آن، روز افتتاح (نیمه رجب) سال ۹۰۷، مطابق جمله «مدح اربعین حدیث» بوده است و بنا بر گفته خود، باید روز ۲۵ رجب این سال از آن فارغ شده باشد.

۱. الذریعة، ج ۴، ص ۷۷.

۲. احوال و آثار خوشنویسان، ج ۱، ص ۳۰۱.

در هیچ يك از مصادر و فهارس كتب خطی، اثری از این رساله یافت نشد و تنها نسخه‌ای که از آن به دست آمد، نسخه حاضر بود که سابقاً از ممتلكات مرحوم سید جلال الدین محدث ارموی بوده و در حال حاضر در کتابخانه مرکز احیای میراث اسلامی به شماره ۲۰۰۵/۲ نگهداری می‌شود.

این مجموعه، مشتمل بر سه رساله است که رساله اول توسط محسن علی میری اردستانی در اواخر ربیع الثانی ۹۳۳ کتابت شده است. لذا این نسخه در زمانی نزدیک به عصر مؤلف، کتابت شده است.

در تحقیق این رساله سعی بر آن شده که احادیث، مُعرب و مصادر آنها استخراج گردد؛ ولی برخی از احادیث در مصادر روایی یافت نشد که در پاورقی بدانها اشاره شده است و اگر مضمونی قریب به روایت موجود در متن وجود داشته، در حاشیه متذکر آن شده‌ایم.

الحديث

مستعمل

استفاد من الرعي رحم حديث صحيح كتحذير اللطيف ارباب علم وفضل وديان وادب العلم اصحاب

مصحح وعضيف غير شريف سيد وجمهور رسبور وعضل وجمهور از خونا كراستن محمد حسن با اشن  
 نفع گرفته جهان را سيدت كرام او كوفته بدو نيك انعام و خير غري كه نفاة را حاو بطرني اجماع او  
 در ابتدا صحائف و لطائف نقل كند مدح و ثناء يا دنا هيت عظم سلطانه و عم احسانه كه بشن ز خلفت  
 مناسب است و حكوت مزاحيه را مناسب ناليت هر طايفه از ايشان مقرر ساخت ارباب علم و اعتبار ارباب  
 ان الله يحب المؤمن الخاسن بنوات اصحاب ظلم و عدوانا بترج و تيسر و ما و اهل النار و يقين مكره  
 الظالمين انهم من جاعلة مقسطين جا كرد انيد قل عدلان و تم عرله و كان بربوا مني عالم تصدق بصل و محرم  
 دروا شرع و احكام بوي جيب اية نبوت المحرمون بسماهم فيون حد يا ائمتي الا و انما كسيد  
 مراد است شايه بران اي برو ختم كرده است شاهنشهي و جواهر زواهر صلوات و كوكب ملكوتيات  
 شاه زهراي مقدس و شهداء در صراط هيت كه سليله رفيعه و معفن سلسل مرفوع است بايضا بر سر ارباب  
 دينداران و در وضع اعياد و عرس او و مراسم و چون افسان معروف و هر دو با غير متكرت و محلل ذات كامل الصفا  
 مستفضل و مستظم از عالم مسند عالمي مسند نبوة ادم سر بر سر اينها و در سلطنت و بهر پست جهان را برود  
 به مقتدا و اقتدا مستد اعليه من الصلوة اذ كالم من الحيات انما و السلام على الظاهرين و اولاد الطيبين  
 الي يوم الدين اما بعد اين رساليت مسمى به انون العدله شملت بله اعيان ازا حديث سيد المرسلين فيهم  
 كه صدر و كيتايش شكاة مصابيح انوار هدايات و قلبه با سكينه اش مظنه انواع افاضات و عظم منافع جمع شكلات  
 عليه افضل الصلوات و اكل الحيات كه بنه در كرا و صنف عباد الله القوم همين بن سيد الدين الحاروي اينها در كتاب  
 النبوي جنبه خفيا از ايت در كرا و عالينا حضرت پادشاه اسلام نظر اهل اعلام على الانام سلطان ادبها فان عالم  
 انكون تير فان بدان عدل احسان كرده اي زخدام و عدل الحقي و حسيه خورشيد بدان شمس و هفت كره نور روز  
 خون سيد طاقت و چراغ هدایت بر از روشني عدل سلطنت عالم افضل از نبوت هر چه مظهر آسان و امان زمان و زماي  
 زمين و زمان شمس هر حسيه حسيه گيلان اقبال و دين پنا و روحها و خورشيد را به روش كس نبوده و ادخوابه  
 افسان بيزه السلطان ظل الله مورد دعا مستطاب اللهم و ارضن الا له صور و رحمت برفه اية قدره بجاي سلطان  
 و عبادي من اهل طاعة و معاذين حام ايضا و اهل ايمان احمي انار كره وطنيان تابع شريعت مصطفوي صاحب طهرت مستغوي

مدرسة السلطنة

فَأَجَبَ عَنْ أُولِي النَّجَاحِ وَالضَّعِيفَةِ لِجَبِّ اللَّهِ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِنُحْيِ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ

عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون  
عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون  
عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون

عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون

عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون

عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون

عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون

عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون

عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون

عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون

عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون

عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون

عنه في قوله فاجب عن اولي النجاة والضعيفة اجب الله عنه يوم القيامة بنحي ما كانوا يفعلون



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدیث صحیحی که محدّثان دار الحدیث ارباب علم و فضل، و راویان دارالعدالة اصحاب ضبط و عدل، در بدایت کتب و رسائل روایت کنند، حمد و ذکر الهی است - جلّ ذکره و عزّ اسمہ - که آثار فیض انعام وافر و متصل و متواتر [ش] به صحیح و ضعیف و عزیز و شریف رسیده، و مجهول و مشهور و معضل و مهجور از خوان اکرامش به وجه حسن مهما ممکن، نفع گرفته:

جهان را رسیدست اکرام او گرفته بد و نیک انعام او

و خبر غریبی که ثقات و آحاد به طریق اجتماع و افراد در ابتدای صحایف و لطایف نقل کنند، مدح و ثنای پادشاهی است - عظم سلطانه و عمّ احسانه - که پیش از خلقت انسان، مناصب ریاست و حکومت هر ناحیه را مناسب قابلیت هر طایفه [ای] از ایشان مقرر ساخت، ارباب عدل و اعتبار را به تشریف «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ»<sup>۱</sup> بناوخت، اصحاب ظلم و عدوان را به توبیخ و تغییر «وَمَا يُهِمُّ النَّارُ وَ بَيْتَسْ مَثْوَى الظَّالِمِينَ»<sup>۲</sup> از زمره جماعت مقسطن جدا گردانید [و] قلم عدل او رقم عزل و نکال بر نواصی عمال متّصف به ضلال و مجرمان دیوان شرع و احکام به موجب آیه «يُعْرِضُ الْمَجْرُمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ»<sup>۳</sup> کشید:

مر او راست شاهی و فرماندهی بر او ختم کرده است شاهنشهی

و جواهر و زواهر صلوات و کواکب مواکب تحیات زاکیات، نثار مرقد مقدّس و

۱. سوره نحل، آیه ۹۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۱.

۳. سوره الرحمن، آیه ۴۱.

مشهد اقدس صاحب جاهی است که سلسله رفیعۀ او مُتَعَنَن و مسلسل مرفوع است به انبیای مرسل، و اخبار دُرِّربار او که از وضع اغیار، معرّا و مبرّاست و چون آفتاب معروف و هویدا غیر منکر است و معلّل، ذات کامل الصفاتش منفصل و منقطع از عالم مُسند عالی مُسند نبوت آدم:

سرو سرور انبیا و رسل      طریقتش بُود بهترین سُئِل  
جهان را بُود هادی و پیشوا      همه مقتدی‌اند و او مقتدا

علیه من الصلاة اذكاهها، و من التحيات أنماها، والسلام على آله الطاهرين و أولاده الطيبين إلى يوم الدين.

اما بعد، این رساله‌ای است مسمّا به قانون العدالة، مشتمل است بر اربعین از احادیث سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین که صدر بی‌کینه‌اش مشکات مصابیح انوار هدیات، و قلب با سکینه‌اش مظهر انواع افاضات و مظهر مفاتیح جمع مشکلات است - علیه أفضل الصلوات و أكمل التحيات - که بنده درگاه «أضعف عباد الله القوي حسین بن سيف الدين الهروي أثبتته الله على متابعة الشرع النبوي» جهت تحفه ملازمت درگاه عالم پناه حضرت پادشاه اسلام، ظلّ الله العلام على الأنام، سلطان عادل، خاقان عالم عامل، آن که نوشیروان بدان عدل و احسان اگر بودی، زخداً او عدل آموختی، و جمشید خوش نوید، بدان حشمت و رفعت اگر ماندی، از نور خورشید طاعت او چراغ هدایت بر افروختی، اعدل سلاطین عالم، افضل خواقین عرب و عجم، مظهر آثار امن و امان، فرمانفرمای زمین و زمان:

شهی جم حشمتی جمشید جاهی      سلیمان اقتداری دین پناهی  
بُود هر خادمش نوشیروانی      به دورش کس ندیده دادخواهی

آفتاب بی‌زوال «السلطان ظلّ الله»، مورد دعای مستطاب «اللهم وال من والاه»، صورت رحمت یزدانی، آیت قدرت سبحانی، سلطان غزات و مجاهدین، قهرمان طغات و معاندین، حامی امصار اهل ایمان، ماحی آثار کفر و طغیان، تابع شریعت

مصطفوی، جامع طریقت مرتضوی، معز السلطنة و الدنيا و الدین :

«ابوالغازی»، آن خسرو نیگ رای      که هم خَلق از او راضی و هم خدای  
همه کار او بر طریق ثواب      دعاگوی او جمله شیخ و شاب  
بر آرد جهان آفرین کار او      خدای جهان آفرین یار او

- خَلد الله تعالی مُلکه و سلطانه، و أفاض علی العالمین عدله و إحسانه - تألیف  
نموده است، باشد که به وسیله این رساله، ارباب دولت و اصحاب حشمت به مزید  
عدالت، میل و رغبت نمایند و این امر در آخرت، سبب سعادت بی بضاعت گردد که:  
«الدالّ علی الخیر کفاعله»، و نیز در حدیث آمده است از حضرت سید انام - صَلَّی اللهُ  
علیه و آله - که: «مَنْ حَفِظَ عَلٰی اُمَّتِيْ اَرْبَعِيْنَ حَدِيْثًا مِّمَّا يَحْتَاجُوْنَ اِلَيْهِ بَعَثَهُ اللهُ تَعَالٰی فِقِيْهَا عَالِمًا»،  
یعنی هر کس را که توفیق کردگار، رفیق روزگار فرخنده آثار او گردد که چهل حدیث  
از احادیث من که اَمّت بدان محتاج باشند، برایشان قرائت نماید و حفظ گرداند،  
حضرت حق - سبحانه و تعالی - بر انگیزاند او را در روز جزا از جمله فقها و علما.

بنا بر این اشارت با بشارت، بنده بی بضاعت که سنّ او قریب به اربعین رسیده  
بود و اوقات جوانی را بما لا یعنی صرف کرده و در این مدّت یک اربعین در راه  
رضای ربّ العالمین با سالکان دین در کُنْج زاویه یقین بر نیاورده، در این رساله از  
احادیث که در باب عدل و ظلم حکام و سلاطین واقع بود، اختیار اربعین نمود و در  
اسناد عالی و ذکر راوی، کما ینبغی اگر شروع می نمود، رساله به تطویل می انجامید، به  
جهت اختصار، ترک اسناد و حذف راوی اختیار کرد، و چون طبایع سلیم و اذهان  
مستقیم را به نظم میل تمام بود، ترجمه احادیث را در سلک نظم نیز انتظام داد که  
به عین رضا ملحوظ گردد و به حسن اصغا ملحوظ:

و عین الرضا عن کل عیب کیلیة      ولكنّ عین السخط تبدي المساویا

در این نسخه گر عیب بینی، بپوش      وگر سهو یابی، به اصلاح کوش

والله الموفّق فی کلّ الأمور، ﴿وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾.

### حدیث اول

السُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ.<sup>۱</sup>

یعنی: پادشاه عادل، سایه خداست در روی زمین.

پادشاهی که باشد او عادل      گفته او را رسول، «ظل الله»  
تا توانی به عدل کوش که عدل      در دو کون است نیک نامی شاه

### حدیث دوم

عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِّينَ سَنَةً.<sup>۲</sup>

یعنی: عدل کردن یک ساعت، بهتر است از شصت ساله عبادت.

عدل را پیشه ساز در عالم      کار خود را به ظلم، باز مده  
زان که امروز، عدل یک ساعت      باشد از شصت ساله طاعت به

### حدیث سوم

الْعَدْلُ عِزُّ الدِّينِ وَقُوَّةُ السُّلْطَانِ، وَفِيهِ صَلَاحُ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ.

یعنی: در عدل، عزت دین است و قوت سلطان و صلاح جمیع مسلمانان.

هست از عدل، مملکت آباد      انتظام مهام در عدل است  
عزت دین و قوت سلطان      نفع خاص و عوام در عدل است

### حدیث چهارم

مَنْ عَدَلَ مَلِكًا، وَمَنْ ظَلَمَ مَلِكًا.

یعنی: هر کس عدل کرد، پادشاه شد و هر که ظلم کرد، هلاک و گمراه شد.

هیچ کاری به از عدالت نیست      این چنین گفته، سید لولاک

۱. کز العمال، ح ۱۴۵۸۲ و ۱۴۵۸۹. در برخی مصادر آمده است: «السلطان العادل المتواضع ظل الله ورمحه

في الأرض». ر. ک: کشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۵۶ (ح ۱۴۸۷)؛ فیض القدير، ج ۴، ص ۱۹۰، (ح ۴۸۲۱).

۲. مستدرک وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۱۷؛ مشکاة الأنوار، ص ۵۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۲ (ح ۶۱).

هر که او عدل کرد، شاهی یافت جور و ظلم از نمود، گشت هلاک

### حدیث پنجم

الْمَلِكُ يَنْقَى مَعَ الْعَدْلِ وَإِنْ كَانَ كَافِرًا، وَلَا يَنْقَى مَعَ الظُّلْمِ وَإِنْ كَانَ مُؤْمِنًا.

یعنی: پادشاه کافر، اگر عدل دارد، باقی می ماند و پادشاه ظالم، اگر مؤمن است نمی ماند.

ملکی کو به عدل متصف است      گر همه کافر است، می شاید  
ور مسلمان صاحب ظلم است      ملک، با او بسی نمی باید

### حدیث ششم

وَالَّذِي نَفْسِي مَحْمَدٍ بِيَدِهِ إِنَّ أَوْلِيَّ الْعَادِلِ لَيُرْفَعَنَّ عَمَلُهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِثْلَ عَمَلِ رَعِيَّتِهِ مِنَ

المؤمنين.

یعنی: سوگند به آن کسی که جان محمد در قبضه قدرت اوست، که عمل پادشاه عادل را در هر روزی مثل عمل های رعیت او به آسمان می برند.

به خدایی که جان پیغمبر      هست در قبضه مشیت او  
کامده طاعت شه عادل      چون همه طاعت رعیت او

### حدیث هفتم

بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ.<sup>۱</sup>

یعنی: به عدل برپاست آسمان و زمین.

شاه را داد و عدل می باید      صفتی به داد و عدل کجاست؟  
عدل کن زان که گفت پیغمبر      آسمان و زمین به عدل به پاس

### حدیث هشتم

لَوْلَا السُّلْطَانُ لَأَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا.

یعنی: اگر پادشاه در میان خلق نبودی، آدمیان یکدیگر را می خوردند.

۱. الکافی، ج ۵، ص ۲۶۶؛ عوالمی اللطالی، ج ۴، ص ۱۰۳ (ح ۱۵۰).

پادشاه گمر نبودی، آدمیان هر چه می خواستند، می کردند  
گمر نبودی ز حاکمان ترسان خون هم را چو آب می خوردند

### حدیث نهم

مَا أَنْكَرْتُمْ مِنْ سُلْطَانِكُمْ فَمَا نَقَضْتُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ.

یعنی: زیادتی که به شما می رسد از [ستم] پادشاه به سبب نقصان اعمال شماست.

بر سرِ خلق آنچه می آید شاه را در میان، گناهی نیست  
از عمل های زشت ایشان است و اندر این، هیچ اشتباهی نیست

### حدیث دهم

إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَقْرَبُهُمْ مِنْهُ مَجْلِسًا إِمَامٌ عَادِلٌ، وَإِنَّ أَبْغَضَ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَبْعَدَهُمْ مِنْهُ مَجْلِسًا إِمَامٌ جَائِرٌ.<sup>۱</sup>

یعنی: به تحقیق که دوست ترین آدمیان به خدا و نزدیک تر ایشان از روی قرب به حضرت اعلی - تقدس و تعالی - در روز جزا، پادشاه عادل است که به عدل و احسان با مسلمانان زندگانی کرده، و دشمن ترین خلق از روی غضب در روز قیامت و دورترین ایشان از روی مجالست به درگاه عزت، پادشاه ظالم است که به جور و عدوان بر زیردستان تعدی نموده.

شاه عادل به نزد حق باشد روز محشر، احب و هم اقرب  
شاه ظالم ز دور بنشسته با چنان حال، مستحق غضب

### حدیث یازدهم

مَا مِنْ شَيْءٍ أَعَبَّ نَفْعًا مِنْ رَفِيٍّ إِمَامٍ وَعَدْلِهِ، وَمَا مِنْ شَيْءٍ أَسْرَأَ مِنْ خُرْقِيٍّ إِمَامٍ وَجَوْرِهِ.

یعنی: هیچ نفع، پُر فایده تر از رفیق و عدل پادشاه نیست، و هیچ ضرر، زیادتر از

۱. روضة الواعظین، ص ۴۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۱؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۲۲؛ سنن الترمذی، ج ۲، ص ۳۹۴ (ح ۱۳۴۴)؛ السنن الكبرى، ج ۱۰، ص ۸۸؛ مسند ابن المبارك، ص ۱۶۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۱۰، (ح ۱۴۶۰۷).

خشم و جور والی عالی جاه، نه.

عدل شه چون به رفق گردد یار      هیچ نفعی از آن اعم نیژد  
ور بود خشم و جور هر دو یکی      ضرری زان زیاده هم نیژد

### حدیث دوازدهم

إِنَّ الْمُقِيطِينَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ عَنِ يَمِينِ الرَّحْمَنِ.<sup>۱</sup>

یعنی: به درستی که حاکمان عادل، باشند از روی عزت و قرب، قریب به حضرت ملک غفور در روز قیامت بر منبرهایی از نور.

روز محشر، قرین حق باشند      حاکمان به عدل و دین معمور  
هر یک آن جا نشسته بر تختی      باشد آن تخت کرسی ای از نور

### حدیث سیزدهم

مَنْ أَهَانَ سُلْطَانَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ أَهَانَهُ اللَّهُ.<sup>۲</sup>

یعنی: هر کس که اهانت سلطان روزگار - که عزیز کرده آفریدگار است - نماید، حضرت کردگار، آن کس را ذلیل و خوار گرداند.

هر که جوید اهانت سلطان      ایزد، او را ذلیل و خوار کند  
کردگارش عزیز گرداند      هر که تعظیم شهریار کند

### حدیث چهاردهم

مَنْ رَأَى مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا يَكْرَهُهُ فَلْيَضِرْ.<sup>۳</sup>

یعنی: هر کس که از حاکم خود مکروهی ببیند، باید که صبر کند.

۱. روضة الواعظین، ص ۴۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۱، (ح ۵۹)؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۲۲؛ سنن الترمذی، ج ۲، ص ۳۹۴ (ح ۱۳۴۴)؛ السنن الكبرى، ج ۱۰، ص ۸۸؛ مسند ابن المبارك، ص ۱۶۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۱۰ (ح ۱۴۶۰۷).

۲. ریاض الصالحین، ص ۳۳۹.

۳. سبیل السلام، ج ۳، ص ۲۶۱؛ نیل الأوطار، ج ۷، ص ۳۵۶ (ح ۳۱۸۱)؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۷۵؛ سنن الدارمی، ج ۲، ص ۲۴۱؛ صحیح البخاری، ج ۸، ص ۸۷؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۱؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۵۳ (ح ۱۴۸۱۱).

هر که ببیند ز حاکمی مکروه صبر باید شعار خود سازد  
 با وی از کین مخالفت نکند کار او را به خالق اندازد

### حدیث پانزدهم

مَنْ يُطِيعِ الْأَمِيرَ فَقَدْ أَطَاعَنِي، وَمَنْ يَعْصِي الْأَمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي<sup>۱</sup>.

یعنی: هر کس که اطاعت و فرمانبرداری حاکم کند، به تحقیق که اطاعت من کرده، و هر کس که به حاکم، عاصی شود، به من عاصی شود.

گر تویی تابع خدا و رسول حاکم خویش را اطاعت بر  
 زانکه عاصی شدن به حاکم هست عین عاصی شدن به پیغمبر

### حدیث شانزدهم

إِسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَإِنْ اسْتَعْمِلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ<sup>۲</sup>.

یعنی: فرمان برید و اطاعت کنید و اگرچه بر شما بنده حبشی را حاکم سازند.

بر شما گر کسی شود حاکم کش نباشد صفا و لطف خوشی  
 هست سماع و اطاعتش واجب گر همه هست بنده حبشی

### حدیث هفدهم

لِأَطَاعَةِ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ<sup>۳</sup>.

یعنی: فرمانبرداری مخلوق در معصیت خالق، جایز نیست.

هست واجب اطاعت حاکم در امور نکو و مستحسن  
 در اموری که معصیت باشد نیک نبؤد متابعت کردن

۱. نیل الأوطار، ج ۷، ص ۳۵۹ و ج ۸، ص ۴۹؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۳؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۸؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۹۹؛ مسند الشامین، ج ۴، ص ۲۷۲ (ش ۳۲۵۵).

۲. تذکره الفقهاء، ج ۱، ص ۱۴۵ و ۱۷۹ (طاق)، فتح القدر، ج ۴، ص ۳۲۸، مغنی المحتاج، ج ۴، ص ۱۳۰؛ نیل الأوطار، ج ۹، ص ۱۶۷؛ القدر، ج ۱۰، ص ۲۷۳.

۳. المهذب، قاضی ابن براج، ج ۲، ص ۴۶۷؛ شرائع الإسلام، ج ۳، ص ۷۲۳.



### حدیث هجدهم

إِنَّ أَمْرَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ مُجَدِّعٌ يَقْوَدُكُمْ بَكِتَابِ اللَّهِ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا.<sup>۱</sup>

یعنی: اگر بر شما بندهٔ بینی بُریده را امیر سازند که شما را به کلام خدا و طریق هدی دلالت می‌کند، سخن او بشنوید و اطاعت او کنید.

عبد بینی بُریده‌ای را شاه  
بر شما گر امیر گردانند  
سر نباید کشید از سخنش  
چون شما را به راه حق خوانند

### حدیث نوزدهم

إِنَّ الْأَمِيرَ إِذَا ابْتَغَى الرَّيْبَةَ فِي النَّاسِ أَفْسَدَهُمْ.<sup>۲</sup>

یعنی: هر گاه حاکم در حق رعیت بدگمان شود و تجسس عیوب ایشان نماید، افساد می‌کند و حال را بر ایشان تباه می‌کند.

هر امیری که بدگمان باشد  
در حق خلق می‌کند افساد  
ورگمان نکو بَرَد، بی‌شک  
خانهٔ عدل می‌کند آباد

### حدیث بیستم

بَشِّرُوا وَلَا تُتَفَرَّوْا وَ يَسِّرُوا وَلَا تُعَسِّرُوا.<sup>۳</sup>

یعنی: چون بر مسلمانان حاکم شوید، ایشان را بشارت و مزدگانی دهید و از خود متفرق مسازید و کارها را بر ایشان آسان گیرید و دشوار مگردانید.

گر تو حاکم شوی رعیت را  
مزدگانی ده و ز خود مَرَمَان  
کار را بر رعیت آسان گیر  
تا شود بر تو کارها آسان

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۸۰ و ج ۶، ص ۱۵؛ تحفة الأحودی، ج ۶، ص ۳۹۹؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۰، ص ۴۲۷؛ نصب الرأیة، ج ۳، ص ۱۰۹، کنز العمال، ج ۶، ص ۵۰ (ح ۱۴۷۹۸).

۲. مسند أحمد، ج ۶، ص ۴؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ۴۵۳ (ح ۴۸۸۹)؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۱۵؛ الأحاد والمثاني، ج ۴، ص ۴۰۱.

۳. مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۹۹ و ۴۱۲؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۴۱؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ۴۴۳، (ح ۴۸۳۵)؛ مسند أبي يعلى، ج ۱۳، ص ۳۰۶، (ح ۷۳۱۹).

### حدیث بیست و یکم

إِنْ وُلِّبْتَ أَمْرًا فَأَتَتْهُ اللَّهُ وَاعْدِلْ.<sup>۱</sup>

یعنی: اگر حاکم شوی بر امری در روزگار، از خدا بترس و عدل پیش آر.  
والی خلق بودن آسان نیست      با تو گویم اگر خدا ترسی  
در حکومت به قول پیغمبر      عدل می‌باید و خدا ترسی

### حدیث بیست و دوم

مَا عَدَلَ إِمَامٌ أَنْجَرَ فِي رَعِيَّتِهِ.<sup>۲</sup>

یعنی: عدل نمی‌کند پادشاهی که تجارت می‌کند در میان رعیت.  
پادشه را تجارت دنیا      بی تکلف که هیچ حاجت نیست  
با رعیت، تجارت سلطان      راستی را که از عدالت نیست

### حدیث بیست و سوم

مَا مِنْ أَحَدٍ أَغْظَمَ ثَوَابًا [مِنْ] وَزِيرٍ أَمِيرٍ بِأَمْرِهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ وَتَطِيعَتِهِ.<sup>۳</sup>

یعنی: هیچ کس را آن ثواب نیست که وزیر حاکم را؛ [وزیری] که حاکم خود را به  
طاعت خدا دلالت کند و اطاعت او نماید.  
پیش حق نیست کس گرامی‌تر      از وزیر امیر روشن‌رای  
که مر او را به راه حق خواند      هم مطیعش بود به امر خدای

۱. القدير، ج ۱۰، ص ۳۶۲؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۱۰۱ و ج ۵، ص ۶۶؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۸۶ و ج ۹، ص ۳۵۵؛ مسند أبي يعلى، ج ۱۳، ص ۳۷۰ (ح ۷۳۸۰)؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۴۸ (ح ۳۳۶۵۳).
۲. مسند الشاميين، ج ۲، ص ۲۷۲ (ح ۱۳۲۲)؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص ۵۰۰ (ح ۷۹۴۱)؛ كنز العمال، ج ۶، ص ۲۳ (ح ۱۴۶۷۶)؛ فيض القدير، ج ۵، ص ۵۸۱ (ح ۷۹۴۱)؛ لسان العيزان، ج ۷، ص ۱۰. گفتنی است در اکثر مصادر، «ما عدل وال» آمده است.
۳. مسند الشهاب، ج ۱، ص ۳۲۱ (ح ۵۴۲) و ج ۲، ص ۲۳ (ح ۸۰۶-۸۰۸)؛ تاريخ بغداد، ج ۴، ص ۲۴۶ (ش ۱۹۲۶ با اختلافاتی در متن).

### حدیث بیست و چهارم

إِنَّكُمْ سَتَخْرُصُونَ عَلَى الْإِمَارَةِ، وَسَتَكُونُ نِدَامَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ.<sup>۱</sup>

یعنی: به درستی که شما بر امارت و حکومت حرص می‌ورزید و در روز قیامت، امارت پشیمانی و ندامت خواهد بود.

بر حکومت بسی مباش حریص      کز حکومت بجز غرامت نیست  
صاحب منصب امارت را      در قیامت بجز ندامت نیست

### حدیث بیست و پنجم

مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرِعِيهِ اللَّهُ رَعِيَّةً فَلَمْ يَحْفَظْهَا بِنَصِيحَةٍ إِلَّا لَمْ يَجِدْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ.<sup>۲</sup>

یعنی: آن کس را که خدایت عالی بر رعیت، والی گرداند و او رعیت را به نصیحت نگاه ندارد، بوی جنت نخواهد شنید.

والی‌ای کو رعیت خود را      به نصیحت، محافظت نکند  
نشود هیچ بوی جنت را      تا دگر این معاملت نکند

### حدیث بیست و ششم

لَا عَذْرَ أَكْبَرَ مِنْ عَذْرِ أَمِيرِ الْعَامَّةِ.<sup>۳</sup>

یعنی: هیچ مکر و بی‌وفایی عظیم‌تر از مکر و بی‌وفایی حاکم بشر نیست.

حاکم خلق، با وفا باید      مکر و حيله نه لایق بشر است  
مکر حاکم، بلا خلاف و گزاف      از همه مکرها عظیم‌تر است

۱. سنن النسائی، ج ۷، ص ۱۶۲؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۳، ص ۱۲۹ و ج ۱۰، ص ۹۵؛ السنن الکبری، نسائی، ج ۳، ص ۴۳ (ح ۵۹۲۷ و ۵۹۲۸)؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۰، ص ۳۳۴؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۳۸۸.

۲. سبل السلام، ج ۴، ص ۱۹۰؛ صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۰۷؛ ریاض الصالحین، ص ۳۳۳؛ البداية و النهایة، ج ۸، ص ۱۱۱.

۳. مسند أحمد، ج ۲، ص ۱۲۶؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۰۶؛ المعجم الأوسط، ج ۴، ص ۱۴۱؛ فیض القدر، ج ۲، ص ۲۲۸.

### حدیث بیست و هفتم

أَيُّمَا رَاعٍ لَمْ يَرْحَمْ رَعِيَّتَهُ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ.<sup>۱</sup>

یعنی: هر حاکم که بر رعیت خود رحم نکند، خدا جنت را بر او حرام گرداند.  
والی ای کسوز غایت عظمت ترک رحمت به خاص و عام کند  
مالک الملک هم بر آن بی رحم جنت خویش را حرام کند

### حدیث بیست و هشتم

مَا مِنْ أَمِيرٍ عَشِيرَةٍ إِلَّا يُؤْتَى بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْلُولًا حَتَّى يُنْفَكَ عَنْهُ الْعَدْلُ أَوْ يُوبِقَهُ الْجَوْر.<sup>۲</sup>

یعنی: هر کس در دنیا برده کسی امیر بوده باشد، او را غل کرده به صحرای محشر آورند؛ عدل، او را رهایی دهد از بند، و جور، او را هلاک گرداند.

هر کجا حاکمی بود در دهر غل به گردن به محشر آرندش  
عدل، او را خلاص گرداند جور سازد هلاک در بندش

### حدیث بیست و نهم

مَنْ وُلِّيَ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَاحْتَجَبَ عَنْ أَوْلِيَاءِ الْحَاجَةِ وَالضَّعْفَةِ اخْتَجَبَ اللَّهُ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.<sup>۳</sup>

یعنی: هر حاکم که روی را پنهان کند و محجوب سازد خود را از محتاجان و ضعیفان، محجوب شود روز قیامت از او حضرت سبحان.

حاکمی کو پنهان شود از خلق تا نینند اهل حاجاتش  
حق تعالی از او شود محجوب در جزا این بود مکافاتش

۱. الجامع الصغير، ج ۱، ص ۴۶۵ (ش ۳۰۰۳)؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۲۱ (ش ۱۴۶۵۹)؛ فیض القدير، ج ۳، ص ۲۰۳.

۲. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۸، ص ۳۱۹؛ السنن الكبرى، ج ۳، ص ۱۲۹.

۳. سبل السلام، ج ۴، ص ۱۲۳؛ نیل الأوطار، ج ۹، ص ۱۷۱؛ عوالي اللئالی، ج ۲، ص ۳۴۴؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ۱۷؛ ریاض الصالحین، ص ۳۳۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۳۵ (ش ۱۴۷۳۹).

### حدیث سی ام

أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ أَمِيرٌ مُتَسَلِّطٌ لَمْ يَعْدِلْ.<sup>۱</sup>

یعنی: اول کسی که به دوزخ در آید، حاکمی باشد که بر خلق تسلط داشته باشد و در میان ایشان عدل نکرده باشد.

گر مسلط شوی ترحم کن      نیک اگر بایدت جزای عمل  
هر امیری که او نه عدل کند      در جهنم در آید او اول

### حدیث سی و یکم

إِنَّ أَهْوَنَ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى مَنْ وُلِّيَ مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَلَمْ يَغْدِلْ فِيهِمْ.<sup>۲</sup>

یعنی: خوارترین خلق پیش خدای، حاکمی است که بر مسلمانان حاکم گردد و عدل نکند.

هر که گردد امیر یا حاکم      بر گروهی ز بندگان خدا  
در میانشان اگر نه عدل کند      از همه خوارتر بود فردا

### حدیث سی و دوم

مَنْ وُلِّيَ أَمْرًا مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ ثُمَّ أَغْلَقَ بَابَهُ دُونَ الضَّعِيفِ وَ ذَوِي الْحَاجَةِ أَغْلَقَ اللَّهُ دُورَهُ بَابَ رَحْمَتِهِ عِنْدَ حَاجَتِهِ وَ فَقِرَ.<sup>۳</sup>

یعنی: هر کس که حاکم گردد و در خانه خود را در بندد به روی ارباب حاجت، خدای تعالی بر بندد در رحمت را به روی او در وقت فروماندگی و حاجت.

حاکمی کو به روی محتاجان      در بسبندد ز راه گیر مدام  
در رحمت به روی او بسندد      حضرت ذوالجلال و الإکرام

۱. مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۲۳ (رح ۷۵۴۰)؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۳۹۳، ج ۲۹۰.

۲. تفسیر النعالی، ج ۱، ص ۷۰؛ البداية و النهاية، ج ۹، ص ۲۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۲.

۳. شرح الأزهري، ج ۴، ص ۵۳۵؛ مستد أبي يعلى، ج ۱۳، ص ۳۶۸؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۶۸، ص ۹۵.

### حدیث سی و سوم

مَا مِنْ حَاكِمٍ يَحْكُمُ بَيْنَ النَّاسِ إِلَّا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَلَكٌ آخِذٌ بِقَفَاهُ، ثُمَّ يَرْفَعُ رَأْسَهُ، فَإِنْ قَالَ أَلَيْهِ، أَلْفَاهُ فِي مَهْوَاةٍ أَرْبَعِينَ خَرْبِفًا.<sup>۱</sup>

یعنی: هر حاکمی که باشد، از قفای او فرشته‌ای گرفته باشد در روز قیامت و چون دادخواه، او را به حشرگاه آرد، اگر حکم کند مالک الملوک بدان مَلَكٌ که او را در دوزخ اندازد، بیندازد در چاهی که چهل ساله عمق آن باشد.

روز محشر چو دادخواه آرند هر کجا حاکمی است بی سپهش  
افکنندش به حکم در چاهی کو چهل سال را رسد به تهش

### حدیث سی و چهارم

إِنَّاكَ [و] دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ.<sup>۲</sup>

یعنی: بترس و حذر کن از دعای مظلوم.

مالک الملک اهل دولت را کرده حاکم برای مظلومان  
حاکمان را مدام باید بود بر حذر از دعای مظلومان

### حدیث سی و پنجم

الظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.<sup>۳</sup>

یعنی: در ظلم، تیرگی و ضلالت است و صاحب ظلم را در قیامت، عذاب و عقوبت.

ظلم را هست تیرگی بسیار هست در تیرگی‌ش گم‌راهی

۱. شرح الأزهار، ج ۴، ص ۳۰۸؛ نیل الأوطار، ج ۹، ص ۱۶۲؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۴۳۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۷۷۵؛ المصنّف، ج ۵، ص ۳۵۴.

۲. بدایع الصنائع، ج ۲، ص ۳۳؛ المجموع، ج ۵، ص ۴۲۶؛ تحفة الفقهاء، ج ۱، ص ۲۸۷.

۳. الرسالة السعدية، ص ۱۴۹؛ المجموع، ج ۶، ص ۲۴۳؛ سبیل السلام، ج ۴، ص ۱۸۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۹۹؛ عوالي اللئالی، ج ۱، ص ۱۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۲۹؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۱۰۶؛ سنن الدارمی، ج ۲، ص ۲۴؛ صحیح البخاری، ج ۳، ص ۹۹؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۸.

صاحب ظلم را به روز حساب جز عقوبت دگر چه می خواهی؟

### حدیث سی و ششم

إِنَّ شَرَّ الرُّعَاةِ الحُطَمَةَ.<sup>۱</sup>

یعنی: بدترین حاکمان، کسی است که دل مسلمانان [را] می شکنند و ظلم و تعدی می نماید.

دل شکستن به کار آسان است      خوش بود گر دلی به دست آری  
بدتر حاکمان کسی است که هست      کار او ظلم و مردم آزاری

### حدیث سی و هفتم

كُلُّكُمْ رَاعٍ، وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ.<sup>۲</sup>

یعنی: شما راعیان، خلقانید و شما را از حال رعیت سؤال خواهند کرد.

حاکمان، راعیان خلقانند      ملکشان را زوال خواهد بود  
از رعیت، جمیع ایشان را      روز محشر سؤال خواهد بود

### حدیث سی و هشتم

إِذَا أَرَادَ اللهُ بِالْأَمِيرِ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرَ صِدْقٍ.<sup>۳</sup>

یعنی: اگر خدای تعالی به حاکم، نیکی خواسته، وزیر راستگویی او را روزی می کند.

حق چو خواهد به حاکمی نیکی      دهد او را وزیر نیکویی

۱. الأحاد والمثنائي، ج ۲، ص ۳۲۶؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۶۴؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۹؛ السنن الكبرى، بیهقی، ج ۸، ص ۱۶۱؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۱۲.

۲. الرسالة السعدية، ص ۱۴۹۱؛ المجموع، ج ۱، ص ۲۶؛ روضة الطالبين، ج ۱، ص ۷۲؛ المبسوط، ج ۵، ص ۲۱۷؛ المغني، ج ۲، ص ۴۱۲؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۵؛ صحیح البخاري، ج ۱، ص ۲۱۵؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۸.

۳. سنن أبي داود، ج ۲، ص ۱۴؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۰، ص ۳۴۶؛ رياض الصالحين، ص ۳۴۱؛ الجامع الصغير، ج ۱، ص ۶۴؛ كنز العمال، ج ۶، ص ۸۲.

ور بدي خواسته به او دهدش ظالمی کج نهاد بدگویی

### حدیث سی و نهم

إِنَّ اللَّهَ لَيَمْلِي الظَّالِمَ<sup>۱</sup> حَتَّىٰ [إِذَا] أَخَذَهُ لَمْ يُفْلِتَهُ.<sup>۲</sup>

یعنی: به تحقیق که خدای تعالی مهلت داده است ظالم را و هر گاه که او را بگیرد، [رها] نخواهد گذاشت.

مهلتی گرچه هست ظالم را      چند روزی به صد فسون و حیل  
لیک روی خلاصی اش نبؤد      چون بگیرد خدای عزّ و جلّ

### حدیث چهلم

لَا يَأْتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ إِلَّا الَّذِي بَعْدَهُ أَشَدُّ مِنْهُ حَتَّىٰ تَلْقَوْا رَبَّكُمْ.<sup>۳</sup>

یعنی: هیچ زمانی نخواهد آمد [جز آن] که آن زمان، بدتر خواهد بود از زمان گذشته.

هر زمانی که بعد از این آید      هست بدتر از این زمان، بسیار  
چون زمانی چنین نخواهی یافت      این زمان را بسی غنیمت دار

\*\*\*

چون به توفیق ایزد مستعال	هم به یمن شه جمیله خصال
یافت این نسخه زیور اتمام	شد قبول افاضل ایام
جمله این نسخه راگزین کردند	مدح گفتند و آفرین کردند
افستاحش به روز استفتاح	بعد ده روز یافت این اصلاح
سال تاریخش از سر تحدیث	آمده «مدح اربعین حدیث»
یا الهی! به حرمت و کرمّت	هم به حقّ رسول محترمت
کز بلا شاه را میرا دار	کارهایش به لطف خویش بر آر

۱. فی المصادر: للظالم.

۲. السنن الکبری، ج ۶، ص ۹۴؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۵۰۵.

۳. صحیح البخاری، ج ۸، ص ۹۰؛ تحفة الأخوذی، ج ۶، ص ۳۷۳؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۲، ص ۲۸۲؛ ریاض الصالحین، ص ۱۰۸. گفتنی است که در همه مصادر، «شرّ منه» آمده است.





---

## شرح دعای صباح

رضی الدین محمد شوشتری (قرن ۱۱ و ۱۲)

تحقیق: سید جعفر حسینی اشکوری

### درآمد

دعا، کلید ارتباط با واجب الوجود است که آدمی در آن خواسته‌های خود را از خداوند منان طلب می‌کند، ولی چون هر انسانی روش راز و نیاز با معبودش را نمی‌داند، حاملان رسالت و وحی الهی ائمه معصومین علیهم‌السلام برای تعلیم مردم ادعیه‌ای از لسان مبارکشان صادر گشته تا طریق نیایش را به آنان بیاموزند.

در این راستا علمای ما نیز کتب ادعیه بسیاری تألیف و در آن ادعیه وارده از اوصیای الهی را گردآورده، به آداب مخصوص خواندن دعا و هنگامه استجاب آن اشاره کرده‌اند تا آدمی از نیایش خود بهترین و والاترین بهره‌ها را ببرد.

یکی از ادعیه مشهور و منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دعای معروف صباح است که در این مختصر بر آن نیستیم تا به بحث سندی آن پردازیم، ولی آنچه مسلم است آنکه مضامین عالی آن گواهی بر صدور آن از لسان مقدس معصوم علیه‌السلام می‌دهد.

این دعا مورد توجه عالمان و دانشمندان بسیاری قرار گرفته و شروح و ترجمه‌های متعددی بر آن نگاشته‌اند که مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب ارزشمند الذریعة به معرفی برخی از این آثار پرداخته است.<sup>۱</sup>

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به الذریعة، ج ۴، ص ۱۰۱-۱۰۲؛ ج ۶، ص ۸۵؛ ج ۸، ص ۱۹۰؛ ج ۱۳،

از جمله دانشمندانی که به شرح این دعای مبارک پرداخته مرحوم «رضی الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسن علی بن عبدالله تستری»<sup>۱</sup> از عالمان سده یازدهم و دوازدهم هجری است که متأسفانه از شرح حال وی اطلاع چندانی در دست نیست، ولی اجداد وی تمامی از بزرگان و نام‌آوران بوده، در کتب تراجم مذکورند.

مرحوم میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء ضمن شرح حال ملا عبدالله و فرزندش ملا حسنعلی تستری، اولاد و نوادگان آنان را ستوده و چنین آورده:

وله علیه اولاد و أحفاد عبّاد صلحاء مشغولون بتحصيل العلوم، وإلی الآن موجودون معروفون.<sup>۲</sup>

از مترجم له تألیفات چندی موجود است که عبارت‌اند از:

#### ۱. ترجمه تمام الشریعة

ترجمه‌ای از رساله امام رضا علیه به مأمون عباسی است. نسخه‌ای از این کتاب در کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۴۹۳۶) آمده که در فهرست آن (ج ۱۴، ص ۴۰۴۹ - ۴۰۵۰) معرفی شده، به خط نسخ و نستعلیق سده یازدهم و دوازدهم که آغاز آن افتادگی دارد. شرح فارسی این رساله نیز که باید از همین مترجم باشد، در حاشیه نسخه موجود است.

۱. ۲۵۲ - ۲۵۶؛ ج ۱۶، ص ۳۲۲؛ ج ۲۴، ص ۱۵۶؛ ج ۲۶، ص ۱۹۶ و ۲۵۶؛ کشف الحجب والأستار، ص ۱۱۵ و ۳۳۴ و ...

۲. برای شرح حال وی رجوع شود به: طبقات أعلام الشیعة، قرن ۱۲، ص ۲۷۴ و ۲۷۶؛ تراجم الرجال، ج ۲، ص ۴۶۳؛ الذریعة، ج ۱۳، ص ۶۷ - ۶۸؛ فهرست کتاب‌خانه دانشگاه تهران، ج ۱۴، ص ۳۵۲۴ و ۴۰۴۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۲، ص ۹۱۶.

۳. ریاض العلماء، ج ۱، ص ۲۶۲ و ج ۳، ص ۱۹۵.

این رساله در برخی منابع، ترجمه شرائع الدین نامیده شده است.<sup>۱</sup>

۲. حرز جواد<sup>علیه السلام</sup>

در بیان آداب حرز امام جواد<sup>علیه السلام</sup>، با دیباچه‌ای به نام شاه سلطان حسین صفوی و مشتمل بر بیان سند این حرز به فارسی به نقل از مهج الدعوات است.

در الذریعة (ج ۱، ص ۱۷) و إجازات الحدیث (ص ۱۱۹) این رساله به پدر مترجم له بهاء الدین محمد بن حسنعلی بن عبدالله تستری نسبت داده شده است.

نسخه‌ای از این رساله در کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۴۵۹۴) به خط مؤلف موجود است که در آغاز آن وقف نامه کتاب به خط آقا جمال خوانساری به سال ۱۱۱۳ با مهر شاه سلطان حسین صفوی آمده است.

۳. دوازده امام

خطبه مانندی است در صلوات و تحیات بر ائمه معصومین<sup>علیهم السلام</sup> که در آغاز آن به نام شاه سلطان حسین صفوی اشاره شده است. نسخه‌ای از این کتاب به خط مؤلف در کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۴۵۹۴) موجود است که با رساله قبل (حرز جواد<sup>علیه السلام</sup>) در یک مجموعه قرار گرفته‌اند.

آغاز هر دو رساله دارای سرلوح زرین و نسخه سلطنتی و جزء کتاب خانه سلطان حسین صفوی بوده و در آغاز مجموعه چندین تاریخ عرض نسخه به سال‌های ۱۱۰۷، ۱۱۱۸، ۱۱۲۸، ۱۱۵۸، ۱۱۶۰، ۱۱۶۲، ۱۲۵۸ق، دیده می‌شود.

از قدیمی‌ترین تاریخ عرض نسخه در چهارم صفر ۱۱۰۷ چنین

۱. تراجم الرجال، ج ۲، ص ۴۶۳.

برمی آید که این دو رساله، قبل از این تاریخ تألیف شده‌اند.

#### ۴. شرح أدعية السر

مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی در الذریعة (ج ۱۳، ص ۶۷ و ۶۸) این کتاب را از تألیفات مترجم له معرفی نموده که آن را جهت مریم بیگم نگاشته است.

#### ۵. شرح دعای صباح

شرح نسبتاً مفصلی بر دعای صباح امیر مؤمنان علی علیه السلام است که بیشتر نظر شارح به مسائل اعتقادی بوده و پس از آوردن مقداری از متن به ترجمه و سپس شرح آن پرداخته و از آیات و روایات بسیاری بهره برده و در آغاز شرح، مقدمه نسبتاً مفصلی را در اثبات صانع آورده است. شارح، کتاب حاضر را به مریم بیگم اهدا نموده است، البته در نسخه کتاب خانه آیه الله مرعشی نجفی، کتاب به شاه سلطان حسین صفوی اهدا شده است.

دو نسخه از این کتاب در دسترس است:

۱. نسخه کتاب خانه مرکز احیاء میراث اسلامی به شماره (۳۱۷۷) به خط نسخ و نستعلیق زیبا از سده دوازدهم و در حیات مؤلف، عبارات عربی به نسخ معرب و ترجمه به نستعلیق و ترجمه دعاها با زیرنویس فارسی به شنگرف، برگ اول دارای سر لوح زرین و صفحات مجدول به زر و مشکی و شنگرف، عناوین به شنگرف در حاشیه کتابت شده با عنوان «منه دام ظلّه».

نسخه حاضر مشتمل بر ۱۰۴ برگ در ۱۵ سطر و ۱۴×۲۰/۵ سم می باشد و بارمز «الف» مشخص شده است.<sup>۱</sup>

۱. نسخه حاضر سابقاً در کتاب خانه مرحوم سید جلال الدین محدث ارموی بود که به کتاب خانه مرکز احیاء میراث اسلامی منتقل شده است.

۲. نسخه کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی به شماره (۱۰۵۹۷) به خط نسخ که در تاریخ یازدهم رمضان ۱۲۶۳ برای مولانا حسین کاشانی و در تاج دولت شاه نگاشته شده است، عبارت های عربی معرب است و با شنگرف نشانی دارد. قبل از کتاب، اجازه اجتهادی است که اسدالله برای محمدرضا نوشته است.

نسخه حاضر مشتمل بر ۱۲۶ برگ در ۱۷ سطر و ۱۱×۱۵/۵ سم می باشد و بارمز «ب» مشخص شده است.

### روش تحقیق:

نسخه کتابخانه مرکز احیاء که در زمان مؤلف کتابت شده، با نسخه کتابخانه مرعشی مقابله گردید و موارد اختلاف در هامش مشخص شد، البته اگر کلمه و یا کلماتی در یکی از نسخ افتادگی داشت، این گونه موارد داخل گروه ای [ ] به روش تلفیقی و بدون توضیح در متن آمده است.

در نسخه «الف» شارح خود عناوینی را برای مباحث مختلف کتاب در حاشیه آورده که ما عین عبارات وی را مابین [ ] و به صورت عنوان آورده ایم.

اگر مابین متن کتاب و مصادر و منابع چاپ شده اختلاف اندکی وجود داشت، در پاورقی با عنوان «خ ل» به این گونه موارد اشاره شده است. در حاشیه به مصادر مؤلف تا حد امکان اشاره ای رفته و چون در نسخه الف چندین حاشیه از شارح آمده بود، با عبارت «منه» در حاشیه مشخص شده است.

و ما توفیقی إلا بالله علیه توکلت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و شایسته بنام خداوند که در کاه بدایع آثار سنگلی کلید مرغانه هو الله  
 الخالق البارئ الخیر بن جنات و اذاکم عدم در املکت و خود متوجه  
 قلم و خط و نظرش سکوت مشک کساح و علاج تا جان و جهاد انورمت و سحر  
 و تمیثات چرون از د و همسان از بارگاه و تقوی و بی ستم گشته و نزاری  
 که از محض فصل آفتابی این صفت و و اقی الطاق سبع سموات  
 طاق ریل که نموده از انشا و مبداع آفرینت سرور و از یوسی و نوری منت  
 زمین که نقطه آسمان استخراج دوست با نواز لوکس و ثواب و انواع  
 جوهر زر و آهن بر آبی در ایست عباد و معرفت سید او و سعادت از است  
 این است بی نیایی را با این همه خوبی و زبانی با کتاب خانیست و ماه  
 جان تابت و در ج هر دهنش است و بگویم حالت سید و این لغوی

مَعْيُوبٌ وَهَوَايِي نَالِبٌ وَطَاعَتِي قَلِيلٌ وَمَعِيصَتِي كَثِيرَةٌ

نیکیست بخدا که این دگرگوشی من از بندگی او کم و نافرمانی و معصیت من از فرمان او زیاد است

وَلِيَايِي مُتَقَرِّبٌ بِالذُّنُوبِ فَكَيْفَ حَلَّتِي يَا عَلَا مَر

ای که نزد من از تو نزدیک کنی : من بس گنوه خود خواهر بودم چه من ای بسیار درناوی هم

الْعُيُوبِ وَأَنْتَ سَتَارُ الْعُيُوبِ وَأَغْفِرُ لِي ذُنُوبِي

پنهان کن ای که تو بسیار پرستانده و پامزد برای من کن ای که مرا

كَلِمًا يَا غَفَّارَ الذُّنُوبِ يَا سَتَارَ الْعُيُوبِ يَا شَدِيدَ

هر انبار ای بسیار امرزده کن ای بسیار پرستانده و عیبها از من سخت است

الْعِقَابِ يَا غَفُورُ يَا حَلِيمٌ يَا رَحِيمٌ اِقْضِ لِي

عقاب و گنج تو ای بسیار امرزده ای برادر و برادر خوشتر است ای برادر من بر او بر برای من

خَاطِبَاتِي بِحَيِّ الْمُرْتَانَ الْعَظِيمِ وَالنَّبِيِّ الْكَرِيمِ وَ

مطلبه ای مرا بحق ترانه که بزرگ است مرتبه و قدر و منزلت او بحق بعبودت که بزرگ است و اینها

إِلَهُ الظَّاهِرِينَ ثُبُّ إِلَهِكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

حق تعالی که پدید آید در حق تعالی که بزرگ است و بزرگی او از هر کس

مِنْ جَمِيعِ الذُّنُوبِ وَالْإِثَامِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

از همه گنوهها و گناهها و این همه ستایشها را بفرستد ای پروردگار من که پروردگار دنیاست



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنای بی‌متنا نثار درگاه<sup>۱</sup> بدایع آثار متکلمی که به امر نافذ ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ﴾، زبان صباح را از کتمِ عدم به دار الملک وجود متوجه نموده، طریق سلوک مسالک نجاج و فلاح به آحاد عباد آموخت.

و شکر و تحیات بیرون از حدّ و احصا، نثار بارگاه معبود بی‌شریک و انبازی که از محض فضل نامتناهی این هفت رواق أطباق<sup>۲</sup> سماوات طباق را که نمونه‌ای از انشای ابداع اوست، و دوایر قوی پرتوی هفت [طبقه] زمین که نقطه امتحان اختراع اوست، به انوار کواکب ثواقب و انواع جواهر زواهر برای هدایت عباد به معرفت مبدأ و معاد آراست.

و این گنبد مینایی را با این همه خوبی و زیبایی به آفتابِ عالمتاب و ماه جهانتاب و بروج سعادت مناب و نجوم هدایت مآب، به این دلفریبی ۳ / مرزین ساخت، و اُضداد عناصر و ارکان و ساحت هفت چرخ بوقلمون [را] به یکدیگر ارتباط و ایتراف داد، و به فضل جسیم، دیده حقیقت بین مُسترشدان مسالک هدایت را از مدارک گمراهی منعطف ساخته، به وسیله پادشاهان ممالک یقین اعنی ائمه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - به منهج قویم و طریق مستقیم رسانید، و محبان این خاندان را به نعیم مقیم، نوازش فرموده، از مشرب عذب مغفرت و منهل زلال مکرمت، شراب عفو و مرحمت چشانید، و پیروان ایشان که صد هزار گناه با عمر کوتاه کرده باشند، به یک دم ندم، صد ساله جرایم [و مآثم] از احوالشان به صیقلگری شفقت و لطف و احسان زدود، و نوای بشارت ﴿إِنَّ اللَّهَ يُجِبُ التَّوَّابِينَ﴾<sup>۳</sup> به

۱. ب: بارگاه.

۲. ب: + طاق بلند.

۳. سوره بقره، آیه ۲۲۲.

گوششان رسانند، و ظلمت نادانی و گمراهی را از صحایف اعتقادشان محو نمود، و مخالفان و دشمنان آن سروران را به عذاب الیم و اصل جحیم و زقوم و حمیم، و عید فرمود:

یاد کن زان که بزد هوش زقوم      هبیت نعره «وامتازو الیوم»  
مجرمان، بارِ تعب بردارند      محرمان، راه طَرَب پردازند.

و درود از حدّ و حساب بیرون، و سلام از حیّز حصر و شمار افزون، بر صبح پیرای انجمن اصطفاء، قابل خلعت گران مایه «وَلَقَدْ أَصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا»،<sup>۱</sup> نور حدیقه آب و گِل، نُور حَدَقَهُ جان و دل، آفتاب / ۴ / فَلَمَّكَ پیغمبری، ماه آسمان دلبری، دُرُ دُرُج «أَفْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»،<sup>۲</sup> دُرُی برج «فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ \* وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ»،<sup>۳</sup> صدر مقاصد «دَنَى فَتَدَلَّنِي \* فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»،<sup>۴</sup> تاج معراج «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى»،<sup>۵</sup> شاه لشکرگاه «إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى»،<sup>۶</sup> ماه جهان آرای «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»،<sup>۷</sup> شهریارِ با تمکین «كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ»،<sup>۸</sup> رایحه فایحه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»،<sup>۹</sup> بهترین خلقان، خلاصه ایجاد عالم کون و مکان، زبده عناصر و ارکان، خاتم پیغمبران که به منطوق آیه وافی هدایه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ»،<sup>۱۰</sup> آیین زنداقه و فلاسفه را منسوخ نمود و به زبان عذب البیان «وَنُنزِّلُ مِنْ

۱. سوره بقره، آیه ۱۳۰.

۲. سوره علق، آیه ۱.

۳. سوره انشقاق، آیه ۱۶-۱۷.

۴. سوره نجم، آیه ۸-۹.

۵. سوره اسراء، آیه ۱.

۶. سوره نجم، آیه ۱۶.

۷. سوره نجم، آیه ۱۷.

۸. شرح أصول الکافی، ملا صالح مازندرانی، ج ۷، ص ۱۶۵؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۸۳؛ عوالی

اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۵۶.

۹. سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

۱۰. سوره نجم، آیه ۳.

الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup> مُؤَدَّا فرمود، و عَلَّمَ در فضای معجز لَوای ﴿قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾<sup>۲</sup> برافراشت.

و صلوات نامیات و تحیات زاکیات، بر شمس فردوس اَعْلَا، و نجوم سپهر جَنَّتِ المَآوِی، سفیران ممالک ملکوت، دبیران مَسَالِکِ جبروت، خورشید رُخساران مشتری پیکر، زُهره دیداران ۵/ زُهرًا منظر، صدر نشینان ایوان ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾<sup>۳</sup> بدرقه پیروان ﴿فَأَتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾<sup>۴</sup>، سنبله‌های آسمان تعلیم ﴿فَاعْلَم أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾<sup>۵</sup> مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ، بهتران افراد بشر، اعنی ائمه اثناعشر - علیهم سلام الله المَلِكِ الْأَكْبَرِ - باد که اوج فلک را زیر دست و ذروه سپهر را در شکست دادند، و آفتاب روی زمین و بروج فلک دین مبین اند.

اما بعد، بر آرای صائبه ارباب یقین و اذهان ثاقبه دیده‌وران دور بین، حقیقت این معنی چون صبح صادق، روشن، و ظهور این دعوی مانند آفتاب پرتو افکن است که به مقتضای کریمه ﴿قُلْ مَا يَعْبُؤُنَا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾<sup>۶</sup> اهتمام در مزاولة دعا نزد عقلا لازم و محتتم است، و مقصود<sup>۷</sup> اصلی از دعا، تحصیل رضا و مطلب کلی منحصر بر دین هدایت اقتضاست، و «دعای صباح» افصح فصحا و قدوة بُلُغًا و خیر اولیا و سید اوصیا، متکلم به کلام ﴿لَوْ كُنَيْفَ الْغِطَاءِ﴾<sup>۸</sup> اختر برج ﴿أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةٍ

۱. سوره اسراء، آیه ۸۲.

۲. سوره اسراء، آیه ۸۸.

۳. سوره رعد، آیه ۷.

۴. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۵. سوره فرقان، آیه ۷۷.

۶. ب، مقصد.

۷. شرح أصول الكافي، مازندرانی، ج ۳، ص ۱۷۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۳۱۷؛ شرح منة کلمة،

ابن ميثم، ص ۵۲؛ عيون الحكم والمواعظ، ص ۴۱۵؛ الفضائل ابن شاذان، ص ۱۳۷؛ الطرائف،

ابن طابووس، ص ۵۱۲؛ عين العبرة، ص ۲۲؛ الصراط المستقيم، ج ۱، ص ۲۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۸۴،

ص ۳۰۴؛ نور البراهين، ج ۱، ص ۲۲۳.

هَارُونَ مِنْ مُوسَى»<sup>۱</sup> که میان ادعیه مستفیض و مشهور است و چون صبح صادق به علو رتبه و رفعت شأن نیز ممتاز است، این قلیل البضاعه، «ابن بهاء الدین محمد بن حسنعلی بن عبدالله الشوشتری رضی الدین محمد» شرح کلمات حَقَانِیَّتْ / ۶/ انتظام و تشریح عبارات بلاغت انجم و توضیح عبارات و افرة الدلالات فصاحت فرجام و تفصیل صنایع و بدایع و تحصیل فواضل و فواید و استقصای کنایات بدیعه و استعارات لطیفه که در عبارات رشیقۀ انیقۀ آن واقع است، نمی تواند نمود؛ زیرا که از حیطة قدرت و امکان این نادان، بیرون است که مستشعر به همه مزایای معانی آن، حسب الواقع، تواند شد و همه آن را جز به تعلیم ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم أجمعین - به دست نمی تواند آورد که فوق کلام مخلوق است.

چون تواند کرد إدراک رموزش فهم ما؟ دژه را کی می تواند کرد حصر آفتاب؟

نزد علمای بلاغت، مبیّن، و پیش عَرَفَا و اهل فصاحت، معین است که اگر فُصْحای بلیغ البیان و بُلغای هر زمان، به جدّ و اجتهاد تمام، علی مرور السنین و الأعوام خواهند که لطایف حقایق و معانی آن را، علی وجه التّمام، بیان نمایند که به مثابه طلوع صبح، سر بلند و سرافراز و از قرار ظلّ مستوی خورشید در طَرَفی نهار بی شریک و انباز است، نتوانند نمود که مُبْتَنی بر تمام ادلّه عقلیه و مباحث مهمّه است به ترتیب طبیعی؛ اما<sup>۲</sup> به موجب حدیث «مَا لَا يُدْرِكُ كَلْمَهُ لَا يُتْرَكُ كَلْمَهُ»<sup>۳</sup> باعث بر ترجمه جواهر ارقام آن دقائق مکرمت و انعام ایزد متعال است و سرافرازی قلم دو زبان میان ارباب بیان بر لوح شهود و عیان، همین / ۷/ تقدیم سپاس و ستایش خداوند کریمِ عَدِیمِ المَثال عمیم النّوال است که به دست یاری نموداری

۱. الهدایة، شیخ صدوق، ص ۱۵۷؛ رسائل الشریف المرتضی، ج ۴، ص ۷۶؛ الاقتصاد، شیخ طوسی، ص ۲۲۲؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۰۷؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۰؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۲۲؛ عیون أخبار الرضاؑ، ج ۲، ص ۲۱۰؛ الخصال، صدوق، ص ۲۱۱؛ الأمالی، صدوق، ص ۲۳۸؛ معانی الأخبار، ص ۷۴؛ کفایة الأثر، ص ۱۳۵؛ تحف العقول، ص ۴۳۰؛ روضة الواعظین، ص ۸۹.

۲. ب: لیکن.

۳. عوالمی اللالی، ج ۴، ص ۵۸؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۹۶.

از بعضی اوصاف او - جلّ شأنه - کوشند که از خلق روزگار تا به بعضی از آن فواید متذکر گردیده، در حین دعا عارف به خدا بوده، مجرد تحریک قوا نباشد، و استفاده و اقتباس انوار معرفت آفریدگار، علی سبیل الاقتصار و طریق الایجاز، رقم زده کِلک عجز و انکسار گردد؛ زیرا که در معرفت جلال اینزد متعال لایزال، به قدر قوّت و توانایی اجتهاد باید نمود، و جمیع بنی نوع انسان را به سپاس و حقگذاری حضرت معبود، بذلِ جهد شاید فرمود. اگر چه شواهد بر این مطلب در عالم صورت و معنی از حیطة ضبط بیرون، و از تقدیر و تقریر ناطقه، افزون است، اَمَّا حُجَج و بِنَات و شواهدی که در این دعا واقع است، از جمله تَفَضُّلات و دِهْش الهی است که به وساطت حضرت وصایت پناهی به خلائق رسیده، مشتمل بر اینکه معرفت واجب الوجود به دو طریق است:

مَسْلک حَجّت و برهان، و مَنهَج حدس و وجدان، و اوّل بر دو قسم است:

اوّل، نظر در طبیعت موجود مطلق، که طریق صدّیقان است.

دوّم، نظر در حال ممکنات، که مسلک متکلمین است؛ زیرا که فرق میان وجود مطلق و وجود ممکن، آن است که اوّل، مستغنی است از سبب، و دوّم، محتاج است به سبب.

و از نظر کردن به وجود هر یک از ممکنات، اثبات ۸/ واجب بالذات می تواند شد به اینکه وجود بالغیر، فرع وجود بالذات است و این، منهَج صدّیقان است که چون ملاحظه آیات آفاقی نمودی و آنها را در جمیع ممکنات به یک و تیره دیدی، می یابی که آنها لذاتها وجود ندارند. پس چاره ای نیست از موجودی که وجود او لذاته باشد.

و باز، چون جمیع موجودات مشترک اند در امکان، پس محتاج اند به مرجّحی که ترجیح وجود آنها بر عدمشان دهد، و آن نیست، مگر واجب الوجود، و بر هر دو تقدیر، اثبات واجب الوجود است.

و حصول این مراد، از فقرات اربعه اوّل دعا ظاهر است و ترقی از این مرتبه به فقره شریفه «یا مَنْ ذلّ علی ذاتِهِ بذاتِهِ» شده، که چون تأمل نمایند، پروردگار خود را

خواهند یافت که واجب الوجود و قائم به ذات است و محتاج نخواهند بود به ملاحظه نشان‌های آفاقی و انفسی.

پس اول، استدلال است به خدا بر خدا، و دوم، استدلال است به غیر خدا بر خدا، و سیم، استدلال است به خدا بر غیر خدا تا سالکان مسالک توحید و ایمان و نائمان بوادى ظلمت و طغیان، در ترتیب سلوک، از بدایت به حسب اتّصاف و جوب وجود، عارف گردیده، استنباط نهایت نمایند، باز به مجموع مراتب رجوع نموده، چنانچه در طی ترجمه، ظاهر [و باهر] خواهد شد، نظر همت و توجه را بر مشاهده انوار ثلاثه مقصور دانند و در همه حالات از شدت و رخا و عافیت و بلا در مقام خوف و رجا و خضوع و ۹/ خشوع و توبه و انابه با کمال حیا و اعتراف عجز و قصور به یاد معبود قیام نمایند، و دعا را سبب دفع بلا و رادّ قضا و جلب نعما و صادّ کید اعدا دانند، و پناه از عذاب نیران و وصول به درجه ابرار در دارالقرار شناسند و هر صباح، دست دعا و سؤال را بر درگاه مفصل بی نیاز، چون پنجه آفتاب بر گشایند، و روی تضرّع و افتقار به دل و جان و چهره نیازمندی و انکسار با اطمینان جنان به قبله بارگاه مقلّب لیل و نهار، خورشیدوار آرند.

و بعد از این مراتب، همه اغیار را در نظر اعتبار، معدوم پندارند و برای حق و جمال مطلق باقی مانند که این، نهایت درجات صدیقین و غایت افکار عارفین باشد.

و چون عبادت معبود، خالی از چهار وجه نیست: یا از جهت کمالات ذاتیه اوست، یا از جهت آن است که مخلوقات را از کتم عدم به ساحت نور وجود آورده، یا از جهت امید شفقت و مرحمت و یاری اوست، یا از جهت بیم ضرر رسانیدن اوست، و این دعای بزرگوار [عالی مقدار]، همه را شامل است.

#### [دلیل اثبات صانع عالمیان]

و چون براهین خدای عزّوجلّ، اقوی از دلایل همه کس است و ارشاد ائمه هُدا، در تکمیل خلاق بس است، براهین عقلیه بر وجود و جوب باری تعالی

و بر این که قادر عالم مختار حکیم حی مُدرک مرید سمیع بصیر متکلم صادق باقی است، از افتتاح دعای ارشاد نما مُبرهن است، و از برای حصول نجات و رفع درجات دنیا و عقباً / ۱۰ / [اثبات صانع] کافی است که خلق راه یابند از این که به محض فضل و کرم از ظلمت آباد عدم، افاضه چنین نوری نموده که در عالم وجود، از آن اعلا و اعظم، تصوّر نتوان نمودن و بی وجود آورنده‌ای<sup>۱</sup> که جایز نباشد عدم او، و نتواند بود که هرگز نباشد و وجود او از مقتضای ذاتش باشد و از غیر نباشد، نمی تواند وجود یابد.

آیا نمی بینی که هیچ کاری از کارها که خواهش داری، حصول آنها را هرگز به خودی خود حاصل نمی تواند شد، و هیچ ذره‌ای از ذرات این انجمن و پَر کاهی در این خرمن، بی آن که محرّکی او را حرکت دهد، از جای خود نمی جنبد، و اگر چیزی که نبودن او جایز است، می توانست بی سببی هست شود، بایست در عالم وجود، نموداری از آن به نظر رسد؟ و این معنی دالّ است بر این که چیزی که نتواند نباشد، بی فاعلی نمی باشد.

### [ دلیل حدوث عالم ]

و از مقدمه دعای هدایت‌نمای ظلمت‌زدای که نور صبح و حرکت آفتاب است، وجود محرّک مستفاد است. پس دالّ است که نقشی که از قلم صنع<sup>۲</sup> بر لوح وجود، پرتو ظهور نور انداخته و حدوث یافته، بعد از نابودن است، و چون در این، فواید بسیار و منافع بی شمار است، پس فاعل آن، قادر مختار و دانای کلّ حال است.

### [ دلیل قدرت و علم و حکمت ]

و باز با وجود حصانت نُه چرخ بوقلمون و صیانت این طارم هفت اورنگ گردون، هر روزه نور نمایان آوردن، و باز هر روزه با شدت نوریت در کتم عدم اصلی

۱. ب: زنده‌ای.

۲. ب: علمی که از نقش صبح.

و سبق ظلم ذاتی فرو بردن، از ۱۱ / حدود امکان بیرون است، و دالّ است که فاعل آن، قادر مختار و عالم و حکیم بی‌زوال است.

### [ دلیل بر این که صفات عین ذات است ]

و باز معلوم است که هیچ قادر به قدرت و هیچ عالم به علم و هیچ حکیم به حکمت، مانند این نتواند کرد که قدرت‌های همهٔ خلایق در این جا مستهلک باشد، مگر که قادر الذّات عالم الذّات محکم‌کار، این تواند کرد.

### [ دلیل قدرت و اختیار و تفضّل ]

و باز دالّ است که صدور خیر و لطف و سایر آثار رحمت از او - جلّ شأنه - به عنوان تفضّل است. پس فاعل مختار متفضّل باشد.

### [ دلیل بر بطلان قول حکما که فاعل را موجب می‌دانند ]

و باز چون فاعل به ثبوت رسید که مختار است، موجب نباشد که صدور فعل، لازم ذاتش باشد و ترک فعل ممکنش نباشد و از او بی‌اختیار به وجود آید، مانند احراق نسبت به آتش، که برین تقدیر عاجز و ناقص و جاهل باشد و خدایی را نشاید.

### [ باز دلیل علم ]

و چون فعل فاعل مختار، مقرون به ارادهٔ اوست و بدیهی است که مرید شیء شعور به آن شیء دارد، و شعور به شیء علم به آن شیء است، پس آفریدگار عالم، چون قادر مختار است، پس بالضرورة عالم است، و چون قادر و عالم است، پس بالضرورة حی است.

### [ دلیل اراده ]

و باز دالّ است که تحریک فعل اختیاری است، و وجود و عدم ممکنات، نظر به ذاتشان یکسان است، و اختیار وجود آنها بر عدم، به جهت مرجّحی است، و مرجّح علم به مصلحت است که مبدأ ایجاد افعال او - جلّ شأنه - است به



مقدورات مخصوصه در اوقات خاصه و اراده که به جانب وجود تعلق گیرد و جانب عدم، مکروه است.

### [دلیل قدرت و علم]

و باز معلوم است که قدرت آفرین و علم آفرین، صاحب قدرت و علم است.

### [باز دلیل علم]

و باز ۱۲ / آفرینندهٔ جمیع معارف و حقایق است در علما. پس عالم است به جمیع علوم به طریق اولی.

### [دلیل کمال من جمیع الجهات]

و باز چون افاضهٔ همه کمالات از اوست، و همهٔ توانایان و دانایان و بینایان و شنوایان و گویایان و زندگان و صاحب کمالات را او - جلّ شأنه - توانایی و دانایی و بینایی و شنوایی و گویایی و زندگی و کمال بخشیده، پس به ذات خود، کامل من جمیع الجهات و قادر الذات و عالم الذات است و عالم [به] مبصرات و مسموعات و مذوقات است.

و باز آن که زنده نباشد، چون تواند که زندگی بخشد؟

[هر که را در ذات نبود زندگی کی تواند داد کس را زندگی؟]

و آن که نداند [گوید]، چون تواند گویا گرداند.

[وانکه نبود بهره از نطق و بیان کی تواند کرد گویا دیگران؟]

و بر این قیاس ملاحظه کن.

و همچنین عدم این امور، نقص و عجز است، و واجب الوجود، از شوایب

جمیع نقایص، منزّه است.

### [دلیل علم به جزئیات و کلیات و حیات]

و باز، دالّ است که عالم است به اشیایی که مُدرک حواس ظاهره و باطنه است؛

زیرا که او سبحانه متّصف به علم و قدرت است. پس حیّ است و حیّ، دریابندهٔ همهٔ

این امور است.

## [ دلیل کلام و صدق ]

و باز، دالّ است که متکلم است و موجد کلام است و صادق است؛ چه عدم نطق و کذب، نقص و قبیح است، و او - جلّ شأنه - از نقایص و قبایح، منزّه است. پس باید که متّصف باشد بر قدرت بر نطقی که از جنس اصوات و حروف است.

## [ دلیل اوصاف کمال ]

و باز، دالّ است به این که همه چیز نزد قدرت و سمع و علم و بصر او یکسان است؛ چرا که با علم به جمیع اجزای زمان و مکان، بیرون از زمان و مکان است. پس هیچ برگی از درخت نمی‌افتد، مگر آن که می‌داند، و دور نیست / ۱۳ / از علم او هموزن مورچه‌ای که در زمین و آسمان است.

## [ ادلّه صفات سلبی که جسم نیست ]

و باز، چون آسمان‌ها اجسام‌اند و کواکب، اجرام‌اند، و مخلوقات، مساوی خالق نتوانند بود در ذات و صفات، پس صانع آنها جسم نباشد.

## [ دلیل دیگر بر عدم جسمیت و این که وجود او عین ذات است ]

و باز اگر جسم باشد، انقسام پذیرد به طول و عرض و عمق، و هر چه چنین باشد، ذی اجزا باشد - اگر چه به حسب فرض باشد - و اجزا با کُلّ در ماهیت شریک باشند، و هر چه او را ماهیت کلیه باشد، واجب نباشد، و چون واجب الوجود است، پس ماهیت او - جلّ شأنه - عین وجود و تشخّص اوست.

## [ دلیل عدم ترکیب ]

و باز، اگر وجود، زاید بر ذات مقدّسش باشد، آن ذات، ذا وجود خواهد بود، و چون بالای هر صاحب وجودی موجودی است - چه تعلیق حکم بر وصف مُشعر به علیّت آن وصف است - پس لازم آید به تقدیر زیاده بودن وجود بر ذات حق، یا ترکیب، یا انتها به وجود قائم به ذات.

## [ دلیل دیگر بر عدم جسمیت و حدوث عالم ]

و باز، چون هر جسمی که هست، خالی از حرکت و سکون نیست و این هر دو از توابع جسم‌اند و تا جسم نباشد، حرکت و سکون صورت نیندد و این هر دو حادث‌اند؛ زیرا که حرکت که آمد، سکون بر طرف شد و سکون که حاصل شد، حرکت نیست گشت و هر چه قدیم باشد، عدم بر او روا نباشد، پس حدوث جسم به ظهور پیوست و هر حادث، محتاج به مُحدِّث است و محتاج، ناقص و معیوب است و ناقص، خدایی را نشاید.

## [ باز دلیل عدم جسمیت و ولد و والد و مثل ]

## [ و مشارک و مساوی و ضدّ و نِد ]

و باز، چون جسم نباشد، فرزند، او را نتواند بود که از ازدواج دو مثل حاصل می‌شود؛ چه، اگر او را فرزندی باشد، /۱۴/ مثل او خواهد بود، و هرگاه او را مثل باشد، از ممکنات باشد نه واجب الوجود.

و باز، چون آفریننده همه چیزهاست - که از جمله پدران و پسران‌اند - پس او را اینها نباشد. پس او را مثل و مجانس و مشارک و مساوی و ضدّ و نِد در حقیقت نوعیه و جنسیه و در معنی عَرَضی و در قدرت نباشد.

## [ دلیل عدم جوهریت و عدم زیادتی وجود بر ذات او ]

و باز، جوهر نتواند بود؛ زیرا که جوهر ماهیتی را گویند که اگر موجود شود، قائم به محل باشد که آن محل، علّت وجود او باشد، و واجب را ماهیت نیست و وجود او - جَلّ شأنه - عین تشخّص و هویت اوست. پس اوّل او را ابتدایی نیست و آخر او را انتهایی نیست که واجب الوجود است، و اطلاق پیوند سابق و لاحق بر او - جَلّ شأنه - محال است و مستمر الوجود است. پس باقی باشد.

## [ دلیل عدم عرضیت او و سایر صفات سلبی ]

و باز، عَرَض نیست و محلّ چیزی نیست و حلول در چیزی نکرده و در محلّ و جهت نیست، و مرئی نیست که این امور، خالی از احتیاج به غیر نیستند و از سمات

حدوث‌اند و او - جلّ شأنه - قدیم است .

### [ دلیل عدم اتّحاد ]

و باز، منزّه است از اتّحاد؛ یعنی باغیر یکی نشود؛ زیرا که بعد از فرض اتّحاد بین شیئین، اگر ممیّز هر دو باقی است، پس اتّحاد نیست؛ زیرا که امتیاز بین شیئین، مُثَبّت بقای هر دو است، و اگر ممیّز هر دو منتفی است، هر دو معدوم‌اند، و اگر ممیّز یکی معدوم باشد نه آن دیگر، پس آن موجود باشد و دیگری معدوم . پس ظاهر شد که اتّحاد مفروض الوجود، هرگز تحقّق نتواند یافت . پس اتّحاد به غیر، غیر معقول است / ۱۵ / و ممکن نیست .

### [ دلیل بر این که در عالم وجود، شرّ نمی‌باشد و آنچه خلق

فرموده، به محض حکمت است و تکلیف ما لا ینطاق به عباد نغموده ]

و باز، چون داناست به قبح ظلم و ستم، و تواناست بر ترک آن، و بی‌نیاز است از فعل آن، و داناست به طاقت همه کس، هر چه کند، خیر خلق در آن است و از روی حکمت و مصلحت به فعل آورد . راه خیر و شرّ نموده و قدرت بر هر دو کرامت فرموده . پس اگر به راه خیر روند، شکرشان باید کرد، و اگر به راه شرّ روند، بایدشان نفس خود را مذمّت کرد .

### [ باز دلیل بر نفی صفات زایده بر ذات و دلیل عدم شریک ]

و باز حق تعالی موصوف نیست به صفات زایده موجوده قائمه به ذات . یعنی : چنانچه خلق در ایجاد فعلی از افعال، محتاج‌اند به قیام صفت توانایی، و در اطلاع به احوال اشیا، محتاج‌اند به قیام صفت دانایی، در واجب تعالی حال بر این منوال نتواند بود؛ زیرا که هر صفت زایده، غیر موصوف است و محتاج به موصوف است، و هر محتاج به غیر، ممکن است، و هر ممکن، حادث است و او - جلّ شأنه - قدیم است و باز، تعدّد لازم آید و مستلزم فساد گردد .

و چون مبین شد که معانی زایده بر ذات منتفی است، پس نفی معانی مستلزم نفی احوال است .

## [ دلیل دیگر بر عدم شریک ]

و باز، واجب الوجود، در واقع نفس الامر یک فرد است که اگر العیاذ بالله دو فرد می بود، اجتماع نقیضین لازم می آمد یا ارتفاع نقیضین یا عجز یکی و قدرت آن دیگر. پس اگر دو واجب فرضاً موجود باشد، یکی از آن دو فرد [خواهد] در وقت معین روشنی صبح را بیرون آورد، و دیگری خواهد در همان وقت در ظلمت باقی دارد. اگر مراد هر دو / ۱۶ / حاصل شود، اجتماع نقیضین لازم آید؛ زیرا که نور و ظلمت در وقت معین ضدین اند، و اگر مراد هیچ یک به عمل نیاید، عجز هر دو لازم آید، و در آن وقت، نه نور باشد و نه ظلمت و از این، ارتفاع نقیضین لازم آید، و اگر مراد یکی حاصل شود و مراد دیگری حاصل نشود، ترجیح بلا مرجح لازم آید و لوازم همه باطل باشد. پس تعدّد واجب، باطل باشد.

## [ دلیل دیگر بر نفی شریک ]

و باز اگر العیاذ بالله، خدایی دیگر می بود، کتب و رسل می فرستاد و خلق را به بندگی خود می خواند و آثار پادشاهی او پیدا و صنایعش هویدا می بود، و چون چنین نیست، یقین می دان که یکی است.

## [ دلیل دیگر بر عدم شریک و دلیل بر یگانگی او ]

و باز، ملاحظه که کنی، می یابی اجزای فلک را به هم پیوسته و هر یکی مُعِدّ دیگری است و هر یکی از دیگری انتفاع می یابند.

و باز، حیوانات و نباتات، مدد دیگری می کنند و از یکدیگر بهره می برند، و این نیز دالّ است که آفریننده همه یکی است که اگر متعدّد بودی، این اتصال و ارتباط نداشتی و تدبیرات، این چنین تمام و کمال نبودی و هر یک، دیگری را ضدّ شدی و آسمان و زمین تباہ و فاسد شدی.<sup>۱</sup>

۱. و ادله مذکوره، همه تمام است در اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی، و بعد از این ادله که از دعای ارشادنا استنباط شده، از برای زیادتی بصیرت مذکور نمود. «منه عفی عنه».

پس در این بزرگوار، ارشاد به عبادت و هدایت به طاعت فرموده که تعلق به حکمت عملیه دارد، مشتمله بر ادله عقلیه جامعه میان حکمت عملیه و علمیه به خلق اشیای ماضیه و آتیه و منافع امور اخرویه و دنیویه، تادلها و زبانها به شناخت او - جلّ شأنه - دانا / ۱۷ / و به ثنای<sup>۱</sup> او گویا باشند و به اعانت و امداد او - جلّ شأنه - تدبّر در صدور امور نمایند.

و باز، تهدید به [روز] جزا و علم به سرّ و اخفی و موت و فنا و ایما به عبادت و تقوا و ابداع قوای عملیه و نظریه و حصر کمالات در مرتبتین علم و عمل فرموده، تا<sup>۲</sup> داعی در حین دعا تصحیح عقاید حقّه نموده، عالم به مدعو<sup>۳</sup> آن بوده، شروع به دعا نماید و ثنا و ستایش به جا آورد و تعظیم مقربان درگاه کبریا را لازم شمرد و این را برای اطاعت و بندگی<sup>۴</sup> و محض عبادت و سرافکندگی به جا آورد، که تحصیل زاد آخرت که ماوا و محلّ قرار است نموده باشد، و از عقاب ابدی خلاصی یافته، به ثواب سرمدی فایز گردد. و نیز مقاصد و مطالب او در دار دنیا و سرای عقبا به حصول موصول گردد و خدای عزّ و جلّ، توفیر ثواب او فرماید و تمام و کمال، علی احسن الحال، به او عنایت نماید.

و چون پیشنهاد خاطر<sup>۵</sup> فاتر آن است که مطالب کلام بلاغت نظام هدایت انجامش سهل المآخذ هر طالبی بود و هر راغبی را حظی وافر حاصل آید، برای زیادتی انکشاف مقصود به لفظی و عبارتی بی ساخته و الفاظی پرداخته که مناسب مطلب بود، معنون نمود و خلاصه اصول دین و ایمان و زبده معرفت و ایقان را از دعای بزرگوار ارشاد نما به محبت حضرت مصطفی و اهل بیت مطهر آن دودمان پسندیده / ۱۸ / خدا و ائمه هدا - علیهم صلوات الله الملك العلی - استنباط نمود

۱. ب: لب‌های.

۲. ب: یا.

۳. ب: به رتبه.

۴. ب: بزرگی.

۵. ب: خواطر.

و آن را به عبارت فارسی آسان، رقم زده کلک بیان نمود تا ناظران از اِطْناب، ملال نیابند و از ایجاز، به جانب اجتناب نشتابند و از محاسن کلام و نفایس ارقامش فایده یابند و در سلوک جاده شرع مبین و طریقه حَقّه ائمه طاهرین، طریق احتیاط مرعی دارند و این گنجهکار روسیاه را به دعای خیر و طلب مغفرت یاد نمایند.

امید از ناظران چنان است که به لطف و مرحمت نگرند و هر چه در او سقیم یابند، به لطف عمیم خود حواله نمایند و در اصلاح آن کوشند و به ذیل عفو و اغماض پوشند و بر «الإنسانُ یسأق السهو والنسیان» حمل نمایند و تحفه مجلس اِزم تزیین، و تحفه محفل خلد آیین<sup>۱</sup> نواب مستطاب قمر رکاب، خورشید احتجاج، چراغ سلسله علیّه مصطفویه، مشعل برافروخته دولت صفویه، بانوی عرصه جهان، زبینه تختگاه عاطفت و احسان، سایه مرحمتش پرده ستر شخص خطاطوشی، و معنی رأفتش عطابخشی و عدالت کوشی، قطره جودش دریا نوال، و رشحه همّتش باران گوهر مثال، مزرع آمال شرع نبوی را کشور، رواج اوامر الهی را به فرق فرمانبرداری افسر، ملکه عصمت شعار، مالکه عفت دثار، صفوه معظمت زمان، زبده مکرمات عهد و اوان، بلیقیس العصر فی استجلاب الکمالات، مریم الدهر فی اکتساب اسباب

۱. ب: ناصر اعلام دین مبین، مروج شریعت مقدسه سید المرسلین، پادشاه پادشاهان جهان، وسیله و فور آثار عدل و احسان، ... بساط امن و امان، ناهج مناهج حقیقت و ایمان، تراز کسوت عصمت و فرمانروایی، نگین خاتم عظمت و کشورگشایی، مهر سپهر گیتی سعادت و بختیاری، و خورشید سپهر سلطنت و جلالت و کامکاری، گوهر صدف ابهت و شهریاری، منظور نظر عنایت حضرت احدی، معاذ اعظم سلاطین، ملاذ اکرام خواقین، ملجأ الضعفاء و المساکین، عز الاسلام و المسلمین، واضع میدان عدل و انصاف، ... بنیان جور و اعتساف، مزین سریر سلطنت قاهره، مروج قواعد شریعت باهره، خسرو فلک اقتدار، سایه عاطفت حضرت آفریدگار، ... اطواری که مجالس داعیان قدیم به مصباح دعایش روشن است، و محافل مخلصان صمیم بر جاده عبودیت و هواخواهی مستقیم از ریاحین ثنائش گلشن است، والی اماجد ثقلین ... خواقین خاقین، سلطان سلاطین مشرقین، السلطان، ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان، شاه سلطان حسین الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان، لا زال مؤیداً بتأییدات الملک العنان.

اللهم خلد لظلال جلاله علی مفارق العالمین، وابدل عدله و احسانه علی رؤوس الداعین، وانصره علی اعداء الدین، بحرمة ائمة الطاهرین - صلوات الله علیهم اجمعین - .

۱۹ / السعادات ، شاهزاده عالمیان ، عصمة الدنيا والدين ، «مریم سلطان بیگم» ، لا زال ظلّ عصمتها جلیلاً ، و طرف الحوادث عن جمال عصمتها کلیلاً بحرمة ائمة الطاهرين - صلوات الله عليهم اجمعين - نمود که به نظر اقبال مشرف و به شرف التفات مزین گردد ، و از حسیض خمول به اوج اشتها قبول رسد تا میان خواص و عوام ، شهرت تمام یابد و به آن انام ، انتفاع یابند و ثواب آن واصل روزگار فرخنده آثار سایه شفقت حضرت پروردگار گردد. والحمد لله حتی حمده حمداً لا ابتداء له ولا انتهاء له.

قال الشریف یحیی بن قاسم العلوی الیمینی - أدامَ اللهُ علُوهُ - : اللهُ حَسْبِي ؛ ظفرت بسفینة طویلة مکتوبة فیها بخط سیدی وجدی أمير المؤمنين وقائد الغر المحجلین لیث بنی غالب علی بن ابي طالب رضی الله عنه هذه صورته : بسم الله الرحمن الرحیم . / ۲۰ / هذا دعاء علمنی رسولُ الله صلی الله علیه و آله و سلم وكانَ يدعو به فی كلِّ صباح وفي كلِّ كربة وهو : اللهم یا من ذلَع .. إلى آخر الدعاء ، وكتبه علی بن ابي طالب رضی الله عنه فی آخر نهار الخميس حادي عشر شهر ذي الحجة سنة خمس وعشرين من الهجرة ، وقال الشریف : نقلته من خطه المبارك وكان مکتوباً بالقلم الكوفي علی الرق في السابع والعشرين من ذي القعدة سنة أربع وثلاثين وسبعمئة .

و روي / ۲۱ / عن أمير المؤمنين رضی الله عنه أنه قال : من قرأ هذا الدعاء فی كلِّ صباح بعد أداء الفريضة لكل حاجة يصير مقروناً بالإجابة ، ولو كان العالم مملوئاً من البلاء لا یصلُ إليه ، وكان قاربه فی نظر الخلائق مكرماً معزراً ، والعدو لا یفلب علیه ، ولو قصد شخص أن یفعل به السيئة یعود إليه ، ویقبل الله من قاربه ألف ألف حسنة ، ویمحو عنه ألف ألف سيئة ، ویسلم من الوباء والطاعون وموت المفاجأة / ۲۲ / ، ویصل إليه رزقه من حيث لا یحسب ، ویخرج من الدنيا بالإیمان ، وإذا خرج عن القبر یوم القيامة جاء ملك فوق رأسه قائماً مع بُراقٍ ویقعده علیه وأوصله إلى الجنة ، وفي هذا الدعاء مندرج سر الله تعالی ، ومن قرأه بالاعتقاد الصحيح له حظ عن الولاية ، ولا یذل ولا یحقر فی الدنيا ولا فی الآخرة . وأكابر الدهر داوموا علی هذا الدعاء ، وسمّاه أمير المؤمنين «مفتاح الفتوح ورموز الكنوز» .

یعنی : گفته است سید بزرگوار بلند مرتبه ، یحیی پسر قاسم علوی یمینی - همیشہ



دارد خدای عزّوجلّ، بزرگی او را: - بس است و کافی است مرا خدا. فیروزی یافتم به دیدن سفینه طولانی که نوشته شده در آن به خطّ مبارک صاحب و آقای من و جدّ من که پادشاه مؤمنان است و کشاننده دست و پا سفیدان است، شیرِ اولاد غالب است، پسر ابی طالب - بر او باد درود - [و] این بود صورت نوشته او: «به نام خدای بخشاینده مهربان. این دعایی است که تعلیم فرمود مرا فرستاده خدا - رحمت کند خدا بر او و بر آل او و سلام فرستد - و حال آن که بود که می خواند این دعا را در هر صبحی و در هر اندوهی، و او دعای: "اللّٰهُمَّ يَا مَنْ ذَلَعُ" است تا آخر دعا، و نوشت دعای مذکور را علی بن ابی طالب در آخر روز پنجشنبه یازدهم شهر ذی حجه سال بیست و پنجم از هجرت رسول خدا از مکه معظمه به مدینه طیبه. و گفته است سید بزرگوار که: نقل کردم من این دعا را از روی خط مبارک، و نوشته شده بود به قلم کوفی بر پوست آهو نامه‌ای در بیست و هفتم از شهر ذی قعدة الحرام سال هفتصد و سی و چهار.

و روایت شده است از امیرالمؤمنین این که گفته است: کسی که بخواند این دعا را در هر صبح، بعد از گزاردن نماز واجبی برای هر مطلبی، می‌گردد نزدیک شده به قبول، و اگر بوده باشد تمام عالم پُر از بلا، نمی‌رسد به سوی خواننده او از بلا هرگز ضرری، و می‌باشد خواننده این دعا در چشم همه مخلوقات، گرامی داشته شده و معزز و معتبر، و هیچ دشمنی غالب نمی‌شود بر او، و اگر قصد کند شخصی این را که بکند به خواننده این دعا بدی، باز می‌گردد به سوی خودش، و می‌پذیرد خدای عزّوجلّ، از قاری این دعا هزار هزار حسنه را، و بر طرف می‌کند از او هزار هزار بدی را، و ایمن می‌دارد از وبا و مرگی که میان مردم می‌افتد و از مردن به ناگاه، و می‌رساند به سوی او روزی او را از جایی که گمان نداشته باشد، و بیرون می‌برد او را از سرای دنیا با ایمان، و چون بیرون آید از قبر روز قیامت می‌آید، فرشته‌ای بالای سر او حالکونی که ایستاده باشد با بُراق، و می‌نشانند او را بر روی بُراق و می‌رسانند او را سواره به سوی بهشت.

و در این دعا پیچیده شده است اسرار خدای تعالی، و کسی که خواند این دعا را به اعتقاد درست، مر آن کس راست بهره کاملی و نصیب شاملی از دوستی ائمه

طاهرین، و خوار نمی‌شود و حقیر نمی‌گردد در نظر اهل دنیا و در نظر اهل عقبا، و بزرگان روزگار، مداومت کرده‌اند بر خواندن این دعا، و نامیده است این دعا را امیرالمؤمنین علیه السلام کلید همه گشایش‌ها و ایما و اشاره همه گنج‌ها.

يَا مَنْ دَلَعَ / ۲۳ / لِسَانَ الصَّبَاحِ يَنْطِقُ تَبْلُجِهِ

دَلَعُ أَي: أَخْرَجَ.

تَبْلُجُ أَي: اضْءَاءُ وَاتَّضَحَ وَعَلَنَ.

والباء للملابسة، أو للمصاحبة، أو بتقدير الحال من المفعول، أو من الضمير المستتر في اللسان، وإضافة النطق إلى التبليج بيانية إن كان المراد الصبح الثاني، وإن كان المراد الصبح الأول فالإضافة لامية.

زبان صبح، کنایه و عبارت است از روشنی صبح و آن روشنی نیز به زبان تشبیه است، و چنانچه زبان، مخفیات ضمیر باطن را مَخْبِر است، صباح نیز مخفیات ظلمت شب را مَطْهَر است و از معنی که فهمند، به نطق تعبیر می‌کنند. پس مراد از این که زبان صباح، گویایی با اوست، این خواهد بود که: گویا فهمیده و شناخته است آنچه خدای عز و جل اراده کرده است از او. پس به منزله ناطق است.

و در بعضی نسخ دعا، «اللَّهُمَّ يَا مَنْ دَلَعَ» واقع شده و برای هدایت خلق، شروع به بعضی از عجایب حکمت‌های خدای عز و جل شده.

و ندا به «مَنْ» یا برای تعیینی است که از صفات حاصل می‌شود، یا برای تعظیم است. یعنی: ای آن کسی که بیرون آورده است او از میان تاریکی عدم، یا تاریکی شب، روشنی صباح را که کنایه از روشنی روز باشد با گویایی روشنی او، یا چسبانیدن گویایی روشنی به او، یا حالگونی که ناطق و آمر است به روشنی و ظهور این لسان. و اضائه این زبان یا کنایه است از نوری که مرتفع می‌گردد از افق مشرق طلوع، و خبر می‌دهد از ظهور این کوکب منیر و تیغ کشیدن این خسرو عالمگیر / ۲۴ / به نطق و تکلم و امری که آن اشراق این زبان و اضائه این لسان است، و دالّ است بر صنع آفریدگار و قدرت مدبّر لیل و نهار.

[ دلیل حدوث عالم و قدرت و اختیار و تفضل صانع عالم

و علم او به کلیات و جزئیات و اثبات همه صفات کمال ]

بدان که فقره شریفه، فتح باب اهتدا و رجاست. عالم در بدایت هیچ نبود و تاریک بود. به روشنایی روز منت نهاد و از جرم آفتاب بر جهانیان، چراغ روشن برافروخت تا هر کسی کسب معاش خود کند و روی به مقصود خود نهد، و در طلب منافع به غرض رسد و در تاریکی های بر و بحر راه یابد و به حُسن محسنات و قبح مقبحات عالم شود، و افعال حسنه کند، و از قبح اجتناب نماید، و شکر مُنعم کند و تعظیم حق و امتثال فرمان او کند، و کسی که در این امور نظر نکند، تقصیر و تفریط از او باشد.

پس این نعمت عظیم و تدبیر عجیب حاصل نمی تواند شد، مگر به تدبیر مُدبّر قادر قاهر عالم حکیم مرید کاره سمیع بصیر متکلم ازلی ابدی سرمدی باقی غنی صادق عادلّی که جسم و جوهر و عرض نباشد و مثل و ضدّ و ندّ نداشته باشد و دیده نتواند شد و محلّ هیچ چیز نباشد و حلول در چیزی نکرده باشد و متحد با چیزی نباشد و جزء نداشته باشد، منزّه باشد از زمان و مکان، مقدّس از جهات و آحیاز<sup>۱</sup> و از جمیع صفات نقص و امکان.

و سَرَحَ قَطَعَ اللَّيْلَ الْمُظْلِمَ بِغِيَاهِبٍ تَلَجُلُجِهِ

سَرَحَ أَي: أُرْسِلَ.

و قَطَعَ: جمع قطعه است.

و غِيَاهِبٍ: جمع غیهب، و غیهب: چیزهای تیره رنگ و تاریک و سیاه.

و تَلَجُلُجٍ: تردّد و تحرّک است.

و در بعضی نسخ، «سَرَحَ» به تخفیف راء واقع شده است و نظر با تطابق «دَلَعَ»

/ ۲۵ / آنسب است.

یعنی: رها کرده و وا گذاشته است او - جلّ شأنه - پاره‌های شب بسیار تاریک را در حال تاریکی‌های تردّد و تحرّک او که راه به در شدی از آن نمی‌یابد و خلاصی از آن ندارد.

### [دلیل علم صانع به جزئیات و کلیات

#### و قدرت او به همه مقدرات ]

و این فقره شریفه، فتح باب خوف است که خلق در او هیچ نبینند و هیچ ندانند و از تصرف مکاسب و معاش باز مانند.

و نیز برای فوایدی است که مترتب است بر مخلوقات، تا آرام گیرند و قرارگاه و وقت آسایششان باشد و آبدانشان از کلال بر آید و حواسشان قوت یابد، و قوت هاضمه برانگیزد برای هضم طعام و برسد غذا به همه اعضا. اگر همیشه روز بودی، خلق کی آسودی؟<sup>۱</sup> و بیوسته مشغول کار بودندی و بدن‌ها کاهیده شدی و حریمان چندان مشغول امور گشتندی که خود را از کار افکندی، و باز اگر شب نبودی، زمین از حرارت آفتاب به مرتبه‌ای گرم شدی که حیوانات و نباتات ضایع شدند.

پس قادر حکیم و عالم خبیر مقدر فرمود که گاهی روز و گاهی شب باشد، مانند چراغی که گاهی برای اهل خانه افروزند که کارهای خود را تمشیت دهند، و گاهی برگیرند که استراحت کنند. پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند، برای نظام عالم در کارند.

و باز اگر همیشه شب بودی، طلب معاش از کجا بودی؟ پس این به کار است آسایش را و از آن ناگزیر است آرایش را تا هر افسردگی در روز به خلق رسد، به آسودگی شب بدل یابد. و این، دلالت کند بر کمال قدرت / ۲۶ / و علم؛ زیرا که هر که کاری کند از تاریکی احتراز کند تا نگاشته او تباہ نشود، و او - جلّ شأنه - در رجیم و ظلمات ثلاث صورت نگارد و به امور جلیل و دقیق رسد که کار او - جلّ شأنه - با کار خلق نماند و فعل او با فعل دیگران ننماید.

۱. ب: خلق را کی آسودگی بودی.

### وَأَتَقَنَ صُنْعَ الْفَلَكَ الدُّوَارِ فِي مَقَادِيرِ تَبْرِجِهِ

أَتَقَنَ أَي: أَحَكَمَ.

وَصُنْعَ أَي: خَلَقَ.

وَدُّوَار: مِبَالِغَةٌ دَائِرَةٌ اسْت؛ يَعْنِي: بَسِيَارٌ وَنِيكَ گَرْدَنْدَه.

وَمَقَادِير: جَمْعُ مَقْدَارٍ اسْت؛ يَعْنِي: اِنْدَازَه وَحَسَابٌ دَرَسْت، وَ«فِي مَقَادِير» دَر

مَقَامِ حَالِ اسْت اَز «صُنْعِ الْفَلَكَ» كِه مَفْعُولٌ بِه اسْت، يَا صِفْتِ مَفْعُولِ مَطْلُوقِ اسْت، بِه

اَيْنِ تَقْدِيرِ كِه: اِتْقَانًا كَائِنًا فِي مَقَادِيرِ تَبْرِجِهِ.

وَتَبْرِجُج: اَرَاَسْتِگِی وَخُودِ اَرَايِی اسْت وَاَرَاَسْتَنِ اَسْمَانِ دُنْيَا بِه زَيْنْتِ كُوكَبِ اسْت.

### [ دَلِيلُ بَرِ بَطْلَانِ قَوْلِ دَهْرِيَانِ وَطَبِيعِيَانِ ]

وَ اَيْنِ فِقْرَهٗ شَرِيْفَه، فَتَحَ بَابِ اِقْتِدَاسْت؛ يَعْنِي: اِي اَنِ خُدَاوَنْدِي كِه مُحْكَمٌ گَرْدَانِيْدِ

وَاسْتَوَارَ سَاخْتِ اَوْ - جَلَّ شَاْنَه - اَفْرِيْنَشِ فَلَكَ بَسِيَارِ گَرْدَنْدَه رَا بِه اِعْتِبَارِ اِيْجَادِ سُرْعَتِ

حَرَكْتِ وَدَوَامِ دُورِ دَرِ اِنْدَازَه‌هَيِ خُودِ اَرَايِیِ اَوْ اَزِ كُوكَبِ وَبُرُوجِ وَنَجُومِ، وَ اَنِ رَا بِه

زَيْنْتِ اَفْتَابِ وَ مَاهِ وَ سِتَارِگَانِ بِيَارِ اسْت كِه بِه حَسَابِ رَاسْتِ دَرِ اَيْنِ دَوَازْدَه بُرُوجِ اِنْتِقَالِ

مِي‌كِنَنْدِ سِيْرِي مَتَفَاوَتِ، يَا دَرِ اِظْهَارِ مَرَاتِبْشَانِ سِيْرِشَانِ مَقْرَّرِ فَرْمُودِ، وَ تَقْدِيرِ شَبِ

وَ رُوزِ كَرْدِ دَرِ دَرَجَاتِ وَ مَقَادِيرِشَانِ، كِه اَفْتَابِ دَرِ سَالِي دَوَازْدَه بَرِجِ قَطْعِ كَنْدِ اَز:

حَمَلٌ، ثُورٌ، جُوزَا، سُرْطَانٌ، اَسْدٌ، سُنْبَلَه، مِيْزَانٌ، عَقْرَبٌ، قُوسٌ، جَدِيٌّ، دَلُوٌّ، حُوتٌ،

كِه هَرِ مَاهِ دَرِ ۲۷/ ۲۸ مَنَزَلِي اسْت اَزِ مَنَازِلِ مَذْكُورَه، وَ بَرَايِ مَاهِ، بِيَسْتِ وَ هَشْتِ مَنَزَلِ

تَعْيِيْنِ فَرْمُودِ: شُرْطِيْنِ، بَطِيْنِ، ثُرِيَا، دَبْرَانِ، هَقْعَه، هَنْعَه، ذِرَاعٌ، نَشْرَه، طَرْفَه،

جِيْهَه، زَبْرَه، صَرْفَه، عَوَا، سَمَاكٌ، [اِغْرَلُ] الْغَفْرُ، زَبَانَا، اَكْلِيْلُ، قَلْبُ الْعَقْرَبِ،

شُوْلَه، نَعَايِمٌ، بَلْدَه، سَعْدُ الذَّابِحِ، سَعْدُ بَلْعِ، سَعْدُ السَّعُودِ، سَعْدُ الْاِخْبِيْه، فَرْعُ

الدَّلُوِّ الْمَقْدَمِ، فَرْعُ الدَّلُوِّ الْمُوْخَرِ، رِشَا، كِه مَاهِ [دَر] هَرِ شَبِ دَرِ مَنَزَلِي اسْت اَزِ

مَنَازِلِ مَذْكُورَه، بِه حَسَابِ دَرَسْتِ نَه بِه گَزَافِ، تَا اَنْجَه اَفْتَابِ بِه سَالِي حَرَكْتِ كَنْدِ،

مَاهِ بِه بِيَسْتِ وَ هَشْتِ رُوزِ قَطْعِ كَنْدِ تَمَامِ بُرُوجِ اِثْنِيْ عَشْرَرَا، وَ مَاهِ دَرِ عَرْضِ مَاْهِي قَطْعِ

كَنْدِ، مَدَارِ اَيْنِ چِنِيْنِ وَ مَدَارِ اَوْ چِنَانِ. بَرَايِ اَفْتَابِ دَرِ فَلَكَ خُودِ، سِيْصَدِ وَ شَصِصْتِ

مطلع و سیصد و شصت مغرب<sup>۱</sup> قرار داد که هر روز از مطلعی بیاید و به مغربی فرو شود و مدار و مسیر او مختلف شود.

و از آن جاست که دو روز در سالی مانند یکدیگر نباشد، آلا متفاوت، و به قدر اختلاف او در سیر شب، پیدا شود، و کثرت منافع آن برای دین و دنیا جز خدا نداند، کشت پروراند و نبات رویاند و میوه رساند و نور گستراند و راه نماید، مالا یحصی کثرتاً. و چون آفتاب فرو شود، ماه برآرد و در نور او تزیید و تناقص پذیرد، و در دو شب آخر ماه - که آن را محاق گویند - مخفی گرداند تا ایام حساب و شهور و سنین معلوم گردد، و اجل دیون و اوقات معاملات و عبادات از روزه و حج نیز معلوم نماید. آفتاب طباخی کند و ماه<sup>۲</sup> صباغی، آن پرورد و این ۲۸/ رنگ کند، تا کار مهینا باشد، و عیش در میانه مهینا باشد، چون رأی را بدین راه نیست و اندیشه را بر این گذرگاه نیست، پس فعل طبایع، قدیمه الشعور نیست و به تدبیر قادر بی زوال و دانای کلّ حال است.

### [دلیل دیگر بر قدرت صانع]

و باز دالّ است بر این که از جمله نعمت‌های خدا بر بندگان، تسخیر سماویات است تا خلائق منتفع گردند، و شک نیست که انتفاع به آنها وقتی می‌تواند بود که خلق فلک دوار در کمال احکام باشد که خلائق، ایمن باشند از وقوع سماویات بر ارضین.

وَسَعَشَعَ ضِيَاءُ الشَّمْسِ بِنُورِ تَأْجِجِهِ

تَشَعُّشُوعُ: بر افروختن است.

ضیاء: روشنی.

نور: نیز روشنی است، و بعضی بر آن اند که فرق میان ضیا و نور به آن است که ضوء، قائم به ذات خود است و نور، قائم به ذات خود نیست؛ چه بعضی روشنی قمر

۱. خ ب: مقطع.

۲. ب: ماهتاب.

را مستفاد از نور شمس می‌دانند. و از کریمه «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۱</sup> و همچنین حدیثی که بعد از این در باب ماه مذکور خواهد شد، دالّ است که نه چنین باشد. و تَأْجُجُ: زبانه کشیدن است و بر افروختن، و طلوع آفتاب هر چند از دیاد پذیرد، روشنی او نیز از دیاد پذیرد، مانند زبانه کشیدن آتش که هر چند آتش افروز اضافه شود، زبانه آتش از دیاد پذیرد.

و فقره شریفه، فتح باب اقتداست؛ یعنی: آن خداوندی که روشن ساخت و افروخت او - جلّ شأنه - روشنی آفتاب را به نور افروختگی او و زبانه کشیدن روشنی او که مانند زبانه کشیدن آتش است.

فقرات شریفه اربعه / ۲۹ / از جمله تعداد نعمت است و مورد عبارات، مورد منّت، و این که آفریننده بی‌غرض نیست و از غرض خالی نیست و در هر یک از آنها وقف شده، و وقوف اربعه دلالت می‌کنند بر این که هر یک از فقرات اربعه مستقل اند در ادای معنی الوهیت و ربوبیت، و مستغنی‌اند در بیان از غیر خود.

### [ دلیل دیگر بر اثبات صانع و حدوث عالم و اوصاف کمال

#### و منزّه بودن او از سمات نقص و زوال ]

و با وجود این حال، مترتب‌اند بر یکدیگر انشای حوادث از روشنی و تاریکی و احکام خلق فلک دوّار و افروختن ضیاء شمس، چون چیزی را پس از چیزی به وجود آورده، دلیل است بر این که فاعل آنها واجب الوجود قادر عالم حیّ مرید مدرک<sup>۲</sup> سمیع بصیر متکلم باقی است.

### [ دلیل دیگر بر وجود صانع ]

و باز دالّ است که اینها آثارند و هر اثری را البته مؤثری می‌باید و مؤثر، اوست - جلّ شأنه - .

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲. ب: مکره.

[دلیل بر آن که صانع کامل است من جمیع الجهات

و حدوث عالم]

و باز دالّ است بر این که فاعل کامل است در فاعلیّت؛ اما اراده او - جلّ شأنه - تعلق نگرفته بود به برآوردن زبان صبا در وقت ایجاد تا معلوم گردد حدوث آن. پس باقی مانده بود در حیّز عدم تا حین تعلق اراده به روشنی او.

[دلیل دیگر به عالم بودن او - عز شأنه - به کلیات و جزئیات]

و باز دلیل است که بر خالق لیل و نهار و گرداننده ادوار، چیزی مخفی نیست از روی خیریت و شریّت و نور و ظلمت.

[دلیل دیگر بر حدوث عالم]

و باز دلیل است که موجد زمان، اوست و نزد او - جلّ شأنه - صبح و شامی نبوده و عدم و وجود و قلت و کثرت، نزد او برابر است.

[دلیل دیگر بر کمال قدرت]

و باز دلیل است بر این که این اجرام با این همه عظمت، امتناعی نمی توانند کرد از آن چیزهایی که او - جلّ شأنه - اراده احداث فرموده در آنها از انواع تصرّفات و تدابیر. / ۳۰ /

[دلیل قدرت]

و باز دلیل است که احد عرضین که نور و ظلمت باشد، در مکان دیگری از کمال علم و قدرت است.

[دلیل دیگر بر اثبات صانع]

و باز دلیل است بر این که این تدبیر شریف در این خلق لطیف، کافی است برای دلالت و اعتبار.



## [ دلیل بر بطلان قول طبیعیان و ملاحظه ]

و باز دلیل است که مُتَفَطَّنْ کردند این همه منافع عظیمه، بی عمد و تدبیر نیست و به بخت و اتفاق نمی‌تواند شد.

پس ملاحظه که به صانع عالم قائل نیستند و طبیعیان، حکمایی که می‌گویند اشیا به طبایع خود می‌آیند و می‌روند بی مُدَبِّرِی و صناعی! کوران‌اند کران‌اند سفیهان‌اند، میل کرده‌اند از اصحاب هدایت و چریده‌اند در مراعی رجاست و نجاست.

## [ دلیل وحدت صانع ]

و باز دلیل است که متصرّف در آنها اوست - جلّ شأنه - به مشیّت و اراده خود.

## [ دلیل بر حدوث چیزها ]

و باز دلیل است که عدم آنها قبل از وجودشان است و وجودشان بعد از عدمشان است، و اینها لطف است به مخلوقات و هر یک کاشف از وجود او - جلّ شأنه - اند.

## [ دلیل بر وجوب نظر ]

و باز دلیل است که معارف، بدیهی نیستند و معرفت باید به نظر و استدلال استخراج شود از هدایات و الطاف الهی.

## [ دلیل دیگر بر لطف و تفضّل و علم و قدرت و سایر صفات ]

## [ کمال و میرا بودن او - عزّ شأنه - از سمات نقص و زوال ]

و باز دلیل است که اینها الطافی‌اند که خلق به طاعت و بندگی نزدیک شوند و از معصیت دور و به این ادلّه واضح مهتدی گردند.

## [ فواید شب و روز ]

بدان که آدمی چون محتاج است به تحصیل مطعوم و ملبوس و اعداد مسکن و سایر مصالح، و این امور، بدون سعی و جدّ و حرکت به حصول نمی‌رسد، و عالم در بدایت، تاریک بود، حق - جلّ و علا - روشنی روز را از ظلمت آباد عدم به جرم

آفتاب قرار داد و بر عالمیان / ۳۱ / چراغ روشن برافروخت و به روشنایی روز، انتفاع داد تا کیفیات، ظاهر گردد و صفو<sup>۱</sup> از کدر و غرض از جوهر متمیز گردد و هر کسی روی به مقصد نهد.

و نیز از منافع عاید به عالمیان، ظلمت است، چون در روز، حرکت واقع شده و تعب عارض گشته. پس به خواب و راحت احتیاج است تا اعیان و تعب زایل شود. و به تقدیری که حق تعالی آفتاب را در موضع معین از فلک اگر ساکن می فرمود و منع حرکت او می نمود، پس همیشه روز بود و گرما در کمال شدت می شد، و اگر به سمت الرأس ساکن می فرمود، گرما به مرتبه ای اشتداد به هم می رسانید که به هیچ وجه من الوجوه، صلاحیت سکنا و عمارت نبود، به جهت قرب او به مسامت آفتاب، و در جوانب دیگر، همیشه ظلمت بود و سرما در کمال شدت و اشد از آنچه تصور توان کرد، و هیچ نباتی نمی روید و حیوانی سکنا نمی توانست کرد به جهت بُعد او از مسامت آفتاب، و حصول انتفاع در هر دو جا حاصل نمی توانست شد، مگر به تعاقب لیل و نهار تا منافع عالمیان به حصول رسد.

و با وجود تعاقب، ضرور بود که شب و روز در کمال درازی و کوتاهی نباشد و هر واحدی را مدت معتدله و مقدار معتدلی باشد؛ چنانچه بر وفق مصالح، مقدر فرموده که در اکثر معموره و عمده آن، نهایت روز از پانزده ساعت متجاوز نباشد. اگر فرضاً مقدار آن را صد ساعت یا دویست ساعت قرار می فرمود، آنچه بر روی زمین بودند از حیوانات و نباتات، همه هلاک می شدند؛ اما حیوانات به جهت / ۳۲ / آن که در این مدت، ساکن نمی شدند و قرار نمی گرفتند و در روز با این درازی مشغول چرا می گردیدند و آدمیان، مشغول کار و حرکت می شدند و این، سبب هلاکشان می شد. و اما نباتات، از حرارت آفتاب، خشک می شدند و می سوختند.

و شب نیز اگر به این طول می بود حیوانات از حرکت باز می ماندند و طلب معاش نمی توانستند کرد و از گرسنگی هلاک می شدند، و حرارت طبیعی نباتات، کم می شد

و فاسد و متعفن می شدند. پس هر واحدی را مدت معتدله و مقدار معتدلی قرار فرمود تا در امکان، صلاحیت سکنای حیوانات و تولد نباتات باشد.

### [ دلیل دیگر بر قدرت ]

و باز هر یکی را مغلوب دیگری فرمود که اگر نه از تقدیر قادر الذاتی می بود، ممتنع بود که غالب، مغلوب و مغلوب، غالب گردد.

### [ دلیل وحدت صانع ]

و باز دلیل است بر این که محدث یگانه و احدی الذات است که مغلوب را غالب، و غالب را مغلوب می گرداند که اگر محدث فرضاً متعدّد می بود، کی روا می داشتند احدهما که صنع خود را مغلوب دیگری کنند.

### [ دلیل بر ثبوت معاد ]

و باز دلیل است بر بعث؛ زیرا که ظلمت شب را که آورد، نور روز را برطرف کرد؟ و نور روز را که آورد، ظلمت شب را فانی کرد؟ پس قادر است بر اعاده باطل شده و فنا پذیرفته.

### [ دلیل دیگر بر قدرت و اختیار ]

و باز معلوم است که نور و ظلمت، ضِدِّین اند و هر واحد از ضِدِّین، مبطل منفعت آن دیگر است، و انتفاع از احدهما به حصول نمی تواند رسید، مگر نزد حصول دیگری، پس هیچ کس قدرت ندارد که / ۳۳ / قلب حقیقت ضِدِّین از معاوقه به معاونه نماید، مگر یگانه قادر الذاتی. پس ازدواج میان شب و روز برای حصول أغراض بسیار و منافع بی شمار است که تصرّف فرموده در آنها بر وجهی نافع به اسباب نافع، و هر یکی را گاه غالب و گاه مغلوب دیگری نموده تا به جاری مجرای ضرورت، معلوم شود که افعال مُحکمه چنین فعل هیچ ممکن نتواند بود و از طبیعت عدیمة الشعور به عمل نتواند آمد و به بخت و اتفاق واقع نتواند شد. پس حکمایی که انکار عمد و تدبیر اشیا کرده اند، بسیار است ضلالت و شقاوت ایشان.

## [ دلیل دیگر بر بطلان قول طبیعیان و دهریان ]

پس معلوم شد که این امور، فعل واجب الوجود است، و اوست که حقایق جلیات و خفیات امور را ظاهر ساخته و همه اشیا را در مواضع خود، قرار داده تا تدبیر کنند در صدور امور، و راه برند به معبود [غفور] و شکرگزاری کنند.

## [ دلیل دیگر بر قدرت و اختیار ]

و باز تخصیص اخراج زبان صباح به او - جلّ شأنه - با آن که همه آلا و نعمتا از اوست و غیر متناهی است، دلیل است که به جاری مجرای ضرورت، معلوم است و در وهم‌ها مرکوز است که هیچ مخلوق را دسترس به چنین امر عظیمی نیست، و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد و همه خلق از این عاجز باشند، و چون او - جلّ شأنه - قادر الذات است، این تواند کرد.

## [ دلیل دیگر بر علم او به همه چیزها ]

و باز چنانچه اخراج زبان صباح، دالّ بر اوصاف کمال است، ارسال قطع لیل مُظلم نیز دالّ بر اوصاف کمال است به دلایل مذکوره، و نیز تنبیه است بر این که هیچ کس در زمان ظلمت، ساکن از متحرک نشناسد و علو از / ۳۴ / سفلی تمیز نکنند و صبیح از قبیح باز نداند. او - جلّ شأنه - بر همه مخفیات مطلع باشد و تدبیر و تقدیر فرماید و از تاریکی و ظلمت، احتراز نکند.

## [ دلیل دیگر بر علم او - جلّ شأنه - به کلیات و جزئیات ]

و باز، تقدیم اخراج زبان صباح بر ارسال قطع لیل مُظلم - با آن که در این نیز منافع بسیار است - برای آن است که بیرون آوردن زبان صباح بر قدرت اکثر است، یا انتفاع خلایق به آن ابلغ است، یا آن که شروق، قبل از غروب است، یا برای آن است که تاریکی، موجب گمراهی و ملال و غم و سبب خوف و خشیت است، و کسی که از محنت تاریکی به راحت روشنی رسد، فرح و بهجت و مسرت او افزاید. و باز، مُشعر می تواند بود بر تقدیم خلق آسمان بر زمین.

## [ دلیل قدرت او به همه مقدرات ]

و باز، دلیل است بر کمال قدرت بی غایت که بی علاقه و غرور و ستون، سقف، به پای دارد و بلند برافرازد که صنعت او - جلّ شأنه - بر خلاف صنعت همه صانعان باشد؛ زیرا که هیچ کس سقف، پیش از اساس نتواند ساخت و بی ستون بلند، نتواند برافراشت.

## [ دلیل دیگر بر قدرت و اختیار ]

و باز، دلیل است بر کمال قدرت بی غایت که چون آسمان‌ها مساوی سایر اجسام‌اند از جسمیت، پس بالذات، قابل میل هابط باشند؛ ولیکن واجب تعالی به محض قدرت کامله خود، آنها را تا قیام قیامت نگاه دارد و از سقوط، محفوظ نماید، و این اجرام ثقیله را با این همه عظمت در هوا بی غرور و علاقه و ستون معلق بدارد، و این، حجتی است قاطع، و برهانی است ساطع بر کمال قدرت و لطف تدبیر صانع.

## [ دلیل دیگر بر علم و قدرت و اختیار و بقای

## صانع عالم - جلّ شأنه - و حدوث عالم ]

۳۵/ و باز در طلوع و غروب آفتاب، احوال عجیبه و آثار غریبه و دیعه فرموده که به نظر و تأمل، معلوم می‌شود که این همه غرایب آثار و منافع بی‌شمار، بدون تدبیر قادر در کمال اختیار، عقلاً محال است که به ظهور رسد.

یکی آن که طلوع آفتاب شبیه خلق عالم و تکوین اوست، و غروب او شبیه خراب عالم و وقت قیام<sup>۱</sup> است. تقریر تشبیه، این که ظلمت، صفت عدمی است، پس شدید المناسبه است به عدم اصلی مستمر از ازل تا وقت حدوث عالم، چنانچه در اول شب، ظلمت مستقر بود در جمیع اقطار سماوات و اکناف ارض. پس ظلمت عدم نیز مستقر بود. آن‌جا نه لوح بود نه قلم، و نه نور بود و نه ظلمت، و نه آسمان بود و نه زمین، و نه طول بود و نه عرض، و نه هیچ چیز، کان الله و لم یکن معه شیء غیره،

وَ كَمَا قَالَ جَلَّ شَأْنُهُ: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾<sup>۱</sup> ظاهر فرمود در آن ظلمت، نه‌ری از نور ایجاد، و خلق و تکوین و ابداع مخلوقات فرمود، چنانچه شکافت و پدید آورد از بحر ظلمات شب، نه‌ری از نور، و بیرون آورد روشنی صبح را. پس طلوع نور، مسبوق است به تراکم ظلمات عدم و حال ابداع، شبیه است به نور صحیح در بحار ظلمات شب.

### [ دلیل تناهی اجسام ]

و باز، دلیل است بر آن که چنانچه مخلوقات متناهی اند، این حالت نیز متناهی است. این است حال تشبیه طلوع ایجاد و تکوین از مشرق ابداع و احسان و فضل انعام او - جلَّ شَأْنُهُ - به طلوع صبح، فتأمل / ۳۶/ فی هذه الأَسْرار؛ فَإِنَّهَا دَالَّةٌ عَلَى وُجُودِ الْقَادِرِ الْمُخْتَارِ.

### [ در تطبیق عالم کبیر به عالم صغیر ]

و باز، آفتاب که طلوع نمود، لحظه لحظه بلندی و قوّت و کمال او در زیادتى است تا زمانی که به وسط السّماء رسد، و این حالت اوّل است، و شبیه به حالت اوّل تولّد طفل است در زمان نشو و نما که لحظه لحظه در نشو و نماست، و چون آفتاب در وقتی که به وسط السّماء رسید، اندک زمانی به حالت واحده می ماند که اثر ارتفاع و انخفازی از او پدید نمی آید، و این، حالتِ دومین است که شبیه به حالت انسان است در زمان شباب و مدّت و قوف که نموّی و زیاده و نقصانی در انسان در آن حالت پدید نمی آید، و آفتاب بعد از آن حالت که میل به ربع غربی فلک می کند و در آن واقع می شود، اَنَّا فَاَنَّا شروع در انحطاط دارد و اندک اندک، نقصان در نور او حاصل می شود و قوّت حرارت او کم می شود و ضعف و فتور در او پدید می آید. این شبیه است به حالت انسان در سنّ کهولت که حالت چهارم است، و بعد از این حالت، شروع می کند در نقصان ظاهر و انحطاط بیّن و نور او کم می شود و شعاع و قوّة او نیز

۱. سورة حدید، آیه ۳.

کم می شود و بلند می شود امتداد سایه او ، و آنآ فآنآ زیاده می شود نقصان او تا می رسد به افق مغرب ، و این ، شبیه سنّ شیخوخه است ، تا به حدّ غروب می رسد و غروب که نمود ، ذهاب نور او می شود و زرد می شود رنگ او و ارتعاش می یابد ذات او و نقصان به هم می رساند قوت او / ۳۷ / و ساقط می شود از نظر و می افتد بر روی زمین . پس گویا فانی و باطل می شود ، و این ، شبیه حالت آدمی است نزد مرگ که قوای او ضعیف و سست می شود و رنگ زرد می شود و رعشه و ضعف به هم می رسد ، نور رو و خوبی صورت ، زایل می شود و به روی رخت خواب و زمین می افتد ، به حیثیتی که قادر بر سر برداشتن نیست .

و احوال اربعه کواکب ، مشابه سنّ نموّ و وقوف و کهولت و شیوخت حیوان و نبات است و بعد از غروب اثر او که شفق است ، قدری در افق مغرب باقی می ماند ، بعد از اندک زمانی نیز زایل می شود که مطلقاً از او اثری باقی نمی ماند . این حالت نیز مشابه حالت انسان است بعد از موت که اندک زمانی نام و آثار او باقی می ماند و بعد از اندک زمانی نام و نشان و آثار او باطل می شود که گویا هرگز نبوده . پس احوال خمسة آفتاب ، مشابه احوال خمسة انسان است .

### [ باز تطبیق عالم کبیر به عالم صغیر ]

و باز ، طلوع کوكب ، شبیه ولادت صبی است و همچنانکه فرزند ظاهر می شود بعد از آن که نبود ، این درجه در این وقت و ساعت ، ظاهر می شود بعد از آن که نبود ، و برای این وجه ، مشابه است که منجمین ، درجه طالع آفتاب را سبب حیات او گرفته اند .

### [ باز دلیل بر وجود صانع عالم ]

و باز ظاهر می شود که اجرام غلویه و اجسام سفلیه ، نزد بر آمدن شروع می نمایند در کمال بعد از نقصانشان ، و نزد منحدر شدن از وسط السماء تا غروب شروع در نقصان دارند بعد از کمال . پس این کمالات بعد از نقصانات و نقصانات / ۳۸ / بعد از کمالات ، بر سبیل دوام و استمرار ، دلیل است که کمالاتشان بذاتها نیست .

و همچنین نقصاناتشان، فی آنفُسها نیست، بلکه به حسب تسخیر مُسَخَّر و تدبیر مُدَبِّر قاهری است که انحاء تصرّفات می کند در آنها به قدرت کامله خود، و جاری می گرداند آنها را به حسب اراده و مشیت باهره خود. «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>.

و اختلاف کرده اند در این که غروب که کرد، چون می شود؟ بعضی بر آن اند که ماهی فرو می برد او را، و بعضی بر آن اند که فرو می رود در عین حمئه، و اقوال دیگری نیز هست.

### [ باز، تطبیق عالم صغیر به عالم کبیر ]

و باز، کوکبی مشاهده می شود که در حال غروب است، کوکب دیگری می بینیم همان وقت در مقابل او از افق شرق، طالع می شود و کوکب طالعه، شروع در ارتفاع و تصاعد دارد و همچنین، دیگری به وسط السّماء رسیده و دیگری در ربع غربی واقع شده و نزدیک به غروب است. این احوال نیز مشابه احوال خلق است در این عالم. مردی می میرد و دیگری زنده می شود و طفل است و آناً در نشو و نماست تا به جوانی می رسد و دیگری مابین پیری و جوانی است [و دیگری] به پیری رسیده است.

### [ باز تطبیق عالم صغیر به عالم کبیر ]

و باز، چون کواکب را ملاحظه کنی، مختلفه الاحوال اند. بعضی سعدند و بعضی نحس، و برخی قوی النورند و بعضی ضعیف النور، و بعضی قریب از وسط فلک واقع اند و بعضی در اطراف فلک واقع اند، و بعضی در شرف اند و بعضی در وبال اند. همچنین، اشخاص / ۳۹ / این عالم، بعضی در سعادت اند و بعضی در نحوست؛ بعضی در غنا و توانگری اند و بعضی در ذلّ درویشی اند و احتیاج، و بعضی در دولت و علوّند و بعضی در ذلّت و سقوط. پس همچنان که مُدَبِّر عالم علوی تدبیر نظام

۱. سورة اعراف، آیه ۵۴.



کواکب به احسن وجهی فرموده، با اختلافشان در طلوع و غروب و نورانیت و ظلمت، همچنین، تدبیر احوال عالم سُفلی فرموده با اختلافشان در سعادت و شقاوت، و غنا و فقر، و صحت و مرض، کَمَا قَالَ جَلَّ وَعَلَا: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»<sup>۱</sup> من كَيْفِيَّةِ التَّدْبِيرِ وَالتَّسْخِيرِ فِي عَالَمِ الْعُلُوِي وَالسُّفْلِي.

### [ باز دلیل علم و قدرت و لطف تدبیر صانع است ]

و باز، آفتاب روزی که در نقطهٔ اوّل سرطان است - که روز اوّل تابستان باشد - تا رسیدن او به اوّل نقطهٔ جدی - که اوّل زمستان باشد - مجموع، شش ماه است که طلوع می‌کند هر روز از مطلع دیگری، و این صد و هشتاد مطلع است، و بعد از آن از اوّل نقطهٔ جدی تا به اوّل نقطهٔ سرطان که می‌رسد هر روزه به مغرب دیگر غروب می‌کند. پس صد و هشتاد مطلع است آفتاب را، و صد و هشتاد مغرب، و به حرکات تسخیریه حاصل می‌شود تفاوت فصول اربعه تا آن که در هر سال، چهار فصل مختلف پدید آید و مصلحت حکیم علیم، ظاهر گردد.

### [ منافع فصول اربعه ]

و در فصول اربعه، منافع بسیاری قرار فرموده تا پیاپی بر این عالم وارد شوند و به زیاده و نقصان، در این جهان تصرّف نمایند تا حیوانات و نباتات، فاسد نشوند. مثلاً در فصل زمستان، قرار داده که حرارت در باطن درخت و نبات پنهان گردد که موادّ میوه‌ها در آن متولّد گردد و در هوا / ۴۰ / کثافتی پدید آید که از آن، ابر و باران [ و برف ] در هوا متولّد شود و بدن حیوانات، محکم گردد و قوت یابد، و در فصل بهار که موادّی که در زمستان در اشجار و نباتات متولّد شده به حرکت آیند و گل‌ها و گیاه‌ها و شکوفه‌ها برویند و حیوانات برای فرزند به هم رسانیدن به حرکت آیند، و در فصل تابستان، به سبب شدت حرارت هوا میوه‌ها پخته شوند و رطوبات فضلّیه و اخلاط فاسدهٔ ابدان حیوانات تحلیل یابد و رطوبت روی زمین کم شود که عمارات و اعمال

۱. سورهٔ رحمان، آیهٔ ۲۹.

به آسانی میسر گردد، و در فصل پاییز، هوا صاف گردد و بیماری‌ها کم شود و شب‌ها دراز شود که اعمالی که در شب باید کرد، بیشتر میسر گردد.

### [ اثبات صانع و دلیل علم و حکمت و قدرت و اختیار ]

و باز برای مصالح عباد مقرر فرموده که از سرما داخل گرما به تدریج شوند و به عکس، که اگر حصول این دفعی می‌بود، باعث ضرر بدن‌ها و فساد ضراعات<sup>۱</sup> می‌شد و احداث امراض مُزمنه می‌گردید، چنانچه اگر کسی از حَمَام بسیار گرمی به هوای بسیار سردی دفعتاً داخل شود، موجب بیماری او می‌شود. پس مقرر فرموده که سرما اندک اندک بکاهد تا گرما به نهایت رسد، و گرما اندک اندک بکاهد تا سرما به نهایت رسد، و اشتغال صنعت بر حکمت، دلیل واضحی است بر وجود علم و قدرت او - جلّ شأنه - .

### [ دلیل بر ردّ قول طبیعیان ]

اگر کسی گوید: این تائنی و تدریج از جهت عدم سرعت خاصهٔ شمس است در پست شدن و بلند شدن، می‌گوییم: علت عدم سرعت و بُطُو حرکت شمس چیست؟ اگر گویند: علتش / ۴۱ / [به جهت] بزرگی دایره است که آفتاب، آن را به حرکت خاصه قطع می‌کند، باز از آن علت می‌پرسیم تا منتهی شود به آن که از حکمت صانع عالم است که به قدرت کامله و حکمت شامله، این حرکت را بر قانون مصلحت منطبق گردانیده؛ زیرا که ترجیح بلا مرجح، محال است و تسلسل علل، ممتنع است.

### [ باز دلیل بر وجود و علم و قدرت و لطف ]

#### و حکمت صانع عالم است ]

و استدلال از احوال مغارب و مشارق بر مدبّر حکیم خالق غایت ظهور دارد؛ زیرا که اجرام کویّیه و اجسام فلکیّه را ممکن نیست که حرکات از نفس طبایعشان باشد؛ برای آن که اجسام متساوی‌اند در جسمیت و تمام ماهیت، و حکم اشیای

۱. ب: خراجات، و ظاهراً صحیح، زراعات باشد.

متساویه در ذات و تمام ماهیت تساوی است در لوازم و احکام. پس هر حکمی و چیزی که بر واحدی صحیح باشد، بر باقی نیز صحیح خواهد بود، و چون حال چنین است، پس ناچار اختصاص هر یک از ایشان بطبعه و حیزه و شکله و حرکته منسوب باشد به خالق قادر مختار.

[ دلیل دیگر بر صانع و اوصاف کمال اوست،

و باز دلیل است بر ابطال قول طبیعیان ]

و باز آن که اگر حرکات ایشان طبیعی می‌بود، می‌بایست شروق و غروب بر نهج واحده باشد؛ زیرا که چیزی که از لوازم طبیعت واحده باشد، واجب است بقای او بر حالت واحده و عدم تغییر او، و این ثابت است که آفتاب، هر روز از مشرقی طلوع می‌کند و به مغربی دیگر، غروب می‌کند. پس ثابت شد که حرکات افلاک از ذات و طبایعشان ناشی نیست؛ بلکه به تدبیر مدبّر قادر مختار، و تقدیر مقدرّ عالم حکیم بی‌زوال و انتقال است که حرکت می‌دهد آنها را بر حسب مشیت و مقتضی اراده خود، و از برای هر یک، مقادیر معینی تعیین / ۴۲ / فرموده که دور و سیرشان به او منتهی شود و قرار گیرد و ساکن گردد.

و باز در محلّ ارتفاع، غایتی قرار داده که از آن در نگذرد، و همچنین در حین هبوط، نهایتی تعیین فرموده که از آن تجاوز نکند و غایت حرکت و سیرشان تا انقضای دنیاست که همیشه متحرّک‌کاند تا حین انقضای دنیا، و شکی نیست که این اتّساق و انتظام، دلیل صریح است بر وجود قادر مختار و صانع حکیم، چنانچه برآوردن زبان صباح، مُشعِر است به آنچه مذکور گردید ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾<sup>۱</sup>.

[ دلیل دیگر بر اثبات معاد ]

باز، غروب در آخر روز، مشابه امانهٔ اَحیاست، و شب به منزلهٔ عدم محض است

۱. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۴.

و این حالت، مشابه حال خلق است در عدم ما بین نفختین؛ زیرا که شب که آمد، روز بر طرف شد و از او اثری باقی نماند و بعد از آن، روز آمد و شب را تلف کرد. پس مُدَبِّر و مُقَدِّر قادر است بر اعادهٔ افنا فرموده، اگر چه باقی نباشد از او اثری، کما قَالَ - عَزَّ شَانَهُ -: «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ \* قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ»<sup>۱</sup>.

### [دلیل دیگر بر اثبات حشر و بر نفع صور]

و باز بیرون آوردن روشنی صبح از میان تاریکی شب، مثابهٔ قیام خلق است نزد حشر و نشر، و چون نفخ در سه مرتبه واقع می‌شود:

اول، نفخهٔ فَرَج است که قوله تعالی: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»<sup>۲</sup> یعنی روزی که بدمند در صور، پس بترسند هر که در آسمان‌ها و در زمین‌اند. / ۴۳ /

دویم، نفخهٔ صَعَق است که: «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»<sup>۳</sup> و نفخ کرده می‌شود [در بوق]. پس بیهوش می‌شوند (یعنی می‌میرند) هر که در آسمان‌ها و [هر که در] زمین است.

سیم، نفخهٔ احیاست که: «ثُمَّ نَفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»<sup>۴</sup>. پس بار دیگر می‌دمند در بوق، پس ناگاه ایستاده‌اند و نظر می‌کنند - یا انتظار می‌کشند - که با ایشان چه خواهند کرد؟ و باز فرموده: «فَإِذَا نَفَخَ فِي النَّاقُورِ \* فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ \* عَلَىٰ الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ»<sup>۵</sup>. پس هرگاه بدمند در بوق، پس آن روزی است که دشوار است بر کافران و آسان نیست.

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۷۸-۷۹.

۲. سورهٔ نعل، آیهٔ ۸۷.

۳. سورهٔ زمر، آیهٔ ۳۸.

۴. سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۸.

۵. سورهٔ مدثر، آیهٔ ۸-۱۰.

و مشهور آن است که نفخ در صور، دو مرتبه واقع می‌شود: یکی برای امانت، و دویم بار برای احیا، و جماعت مفسرین به سه نفخه قائل اند، و بر هر تقدیر، نفخ در صور برای امانت و احیا البته واقع می‌شود. پس فرود می‌آید اسرافیل علیه السلام به دنیا با صور، و روایت است که صور، دو طرف دارد و میان طرفین هر یک به قدر آسمان و زمین است. پس بدمد به طرفی که به جانب زمین است. پس در زمین، صاحب روحی نمی‌ماند، مگر آن که می‌میرد، و بیرون می‌آید از طرفی که به جانب آسمان‌هاست و می‌دمد. پس در آسمان‌ها صاحب روحی نمی‌ماند، مگر آن که می‌میرد مگر اسرافیل. پس حق تعالی می‌فرماید به اسرافیل که: «بمیر» او نیز می‌میرد. و حضرت سید الساجدین [امام زین العابدین] علیه السلام می‌فرماید: «وإِسْرَافِيلُ صَاحِبُ الصُّورِ الشَّاهِصِ الَّذِي يَنْتَظِرُ مِنْكَ الْإِذْنَ وَالْحُلُولَ / ۴۴ / الْأَمْرَ فَيَنْتَبِهُ بِالنَّفْحَةِ صَرَعِي زَهَائِنَ الْقُبُورِ»<sup>۱</sup> یعنی: اسرافیل، صاحب صور است که دیده‌ها گشوده است و انتظار می‌کشد که چه وقت رخصت دهی او را دمیدن در صور و فرو آمدن امر قیامت را. پس آگاه می‌سازد و زنده می‌گرداند به دمیدن در صور، جمیع مرده‌ها را که در قبرها در گرو اعمال خودند.

### [ دلیل حشر حیوانات ]

و حشر، مخصوص انسان نیست؛ بلکه حیوانات نیز محشور می‌گردند و دلیل بر این است آیه کریمه «وَإِذَا أَلْوَحُوشُ حُشِرَتْ»<sup>۲</sup>، یعنی هر گاه وحشیان، حشر شوند. و روایت است از ابوذر رضی الله عنه<sup>۳</sup> که: روزی من در خدمت [باسعادت] رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که دو بُز بر یکدیگر شاخ زدند. فرمود: «می‌دانید اینها به چه سبب بر یکدیگر شاخ زدند؟». صحابه گفتند که: [خدا و رسول خدا بهتر می‌دانند ما] نمی‌دانیم. حضرت فرمود: «ولیکن خدا می‌داند و در میان ایشان حکم می‌کند».

۱. الصحیفة السجادیة، ص ۳۴.

۲. سوره تکویر، آیه ۵.

۳. ب: ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است.

۴. ب: عرض کردند.

## [ دلیل بر ثبوت حشر حیوانات ]

و نیز دلیل است بر حشر حیوانات کریمه ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَقْنَاهُمْ فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾<sup>۱</sup> یعنی: نیست هیچ حیوانی که راه رود بر روی زمین و نه مرغی که به دو بال خود پرواز کند، مگر اُمّتی چندند مانند شما در این که حق تعالی ایشان را خلق کرده است و حفظ می نماید و روزی می دهد، و تقصیر نکرده ایم و ترک ننموده ایم در قرآن مجید (و یا در لوح محفوظ) هیچ چیزی را پس به سوی خدا محشور می شوند. پس حشر همه خواهد فرمود که تدارک و تقاضای مظلّم همه ایشان از یکدیگر بکند.

پس احوال ثلاثه حشر، بعینها در آفتاب، موجود است؛ زیرا که غروب آفتاب در مغرب، مشابه نفخه فزع است، و چون آفتاب نزدیک به مغرب رسد، هنوز زوال شفق نشده، فزع و خوف، مستولی می شود بر حیوانات و هر یکی از آن، متوجه ماوا و مسکن خود می گردند، حتی وحوش و طیور، و زوال بالکلیه شفق، مشابه نفخه صعق است که هر حیوانی را خواب غلبه می کند که گویا مُرده و معدوم گردیده اند که آوازشان بر طرف شده و نفّس هاشان ساکن گردیده و طلوع، مشابه نفخه بعث و احیاست؛ زیرا که چون آفتاب نزدیک به مشرق می رسد، گویا نفخ روح نور می شود در اموات عالم ظلمات، و مشاهده احوال ثلاثه آفتاب، مُشعر بر نفخات ثلاثه حضرت اسرافیل است.

و این معلوم است که ارواح، اعظم و اقوی اند از اجسام. پس هرگاه در عالم اجسام جسمی باشد که این تأثیرات در او باشد، پس چه بُعد دارد که در عالم ارواح از مخلوقات خدا مَلْکی باشد که او را نیز این تأثیرات باشد؟ مع هذا، کلام خدا ناطق است به آن و اقوا و ایل انبیا به مبدأ و معاد، مُخبر است از آن؛ زیرا که عالم افلاک با مَلْکی [که] موکل بر ایشان است و عالم ارواح با مَلْکی که موکل بر ایشان است، مسخّرند تحت سرادقات قدرت و عزّت و عتبات الهیه و ربوبیه.

## [ دلیل بر ثبوت معاد ]

و اما معرفت معاد همچنان که کواکب در بزرگی و کوچکی و کمال و نقصان متفاوت اند، / ۴۶ / و آفتاب، مانند پادشاهی است بر ایشان، و مستولی است بر همه کواکب و همه کواکب، تحت شروق نور اویند و ملکی موکل بر ایشان است، احوال ثلاثه را عارض ایشان می سازد، پس چه بُعد دارد که در عالم ارواح، ملکی باشد که مانند پادشاه باشد بر ایشان و مستولی باشد بر ایشان و احوال مذکوره را به امر ملک منان، عارض ایشان سازد؟ و بعضی [ آیه ] کریمه ﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا﴾<sup>۱</sup> را به آنچه مذکور شد، حمل نموده اند و مُسَمَا به «یمین» رب العزّة گرفته اند، کما فی قوله - عزّ شأنه - : ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾<sup>۲</sup>.

## [ دلیل بر بطلان قول حکما در عدم ثبوت معاد ]

## و ذکر قلیلی از اعتقادات باطله ایشان ]

و از این جانیز بطلان قول حکمایی که می گویند که: «معاد، عبارت از آن است که ارواح به موضع وجود رسند»، ظاهر گردید، و می گویند: اگر ایشان را حال نیک باشد، آن را بهشت خوانند، و اگر [حال] بد باشد، او را دوزخ خوانند، و گویند: معنی بهشت و دوزخ که در قرآن واقع شده که حق تعالی می فرماید: ﴿أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾<sup>۳</sup> این است که روح به عقل اول رسد.

و گویند: ثواب بر دو گونه باشد: یکی روحانی که آن نظر باشد به عالم ملکوت به چشم عقل، و یکی لذت و راحت که تعلق به جسم دارد. و عقاب هم بر دو نوع باشد: یکی روحانی و آن دوری بود از ملکوت، دیگر جسمانی، چون حرارت و برودت. و گویند: حشر اجساد، محال بود و چون / ۴۷ / روح از این تن مفارقت کند، اگر او را خصال حمیده باشد و از او به حیوانی رنج نرسیده باشد، به عقل پیوندد و او را

۱. سوره نبا، آیه ۳۸.

۲. سوره زمر، آیه ۶۷.

۳. سوره فجر، آیه ۲۸.

لذت باشد و این معنی را بهشت خوانند، و اگر نفس شریر بُود، چون از جسد جدا شود و قصد عقل اولی کند، چون به کرهٔ اثیر رسد، زیر آن بماند و نتواند قصد ملکوت کرد. اگر زیر قطب جنوبی ماند، از گرما معذَّب شود، و اگر زیر قطب شمالی ماند، از زمهریر معذَّب شود و معنی عذاب دوزخ و زمهریر، این بُود.

و گویند: سعادت آن باشد که روح به عالم علوی رسد، و شقاوت آن باشد که در عالم ظلمت ماند، و اکثر فلاسفه، تَناسُخی باشند و گویند: نفس، میل نکند، آلا به مثل آن جسدی که بیرون آمده و نفس خیر با خیر شود و نفس شر با شر، و بعضی از ایشان گویند: «همه چیز بالطبع خود، متکون می شوند بی مدبری و صناعی و پیوسته دنیا چنین بوده و خواهد بود. [ما] همیشه مرغ از تخم و تخم از مرغ دیدیم و آدمی از منی دیدیم و منی از آدمی، و همیشه چنین بود و چنین باشد و یکی تلف شود و دیگری به وجود آید و نَفْسِ تالِف به وجود لاحق، نقل کند.

و این قوم را اعتقاد به صناعی و انبیا و کتب و رسل و ملائکه و آنچه به خلق رسانیده‌اند از اوامر و نواهی و احکام و اخبار نباشد، و به ملت و شرایع و دین‌های رسل و عذاب قبر و حشر و نشر و ثواب و عقاب و صراط و میزان و جَنّت و نار نیز نباشد و فضایح مقالات ایشان را - خَدَّلَهُمُ اللهُ تَعَالَى - به صد هزار طومار بیان نمی‌توان<sup>۱</sup> / ۴۸ / نمود.

### [دلیل دیگر بر اثبات صانع]

و بدان که ارواح، مانند مبدأند و اجسام، مانند مَظْهَر، و گواهی می‌دهد فطرت سلیمه بر این که هر واحدی از ارواح و اجسام، محتاج‌اند به یکدیگر، و احتیاج بعضی به بعضی از اظهر دلایل است بر احتیاج ارواح و اجسام و انوار و ظلمات به خدای فرد صمد الذي ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ \* وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾<sup>۲</sup>.

۱. تب: نتواند.

۲. سورهٔ اخلاص، آیه ۳-۴.



## [ دلیل وجود و قدرت و علم و حکمت و لطف تدبیر ]

باز حق - جلّ و علا - که خلق آسمان فرمود نه آفتابی بود و نه ماهی و نه کویبی، سایه آسمان بر زمین افتاد و تاریکی متراکمی سختی زمین را فرو گرفت. بعد از آن، حق - سبحانه و تعالی - خلق آفتاب و کواکب فرمود، و چون نارِ خالص و ظلمت خالصه موجب مضارّ بسیار است، اما ضوئ خالص که کیفیت فایضه‌ای از آفتاب است، افاده گرمایی سخت می‌کند و از زیادتی قوّت و شعاع، جسّ بَصْر را می‌بَرَد و متحیر می‌سازد و این مؤدّی به فساد است، و اما ظلمت خالصه، مکروه طبع و سبب تنفّر مزاج است و افاده برودت قوا می‌کند و گاه باشد سبب موت شود، و این نیز مؤدّی به فساد است از جهت آن که ترکیب انسانی، ترکیب ضعیفی است و حواسّ انسانیّه، طاقت ادراک کیفیات امور قویّه ندارند؛ زیرا که نظر به ضوئ قوی، سبب کوری می‌شود و شنیدن آوازهای قویّه، سبب کری می‌شود و ملامسه گرمای سخت و سرمای سخت، مورث موت می‌شود، پس ناچار است از اعتدال در مُدرکات و محسوسات.

و سایه، کیفیت معتدله‌ای است از امتزاج نور و ظلمت. پس پست / ۴۹ / فرموده و کشیده است سایه را از ما بین ظهور فجر تا طلوع آفتاب، و این زمان، نیکوتر از منه است؛ زیرا که ظلمت خالصه سبب برودت مزاج و انقباض نور بصر است و شعاع شمس، سبب سخونت و مفرّق نور بصر است، و در آن زمان، هر دو علّت منتفی است، و این معلوم است از کیفیات حاصله تحت سقف‌ها و پناه دیوارها که منشأ منافع بسیار است و این کیفیت زاید است بر جسم و کون و از نعم عظیمه و منافع جلیه است.

## [ باز دلیل لطف تدبیر و حکمت ]

و باز، هر چند ارتفاع آفتاب زیاد می‌شود، نقصان سایه‌ها در جانب مغرب بیشتر می‌شود و حرکات، متجدّد و متصرّم‌اند و اندک اندک یافت می‌شوند و دفعتاً حاصل نمی‌توانند شد و این، منفعت عظیمی است که اگر دفعتاً ازالّه اطلاق می‌فرمود، سبب

اختلاف<sup>۱</sup> مصالح می‌شد. پس تأثیر قدرت حق - جلّ و علا - در تمديد آن و ازاله آن اندک اندک، افاده فایده رعایت مصالح این عالم است و خوش تر احوال است، و از این است که حق - جلّ و علا - وصف جنت به «ظِلٌّ مَمْدُودٌ» فرموده. و باز از امارات حدوث است.

### [ دلیل بر حدوث عالم ]

و باز، دالّ است بر این که: اگر آفتاب نبود، سایه کی شناخته شدی؟ و اگر نور نبود، ظلمت از کجا متمیز گشتی؟ پس اشیا بأضدادها شناخته می‌شوند که اندک اندک، شعاع شمس را ارتفاع می‌دهد و به جای او سایه می‌آورد.

### [ باز دلیل حکمت و علم ]

و باز، او را به تدریج قبض می‌نماید و زایل می‌سازد جهت انتظام / ۵۰ / مصالح؛ چه، اگر یک بار مقبوض می‌فرمود، مهمّات مردمان که به آفتاب باز بود، معطل خواهد ماند. و باز تا دلیل دیگر باشد بر حدوث که به تحویل و انتقال متبصّر شوند و به تحریک او - جلّ شأنه - مهتدی شوند.

### [ باز دلیل علم و حکمت ]

و باز، آسمان را سبز فرموده از برای منافع بسیار، از جمله آن است که موافق‌ترین رنگ‌هاست به دیده، و نور بصر را تقویت می‌نماید، و اطبای حاذق به کسی که بینایی او کُند شده باشد، حکم کرده‌اند که پیوسته نظر کنند به تغار کبودی که مملوّ از آب باشد، و نیز اطبا، ضعیف البصره را امر می‌کنند به نظر در خُضرت و نظر به خُضرت را باعث تقویت باصره می‌دانند. پس سبزی [ای] که در آسمان قرار فرموده، برای زیادتى قوّت باصره است.

و باز، سبب زوال هم و سوداست و زینتی است برای نگرندگان؛ و اما سبزی

آسمان از چه چیز است؟ بعضی بر آن اند که از کوه قاف است که به یک سال مسافت، عقبِ مطلعِ شمس واقع است و از زمرد سبز است و سبزی آسمان از آن است، یا بنا بر حکمت بالغه، جرم او را سبز فرموده، و یاسبزی او از سنگینی است که واقع است در طبقهٔ آخرین زمین که زیرِ گاو است، کما قال الله تعالی: ﴿إِنَّ تَكُ مِنْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَزْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ﴾<sup>۱</sup>. بر هر تقدیر، حکمت الهی در همهٔ چیزها ظاهر است.

### [دلیل بر بطلان قول حکما]

و حکمایی که می‌گویند آسمان‌ها را لَوْن و صَوْتی نیست و بسایط را ۵۱/لَوْن و صَوْتی نیست،<sup>۲</sup> باطل است؛ زیرا که لَوْن، مشاهد و محسوس است.

### [در اثبات صانع و حدوث عالم]

و باز، زیادتی و نقصان حالِ ظِلّ و تَغْيِر او از حالی به حالی دلیل است بر وجود قادر علیم و صانع حکیم؛ زیرا که متغیر است و هر متغیر، حادث است و هر حادث، ممکن و محتاج به مؤثر است.

### [باز دلیل بر اثبات صانع]

و باز می‌گوییم: این کیفیت یا از واجبات است یا از جایزات. اول به بدیههٔ عقل باطل است، و الاً عارض او نمی‌شد تَغْيِرَات. پس از جایزات است و در این صورت، وجود بعد از عدم اِظْلال و عدم بعد از وجود ایشان را ناچار باشد از حکیم قادر مختاری که تقدیر بقا و انتقال و قَوْت و ضعفشان به مقدار نافع فرموده.

### [اثبات علم و قدرت]

و باز، معلوم است که این تدبیرات متقنه و این امور محکمه به انتظامی درست از

۱. سوره لقمان، آیه ۱۶.

۲. ب: ضوء و لونی نمی‌باشد.

کمال رحمت و فضل او - جلّ شأنه - است و هیچ کس را دسترس به این نیست.

### [ باز اثبات صانع و حدوث عالم ]

و باز می‌گوییم که به خلق سطح مُعَرِّ فَلَکِ اعظم، مکان را ظاهر فرمود، و به تحریک سطح مُحدَّبِ او زمان را، و مکان، نزدیک‌تر است به ما از زمان. پس خالق زمان و مکان اوست - جَلّ جلاله - . پس مکان و مکانیات و زمان و زمانیات شاهد و معترف‌اند بر منزه بودن او - جلّ شأنه - از علایق مکان و لواحق زمان و مناسبات حدوث و امکان و مشابهات افلاک و ارکان.

و باز، زمان را مقدر فرمود از چهار وجه: سال، ماه، روز و شب، ساعت. پس سال، عبارت است از حرکت آفتاب از نقطه معینه از فلک خاص تا آن که باز عود نماید به همان نقطه معینه ۵۲/ که او را نقطه اعتدال ربیعی گویند. و شهر، عبارت است از حرکت ماه از نقطه معینه از فلک خاص تا آن که باز عود کند به همان نقطه، و این، مبدأ شهر است.

و اکثر جماعت بر آن‌اند که زمان شب، عبارت است از مدّت بودن شمس، تحت الأرض، و زمان روز، عبارت است از مدّت بودن شمس، فوق الأرض. و ساعت، دو قسم است: مُستوی و مُعوج. ساعت مستوی جزوی است از بیست و چهار جزو شب و روز، و مُعوج، جزوی است از دوازده جزو شب و روز. پس سال عبارت است از دور آفتاب در دوازده برج تمام، و از مدار او حاصل می‌شود فصول اربعه که بهار و تابستان و پاییز و زمستان است، و تعدید بیان جمیع منافع آن در قوه این نادان نیست و بعضی مذکور شد.

### [ منافع سال و ماه ]

و بعضی دیگر، احکام حجّ است، دیگر، غیبت زوج و عدم اطلاع بر وجود او و انتظار زوجه است. [دیگر، احکام متوفی عنها زوج هاست. دیگر، مدّت حمل و فصال است]. دیگر، احکام نفقه است. دیگر، نذورات متعلقه به اوقات است. دیگر، احکام صوم ایام واجبه و محرمه و مستحبّه و مکروه (!) است. دیگر، حرمت قتال

است در بعضی از اوقات که اینها مناصه متصله بدنی است .  
 اما منافع متصله به دنیا، انقضای مدّت دیون واجارات و اجیر و انقضای مدّت  
 مُتعه و انقضای عدّه است .

### [ دلیل اثبات صانع و اوصاف کمال و ردّ اقوال دهریه

#### و طبیعیان و حدوث عالم ]

پس بدان که ماه، جرمی است و آفتاب، جرمی است و اجسام، همه متمائل اند در  
 جسمیت و تمام ماهیت، و اشیای متساویه در تمام ماهیت، ممتنع است اختلافشان در  
 لوازم. پس حصول ضوء در جرم آفتاب و ماه، امر جایز الوجودی است و ممتنع  
 الحصول و العدم نیست، ۵۳/ و چون امر چنین است، رجحان وجود ضوء بر عدم  
 آن البته باید به ترجیح قادر و فاعل مختار باشد، و هر چه فعل فاعل مختار باشد،  
 ایجاد و اعدام او مساوی است؛ اگر خواهد، ایجاد فرماید و اگر نخواهد، اعدام  
 فرماید .

پس معلوم شد که اسناد این اختلافات حاصله در نور قمر به قرب و بُعد او، از  
 شمس نخواهد بود؛ بلکه به سبب ایجاد قادر مختار خواهد بود. پس قادر مختار،  
 ازاله نور از جرم شمس و قمر می کند و طبیعت عدیمة الشعور، این نتواند کرد و مع  
 هذا، صفاتی که حق - جلّ و علا - در قرآن بیان فرموده در روز قیامت، دلیل است بر  
 آنچه مذکور شد .

و باز ردّ است بر حکمایی که قائل اند به عدم خرق و التیام افلاک و آنها را قدیم  
 می دانند، و زعم فاسد ایشان این است که هر چه قدیم باشد، عدم بر او محال است.  
 پس بنا بر این، باید بر طرف شدن و متفرّق شدن افلاک و کواکب نیز محال باشد، با  
 آن که حق تعالی می فرماید: در قیامت، آسمانها از یکدیگر خواهند پاشید و شق  
 خواهند شد و پیچیده خواهند شد مانند طوماری را که به هم پیچند و کواکب، از  
 یکدیگر خواهند پاشید، كما قال عزّ شأنه: ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ \* وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾<sup>۱</sup>

﴿وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ﴾<sup>۱</sup> ﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْشَقَّتْ﴾<sup>۲</sup> ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ﴾<sup>۳</sup>.  
 و در حدیث است که نور مخلوق خدای تعالی به هیچ چیز تجلی نمی‌کند، مگر آن که آن چیز، فروتنی می‌کند، چنانچه به کوه طور واقع گردید و خُرد و مُرد شد / ۵۴ /  
 و تا قیامت، ریگ روان است. پس هنگامی که تجلی کند به آفتاب، ذهاب ضوء او می‌شود، یا مَلْکِی که او را سَیْر می‌فرماید، نور او را زایل می‌کند، یا او را در دریایی که در آسمان است، به حَسَب مصلحت فرو می‌برد هر قدری را که مأمور است. اگر مأمور به تمام شود، ضوء او به تمام پوشیده می‌شود یا به قدری که مأمور است.

### [ دلیل بطلان قول منجمان ]

و آنچه اهل هیأت می‌گویند، به ظنّ و تخمین است و برهان قطعی که افاده جزم کند بر آن ندارند و از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطیبین - از سیاهی روی ماه پرسیدند. فرمود که: از اثر مسح پَر حضرت جبرئیل علیه السلام است.

و بیان این، آن است که حق تعالی نور قمر را هفتاد جزو خلق فرمود و نیز نور آفتاب را هفتاد جزو خلق فرمود. پس به حضرت جبرئیل علیه السلام امر فرمود که پَر خود را به ماه بمالد و شصت و نه جزو از نور او را به آفتاب نقل نماید. پس انتقال شصت و نه جزو نور قمر به شمس نمود و یک جزو نور قمر باقی ماند؛ کما قال عزّ شأنه: ﴿فَمَحَّوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾<sup>۴</sup>.

باز که نظر به سواد روی قمر می‌کنی، چند حرف ظاهر می‌شود: اوّل جیم، دویم میم، سیم ی، چهارم لاً بر صورت و هیئت جمیل، و در وقت مشاهده ماه نقل شده که باید تنزیه حق - سبحانه و تعالی - به این تنزیه نمود که «سبحان من خلقه جمیلاً»، و این

۱. سوره نکویر، آیه ۱۱.

۲. سوره انشقاق، آیه ۱.

۳. سوره انبیاء، آیه ۱۰۶.

۴. سوره اسراء، آیه ۱۲.

دلیل است بر منزّه بودن او - جلّ شأنه - از صفات اجسام که جمع / ۵۵ / بین المتضادین و سواد و نور با جمال و کمال فرموده .

### [ دلیل تماثل اجسام و اثبات صانع و همه صفات کمال ]

در تیان از ابن عباس منقول است که : حق تعالی در مبدأ خلقت ، جوهری آفرید ، و در بعضی جاها جوهر سبز ، و در بعضی یاقوت سبز واقع گردید . حاصل ، نظر هیبت بر او انداخت ، بگذاخت و آب گشت . بعضی از آن را به آتش تغلیب فرمود و از آن جنّ را خلق فرمود ، و بعضی را تغلیب به باد کرد و در بعضی جاها واقع شده که تغلیب به هوا کرد و از آن ، ملائکه را آفرید<sup>۱</sup> ، و بعضی را تغلیب به خاک فرمود و از آن ، آدمیان و سایر حیوانات آفرید ، و اصل همه آب است که ﴿مِنْ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾<sup>۲</sup> . پس با وجود اتحاد عنصری بر وفق مقتضای مشیت ازلی ، اختلاف حرکات و هیئات و صور و اعضا و قوا و افعال با اتحاد اصلی دلالتی تمام دارد بر این که صانع واجب الوجود قادر عالم مرید مدرک سمیع بصیر حی صادق ، باقی است .

### [ دلیل حکمت ]

و باز ، جهت تخویف بندگان ، کسوف و خسوف در شمس و قمر قرار داده تا رجوع کنند به طاعت و مشغول گردند به عبادت ، و مُتَنَّبِه شوند که ضوئ شمس و قمر ، نعمت بسیار عظیمی است که به مجرد این که دمی ازاله نور ایشان می فرماید ، این همه خوف عارض می گردد . پس اگر والعیاذ بالله ، این حالت همیشه می بود ، خلق چگونه زندگانی می کردند ؟ و پیوسته در خوف و خطر و در معرض تزلزل بی مقرر بودند . نه زراعتی می شد و نه ثمری به حصول می رسید .

### [ دلیل اثبات صانع و همه صفات کمال و نعمت جلال ]

و باز معلوم است که هر گاه آفتاب جهانتاب / ۵۶ / در معرض انکساف و اَفول

۱ . ب : خلق کرد .

۲ . سوره انبیاء ، آیه ۳۰ .

باشد و ماه عالم‌تاب در محاق انخساف و ذیول باشد. پس نه حرکات اقبالی ایشان را در دیده بصیرت، اعتباری است، و نه حالات اِدباری ایشان را چندان وقع و مقداری، اگر چه در عالم<sup>۱</sup> انبساط، همچو صبح صادق و مهر شارق، خندان و شادمان می‌نماید، اما آنآ فآنا و ساعتاً فساعتاً، تباهی اقبالشان از تلون احوال ترقب شاید نمود و از تباهی انتقالشان در عروض زوال و انتقال لایزال، منتظر و مشاهد باید بود تا اهل عالم از ضیاء آفتاب عالم‌تاب توحید و معرفت، بهره یابند و به معرفت او - جلّ شأنه - شتابند.

### [ دلیل بر رد قول فلاسفه و طبیعیان ]

و باز، این اختلافات را در جرم قمر قرار فرمود تا باعث بر رفع قوت شبهه فلاسفه باشد که می‌گویند: اجرام فلکیه را تطرّق تغییر به احوالشان نمی‌باشد و قابل خرق و التیام نیستند. پس او سبحانه، به حکمت قاهره و قدرت باهره، این اختلافات را در قمر قرار داده و از دو درجه در او اختلاف قرار داده: یکی: محوی که ظاهر می‌شود از روی او، دویم: مقدار ضوء او را مختلفه فرموده در هر روز، و آفتاب را به حالت واحده داشته، و ماه را گاه بدر کرده و گاه هلال، و گاه در بوته و محاق، و گاه در عقده خسوف و وبال، تا معلوم گردد از این که تغییر به احوالشان راه خواهد یافت و ابدی نمی‌توانند بود.

### [ دلیل اثبات صانع و بطلان قول دهریه و طبیعیان ]

و باز، اختلاف قرار داده در ستارگان و حرکات ایشان که بعضی از جای خود حرکت می‌کنند و در حرکت از یکدیگر جدا نمی‌شوند، و بعضی از برجی به برجی حرکت می‌کنند / ۵۷/ و در حرکت، از یکدیگر جدا می‌شوند، و هر یکی را دو حرکت مختلف می‌باشد:

یکی عام که همه کواکب به آن متحرک‌اند و آن حرکت شبانه‌روزی است که از



مشرق به مغرب حرکت می‌کنند.

و دیگری، حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که آن حرکت از مغرب به سوی مشرق است، مانند موری که بر روی سنگ آسیا به جانب چپ حرکت کند و آسیا را به جانب راست حرکت دهند. پس مورد دو حرکت مختلف می‌کند: یکی به اراده که از پیش روی خود می‌کند، و یکی به کراهت و جبر، که آسیا او را به پس می‌گرداند. اگر حرکات ایشان از نفس طبایعشان می‌بود، چرا همه ساکن نمی‌بودند؟ و چرا همه از برج به برج منتقل نمی‌شدند؟ زیرا که اهمال، یک معنی است. چگونه از آن دو حرکت مختلف به اندازه مقرر به حساب راست به عمل می‌آید؟

پس ظاهر می‌شود که این دو حرکت مختلف متنسق منتظم به تدبیر مدبّر و تقدیر مُقدّر حکیمِ علیم است که آنها را حرکت می‌دهد بر وفق اراده خود و انتقال می‌دهد<sup>۱</sup> بر وفق مشیت خود.

#### [ دلیل دیگر بر ردّ قول طبیعیان ]

و باز، بعضی از ایشان ثابتان‌اند و بعضی متغیّرند. اگر همه بر یک نسق می‌بود، می‌گفتند: این، فعل طبایع است.

#### [ دلیل دیگر بر ردّ قول طبیعیان و منجمان ]

و باز، اگر اختلاف در اوضاع آنها نسبت به یکدیگر نمی‌بود، دالّتی که از اوضاع نجوم می‌کردند و از اختلافات اوضاع نسبت به یکدیگر (از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس)، بر اموری که در عالم بعد از این حادث می‌شد راست می‌آمد و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیا / ۵۸ / برطرف می‌شد.

#### [ دلیل بطلان قول طبیعیان و اثبات علم و قدرت ]

و باز، اگر همه منتقل می‌بودند و حرکات سریعه می‌کردند، برای سیر سیارات، منازل و بروج معلومه، به هم نمی‌رسید و نام‌ها و علامت‌های بروج، برطرف می‌شد،

۱. ب: می‌نماید.

و چون حرکات همه بر یک نسق نیست، پس مستند به طبیعت عدیمة الشعور نمی تواند بود، و به اهمال و اتفاق نیست؛ بلکه به تقدیر قادر مختار است، و [همه این] اختلافات دلیل بر این که همه اجرام سماویه نیز قابل اختلافاند و اختلافاتشان به این نَسَق و ضبط به تقدیر قادر حکیم است.

### [دلیل بر ردّ قول طبیعیان و دهریان و اثبات

#### علم و حکمت خداوند عالمیان]

و باز تا دالّ باشد بر این که این امور، فعل طبایع نیست؛ زیرا که معلوم است که آسمان و زمین، متشاکل در جسمیت اند و متجانس اند در این که مخلوق اند، و لزومی ندارد که اجناس به یکدیگر مانند باشند؛ نبینی که انگور چند گونه باشد و به شکل و لون و طعم، مختلف باشد؟ و همچنین خربوزه و انار هم این چنین است، و اگر چه جنس، یکی باشد و در خلقت متشابه باشند، اما در حکمت نباشند تا تنبیه باشد بر این که امور، فعل طبایع نیست و مستندند به قادر الذاتی که قهر فرموده است آنها را به حَسَب اختلافاتشان به اراده خود.

### [دلیل بر عدم علم حکما بر حقایق اشیا و کواکب]

و باز، در حقیقت آفتاب اختلافات واقع شده. قدمای فلاسفه بر آن اند که قَلْکی است میان تُهی و مملو از آتش و دهنی دارد که این حرارت و شعاع، از آن ساطع می شود.

و بعضی دیگر از قدمای ایشان گفته اند: مانند ابر است.

و بعضی گفته اند: از آبگینه است و قبول ناریت از عالم می کند و شعاعش را بر

عالم / ۵۹ / می افکند.

و بعضی دیگر از قدماء گفته اند: جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد شده.

و بعضی دیگر گفته اند: اجزای بسیاری است که از آتش مجتمع شده.

و بعضی گفته اند: جوهر پنجم است به غیر عناصر چهارگانه.

## [ دلیل دیگر بر عدم اطلاع حکما بر حقیقت اجرام ]

باز، در شکلش اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند صفحه عریضی است، و گروهی گفته‌اند کُره مدحرجه است.

و همچنین در مقدارش اختلاف کرده‌اند. بعضی گمان کرده‌اند که به قدر زمین است، و بعضی گفته‌اند: کمتر از زمین است، و بعضی گفته‌اند: از جزیره عظیمه بزرگ‌تر است، و اصحاب هندسه می‌گویند که صد و هفتاد برابر زمین است.

پس این اختلافات اقوال در آفتاب دلیل است بر آن که حقیقتش را درست نیافته‌اند و این سخنان به گمان گفته‌اند، و مشهور میان متأخرین حکما آن است که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه. در شکلش مشهور کروی بودن است، و در مقدارش آن که صد و شصت برابر زمین و ربع و ثمنی است.

و اقوال سابقه از قدمای حکماست و در این زمان، متروک است.

و حکما قائل به نُه فلک‌اند، و از قرآن و احادیث و ادعیه، هفت فلک و عرش و کرسی ظاهر می‌شود.

## [ دلیل دیگر بر این که افلاک، قابل خرق و التیام‌اند ]

و حکما افلاک را قابل خرق و التیام نمی‌دانند. پس مکذّب معراج رسول خدا و قرآن‌اند که در شب قدر، نزول ملائکه و روح می‌شود و ملائکه به زیارت رسول خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام می‌آیند و شب به روضه سید الشهداء و خامس آل عبا / ۶۰ / می‌مانند و صبح عروج می‌کنند. پس آسمان، قابل خرق و التیام هست.

## [ تطبیق عالم صغیر بر کبیر ]

بدان‌که هر چه در کائنات موجود است، برای انسان است و نموداری نیز از آنها در آدم ایجاد فرموده است. نامش عالم اصغر و منطوی است بر عالم اکبر. [قال أمیر البرزّة قاتِل الكَفَرَة و مُرَغِم الفَجْرَة:

وَتَسْرَعُمُ أَنْكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكَ انطوى العالمُ الأكبرُ].

معرفت او قرین معرفت پروردگار عالمیان است که «من عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»،<sup>۱</sup> و در تطبیق عالم صغیر - که آدم باشد - بر عالم کبیر، کتاب‌ها می‌توان نوشت که این ترجمه را گنجایش ذکر آنها نیست، با آن که علم انسانی از ذکر همه آن قاصر است و جز خداوند عالمیان، آنها را نداند؛ اما چون بعضی از مشابهات را مذکور نمود، اگر بعضی دیگر نیز مذکور شود، نامناسب نخواهد بود.

پس بدان که خداوند عالمیان، چندین هزار دفاین و خزاین و دقایق در انسان تعبیه فرموده و صفات ملکوی و حیوانی و شیطانی و سبعی و نباتی و جمادی در او قرار داده، از روی صورت، عالم کوچک و از روی معنی، عالم بزرگ است. از خودشناسی به خداشناسی می‌توان رسید و از چشمه حیات جاودانی، آب زندگانی توان نوشید. آدم، نسخه عالم است و ملاحظه که کنی از جهتی، مانند آسمان است و از جهتی دیگر، مانند زمین است و از جهتی دیگر، مانند زمان است، و از جهتی دیگر، مانند مکان است.

و باز که نظر کنی، آسمان و زمین، نظر به آدم، پدر و مادر مهربان‌اند، و چون عادت الهی جاری شده که اشیا را به اسباب ایجاد کند، می‌توان گفت: ارواح و نفوس و حواس / ۶۱ / و قوایی چند در آدم قرار داده تا هر یک، مقتضی امری گردد.

### [ بیان روح حیوانی ]

مانند روح حیوانی که قوه حیوانیت بر او قائم است و از دل به جمیع اعضا می‌رود و قوت حیات در دل به او تعلق گرفته است و به واسطه رگ‌های شریان که حرکت می‌کند و نبض حرکت آن رگ‌هاست، روح به جمیع اعضای بدن پهن می‌شود و حیات اعضا از اوست که حفظ می‌کند اعضا را از فساد [و تعفن].

۱. شرح أصول الکافی، ملا صالح مازندرانی، ج ۳، ص ۲۳؛ مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ مطلوب کل طالب، ص ۵؛ شرح منة کلمة، ابن میثم بحرانی، ص ۵۷؛ عیون الحکم والمواعظ، ص ۴۳۰؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۱۵۶؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۲؛ نور البراهین، ج ۱، ص ۹۳ و ..

## [ بیان روح نفسانی ]

دویم: روح نفسانی که قوۀ حسّ و حرکت به آن تعلق دارد و به وساطت پی‌ها که رسته‌اند از دماغ - به مذهب اکثر حکما - و از دل - به مذهب ارسطو - به جمیع اعضا می‌آید و قوۀ حسّ و حرکت می‌رساند.

## [ بیان روح طبیعی ]

سیم: روح طبیعی که قوتی که به او قائم است، موجب غذا دادن به اعضا و نمو آن می‌شود و به واسطه<sup>۱</sup> رگ‌هایی که به جگر رسته‌اند به مذهب حکما، و از دل به مذهب ارسطو، قوت به جمیع اعضا می‌آید و افاده آن دو فعل می‌کند، و این سه روح از بخار اخلاط، خصوصاً خون و هوایی که استنشاق می‌شود، به هم می‌رسد و چون در دل می‌رسد، روح می‌شود و به مذهب اکثر حکما، نفس ناطقه به ارواح حیوانی تعلق دارد.

## [ بیان خفت و ثقل ]

و روح طبیعی را دو خدمتکار است: یکی خفت، که عبارت است از قوتی که قابل محیط باشد، و یکی ثقل بر عکس آن.

## [ بیان قوۀ محرکه ]

و باز، دو قسم قوتی دیگر قرار فرموده در حیوان: مُدرکه و محرکه. اما محرکه، منقسم می‌شود به دو قسم: باعته و فاعله.

## [ بیان قوۀ باعته و فاعله ]

و باعته، قوتی است که چون نفس در خیال گیرد، امری که مطلوب باشد / ۶۲ / حصول آن یا دفع آن، قوت باعته، قوت فاعله را باعث بر تحریک اعضا شود. پس اگر باعث جذب منفعتی باشد، او را «قوت شهوت» خوانند، و اگر دفع مضرّتی باشد،

«قوت غضب» خوانند.

و فاعله، قوتی است که عضلات و آذوات تحریک را برای تحریک، مهیّاگرداند.

### [ بیان منافع برخی از قوا ]

و اما مُدرکه، پس ده قوت است: پنج ظاهر و پنج باطن. اما پنج ظاهر: یکی قوه باصره است که ادراک اشکال و ألوان می‌کند و فرق میان سیاهی و سفیدی و سایر رنگ‌ها و دوری و نزدیکی و نور و ظلمت می‌کند، و سامعه، که ادراک آواها می‌کند و آنها را از یکدیگر می‌شناسد، و شامه، که بوی خوش و ناخوش از یکدیگر امتیاز می‌کند، و ذائقه، که ادراک شیرینی و ترشی و تلخی و شوری می‌کند، و لامسه، که ادراک درشتی و نرمی و گرمی و سردی و تری و خشکی و گرانی و سبکی می‌کند.

اما پنج باطن: اول، حس مشترک است که چون چیزی به دو چشم ادراک شود، صورت آن در حس مشترک یکی نماید. مثلاً یک چشم، یک کس را احساس تواند کرد. چون آن چشم را بگیرد، به چشم دیگر، همان کس را احساس تواند کرد. پس اگر حس مشترک این دو صورت را با هم جمع نکند، یک کس همه چیز را دو بیند، مانند احوّل، و چون آخر حواس ظاهر و اول حواس باطن است و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم شود، اول به او رسد / ۶۳ / و بعد از او به حواس باطن، و همچنین به عکس، او را بدین دو سبب، حس مشترک خوانند و او مُدرک محسوسات است. دوئم، خیال است. چون چیزی را دیده باشد و او از چشم غایب شده باشد و خواهد که صورت او را مشاهده کند، تواند کرد به این قوه، و خیال، چیزها را به مردم رساند، بی آن که چیزها حاضر باشند.

سئم، واهمه است و این، قوتی است که چیزهایی را که دیده یا ندیده باشند، قوت واهمه به دروغ به نفس رساند؛ خواه آن معنی در واقع باشد یا نه، چنانچه هزار آفتاب در آسمان به حسّسب توهم نماید و هزار کوه از طلا و نقره بنماید، و ادراک معانی جزئیّه متعلّقه به محسوسات، به آن حاصل شود، مانند: عداوت جزئیّه که گوسفند از گرگ احساس کند و سبب گریز او شود، و محبت جزئیّه که برّه از مادر خود ادراک کند

و سبب میل او شود، و وهم، مدرک معانی محسوسات باشد.

و متخیله، قوتی است که ترکیب کند صور محسوسه و معانی جزئیة را بعضی به بعضی، و جدا کند بعضی را از بعضی.

و حافظه، قوتی است که هر چه از حواس ظاهر و باطن به او رسد، نقش آن چیز را نگاه دارد و از این است که مردم یکبار که یکدیگر را دیدند، بار دیگر که به هم رسند، هم را شناسند؛ زیرا که اول که به هم رسیدند، نقششان در حافظه نوشته شد، و چون نوبت دیگر به هم رسند، قوه ذاکره آن نقش اول را با این نقش دیگر که دوم بار نقش گرفته، برابر کند، / ۶۴ / بعد از آن داند که این شخص را پیش تر دیده است.

و باز، آلات و ادواتی چند به جهت انقباض و انبساط اعضا کرامت فرموده، مانند پی و رباط و عضله و غشا و ورید و وتر و شریان و حجاب حاجز میان آلات غذا و نفس، و حجاب اغرقما که تنصیف فضای سینه کرده است، و غشای محلل اضلاع و غشای مستبطن اضلاع.

و باز، سه نفس دیگر در آدمی قرار داده است: یکی نفس اماره که اطاعت قوه عقلیه عملیه قائم به نفس ناطقه نکند و او را به کزه و جبر، مطیع خود سازد و به سبب استیلای قوت شهوانیه و غضبیه که از تخیلات و توهمات و احساسات به هم رسیده باشد،<sup>۱</sup> قوه عقلیه عملیه را از جانب قدس به جانب اسفل میل فرماید.

دیگر، نفس لوامه که هرگاه در بعضی اوقات اطاعت نفس ناطقه و قوه عقلیه عملیه کند، و گاهی سر از اطاعت او پیچد و بعد از آن، او را ندامت عارض شده، خود را ملامت کند.

دیگر، نفس مطمئنه است که قوه عقلیه عملیه هرگاه قوه حیوانیه را فرمانبردار خود سازد، به سبب مغلوبیت قوه شهوانیه و غضبیه، از جانب اسفل به جانب عالم قدس - که جانب اعلاست - میل فرماید، و در قرآن مجید، نفوس ثلاثه مذکور است، و تفصیل نفوس ثلاثه را افضل المتکلمین خواجه نصیر الدین رحمته در شرح اشارات در مقامات عارفین بیان نموده.

و باز، سه قوت دیگر در انسان قرار فرموده:

اول: غذایی تا جسم ضعیف نشود و ۶۵/ هر چه تحلیل یابد، در بدن باز آید. پس گرسنگی هر روزه، مقتضی طعام خوردن است که زندگی و قوام بدن به غذاست و آن قوه، غذا را مستحیل گرداند به چیزی که مشابه و مشاکل عضوی است که به غذا محتاج است و برای بدل ما یتحلل است.

دویم، نامیه است که تا غذا را داخل کند در میان اجزای اصلیه بدن (مانند استخوان و عصب و امثال اینها) تا زیاد شود طول و عرض و عمق آن.

و سیم، مؤلده است که از ماده‌ای که غذایی تحصیل کرده، قدری جدا کند که از آن منی به عمل آید که ماده و وجود شخصی دیگر گردد؛ زیرا که مرگ، آدمی را ضروری است؛ اگر توالد و تناسل نشود نوع به زودی برطرف شود.

و قوه غذایی را چهار خدمتکار است: جاذبه، ماسکه، هاضمه، دافعه؛ و مراتب هضم، چهار است:

اول، در معده که غذا مانند کشکاب می‌شود و آن را «کیلوس» گویند.

و هضم دویم در جگر می‌شود؛ زیرا که چون هضمش در معده تمام شد، خالص و لطیف آن از رگی چند که «ماساریقا» گویند، از معده به جگر داخل می‌شود و در آن جانیز طبخی دیگر می‌یابد و کثیف آن مستحیل به اخلاط اربعه می‌شود.

و هضم سیم در رگ‌های بدن می‌شود.

و هضم چهارم در اعضا می‌شود.

و قوه مؤلده دو تاست: یکی آن است که فضلۀ هضم چهارم را در خُصیه منقلب به منی می‌گرداند.

دویم آن که هر جزوی از منی را مستعد عضوی از اعضای اصلیه می‌گرداند که بعضی استخوان می‌شود و بعضی عصب و بعضی رباط.

آن‌گاه، منی وقتی به جسمی نقل می‌کند، اگر در رجم قرار گیرد و ۶۶/ فاسد نشود، آن‌گاه چهل روز نطفه است، و بعد از آن تا چهل روز، خون بسته می‌شود. آن‌گاه تا چهل روز، چون پاره گوشت خاییده می‌شود. آن‌گاه تا چهل روز دیگر شروع در اعضا می‌کند و در چهار ماهگی، روح در او پدید می‌آید و محتاج به غذا می‌شود،



و غذای او خونی است که از ناف به او می‌رسد و بعد از مدتی متولد می‌شود.  
 و گاه باشد که خدای جلّ جلاله، او را بقا کرامت فرماید.<sup>۱</sup> پس چندین هزار قطره  
 منی یکی نطفه بیش نشود، و از چندین هزار نطفه، یکی بیش متولد نشود، و از  
 چندین هزار متولد، یکی بیش نماند، و از چندین هزار باقی، یکی بیش به دین اسلام  
 نیاید، و از چندین هزار مسلمان، یکی بیش مؤمن موحد عارف به خدای عزّ شأنه،  
 و ائمه هدی علیهم‌السلام نشود، و از چندین هزار مؤمن، یکی بیش معرفت به هم نرساند.  
 ومع هذا، حقّ - جلّ و علا - مردمان را برای معرفت آفریده، کما قال - عزّ  
 شأنه - : «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>۲</sup> آیا لیبعرفون. پس البته مردمان را  
 استطاعت داده.

و نیز از این جهت می‌تواند بود که آنچه خدای تعالی از عالم سفلی و علوی  
 آفریده است، نموداری از آن در انسان نموده.

و باز می‌تواند بود که از آن جهت باشد که انسان را متخلّق به اخلاق خود فرموده  
 باشد، اگر چه ظاهر است که مخلوق را با خالق، و ممکن را با واجب، و عاجز و جاهل  
 را با قادر و عالم، طرف نسبت از کجا می‌تواند بود؟ و ممکنات را چه یاراکه / ۶۷/  
 اوصاف او - جلّ جلاله - را بر ایشان قرار توان نمود؟ [ما للتراپ و ربّ الأرباب؛  
 خاک را با عالم پاک چه کار؟].

اما بنا بر هدایت عباد، به نمودار بعضی از صفات خود، ایشان را موصوف  
 فرمود؛ مثلاً بلا تشبیه او - جلّ جلاله - قادر الذّات و عالم الذّات است. انسان را نیز  
 قدرت و علم فی الجمله داده که علم و قدرت انسان از او - جلّ شأنه - است و عالم به  
 علم و قادر به قدرت از او گردیده‌اند و او - جلّ جلاله - عالم الذّات و قادر الذّات  
 است، نه عالم به علم و قادر به قدرت، و ذات مقدّس، محتاج به چیزی نیست؛<sup>۳</sup> اما  
 انسان، محتاج به آلات است.

۱. ب: کند.

۲. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۳. الف: ... قادر به قدرت از اوست و به غیر ذات مقدّس، چیزی نیست.

و باز تا اراده حق تعالی نباشد، چیزی به ظهور نرسد و در انسان نیز تا اراده نباشد و روح امر نکند، دست نگیرد و پاروان نشود. پس اینها الطافی است که بندگان، معرفت حاصل کنند و مشغول اطاعت و بندگی باشند و از ضلالت و جهالت و معصیت، دور گردند، و از ترتیب اعضا و ترکیب اجزای خود، عارف شوند که هرگاه بدن به این کوچکی و تن به این ضعیفی و سستی را مُدبّری و آمری و ناهی ای باشد که حرکات و سکنات به تدبیر او واقع شود و کُنْهش معلوم نباشد که اگر معلوم می‌بود، این همه اختلافات در او از عقلا واقع نمی‌شد، پس جزم کنند که این خَلْق عظیم و آسمان و زمین را مُدبّری هست که این همه تدبیرات محکمه و امور متقنه به تدبیر اوست و کُنْهش معلوم نیست، و از امر بودن روح بر بدن و فرمان دادن جان شیرین بر تن نیز اجرای فرمان حق تعالی را بر این عالم، جزم نمایند.

### [تطبیق آدم به آسمان]

پس بدان که مشابهت تن با آسمان، آن است که آسمان مُطَبَّق است، سر آدمی نیز مانند آن ۶۸/ مُطَبَّق است. در فلک، دوازده برج است از حَمَل تا حوت، در تن مردم، دوازده راه مانند آن است: دو چشم، دو گوش، دو سوراخ بینی، دو پستان، دو عورت، دهان، ناف. در فلک بیست و هشت منزل است؛ در تن آدم، بیست و هشت عَصَب مانند آن است. درجات فلک، سیصد و شصت است، در تن، سیصد و شصت رگ است مانند آن. بر فلک، هفت کوکب سیار است، چون: زحل، مشتری، مریخ، آفتاب، زهره، عطارد، ماه؛ در تن<sup>۱</sup> نیز هفت اعضای رئیسه مانند آن است. و باز قوایی که در سر آدمی قرار داده است که متخیله، متوهمه، متفکره، مدبّره، ذاکره، حافظه [و] ۲، جسّ مشترک باشد، مانند آن است. در فلک، ثابتات بسیارند؛ در تن، قوّه‌های طبیعی بسیارند. افلاک بر عناصر اربعه محیطاند؛ تن نیز محیط است به اخلاط اربعه از سودا، صفرا، خون، بلغم.

۱. ب: بدن آدمی.

۲. الف و ب: و.

در آسمان ملائکه می‌باشند، چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم‌السلام کزوبی، روحانی؛ بر سر آدمی حواس مانند آن است. مثلاً حضرت جبرئیل، کارش وحی رسانیدن است؛ در تن آدمی قوت فکر به جای آن است و نطق از عالم باطن و اندرون خبر می‌دهد و به زبان می‌آورد. و حضرت میکائیل علیه‌السلام، کارش حفظ ارزاق است؛ در آدمی [قوة] حفظ مانند آن است. و حضرت عزرائیل، روح از تن جدا می‌کند؛ قوة کتابت در انسان مانند آن است که معنی از لفظ جدا می‌کند و آن معنی را به دیگری می‌رساند. و حضرت اسرافیل در صور خواهد دمید / ۶۹/ که تا اموات از قبور سر برآورند؛ فکر به جای آن است که در مقدمات تصرف کند تا نتیجه‌ای برانگیزد.

### [ تطبیق آدم به افلاک و عالم کبیر ]

و باز که ملاحظه کنی، در تن آدم، گوش را به جای افلاک یابی، و چشم [را] به جای آتش، و بینی [را] به جای باد، و دهان [را] به جای آب، و دست [را] به جای خاک. مثلاً اگر گردش افلاک نباشد، باران نیاید و نبات نروید و حیوان و نبات، پدید نیاید، و به واسطه آتش، کمال یابد و این حالت به میانجی هوا در زمین پدید آید. مثلاً اگر گوش نباشد، در ذائقه‌ات نطق حاصل نشود، و تا سخنی از راه گوش فرو نشود، از زبان بیرون نیاید هم؛ چه گنگ مادرزاد که سخن از راه گوش او فرو نمی‌شود که از زبانش بیرون آید<sup>۱</sup> حرف نمی‌تواند زد. و چشم جاسوسی است، از هر طرف چیزها می‌بیند و پخته می‌گرداند و به دل می‌رساند و کتابت از دست که به مثابه زمین است، پدید می‌آید، و این حالت، به میانجی بینی به عمل می‌آید که اگر بینی نباشد، نفس نتواند زد. پس گوش به جای افلاک، و چشم به جای آتش، و ذائقه به جای آب، و بینی به جای هوا، و دست به جای خاک است.

### [ تطبیق انسان به زمین ]

چون مشابهت تن را به آسمان دانستی، اکنون مشابهت تن با زمین آن است که در

زمین، کوه‌هاست؛ در بدن، استخوان‌ها مانند آن است. در زمین درختان‌اند، بعضی دراز، بعضی کوتاه؛ در تن، موی‌ها مانند آن است، بعضی دراز و بعضی کوتاه. مجموع عالم، هفت اقلیم است؛ در بدن، هفت اندام است: سر و دست‌ها و پاها و پشت و شکم. در زمین، زلزله پدید می‌آید؛ در تن، عطسه به جای آن است. در زمین، چشمه‌ها ۷۰٪ و جوی‌های آب از شیرین و خوش و تلخ و شور و ناخوش روان است؛ در بدن رگ‌ها مانند آن است.

### [ تطبیق عالم صغیر بر عالم کبیر ]

وباز، همچنان‌که چشمه‌ها بعضی شیرین و خوش، و بعضی تلخ و شور و ناخوش است، در تن نیز چشمه چشم، شور و چشمه گوش، تلخ و چشمه بینی، ناخوش و چشمه دهن، شیرین و خوش است؛ چون چشمه چشم بر پیه واقع است و پیه، بی‌نمک، زود ضایع شود، حق - جلّ و علا - او را شور قرار داده که تا شوری، او را نگاه دارد، و چشمه گوش را تلخ قرار داده که اگر حشرات خواهند به گوش درآیند، چون به آب تلخ رسند، بازگردند و آسیب نرسانند، و چشمه بینی از آن ناخوش قرار داده که از بوهای خوش لذت یابد، و چشمه دهان از آن خوش قرار داده که همیشه ذائقه در لذت باشد.

### [ باز تطبیق عالم صغیر بر عالم کبیر ]

چون مشابهت تن را با زمین دانستی، پس بدان که مشابهت [تن] با سال آن است که سال را دوازده ماه است؛ در تن نیز دوازده راه است. چنانچه از پیش معلوم شد، در سال چهار فصل است؛ در تن، چهار اصل است. هفته هفت روز است؛ در تن، هفت عضو است. سال، سیصد و شصت روز است؛ در تن، سیصد و شصت رگ است.

### [ باز تطبیق عالم صغیر بر عالم کبیر ]

و چون این مشابهت را دانستی، مشابهت تن را با مملکت نیز بدان: مملکت را پادشاه و وزیر و خزینه‌دار و رسولان و جاسوسان و شحنه و خراج‌خواه و صنّاع

و رعیت می‌باشد؛ در تن نیز مانند آنها هست: روح به منزله پادشاه، و عقل وزیر، و شهوت / ۷۱ / خراج خواه، و غضب شحنه، و قوای دیگر مانند صنّاع اند، و آلات مانند رعیت اند، چنان‌که هاضمه، طبّاخ و مصوّر، قضا و همچنین حال باقی قوا و چشم‌ها و گوش‌ها مانند جاسوسان اند که از هر طرف که چیزها ببینند و شنوند، به پادشاه رسانند.

و باز که ملاحظه کنی، بدن به منزله خانه پادشاه است که او را حشم و مدبران و غلامان و ضابطان و ایشک آفاسیان بسیار است. حشم و خدّم، اعضا و جوارح اند و مدبران و غلامان و ضابطان و ایشک آفاسیان، قوایی اند که مذکور شد. بعضی از آنها برای این اند که آنچه وارد ایشان شود، فراگیرند، آن‌گاه آنچه بایدشان قبض کرد، قبض کنند و آنچه بایدشان دفع کرد، دفع کنند و آنچه بایدشان ضبط کرد، ضبط کنند تا هنگام حاجت به کار آید و به عمل آورند و مهیا کنند آنچه بایدشان مهیا کرد.

و باز که ملاحظه کنی، آسمان و زمین برای آدم، چون پدر و مادر مهربان اند؛ آسمان، پدری است مهربان، باران می‌فرستد که مانند نطفه است، و زمین فرو می‌گیرد که مانند رجم است، و غذاهایی که طفل نتواند خورد، خود می‌خورد تا در پستان او شیر می‌شود و لایق غذای طفل می‌گردد. آن‌گاه شیر را از دو پستان به فرزند می‌رساند. مثلاً عناصر اربعه را که نتوانند خورد، می‌خورند و می‌پرورد و غذا می‌سازد. آن‌گاه از راه حیوانات و نباتات که به مثابه دو پستان عالم اند، به مردمان می‌خوراند. پس حالا آدمی در شکم مادر است و می‌بیند و می‌داند. پس زندگانی نحوی بایدش کرد که از شکم مادر که خلاصی یابد و از / ۷۲ / سرای فانی به خانه باقی رحلت نماید، در نابینایی و شقاوت سرمدی نباشد، مع هذا، همه پیغمبران و دوازده امام علیهم‌السلام برای این معنی آمده‌اند که مردمان را از نابینایی بیناگردانند.

[ اثبات صانع و همه صفات کمال و منزّه و مبرّا بودن ]

[ از همه صفات نقص و سمات زوال ]

و باز که ملاحظه می‌کنی، عالم را بعضی ظاهرند و بعضی باطن. عالم ظاهر افلاک و عناصر اربعه و مواید ثلاثه‌اند؛ انسان را نیز عالم ظاهری و باطنی می‌باشد. عالم

ظاهر، قوایی است که آدمی ادراک آنها می‌کند، اما قوایی که باطن‌اند، آیا عدد ایشان چند است؟ یا یکی است که جهات اعتباریه در اوست، یا ملائکهٔ چندند که به امر حق - جل و علا - این امور را به عمل می‌آورند، حَسَبِ الْوَاقِعِ ادراک نتوان کرد.

و چنانچه عالم باطن را جز خدا نداند، عالم باطن انسان را جز خدا نداند. پس سواى افعال عباد که موجد آنها بندگان‌اند، موجد مخلوقات و آلات و ادوات خداست و غرایب بی‌شماری خدای عزوجل، در آدم قرار [داد] فرموده و در مقام کشف «سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ اَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»<sup>۱</sup> «وَفِي الْاَنْزُصِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ \* وَفِي اَنْفُسِكُمْ اَفْلاَ تَنْبَصِرُوْنَ»<sup>۲</sup> مشاهده می‌تواند شد و کوشکی که در آدم قرار فرموده، دو جهت در اوست: جهتی در عالم غیب، و جهتی در عالم شهادت بر مثال عرش الهی که «قلب المؤمن عرشُ الله<sup>۳</sup> الأعظم». پس خداوند عالمیان را به آن موضع، سر و کاری هست.

و این مقدمات را که معلوم نمودی و اطلاع فی الجمله بر اوصاف و اعضا و اجزا حاصل نمودی، و عالم ارواح و اجسام را شناختی، و باقی و فانی از هم فرق کردی، و مجموع موجودات عالم علوی و سفلی را در خود مشاهده نمودی، و خود را و عاء معانی عالم یافتی، چنان که حکما گفته‌اند، و بر حقایق خود و ترکیب و تألیف اجزای خود واقف شدی، دانستی که چنین مصنوعی را البته و بلاشک، صانعی باید، واجب الوجود، عالم، قادر، قدیم، ازلی، ابدی، سرمدی، حکیم، سمیع، بصیر، متکلم، صادق، باقی، خالق، رازق، اول، آخر، ظاهر، باطن، که نه جوهر است و نه عرض، نه جسم و نه جان، و نه ساکن و نه متحرک، و نه جاهل و نه زایل، و نه متصل و نه منفصل، و نه بيفزايد و نه بکاهد، و نه محتاج به حلول باشد و نه متحد شود به چیزی، و نه محلّ حوادث باشد و نه زمان و نه مکان خواهد، و نه حدوث و نه تغییر بر او روا باشد، و هر چه در وهم و فهم آید که او چنان باشد نه چنان باشد، «سبحانک ما عرّفناک

۱. سورهٔ فصلت، آیه ۵۳.

۲. سورهٔ ذاریات، آیه ۲۰-۲۱.

۳. الف: الله.

حَقَّ مَعْرِفَتِكَ، لَا أَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَنْثَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِيكَ<sup>۱</sup> و باید که هیچ دشمنی را قوی تر از نفس اماره نداند که «أَعْدَا عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ»<sup>۲</sup>.  
 اما اطلاع بر مقابح نفس، تعدّری تمام دارد؛ زیرا که هر کس نفس خود را دوست می دارد و حضرت رسول ﷺ فرموده: «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ عَمِي وَيَصْمٌ»<sup>۳</sup> و نیز فرموده: «اللَّهُمَّ أَلْهِمْنِي رُشْدِي وَأَعِزَّنِي مِنْ شَرِّ نَفْسِي وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي / ۷۴ / طرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا»<sup>۴</sup>.

[ دلیل اثبات صانع و صفاتی که او را سزد و شاید،

و منزّه بودن از آنچه او را نسزد و نشاید ]

و باز رجوع که به نفس خود کنی، می یابی که غیر چشم و گوش و دست و دل و زبان و اعضای ظاهری و باطنی، چیز دیگر داری که اگر از جمیع اعضا غافل باشی، از آن غافل نتوانی بود که جمعی آن را «نفس ناطقه» نامند و نمی دانند که گرم است یا سرد، زرد است یا سرخ، کوچک است یا بزرگ، و به هیچ وجه، پی به صفات آن نمی برند و از او به غیر آن که آمر و ناهی و مُدبّر است، چیزی نمی دانند. پس نسبت به جمیع عالم، موجودی تعقل کنند و رای موجودات مأنوسه که البته باید باشد، و هرگز نباشد که نتواند بود و همه موجودات را از کتم عدم به ساحت نور وجود او آورده و کُنْهش معلوم نتواند بود، و او را به صفات و خلق و ایجاد و آمر و ناهی بودن شناسند و «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>۵</sup> مِنْهُ این می تواند بود و تفصیل همه منافع و قوا و تطبیق عالم انسان که به ظاهر عالم صغیر و به باطن عالم کبیر بلکه اکبر از آن است، در این مختصر؛ خوفاً من الاطاله، بیان نتوان نمود. لهذا به همین قدر اکتفا نمود.

پس فقرات کثیرة الثمرات شریفه، فتح باب رجا و خوف و اقتدا و شکر است، دالّ بر این که رویه ادله به نمودن او - جلّ شأنه و لا إله غیره - است.

۱. التوحید، الصدوق، ص ۱۱۴؛ عوالمی اللّٰثالی، ج ۴، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۳.

۲. عدة الداعی، ص ۲۹۵؛ عوالمی اللّٰثالی، ج ۴، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۳۶؛ فیض القدیر، ج ۵، ص ۴۵۶؛ مجمع البحرین، ج ۱، ص ۴۱۹.

۳. المجازات النبویة، ص ۱۷۵.

۴. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۱۸۲؛ المعجم الکبیر، ج ۱۸، ص ۱۷۴؛ کنز العمال، ج ۲، ص ۱۹۴.

## [ دلیل وجوب نظر ]

و ممکن است اِشعار بر توییح باشد کسانی را که از این ادلّه واضحه و براهین ساطعه بر قدرت قاهره استدلال ننمایند، و بنای فقرات شریفه، استدلال از حدوث اجسام و اعراض است بر وجود صانع، و از نظر در احوال مخلوقات است بر وجود خالق - جلّ شأنه - و صفات او - جلّ شأنه - / ۷۵ / واحده فواحد، و مقدمات برهان حرکات آفتاب است و اثبات واجب از آن جهت که مبدأ این حرکت است، و محرّک البته باید موجود باشد پیش از ایجاد حرکت، و حرکت حادث و هر حادث، بدیهی اولی است که محتاج به محدث است.

## [ دلیل حدوث عالم به طریقه متکلمان ]

## [ اثبات صانع و اوصاف کمال ]

بدان که عالم، حادث است؛ یعنی معدوم بوده، بعد از عدم در خارج موجود شده؛ زیرا که اجسام باسرها از آسمانها و زمینها و آنچه در آنها جا دارند، یا متحرّک اند و یا ساکن، و حرکت و سکون، حادث اند، پس آنها نیز حادث باشند. حرکت، عبارت از بودن اول جسم است در مکان دوم، و سکون، عبارت از بودن دوم جسم است در مکان اول، و هر یک از این دو، مقتضی مسبوقیت به غیرند، و هر چیز که مقتضی مسبوقیت به غیر باشد، حادث است؛ زیرا که ازلیت منافی مسبوقیت است. پس جسمی که خالی از این دو حادث نتواند بود نیز حادث باشد، و چون حرکت و سکون و ارتفاع و هبوط و ضیا و نور و ظلمت و تردّد و طلوع و غروب در حیطة امکان اند و از صفات ممکنات اند، فلا محاله محتاج اند به فاعلی که اینها را از نیستی به هستی آورد. پس فاعل آنها یا واجب است یا ممکن؛ بنا بر اول، اثبات واجب است، و بنا بر دوم، نقل کلام به فاعل آن فاعل می شود به واسطه بطلان دور و تسلسل.

پس فاعل، ذات مقدّسی است که اقتضای وجود و هستی خود کند و موجودی بذاته و قادر و عالم بذاته باشد. پس لا محاله زنده خواهد بود، و مرید و سمیع و بصیر



و مُدرک و باقی خواهد بود / ۷۶ / که اگر چنین نباشد ناقص باشد، و نقص عیب است و معیوب خدایی را نشاید.

### [ دلیل منزّه بودن از صفات سلبی ]

و باز، دلیل است بر عدم زیادتی وجود و سایر صفات کمال بر ذات او - جلّ شأنه -؛ زیرا که هر چه آن را عقل، تحلیل به شیء و وجود تواند کرد - به این معنی که هر چه وجود زاید بر ذات او باشد - هر آینه، اتصاف او به وجود علت طلبد، و حیثیّت اگر علت، اتصاف ذات او باشد به وجود، لازم آید تقدّم اتصاف او به وجود بر تأثیر اتصاف در وجود؛ زیرا که عقل حاکم است به این که ایجاد فرع وجود است. پس اگر وجود سابق، عین وجود لاحق باشد، تقدّم شیء بر نفس لازم آید، و اگر غیر باشد، نقل کلام به اتصاف آن وجود کنیم. پس تسلسل لازم آید در وجود، یا انتها به وجودی که عین ذات باشد که وجود و جوب بالذات است، و چون وجود از او منفک نشود، پس مستمر الوجود و باقی باشد.

و تصرّف در سماویات از طلوع و غروب و اختلاف حرکات در سرعت و بُطوّ بر نظم عجیب و ترتیب غریب و زوال و انتقال و تغیر از حالی به حالی و از شأنی به شأنی، ادلّ دلیلی است بر این که اینها مسخّرند، تحت امر یگانه قادر الذاتی که به فرمان او کار می‌کنند، و اینها فعل طبایع نتواند بود که اگر فعل طبایع باشد، این همه اختلاف در آنها نمی‌باشد.

### [ دلیل بطلان قول دهریان و طبیعیان ]

و باز، دالّ است که موجد آنها قادر مختار است که اگر خواهد، کند، و اگر نخواهد، نکند، نه موجب که اثر او از او جدا نشود و لازمه ذات او باشد؛ زیرا که به این همه افعال محکمه متقنه که / ۷۷ / مشتمل است بر منافع بسیار و فواید بی‌شمار که وضعی از آن اوفق متصوّر نمی‌تواند بود، عقل حکم می‌کند که به ایجاب نمی‌تواند بود، که اگر به عنوان ایجاب باشد، اگر چه بعضی متضمّن فواید باشد، بعضی نخواهد بود، مانند فعل آتش، و چون همه افعال، متضمّن حکم و مصالح است، پس صدور آنها به اراده و اختیار است.

## [ دلیل وحدت و عدم شریک ]

و باز تنبیه است بر این که نور غنی واحد است که اگر العیاذ بالله متعدّد بود، لازم می آمد که هر یک از ایشان ناقص باشند؛ چه، بدیهی است که ذاتی [که] <sup>۱</sup> همه چیزها به او محتاج باشند، اکمل است از ذاتی که بعضی چیزها به او محتاج باشند. پس اگر دو غنی و خدا می بود، لازم می آمد که هیچ یک از آنها به صفت اکملیت متّصف نباشد، و این را نهایت منافات است با غنای مطلق، و هر که او را نقصی به وجهی از وجوه باشد، ممکن و محتاج باشد نه غنی، فلا محاله، واجب بر تقدیر تعدّد، ممکن و محتاج باشد.

و باز اگر متعدّد باشد، تخالف میانشان ممکن باشد و این، مستلزم فساد گردد. و نیز فقرات شریفه حثّ است و ترغیب بر وجوب نظر، و دلیل است بر فساد تقلید.

## [ باز دلیل عدم شریک و اثبات صانع ]

و باز، ملاحظه آفتاب که می شود، به جرم از همه بهتر، و به نور از همه بیشتر، و به قدر از همه بلندتر است، و معلوم است که طلوع و غروب و کسوف می کند و کبتر جرم و علو قدر، او را حمایت نمی کند. ماه و ستارگان که از او فروترند، البته مانند او ناقص و معیوب خواهند بود، و چیزی که بیاید و برود و بنشیند و برخیزد و نور او بر طرف شود ۷۸/ و گاهی غالب و گاهی مغلوب باشد، خدایی را نشاید.

## [ دلیل اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی ]

و باز، تنبیه است بر خطا و جهل عبده ایشان در اعتقادشان، و تحمیق و تجهیل است ایشان را؛ که ناقص و عاجز خدایی را نشاید. و حکمت در این که روز قیامت، محو ضوء و نور آفتاب و ماه می شود و اثر نورشان بر طرف می شود و افتاده می شوند در جهنّم، این می تواند بود که حسرت

و ندامت و عذابی باشد بر عبده ایشان، و نیز در قیامت، منادی ندا خواهد کرد که: عبده ایشان پیروی ایشان کنند در جهنم.

پس هر که تفکر نماید در یکی از هزار و اندکی از بسیار غرایب صنع و بدایع قدرت و لطایف حکمت‌هایی که در آسمان‌ها با کواکب و بروج نورانی قرار فرموده، البته جزم می‌کند که خالق چنین خلقی و مدبر چنین نظامی با این اتمیت و اکملیت هر چه هست، از صنایع او بر وجه حکمت است و جز یگانه قادر ذاتی واجب الوجودی این امور نتواند کرد، «فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَا تَحْتَهُنَّ وَمَا فَوْقَهُنَّ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

پس پیوسته در خلقت غریب و فطرت عجیب آسمان‌ها و زمین‌ها و کیفیت نظام و نسق آنها فکر و اندیشه کنند و دائم الذکر باشند و در تماشای آثار قدرت الهی و انوار صنعت نامتناهی، گوی خُبرت به میدان فکر افکنند که چون این هفت رواق اطباق سبع سماوات طباق را بی مساعدت عمودی / ۷۹ / استوار کرده، و به نقاشی خامه قدرت، صحن او را به اقسام جواهر زواهر کواکب ثواب، آراستگی داده و در فضای با صفای او ماه با جاه را خرگاه نور در بزمگاه سرور ارزانی داشته، و در مجمر منظر او برای عطارد سعادت، موارد عطر حکمت و بخور فطنت به هم بر آمیخته، و در بساط با انبساط او طنبور پُر سور نشاط را به دست ناهید عشرت تمهید به نوازش آورده، و در سراپرده او جمشید خورشید را بر و سائد نور و چهار بالش ظهور، آرام بخشیده، و بهرام عالی مقام را در میدان او با صمصام انتقام به جلوه تمام ظهور داده، و برجیس کامل تقدیس را در ساحت او به تأسیس مبانی امانی و ترصیص قواعد کامرانی گماشته، و زحل رفیع المحل را در ایوان مشید البیان او به تشریف پاسبانی نواخته، [و] <sup>۱</sup> سهیل یمنی را چون خاتون خُتنی در عرصه او دامن تخبتر <sup>۲</sup> کشان نمایان ساخته، و جوزای کامکار را با حمایل زرنگار بر وثاق او به عالمیان عیان گردانیده،

۱. الف و ب: -و.

۲. الف: تنخیر.

و بنات النعش را در حجره لاجوردی فام به مقام احترام رسانیده. این بود ظاهر فقرات کثیره الثمرات اربعه که به قلم انکسار بر صحیفه لیل و نهار، مرقوم گردید.

و چنانچه آیات قرآن مبین [را] مفیدی است ظاهری و معانی [ای] است باطنی که هر کس به قدر تفاوت مراتب و تباین مشارب و از تفسیر اهل بیت از آن سودمندند، همچنین این کلام معجز نشان بر آن نَسَق، انتظام می تواند داشت / ۸۰ / و در انکشاف حجاب اسرارش نقوش فراوان بر صحایف تألیف می توان نگاشت. الحق، دعایی است کثیره الفوائد که به طغرای هدایت آراسته، و ثنایی است به رقوم سعادت نگاشته. آنچه خلق را وسیله صلاح خاتمه تواند بود و ذریعه حُسنِ عاقبت تواند گشت، در ضمن مطاوی فقرات کثیره الثمراتش مندرج است. هر که در سلوک جاده اصول دین و ترویج دین مبین سید المرسلین به طریقه ائمه طاهرين عمل نمود، در ضمن آن، ترقی بر درجات رستگاری مشاهده خواهد نمود و بی حساب و پرسش به تشریف آمرزش، نوازش خواهد یافت.

پس چرا بعید باشد که ادعیه منقوله از ائمه طاهرين را حال بر این منوال باشد؟ بنا بر این، چنانچه [احوال] نشئه اولی و آخری از فقرات شریفه ظاهر شد، احوال نشئه وسطا نیز ظاهر می تواند شد، و این نادان به عون ملک منان استنباط آن نیز نمود تا مردمان از آن نیز بهره یابند و این گنهکار را به دعای خیر یاد نمایند.

يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ السُّبْحَانَ يُنْطِقُ بِتَبْلُجِهِ

[فیه تحقیق حقیق]

بدان که حق تعالی - جلّ و علا - روا نداشت که در امور دنیاوی و معاش، خلق را در ظلمات بَرّ و بحر رها و سرگردان کند. آفتاب و ماه و چندین ستاره مانند هم در اهتدا پدید کرد تا به آنها مهتدی شوند. کی روا دارد که خلق را در ظلمات ضلالت، رها کند و در ایشان راهنمایی پدید نکند؟! و دین نزدیک او - جلّ و علا - از ۸۱ / دنیا اولی تر و آخرت از اولی دوست تر، در باب دنیا هدایت خلق خواست، در باب دین، کی ضلالت خواهد؟! آن جا راه نمود، این جا کی سزد و سزاوار باشد که از راه ببرد!؟

« تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً ».

[ دلیل بر این که مراد از زبان صباح ، حضرت رسالت است و مراد از اتقان صنع فلک دَوَّار ، ائمه معصومین اند و همچنین مراد از شمشع ضیاء الشمس ، رسول خدا و سید اوصیاست ]<sup>۱</sup>.

از برای انتفاع دنیا ، آفتاب و ماه و ستاره را راهبر خلق کرد که در زمین ، ایشان را از ظلمات برّ و بحر رهند . از برای آخرت نیز باید خلق را از ظلمات کفر و جهالت رهند . چنانچه در آسمان ستارگان می باشند ، در زمین نیز ستارگان البته می باید که باشند .

و دلیل بر این : چون ستارگان بردارد ، ستارگان آسمان را فرود آرد ، و ستارگان زمین را که براندازد ، آسمان از ستارگان ببردازد ؛ زیرا که ائمه ، امان اهل زمین اند ، چنان که ستارگان ، امان اهل آسمان اند : « النَّجْمُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ ، وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي ، فَإِذَا خَلَّتِ السَّمَاءُ مِنَ النَّجْمِ أَتَى أَهْلَ السَّمَاءِ مَا يُوعَدُونَ ، وَإِذَا خَلَّتِ الْأَرْضُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي أَتَى أَهْلَ الْأَرْضِ مَا يُوعَدُونَ ».<sup>۲</sup> هر گاه غرض دنیایی هدایت باشد ، کی سزد و سزاوار باشد که در دین ، ضلالت باشد و راهنمایی و روشنایی نباشد و تلبیس ادله کند و حق را پوشیده دارد و مردمان را در چاه جهالت ، سرگردان دارد ؟! هر گاه خواهد در دنیا بر راه باشی ، کی خواهد [ که ] در دین ، گمراه باشی ؟!

اگر شب و روز در بیابانی یاد در دریایی ، به آفتاب و ماه و ستاره نگر و ۸۲ / چشم به ایشان دار که دلیل اند ، و راهرو را از دلیل ، چاره نیست ، و همچنین در دین به آفتاب و ماه و ستارگان درخشان نگر که راهنمایان ایشان اند بر جمیع مردم از کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و عرب و عجم و کُرد و لُر ، و بر همه طالع گردیده اند و همه را منتفع

۱ . این معنی ، زاده طبع فقیر است . « منه » .

۲ . الأحكام ، یحیی بن الحسین ، ج ۱ ، ص ۴۱ ؛ علل الشرائع ، ج ۱ ، ص ۱۲۳ ؛ کمال الدین ، ص ۲۰۵ ؛ معانی الأخبار ، ص ۳۴ ؛ کفایة الأثر ، ص ۲۹ ؛ مناقب امیرالمؤمنین ، کوفی ، ج ۲ ، ص ۱۴۲ ؛ شرح الأخبار ، قاضی

می‌گردانند و نفع خود را از هیچ کس، منع نمی‌نمایند، و هر نزدیک و دور، از ایشان بهره‌بردارند و از فیض نور خود، هیچ کس را محروم نمی‌گردانند.

پس هر گاه کسی خود را از فیض آفتاب منتفع نگرداند، او خود را محروم کرده و او را بر آفتاب، حجتی نیست؛ بلکه آفتاب را بر او حجت است. پس در صورتی که آفتاب و ستاره بینی و به او اهتدا نکنی، او را چه زیان؟! و اگر ائمه را یابی و به ایشان اقتدا نکنی، ایشان را چه نقصان؟! در هر دو حال، زیان تو راست و جزای کردار بر توست.

پس هیچ چیز را خدای جلّ و علا، مجمل و مهمل نگذاشته. کسی که به آنها مهتدی نشود، تاوان بر اوست. عالم در ابتدا هیچ نبود و تاریک بود؛ حق - جلّ و علا - از چرم آفتاب، چراغ روشن برافروخت تا خلاق به منافع رسند.

همچنین جهان را اول فطرت و مبدأ بعثت، ظلمت [ضلال و جهالت] فرو گرفته بود، عالم، تیره و تاریک گردیده بود و ضلالت داشت، و فزق مشرکین و طوایف عبده اوئان در جهالت تعبد اصنام و پرستش عالم اجرام و آتش پرستی مشغول بودند، روشنی آفتاب عالم‌تاب هدایت محمدی و ماه ۸۳/ جهانتاب ارشاد امیرالمؤمنین علیه السلام [ایشان] را از ظلمت آباد کفر و جهالت بیرون آورد و [حق تعالی] عالم را به ضیا و نور ایشان و یازده فرزند از نسل ایشان، منور گردانید. گمراهان راه یافتند و هر کسی راه و مقصد خود بدید و به غرض و مقصود خود رسید.

و همچنان که آفتاب که به مغرب رسید، به جای او ماهی برآورد، همچنان غروب ضیای نور محمدی که شد، مردمان از طلوع نور حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منتفع می‌بودند و به هدایت او مهتدی شدند، كما قال ﷺ: **أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ، وَأَنَا كَالشَّمْسِ وَعَلِيٌّ كَالْقَمَرِ**<sup>۱</sup>. به روشنی هدایت آن ماه جهان افروز، خلق از ظلمت گمراهی خلاص شدند، و به نور معرفت الهی رسیدند و از شب تاریک جهالت به

۱. نظیر این روایت است آنچه در کتب ذیل وارد شده است: الخصال، ص ۳۱؛ أمالي الصدوق، ص ۳۰۷؛ معانی الأخبار، ص ۵۶؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۹؛ شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج ۱، ص ۲۲۰؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۷؛ عوالي اللئالی، ج ۴، ص ۸۶ و...

روشنی صبح معرفت و هدایت رسیدند.

و چون ماه نیز غروب کرد، ستاره برآورد، و از عقب او نیز ستاره، و از عقب او نیز ستاره، و همچنین، و قرآن مجید که نور ممتد است، همچنان سوره از پس سوره و آیه از عقب آیه فرستاد، پس کی روادارد که آسمان دین را هرگز از راهنمایی و نور و ضیایی خالی دارد و مردمان را راهنمایی نباشد که به میامن لوامع هدایت ایشان از صحرای وسیع فضای ضلالت، رهایی یابند و به طریق مستقیم و صراط قویم معرفت و هدایت رسند.

از این است که آفتاب نور محمدی را که به محلّ غروب رسانید، نور امیرالمؤمنین علی علیه السلام را طلوع فرمود، و همچنین، ماه نور او ۸۴/ که به محلّ غروب رسید، ستارگان درخشان اولاد طیبین طاهرین معصومین او را از عقب یکدیگر طلوع فرمود، و یکی که به محلّ غروب رسید، دیگری طلوع فرمود.

همچنان که فلک دنیا را از آفتاب و ماه و ستارگان خالی نگذاشت، فلک دین را نیز خالی نگردانید، و هرگاه که یکی فرو شد، دیگری برآورد تا به عدد بروج آسمان بروج فلک دین و نجوم آسمان معرفت و یقین پدید آید، آن‌گاه که نوبت به آخر رسد، شب غیبت دراز شود و ظلمت ضلالت، مستولی گردد و تاریکی ضلالت و جهالت عالمگیر شود، متوقعان راحت و منتظران فرج در بند انتظار دراز مانند، انجام کار هم بر وفق آغاز شود، كما قال صَلَّى: «الإسلام بدأ غريباً وسيَعُودُ [غريباً] كما بدأ فطوبى للغرّباء»<sup>۱</sup>. و از غروب ستاره غزاکه در اسلام پدید آمد، اگر چه [به] درازا کشید، اما نومید نباید بود که هر شبی را روزی و هر ظلمتی را ضیا و نوری در عقب است و هر غَسَقی را فَلَاقی در پی است، و هر رنجی را راحتی بر اثر است، كما قال صَلَّى: «إِنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْكَرْبِ وَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»<sup>۲</sup>. وقتی که ظلمت به غایت رسد، رایت ضیا پدید آید، و چون

۱. نيل الأوطار، ج ۹، ص ۲۲۹؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۲۱۸؛ كمال الدين، ص ۶۶؛ الغيبة، نعمانی، ص ۳۲۲؛ مكارم الأخلاق، ص ۴۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۲ و ...

۲. كتاب من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۴۱۳؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۲۶۳؛ الفرج بعد الشدة، ج ۱، ص ۲۷؛ أمالي الطوسي، ص ۶۷؛ ذخائر العقبی، ص ۲۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۸۳.

تاریکی به نهایت رسد، نور عدل طالع شود. بسا در ماندگانی که در ظلمت شب، گرفتار گردیده باشند که ناگاه، زبان صبح طالع شود و بر سر ایشان، آفتاب عدل، سر زند و شعاع قهر / ۸۵ / بر ستمگر زند تا چنان که نورش ظلمت را باطل کند، عدلش نیز بیداد و ستم را ناچیز کند، «بِمَلَأِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلِئْتَ ظُلْمًا وَجَوْرًا»<sup>۱</sup>.

بنا بر این، معنی شریفه «يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِنُطْقِ تَبْلُجِهِ» این می تواند بود که زبان صبح، کنایه از شخص زبان آور، حضرت رسالت باشد و در این صورت، حمل لسان و نطق بر حقیقت خواهد بود، و لفظ صبح نیز استعاره لطیفه خواهد بود از آن حضرت؛ زیرا که خاصیت صبح آن است که عالم را روشن گرداند و خلق را از گمراهی و تاریکی نجات دهد. آن حضرت نیز روشن گردانید دل های اهل عالم را به ضیای وحی و نور رسالت. پس زبان صبح، استعاره است از ظهور و وضوح هدایت آن حضرت ﷺ، یا استعاره باشد از قلب منور آن حضرت ﷺ به سبب نور معارف و علمی که خدا در قلب آن سرور قرار داده است، و در روشنی، مانند زبان صبح است که خوب تر و خوش تر احوال شب و روز است.<sup>۲</sup>

و وصف جنت به ظلّ ممدود نیز مُشعر بر آن است، و شدت و صعوبتی در او امر و نواهی آن سرور ﷺ به قاطبه انسان نیست [چنانچه تکالیف مشکله شاقه بر ائمه سابقه بود. پس هدایت آن حضرت، نظر به همه مردمان، و اوامر و نواهی آن سرور به قاطبه ایشان] در کمال خوبی و آسانی است، و به سبب وجود با جود آن حضرت، مردمان به آسانی از تاریکی های کفر و جهالت، رهایی یافتند و به سهولت به روشنی ایمان و طاعت و بندگی رسیدند.

و همچنان که اهل عالم به زبان صبح مستبصرند، به آن حضرت نیز مهتدی شدند و از تاریکی های هیچ ندانستن و هیچ ندیدن / ۸۶ / و حیران و سرگردان بودن،

۱. کمال الدین، ص ۲۵۸؛ شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج ۳، ص ۳۹۷؛ الغیبه، نعمانی، ص ۱۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۵.

۲. داعی در اخذ این معنی متفرد است و ظاهراً معنی مراد چنانچه از آیات ظاهر می شود، این باشد.



خلاص شدند.

و چون صبح طالع شد، اثر ضوء او به عالم می‌رسد و به روزنه‌ها نور او می‌افتد، همچنین از پرتو نور و ضیای وجود با جود<sup>۱</sup> آن حضرت، انوار علم بر دل‌های اهل عالم افتاد و شعاع آن به روزنه‌های حواس ناس افتاد، و انواع طاعات و عبادات بر اعضا و جوارح پدید آمد.

پس زبان صباح، استعاره است از آن حضرت و این، استعاره لفظ محسوس است از برای معقول، کنایه از این است که آن حضرت، راهنمای خلق و مرشد ایشان است به راه حق، یا دل منور آن حضرت، مانند زبان صباح بود که مردمان از پرتو نور آن راه یافتند.

و «بَطْنِي تَبْلَجَه» کنایه خواهد بود از این که نشر معرفت ربّانی نمود و افشای فیوض سبحانی از او شد و ظلمت جهل و نادانی از صفحه روزگار، ناپدید و فانی گردید.

یا کنایه است از کمال علم و معرفت و غایت فصاحت و [نهایت] بلاغت آن حضرت که اهل عالم منتفع گردیدند و بر سیاه و سفید و صغیر و کبیر، درخشان و نورافشان گردید و منع نور و فیض جود از هیچ کس نفرموده.

یا کنایه است از این که سخن آن حضرت در آشکار بودن و ظهور، مانند نور و زبان صباح است. یا از جهت اعتصام و تمکن از تحصیل معارف و تمسک و التجای به خدا، نور هدایت ملصق است به آن حضرت و منفک نیست از آن سرور، و ضیای معارف آن حضرت و محاسن آن سرور بر عالمیان، وضوح و ظهور تمام یافت. یعنی: ای آن کسی که بیرون آورده است او از میان ۸۷/ تاریکی‌های کفر و جهالت، شخص زبان‌آور فصیح بلیغ نورانی حضرت رسالت را، و آفتاب عالم‌تاب، آن اوج فلک هدایت را با نطق و تکلمی که آن اشراق این زبان و اضاءه این بیان و هدایت عالمیان است و رهاننده ضلالت از ایشان، و دلیل قدرت پروردگار<sup>۲</sup> و علامت خوبی

۱. ب: فائض الجود.

۲. ب: آفریدگار.

صنعت مُدَبَّر لیل و نهار که با عدم تَلَمُّذ و تذکار و آعوان و آنصار بر همه اهل روزگار تَفَوُّق یافت و بر ایشان غالب گردید و حق را ظاهر گردانید و پرتو نور و ضیا بر عالمیان انداخت و به معرفت مَبْدَأ و مَعَاد، ارشاد نمود و لمعات اِشراق نور هدایت او بر اهل هر دیار و ادوار تافت.

و مؤیدات بر این معنی بسیار است؛<sup>۱</sup> از جمله قوله تعالی: ﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا \* وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا \* وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾<sup>۲</sup>؛ یعنی سوگند به آفتاب و تابش آن، و سوگند به ماه، چون پی آفتاب رود، و سوگند به روز، چون روشن گرداند زمین را.

در تفسیر مُحَمَّد بن عَبَّاس، روایت است از مجاهد، از ابن عَبَّاس که گفت: مراد به ﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا﴾ پیغمبر ﷺ است و به ﴿وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا﴾ علی بن ابی طالب علیه السلام است و به ﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾ امام حسن و امام حسین علیهم السلام اند.<sup>۳</sup>

و باز مؤید این معنی است خبری که در طریقین از رسول خدا مروی است که: من در میان شما مانند آفتابم و علی [بن ابی طالب] مانند ماه، چون آفتاب غائب شود به ماه هدایت جوید و به وسیله او راه راست نجات طلبید.

و در خبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت است که گفت: مراد به سماء / ۸۸ / در ﴿وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا﴾<sup>۴</sup> رسول خداست که خورشید سپهر رسالت و فلک آفتاب

۱. ونعم ما قال:

شد به دنیا رخس چراغ افروز  
شب ماگشت از التفاتش روز  
باز فردا چراغ افروزد  
که از آن، جُرم عاصیان سوزد

۲. سورة شمس، آیه ۱-۳.

۳. و مؤید این معنی نیز می تواند بود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا \* وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾ یعنی: ای پیغمبر برگزیده، ما فرستادیم تو را گواه بر تصدیق و تکذیب امت و مژده دهنده به رحمت، و بیم کننده از عقوبت، و خواننده بندگان به پرستش ما به فرمان ما، و چراغی روشن که به واسطه ضوه نور تو کفر ظلمت محو شود و تاریکی ضلالت به نور هدایت تو مبدل گردد.

«منه».

۴. سورة شمس، آیه ۵.

نبوت است، و مقصود به ارض در قول حق تعالی: «وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاها»<sup>۱</sup> شیعه آل محمد ﷺ اند و ایشان ارضی اند که حق تعالی در حق ایشان فرمود: «الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا»<sup>۲</sup> و جای دیگر فرموده: «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ»<sup>۳</sup>.

و باز، مؤید این معنی است قوله تعالی: «وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ»<sup>۴</sup>. در کافی از حضرت صادق علیه السلام مروی است که این آیه خواند و فرمود: نجم، رسول خداست و علامات، ائمه هدی علیهم السلام اند.

و نیز از و شاء روایت است که: پرسیدم از حضرت امام رضا علیه السلام از این آیه [شریفه]، فرمود که: «تَحْنُ الْعَلَامَاتُ، وَالنَّجْمُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»<sup>۵</sup>. و اطلاق علامات بر ائمه طاهرین برای آن است که ایشان اند نشان‌هایی که به سبب ایشان از تاریکی جهالت راه راست یابند، چنانچه به ستاره در شب، راه به مقصود یابند.

و بعد از این نیز مؤیدات و منبّهات در این باب در ضمن فقرات ثلاثه آتیه خواهد آمد.

### وَسَرَّحَ قَطَعَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بِغَيَابِهِ تَلَجُلُجِه

این فقره شریفه، و عید و تحویف می‌تواند بود منافقان را، یعنی: رها کرده است و انداخته است از نظر اعتبار و اعتنا، پاره‌های شب تاریک کفر و جهالت را به جهت فرط عناد و مبالغه در انکار ایشان با تاریکی‌های تردّد و تحرک او، که چاره ندارند و مفرّی / ۸۹ / نمی‌یابند و مغلوب نفوس شوم خودند، و نمی‌توانند بود که تاریکی کفر و جهالت، عالمگیر شود؛ بلکه همیشه آفتاب هدایت ائمه هدا علیهم السلام باقی خواهد

۱. سوره شمس، آیه ۶.

۲. سوره انبیاء، آیه ۷۱ و ۸۱.

۳. سوره اعراف، آیه ۵۸.

۴. سوره نحل، آیه ۱۶.

۵. الکافی، ج ۱، ص ۲۰۷.

بود و ابداً مردمان، مُستضیء و نورانی اند به نور معرفت ایشان. و هر که در تاریکی کفر و ضلالت تردّد کند، هرگز راه نیابد و به مقصود نرسد و کاری نسازد، و اگر کاری کند، کار او تباه و باطل شود. پس اگر ظاهراً نیز عمل خیری کند، عملش باطل و بی حاصل باشد و هیچ نبیند و هیچ نداند، و در ظلمت کفر و ضلالت باشد و از شبهه و گمراهی هرگز بیرون نیاید، و مَدْخُل ایشان، ظلمت و جهنّم باشد و مَخْرَج ایشان برای داد مظلومان و استیفای حقوق سروران از آن ملعونان باشد، و غرامت افعالشان<sup>۱</sup> بر خودشان باشد؛ زیرا که حق تعالی، اسباب هدایت از وضوح ادلّه و ارسال پیغمبر آخر الزمان و آنچه از شرایط لطف و لوازم توفیق است از قدرت و تمکین و در خدمت آن سرور بودن، به آن ملعونان عطا فرموده بود و راه حق را از باطل پدید ساخته بود، و رسول خدا، مکرّر برایشان حق را از جانب خدا تفهیم فرموده بود و از ایشان، عهد و میثاق فرا گرفته بود. آن [به] <sup>۲</sup> ظاهر بینندگان کوردین و کفّره به یقین، نابینایی را بر خود خریدند و به اراده و اختیار خود، کفر ورزیدند.

### وَأَتَقَنَ صُنْعَ الْفَلَکِ الدُّوَارِ فِي مَقَادِيرِ تَبْرُجِهِ / ۹۴

و محکم کرده است کار فلک دین بسیار گردنده را در اندازه‌های خودآرایی و آراستگی او، که فلک دین تا قیام قیامت [در دوازده برج می‌گردد و تقدیر زمان هدایت ایشان را تا قیام قیامت] باقی فرموده و مرتبه ایشان را ظاهر ساخته.

یا محکم فرمود کار سرور فلک دین را از صفات بشریه، و نگاه داشت آسمان دل حضرت سید المرسلین را بر این که واقع شود بر زمین نفس به این که متّصف باشد به صفات حیوانیه، مگر به قدر آنچه مأمور بود از جانب پروردگار از ضروریات ماکول

۱. ب: اعمالشان.

۲. الف و ب: به.

و ملبوس در اندازه‌های بروج اثنا عشر که ایشان را نیز از صفات بشریه نگاه داشت، مگر به قدر ضروری، و آسمان دل‌های ایشان را نیز محکم فرمود بر این که واقع شود بر زمین‌های نفس ایشان.

یا کار فلک دین را که رسول خداست، در دوازده برج محکم کرد که دین آن سرور را تا قیام قیامت، انقطاعی و انقراضی طاری نخواهد شد و در زمان حضرت قائم عج احکامش کمال ظهور به هم می‌رساند و همه ادیان باطله از روی زمین ناپدید خواهد گردید و همه خلایق به یگانه پرستی و دین حق خواهند گروید.

### [ دلیل مشابَهت ائمه معصومین به کواکب و نجوم ]

و مؤیدات در این باب، قدری مذکور شد و منها قوله تعالی: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ». <sup>۱</sup> در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است که: مراد از نجوم، اهل بیت رسول الله‌اند که ستاره‌های آسمان هدایت و ثابتان سپهر دلالت‌اند. <sup>۲</sup> پس معنی آیه آن است که: اوست / ۹۵/ آن خدایی که ظاهر ساخت برای هدایت شما نجوم را (یعنی اهل بیت محمد ص) تا به سبب وجود آنها راه راست یابید و بر هدایت باشید در ظلمات برّ و بحر.

و تعبیر از آن سروران به دوازده بُرج و دوازده شهر نیز شده و مؤید این معنی می‌تواند بود: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَدِيمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ». <sup>۳</sup> در تفسیر اهل بیت آمده که: مراد از شهور، ائمه اثنا عشرند، و اربعه حُرْم از این شهور، علی بن ابی طالب ع و علی بن الحسین و علی بن موسی [الرضا] و علی بن محمد ع اند که

۱. سوره انعام، آیه ۹۷.

۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۱۱.

۳. سوره توبه، آیه ۳۶.

اسمای [مبارکه] ایشان از اسمای اعلیٰ<sup>۱</sup> الهی اشتقاق یافته است، و خدای تعالی است علی عظیم و اشتقاق کرده برای ایشان نامی از نام‌های خود.<sup>۲</sup> بنا بر این تأویل، معنی آیه کریمه آن است که: شمارِ شهور که عبارت از ائمه هدی علیهم‌السلام اند، نزد خدای تعالی دوازده شهر است در لوح محفوظ (یا در قرآن مجید) روزی که آفرید خدا آسمان‌ها را و زمین را و از آن شهور، چهار را به اعتبار اشتقاق نام، حرمتی است و این احترام ایشان دین راستی است. پس ظلم مکنید بر نفس‌های خود در این شهور دوازده گانه که بر آن چیزی افزائید یا از آن پاره‌ای کاهید.

و مؤید این معنی، احادیث وارد شده. هرگاه کسی تأمل نماید، تسمیه دوازده امام / ۹۶/ به شهور اثنا عشر بعید نیست؛ چرا که اشتقاق شهر از شهرت است، و ماه را به جهت آن شهر گویند که در میان خلق به کثرت احتیاج، مشهور است، و شک نیست که شهرت آن سروران در تسمیه ایشان به شهور، استبعاد ارباب عناد را راه گفتگو نماند.

### چون نباشند شهره آفاق؟ شهریار زمانه ایشان‌اند

و معرفت شهور که محرم و صفر است تا به آخر و حرام از آنها رجب و ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم است، این دین قیم نیست؛ زیرا که یهود و نصارا و باقی ملل و ادیان و هفتاد و دو گروه و شیعه، همه، این ماه‌ها را می‌شناسند و به نام‌هاشان می‌شمارند، و این مشخص است که دین قیم نیست؛ بلکه مقصود به این شهور، ائمه اثنی عشرند؛ کما وَرَدَ فِي تَفْسِيرِ أَهْلِ الْبَيْتِ.

و نیز مؤید این معنی می‌تواند بود: ﴿وَالْفَجْرِ \* وَلَيَالٍ عَشْرٍ \* وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ \*

۱. ب: علاء.

۲. الهدایة الكبرى، ص ۳۷۷؛ الغیبة، نعمانی، ص ۸۸؛ الغیبة، طوسی، ص ۱۴۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱.

وَاللَّيْلِ إِذَا يَنْسِرُ<sup>۱</sup>؛ حق تعالی می فرماید: سوگند به فجر که وقت مناجات دوستان است، یا [قسم] به نماز صبح که آرام جان بیدلان است، یا به صبح روز اول محرم که تاریخ هجری منوط بر آن است، یا اول ذی الحجّه که لیالی عشر، مقترن بدان است، یا بامداد آدینه، که وقت حجّ مسکینان است، یا صباح روز عرفه که هنگام نیاز حاجیان است، یا سفیده روز عید که روز قربان است، یا بیاض صبح قیامت که روز دیوان دئیّان است.

و دیگر فرمود: به لیالی عشر، یعنی ده شب ذی الحجّه که روز عرفه در آن است، یا دهه اول محرم، که عاشورا عاشر آن است، یا ۹۷/دهه آخر شهر رمضان، که به قول اکثر، شب قدر در آن است، یا دهه میان شعبان که «شب برات» در وسط آن است. و دیگر فرمود: به شَفْع و وَثَر، یعنی به جفت و طاق که کنایه از عناصر و افلاکاند، یا از بروج و سیارات، یا از نماز صبح و شام، یا از درجات جنان و درکات نیران، یا مسجدین مکه و مدینه و مسجد اقصی، یا جَبَلین صفا و مروه و بیت الحرام، یا شَفْع، اشاره به مخلوقات است که ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ﴾<sup>۲</sup> و وَثَر، اشاره به خالق موجودات است که ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾<sup>۳</sup>.

دیگر فرمود: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَنْسِرُ﴾<sup>۴</sup> یعنی سوگند به شب، چون روز شود، و مراد از این، شب قدر است، یا شب مُزْدَلَفه، و بعضی بر عموم لیالی محمول داشته‌اند. مفسرین بر این وجه تفسیر کرده‌اند.

و اما آنچه در تفسیر محمد بن عباس از حضرت صادق علیه السلام منقول است، آن است

۱. سوره فجر، آیه ۱-۴.

۲. سوره ذاریات، آیه ۴۹.

۳. سوره اخلاص، آیه ۱.

۴. سوره فجر، آیه ۴.

که: فجر، عبارت است از حضرت قائم علیه السلام، و لیلی عشر، ائمه هدا علیهم السلام از حسن بن علی تا حسن بن علی علیهم السلام اند، و شَفَع، اشاره به حضرت مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام است، و وَثَر، عبارت از حق تعالی است که واحد و متفرد است<sup>۱</sup>، و چون شب بگذرد، کنایه از انقضای ایام طغات است که به ظهور حضرت قائم، به صبح عدالت تبدیل خواهد یافت، و منتهات دیگر بر آن معنی نیز خواهد آمد.

### وَشَفَعَ زَيْنَاءَ الشَّمْسِ بِنُورِ تَأْجِيهِ

و افروخته است روشنی آفتاب عالمتاب حضرت رسالت را به نور روشنی او، یا به نور روشنی علی بن علیه السلام / ۹۸ / ابی طالب، بنا بر حدیث «أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ»<sup>۲</sup> که مانند زبانه کشیدن آتش است در اناره و اشراق که نور هدایت ایشان را بر عالمیان، روشن و نمایان ساخته.

و مؤیدات بر این معنی نیز بسیار است، از [آن] جمله از عبدالله بن مسعود روایت است که گفت: شنیدم از رسول خدا که فرمود: «إِنَّ لِلشَّمْسِ لَوَجْهَيْنِ، وَوَجْهَ يَضِيءُ لِأَهْلِ الْأَرْضِ، وَوَجْهَ يَضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ، وَعَلَى الْوَجْهَيْنِ مِنْهَا كِتَابَةٌ، ثُمَّ قَالَ: أَتَذَرُونَ مَا الْكِتَابَةُ؟ قُلْنَا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ: الْكِتَابَةُ الَّتِي تَلِي أَهْلَ السَّمَاءِ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۳</sup>، وَالْكِتَابَةُ الَّتِي تَلِي أَهْلَ الْأَرْضِ [مُحَمَّدٌ] وَعَلِيٌّ نُورُ الْأَرْضِينَ»<sup>۴</sup>. یعنی: «به درستی که برای آفتاب، هر آینه دو روست: رویی روشنی می دهد مر اهل زمین را،

۱. تأویل الآيات، حسینی، ج ۲، ص ۷۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۷۸، ح ۱۹؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۴۵۷.

۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۳۴؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۶۳؛ الخصال، ص ۳۱؛ الأمالی، صدوق، ص ۳۰۷؛ معانی الأخبار، ص ۵۶؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۹.

۳. سوره نور، آیه ۳۵.

۴. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۴۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۹؛ منة متقبه، قمی، ص ۷۷؛ نهج الإیمان، ص ۶۳۳.



و رویی روشنی می‌دهد مر اهل آسمان را، و بر دو روی از شمس نوشته است». بعد از آن گفت: «آیا می‌دانید چه نوشته است؟». گفتیم ما: خدا و رسول او داناترند. گفت: «نوشته‌ای که بر روی اهل آسمان‌هاست، این است که: خدا، منور آسمان‌ها و زمین است، و نوشته‌ای که بر روی زمین است، این است که: [محمّد و] علی، روشنی زمینه‌هاست».

و نیز<sup>۱</sup> نیشابوری در تفسیر خود از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده / ۹۹/ که: «از برای ماه، دو روست، که روشن می‌گرداند به آن دو رو اهل آسمان‌ها و زمین‌ها را و بر هر دو روی او چیزی نوشته است. آیا می‌دانید چه نوشته شده است؟» گفتند: خدا و رسول داناترند، پس فرمود: «بر رویی که به طرف آسمان است نوشته شده است: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۲</sup>، و بر رویی که به طرف زمین‌هاست نوشته شده است: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ نُورُ الْأَرْضَيْنِ»<sup>۳</sup>.

دیگر مؤید این معنی آیه کریمه: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَيَّ نُورٌ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ است؛ چون نور متعارف، کیفیتی است که باصره ادراک می‌کند اولاً، و به واسطه او سایر مُدرّکات دیده می‌شود، همچو کیفیتی که از آفتاب به اجسام کثیفه فیضان می‌پذیرد. اطلاق نور به این معنی بر خدای غفور نشاید. پس بعضی در کلام، تقدیری کرده‌اند که «اللَّهُ ذُو النُّور»، یعنی خدا خداوند صاحب نور آسمان‌ها و زمین است؛ چه هر چه نوری دارد، ذاتی یا عَرَضی، همه از عطیّه فیض او است، یا مصدر به معنی اسم فاعل است که «اللَّهُ مُنَوِّرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ خدا روشن‌کننده / ۱۰۰ / آسمان‌هاست به ملائکه مقررین، و نوردهنده زمین است به انبیای مرسلین و ائمه معصومین، یا روشنی‌بخش آیینه دل‌های ساکنان

۱. ب: فاضل.

۲. سوره نور، آیه ۳۵.

۳. مدینه المعجز، ج ۲، ص ۴۰۷؛ نهج الإیمان، ص ۶۳.

آسمان است به أنوار معرفت و ضیاء بخش جَنان ساکنان زمین است به نور یقین و ایمان و عبادت، یا آرایندهٔ آسمان‌هاست که اماکن طاعات ملائکه‌اند، و آرایندهٔ زمین است که مواضع عبادت اهل اسلام است، یا آرایندهٔ آسمان‌هاست به نجوم، و آرایندهٔ زمین است به انبیا و ائمه و مؤمنان، یا آرایندهٔ آسمان‌هاست به تسبیح مُسَبِّحان، و آرایندهٔ زمین‌هاست به تلبیۀ حاجیان و تکبیر غازیان، یا آرایندهٔ آسمان‌هاست به بیت المعمور، و آرایندهٔ زمین است به کعبه و افر السُرور، یا مُدَبِّر آسمان‌هاست [و مقَدِّر] زمین است که امور اهل آسمان‌ها و زمین را به تدبیر بی‌نظیر نوازش فرموده؛ چه هر دلیلی از دلایل قدرت و بدایع صُنعت که در دوایر سپهر بَرین و در زمین واقع است، دلیل واضح است بر وجود و قدرت و علم و حکمت او - جَلِّ شأنه -، یا راهنمای اهل آسمان‌ها و زمین است به هستی و وجود خود، یا بهجت و مَسْرَت [بخش] اهل آسمان‌ها و زمین است برای مردمان.

مَثَلُ زِدْ نُوْرَ خُوْدِ رَا تَا مَتَفَطْنُ شُوْنِدْ وَ فَرْمُوْد: ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَآةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ یعنی صفت نوری که منسوب به خدای عزّ شأنه، است مانند چراغدانی است که در او چراغی افروخته باشد، و بعضی گفته‌اند: مشکاة نی‌ای است از آهن که در وسط قندیل می‌باشد، و بنا بر این قول، «مشکاة» فتیلهٔ شعله باشد در آن نی. / ۱۰۱ /

﴿الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ﴾ و آن چراغی افروخته در قندیلی است از آبگینه ﴿الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾ و آن آبگینه از نهایت ضیاء و صفا، گویا ستاره‌ای است درخشانده ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ﴾ که افروخته می‌شود از روغن درختی با برکت بسیار نفع که آن، درخت زیتون است، و آن را مبارک نامید به جهت آن که در زمین مقدّسه رُسته و حضرت ابراهیم و شصت و نه پیغمبر دیگر - علی نبینا وعلیهم السلام - بر آن درخت، دعای برکت خوانده‌اند. ﴿لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ﴾ نه در جانب شرقی واقع است که دیار چین و خطا و مانند آن باشد، و نه در طرف غرب است که طبرستان و مانند آن باشد؛ بلکه منبت آن درخت، ارض شام است، یا آن که نه پیوسته در آفتاب است تا مُحْتَرَق شود، و نه همیشه در سایه است که میوهٔ او خام بماند؛ بلکه هم از رعایت آفتاب بهره‌مند است و هم از وقایهٔ سایه، محفوظ.

و بعضی گفته‌اند: از اشجار عالم نیست که وصف شرقی و غربی بر آن تواند شد، بلکه این را از بهشت آورده‌اند ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ﴾؛ یعنی نزدیک است که روغن آن درخت از غایت ضیا و خوبی روشنایی دهد، هر چند آتش به او نرسیده باشد. نوری باشد بر نوری؛ یعنی: ضیای زیت با نور مصباح یار شده باشد و لطافت شیشه، که ضابطه شعاع و جوامعِ لوامع است، بر آن افزوده باشد. ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ﴾ / ۱۰۲ / راه می‌نماید خدای تعالی به نور خود، هر که را می‌خواهد ﴿وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ و می‌زند خدای تعالی برای مردمان، مثل‌ها؛ یعنی معقولات را در صور محسوسات برای ایشان بیان می‌فرماید تا زود بفهمند و خدای تعالی بر همه چیزها داناست و داند که چه چیز به طاعت قریب<sup>۱</sup> می‌گرداند مکلفان را و از معصیت دور می‌گرداند ایشان را.

این تمثیل را به چند وجه ذکر کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که: مراد از نور، نور ایمان است و حق تعالی، سینه مؤمن را به مشکاة تشبیه کرده، و دل او را در سینه به قندیل آبگینه، و ایمان را به چراغی افروخته در قندیل، و قندیل را به کوکب درخشانده، و کلمه توحید را به شجره مبارکه که هم از آفتاب خوف و هم از ظلال رجا بهره یابد، و نزدیک است فیض آن کلمه بی‌آن که به زبان آید، آسمان‌ها و زمین را روشنی بخشد، و زبان که اقرار آن نماید و جنان که با آن نیز یار گردد، نور علی نور باشد، و وجه تشبیه ایمان به چراغ، از آن روشن‌تر است که احتیاج به بیان داشته باشد.

و قولی آن است که: چراغ، معرفت است و زجاجه، دل عارف و مشکاة، سینه اوست و شجره مبارکه زیتونه، تلقین شجره مبارکه محمدی است که نه شرقی است و نه غربی است، بلکه مکی است و تعلیم سید ابرار به عارف اَسرار، معرفت پروردگار را، نور علی نور است.

و قولی آن است که: نور، نور محمدی است و مشکاة، آدم ﷺ و زجاجه، نوح [نبی الله] و زیتونه، ابراهیم [خلیل الرحمن]. نه به یهود مایل است؛ چه یهود، غرب

را/۱۰۳/ قبله ساخته‌اند، و نه به نصارا مایل است؛ چه ایشان، رو به جانب شرق کنند، و مصباح، حضرت رسالت است.

و قولی آن است که: مشکاة، سینه با سکینه حضرت رسالت است و زجاجه، دل بی غل او، و مصباح، علم او و شجره، خُلق شامل او که نه در جانب افراط است و نه در طرف تفریط، و نزدیک است که از اخلاق حمیده و محاسن ستوده او عالم، نورانی گردد و از انضمام اخلاق آن سرور با افعال، سرّ نورّ علیّ نورِ سیمت ظهور یابد و از این تأویل نیز<sup>۲</sup> تعبیر از لسان صباح به آن حضرت، کمال ظهور یافت.

اما در تفسیر اهل بیت علیهم السلام وارد [شده] است که: مشکاة، حضرت رسالت است و زجاجه، فاطمه زهرا علیها السلام، که کوکبی است درخشان میان زنان بهشت و افروخته شده است از شجره مبارکه ابراهیم، که نه شرقی است و نه غربی است چنان که گذشت<sup>۳</sup>؛ بلکه ملت او مسلمانی است و مایل است از همه ادیان باطله بیگانه پرستی، و ظهور ائمه هدا علیهم السلام از نسل آن سیده نساء است. و از امامی عقب امامی، معنی نورّ علی نور، هویدا است.

و در بعضی احادیث وارد است که: مصباح، کنایه از علم است و زجاجه، سینه ائمه هدا<sup>۴</sup> است و مشکاة، عبارت از ذات محمّدی است که منبع علوم اولین و آخرین است و شجره مبارکه علی بن ابی طالب، که ائمه از نسل او ظاهر گردیده‌اند<sup>۵</sup>، و چون نور هدایت ایشان با قرآن قرین شود، سرّ «نورّ علی نور»، سیمت ظهور پذیرد.

#### [دلیل بر این که مراد از فقرات ثلاثه ائمه هدایند]

بدان که چنانچه لسان صباح، ۱۰۴/ روشننی دنیاست، آن حضرت و ائمه

۱. ب: جانب.

۲. ب: سرّ.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۱۹۵؛ العمدة، ابن بطریق، ص ۴۲۳؛ الأربعین، قمی، ص ۴۴۸ و ..

۴. ب: طاهربین.

۵. التوحید، صدوق، ص ۱۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۱۱.

طاهرین علیه السلام نیز روشنی دین و عقبايند. آن، چراغ دنياست؛ اين، چراغ دین و عقباست. آن، چراغ آب و گِل است؛ اينها چراغ‌های جان و دل. و دربارهٔ آفتاب فرمود: «وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا»<sup>۱</sup>. دربارهٔ آن حضرت فرمود: «وَجَعَلْنَا سِرَاجًا مُنِيرًا»<sup>۲</sup>. به طلوع صبح، از خواب [غفلت] بيدار شوند و به طلوع نور آن حضرت، از خواب ضلالت و عدم رسته، به عرصه گاه هدايت راه يابند، و به انوار وجود با وجود آن سرور، از ظلمات کفر و آتش پرستی و شرک و عبادت اجسام<sup>۳</sup> رهایی يابند و به سرحدّ ضیای يگانه پرستی و معارف يقینی رسیده‌اند.

يَا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ

[دليل اثبات صانع]

يعنی: ای آن کسی که راه نموده است بر خود و شناخت و هستی خود به خودی خود «فَطَرَهُ اللَّهُ الَّذِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»<sup>۴</sup> که اوست دليل لامع پيدا بر ذات و صفات خود؛ زیرا که همیشه به خودی خود ظاهر است و آثار قدرت و علم و کمالات من جمیع الجهاتش، پیوسته واضح است و «أَنَا فَأَنَا»، قبول دعای بیچارگان و بی‌کسان می‌نماید وقتی که از روی بندگی و اخلاص خوانند او را، و ردّ دعای ایشان نمی‌کند و همیشه از اوست که کَرَم و لطف و احسان می‌یابند.

پس هر چه به نظر آید، آثار صُنع او - عزّ شأنه - نماید و به غیر آثار صُنع او - جلّ شأنه - به هیچ وجه من الوجوه، چیزی ننماید و آنهایی که این معنی دریافته‌اند، به غیر رضای او چیزی نیافته‌اند و مرادات او - جلّ شأنه - را بر ارادات / ۱۰۵ / و خواهش‌های خود، اختیار کرده‌اند و هیچ چیز از وجود او - جلّ شأنه و عظم سلطانه و لا اله غیره - ظاهر تر نیست و هستی او پیداتر از همهٔ هستی‌هاست و به خودی خود، پیداست و پیدایی سایر هستی‌ها از اوست.

۱. سورهٔ نبأ، آیهٔ ۱۳.

۲. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۶.

۳. ب: اصنام.

۴. سورهٔ روم، آیهٔ ۳۰.

بدان که منفعت دلیل، آن است که مستدل را به مدلول رساند. پس کسی که به مدلول رسید، چگونه مشغول به دلیل می‌گردد؟ و کسی که به او - جلّ شأنه - پی برد و رسید، چگونه التفات به اوضاع و احوال مخلوقات می‌کند؟ پس او را دلالت است بر هر چیزی، نه چیزی را بر او، و او شهادت دهد بر هر شیء، نه شئی بر او، و در ورطه عظیمی که افتادی، مانند حرق و غرق و هلاکت و رنج عظیمی، یا به دست ظالمی یا سبعی یا افعی گرفتار گردیدی و از جمیع خلائق مایوس گشتی و دست از همه کس و همه جا کوتاه کردی، چون دلت متعلق می‌شود به رهاننده قادری؟ و چگونه استغاثه می‌نمایی به فریاد رسنده حاضری؟ عالمی که پناه در ماندگان و فریادرس فریادکنندگان و چاره بیچارگان است، پس در اثبات مراد، چه احتیاج است به دلیل‌های آفاقی و انفسی؟!]

#### [ دلیل اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی ]

بدان که هر چه او را اولی است، آن را «حادث» می‌نامند و هر چه او را اول و نهایت<sup>۱</sup> نباشد، قدیم خوانند، یا هر چه پیش از موجود شدن معدوم در واقع و نفس الامر بوده است، حادث است، و هر چه مسبوق به عدم واقعی نباشد، قدیم. و چون این مقدمه را دانستی، بدان که در میان موجودات می‌باید که البته واجب‌الوجودی باشد که اگر واجب‌الوجود نباشد، هیچ موجودی / ۱۰۶ / نخواهد بود، [و این بدیهی‌البطالان است. پس البته واجب‌الوجودی هست، اما این که اگر واجب‌الوجود نباشد، هیچ موجودی نخواهد بود] به جهت آن که ما عداً واجب، ممکن است، و ممکن به غیر موجودی غیر خود در خارج به هم نمی‌تواند رسید. پس هرگاه موجودی غیر ممکن نباشد، طبیعتاً ممکن‌الوجود نخواهد بود، و موجود غیر ممکن، البته واجب است.

و این استدلال است به حال مفهوم وجود بر این که بعضی افراد او واجب است، و این حالی است از احوال طبیعت که مقتضای طبیعت است، و نظر در حال اصل

وجود و لزوم اَتْصاف آن به صفت و جوب و سبقت او به جمیع ممکنات و ازلتِ قیام او به ذات و اَتْصاف او به صفت و جوب و از وصفی و جوب وجود بر توحید و نفی شریک، و همچنین بر سایر صفات کمال و نُعوت جلال از قدرت و علم و اراده و حیات و سمع و بصر و بقا و حکمت و لطف و رأفت و غلبه و عزت، و همچنین بر نفی ماده و موضوع و محل و جسمیت و تَخیر و تقدّر و ترکیب و اشارت و ضدّ و یدّ و جنس و فصل و حدّ و سایر نقص‌ها. و همچنین همه موجودات از قدرت کامله او پیدا و از نور هستی او برپایند، و او - جَلّ شأنه - به ذات خود هست و قائم و موجود است و عین هستی است پس همه مخلوقات را به او احتیاج است و او را - جَلّ شأنه - به هیچ چیز احتیاج نیست.

[ دلیل بر این که صفات عین ذات است ]

و باز می‌توان از فقره شریفه استدلال کرد که صفات ذاتِ او - جَلّ جلاله - عین ذاتِ اوست، نه زاید بر ذات؛ یعنی دلالت نمود عین خود را به شناختن ذات خود، به خودی خود. ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾. ۱/۱۰۷/

وَتَنْزَعُ عَنَّا مُخْلَقَاتِهِ

و ای آن کسی که منزّه و پاک است مِن حیث الذات والآلاء والصفات از مانند بودن آفریده‌های خود! زیرا که هیچ چیز مثل او - جَلّ شأنه - نیست، و هیچ خلق در صفات و حالات با او - جَلّ شأنه - موافق نمی‌تواند بود و یگانه و فرد و وَثَر است در کمالات و شبیه و مانندی ندارد؛ چه، سرپرده عظمی و جلال لا یزال او - عَزّ شأنه - رفیع‌تر از آن است که او را به انبیا و اولیا و سُعدا و أَشقیاء و شمس و قمر و ملک و جنّ و انس و پری و شجر و حجر و زمین و آسمان و آنچه در اینهاست و آنچه بالای اینها و آنچه زیر آنهاست و هر چه مصنوع باشد و به حلول و اِتّحاد نسبت توان داد، و او را - جَلّ شأنه - به چیزی یا چیزی را به او شبیه توان ساخت، و سرادق کبریای بی‌زوال او

عظیم تر است از آن که ذوی العقول، مدح و ثنای او، کما هو، توانند نمود؛ چه، به هر مرتبه از مراتب ثنا که مشغول گردند، فوق او اطواری چند است از استحقاق ثنا و تعظیم، کما أشار إليه سید المرسلین - صلوات الله وسلامه علیه و علی آله الطیبین -:  
 لَا أَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِيكَ<sup>۱</sup>، وَقَالَ دَاوُودُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا رَبِّ، كَيْفَ أَشْكُرُكَ  
 وَشُكْرِي لَكَ نِعْمَةً أُخْرَى تَوْجِبُ عَلَيَّ الشُّكْرَ<sup>۲</sup>.

و باز، ثنای نیکو آن است که تعقل مثنی علیه ممکن باشد، یا ادراک صفات و نعوت جلال او چنانچه هست، میسر باشد، و همه عقول و اوهام / ۱۰۸ / قاصرند از این مقام و عاجزند از ادراک آن. پس قول از مادحین و مخلوقین، اگر چه به صورت مدح متعارف واقع باشد و دال بر کمال مدح باشد، اما در نفس الأمر حق مدح او - جلّ و علا - نخواهد بود؛ از جهت عدم اطلاع بر آنچه مدح و ثنای اوست.  
 پس فقره شریفه، تنبیه است بر بطلان آنچه حکم کند اوهام و عقول در حق او - جلّ شأنه -.

### [ دلیل بطلان مقالات صوفیه و فِرَق مختلفه ]

#### ایشان و ذکر پاره‌ای از احوال ایشان ]

و باز، دلیل است بر بطلان مقالات صوفیه که می‌گویند: وجود موجود، منحصر در ذات واجب الوجود است و ماعدای او از ممکنات موجودند و عارض ذات واجب، و ممکنات را وجودی مطلقاً نیست.

و صوفیه شش فرقه‌اند: اول، دعوای اتحاد کنند و رئیس ایشان، حسین بن منصور حلاج است و آن ملعون، در سحر، مهارتی تمام داشت و در سال سیصد و نه از هجرت، اعلام حامد وزیر خلیفه کردند که حلاج، دعوای خدایی می‌کند و مدعی

۱. المجموع، نووی، ج ۴، ص ۱۶؛ مغنی المحتاج، ج ۱، ص ۱۷۰؛ التوحید، ص ۱۱۴؛ عوالي اللئالی، ج ۴، ص ۱۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۳ و ..

۲. بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۶؛ الشکر لله، ابن ابی الدنيا، ص ۶۷؛ تفسیر القرطبي، ج ۱، ص ۳۹۸؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۵۳۷ و ..



مُرده زنده کردن است، و نیز می‌گوید [که] جنّ، خدمتش می‌کنند و هر چه از ایشان خواهد، برای او حاضر می‌کنند. و ابو عمرو و قاضی در زمان معتذر<sup>۱</sup> عباسی، فتوا به قتل او کرد، و مقتدر امر نمود که او را به قتل آورند و گفت هزار تازیانه‌اش بزنند و بعد از آن، گردنش بزنند و سرش را از دار بیاویزند و تن آن ملعون را بسوزانند.

و از بایزید نقل کرده‌اند که می‌گفته: «سبحانَ و سبحانی ما أعظم شأنی!» و می‌گفته: «بر آسمان رفتم و به یک یک گردیدم، هیچ ندیدم. خیمه بر عرش زدم»، و از این مزخرفات، بسیار می‌گویند.

فرقه<sup>۲</sup> دیگر از ۱۰۹/ ایشان، خود را عاشق خوانند و گویند: انبیا به غیر حق - سبحانه و تعالی - مشغول شدند و خلق را به خدا می‌خواندند و به تکالیف. پس خلق را باز می‌داشتند از آن که مشغول به حق باشند، و هر چه خلق را از حق باز دارد، باطل است. پس التفات به قول انبیا و رُسل نباید کرد.

و گویند: نبوت، کسبی است، و اینها خود را عُشّاق خدا دانند و خود را بهترین خلق خدا دانند و گویند: علایق جسمانی را از خود دور کردیم، تا به منزل رسیدیم، و مثلی بیان کنند که حکایت است که نقّاشان چین و روم با هم دعوا کردند و هر یک از ایشان گفتند که نقش ما بهتر است. سلطان فرمود تا صُفّه‌ای را پرده در میان کشند و هر یک در طرفی کار کنند تا معلوم شود کدام بهتر است. پس به این طریق، هر یک به کار خود مشغول شدند و از کار دیگری خبر نداشتند. پس اهل چین نقّاشی کردند در غایت سعی و خوبی، و اهل روم، طرف خود را صیقلی کردند، مانند آینه. بعد از فراغ که پرده از میان بر گرفتند، نقش اهل چین عکس انداخت و به واسطه لطافت صیقل، بهتر نمود کار رومیان و پسندیده‌تر افتاد از کار اهل چین.

و مقصود آن مکذّبانِ قول خدا آن است که هر کس، ترک علایق دنیا کرد و به کفر و ریاضت مشغول شد، صفای باطن حاصل کرد و مستعدّ علوم غیبیه گشت و این،

۱. ب: مقتدر.

۲. ب: دوم.

نبوت باشد.

و فرقه دیگر از ایشان را «نوریه» خوانند که گویند: حجاب، دو است: یکی نوری و یکی ناری. آنچه نوری است، مشغولی است به گفتار<sup>۱</sup> و صفات / ۱۱۰ / خوب و توکل و شوق و [ذوق] و تسلیم و مراقبه و وجد و حال، و آنچه نازی است، مشغولی است به افعال شیطان، چون، فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن، چنان که شیطان، ناری است، فعل او ناری است.

[در] نسخه‌ای به نظر رسید که یکی از این قوم که خود را از اهل رضا و تسلیم می‌دانست، در صحرا رفیق شخصی شده بود. روزی با رفیقی که با او همراه بود، می‌گفت که: دیشب لحظه‌ای به خواب رفتم. فلان شخص بیامد و دست بر پای من گذاشت. من خاموش بودم،<sup>۲</sup> دست بالاتر بُرد و زیر جامه [ی مرا] بیرون کرد و مقصود خود، حاصل کرد. من او را از خود منع نکردم. رفیق او گفت به او که: چون شب خاموش بودی، چرا امروز او را رسوا کردی؟ در جواب گفت: او را نه تشنیع می‌کنم، بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم تو می‌کنم که تا چه مرتبه است.

و [این طایفه] گویند که: طاعت، نه از برای بهشت باید کرد و نه از خوف جهنم. مع هذا، حق تعالی در قرآن، مدح اصفیای خود نموده، می‌فرماید که: ﴿يَذُوقُونَآ رَغَبًا وَرَهَبًا﴾<sup>۳</sup> و رسول خدا، سؤال جنت و استعاذه از نار، همیشه می‌نموده.

و فرقه دیگر / ۱۱۱ / «واصلیه» اند که می‌گویند: نماز و روزه و حج و جهاد و سایر احکام شرعی برای آن وضع کرده‌اند<sup>۴</sup> که اول، مشغول به آن شوند و تهذیب اخلاق، حاصل کنند و به واسطه آن، معرفت حق حاصل گردد؛ یعنی به حق رسند و چون اصل شوند، تکلیف برخاست،<sup>۵</sup> و هیچ از شرایع دین، واجب نیست و هر فسق

۱. ب: کتاب.

۲. ب: هیچ نگفتم.

۳. سوره انبیاء، آیه ۹۰.

۴. ب: وضع شده و قرار داده‌اند.

۵. ب: ساقط گردد.

و فجوری کند، نیکوست.

و فرقه دیگر «نظریه» اند، گویند: اعتبار به نظر و استدلال نباشد و معرفت خدا به تلقین و مجاهده شیخ، حاصل شود، و گویند: سعادت آخری به مجاهده و ریاضت، حاصل شود، و گویند: انبیا به مجاهده و ریاضت، کمال حاصل کرده اند، و این قول، پوچ صریح است بر این که نبوت، کسبی است.

و فرقه<sup>۱</sup> دیگر، همه همت ایشان شکم است. خرقه پوشند و سجاده، مهیا دارند و از بهر کسوه و لقمه، [پیوسته] در اطراف عالم گردند و همیشه طالب طعام باشند و رقص و تصفیق کنند و دعوی حلول و اتحاد کنند و جبری باشند و سماع و رقص کنند، و [اگر] از ایشان پرسند که عارف کیست، گویند: «آن که از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی»، و پیغمبر ﷺ فرموده است که: **نحن نحکم بالظاهر، والله يتولى السرائر**<sup>۲</sup>. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْعَوَايَةِ.

و بطلان اعتقادات فاسده ایشان، قبل از این از تنزیهات به دلیل ظاهر شد که حق - جل و علا - منزّه است از صفات نقص و امکان، و از احتیاج به حلول و اتحاد و غنی الذات است، اما مجملاً، فساد افعال و احوال ایشان را بیان می نماید تا طالبان حق و یقین از آن بی دینان، در کمال گریز باشند.

یکی آن که: این گروه، اشعار را با آورد ترکیب می نمایند و با شعرها خوانندگی می کنند و به این بدعت - که ترکیب کردن شعر با ذکر است - ابر تکاب می نمایند در شب جمعه و روز جمعه در مسجدها، و از غایت جهل نمی دانند که در کتاب کلینی علیه السلام به سند صحیح از حضرت [سید الساجدین] امام زین العابدین علیه السلام منقول است که گفت: / ۱۱۲ / پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که: **مَنْ سَمِعْتُمُوهُ يُنْشِدُ الشَّعْرَ فِي الْجَامِعِ فَقُولُوا: فَضَّ اللَّهُ فَالَهُ! إِنَّمَا نُصَبِتِ الْمَسَاجِدَ لِلْقُرْآنِ**<sup>۳</sup> یعنی: کسانی که بشنویند از او که می خواند شعر در [مسجد] جامع، پس بگویید به او که: بشکند خدای تعالی دهنش را! جز این نیست

۱. ب: طایفه.

۲. لم نعره علیه بهذا اللفظ، نعم قد ورد ما هو بمضمونه.

۳. الکافی، ج ۳، ص ۳۶۹، ح ۵؛ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۵۹.

که نصب کرده شده [است] مساجد از برای خواندن قرآن.

و علامه حلی - طاب ثراه - در کتاب نهج الحق و کشف الصدق، در بحث سادس از مباحث تنزیهیه، این طایفه و معتقدان ایشان را سرزنش کرده، بعد از ذکر عقیده ایشان و فرموده:

فَانظُرْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْمَشَائِخِ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ بِمُشَاهَدَتِهِمْ كَيْفَ اعْتَقَادَهُمْ فِي رَبِّهِمْ وَتَسْجُودِهِمْ عَلَيْهِ نَازَةَ الْحُلُولِ وَأُخْرَى الْأَتْحَادِ، وَعِبَادَتُهُمُ الرِّقْصَ وَالتَّصْفِيقَ وَالغِنَا وَقَدْ عَابَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى الْجَاهِلِيَّةِ الْكُفَّارِ فِي ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾<sup>۱</sup> وَأَيُّ تَعَقُّلٍ أَبْلَغُ مِنْ تَعَقُّلٍ مَنْ يَتَّبِعُكَ بِمَنْ يَتَّعَبُدُ بِمَا عَابَ [الله] بِهِ الْكُفَّارَ ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾.

یعنی: پس بین به سوی این شیوخ که برکت می جویند دیدن ایشان را، که چگونه است اعتقاد ایشان در پروردگارشان و جایز و روا داشتن ایشان بر خدا یک مرتبه، حلول را و مرتبه دیگر، اتحاد را، و حال آن که بندگی کردن ایشان، رقصی کردن است و دست بر هم زدن است و خوانندگی کردن است، و به تحقیق که سرزنش کرده است حق - سبحانه و تعالی - بر جاهلیت، کفار را در آن. پس فرموده است حق تعالی: و نیست دعا و نماز کفار / ۱۱۳ / نزد کعبه، مگر فریاد کردن و صفیر کشیدن و دست زدن، و کدام تغافل نمودن رساتر است [ایشان را] از به عمد جهالت ورزیدن آن کسی که تبرک نماید به کسی که عبادت می کند خدای را به چیزی و نوعی که عیب کرده به آن کفار را. پس به درستی که آنها کور نیست چشم های ایشان، ولیکن نایبناست دل های ایشان که در سینه هاست.

و بعد از آن، نقل می کند که جمعی از این فرقه را در روضه حضرت امام حسین علیه السلام دیدم که یکی از ایشان نماز نمی کرد. چون پرسیدم، گفتند: واصل شده است و او را حاجت به نماز نیست. بعد از آن می گوید: «فَانظُرْ أَيُّهَا الْعَاقِلُ إِلَى هَؤُلَاءِ وَعَقَائِدِهِمْ فِي اللَّهِ كَمَا تَقَدَّمَ وَعِبَادَتِهِمْ مَا سَبَقَ وَاعْتِزَّاهُمْ فِي تَرْكِ الصَّلَاةِ مَا مَرَّ، وَمَعَ ذَلِكَ، فَإِنَّهُمْ عِنْدَهُمُ الْأَبْدَالُ، فَهَؤُلَاءِ أَجْهَلُ الْجُهَالِ؛ پس بین - ای عاقل - به سوی این

گروه و اعتقادات ایشان در جناب حق تعالی، چنان که پیش گذشت، و بندگی ایشان آنچه پیشی گرفت و عذر آوردن ایشان در ترک نماز، آنچه گذشت، و با آن حال پس به درستی که ایشان نزد خودشان از اولیا و ابدال اند. پس این فرقه، / ۱۱۴ / جاهل ترین نادانانند.

### [ در ذمّ صوفیه ]

و احادیث در مذمت این طایفه واقع شده. از آن جمله، شیخ مفید - رضوان الله علیه - در کتاب الردّ علی أصحاب العلاج، بسند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از حال این گروه، از چله نشستن ایشان و خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن ایشان و اصول گرفتن [و دست گرفتن] و دست به هم کوفتن و رقص کردن و چرخیدن و نعره کردن و بیهوش گشتن. آن حضرت فرمود که: **كُلُّهُمْ مِنَ الْمُرَائِنِ وَالْخَدَاعِينَ، وَلَا يَشْتَغِلُونَ بِهَذِهِ الْأَعْمَالِ إِلَّا لِغُرُورِ النَّاسِ، وَإِنِّهَا مِنَ الشَّيْطَانِ، وَإِنَّهُمْ يَتَّبِعُونَهُ. فَقِيلَ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، يَقُولُونَ: لَا شُعُورَ لَنَا فِي بَعْضِهَا. فَتَلَا سورة : ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾<sup>۲</sup>؛ همه این گروه از ریاکاران و فریبندگان اند و اشتغال نمی یابند به این کردارها، مگر از برای فریب دادن مردمان و به درستی که این عمل ها از جانب شیطان است و این که ایشان پیروی کرده اند او را. پس گفته شد مر او را: ای پسر رسول خدا! می گویند که: شعور نیست ما را در بعضی از آن عمل ها. پس خواند حضرت - که بر او باد درود - این آیه را: «زعم منافقان أن است که فریب می دهند خدای را و آن کسانی را که گرویده اند، و فریب نمی دهند، مگر خودشان را، و بی خبرند و شعور بر این معنی ندارند».**

[و محمد بن یعقوب کلینی به سند متصل<sup>۳</sup> از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

۱. الف و ب: در رد کتاب.

۲. سوره بقره، آیه ۹.

۳. ب: معتبر.

روایت کرده که آن حضرت فرمود: سَمَاعُ اللّٰهُوِ وَالْغِنَاءُ يُنْبِتُ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ، کَمَا یُنْبِتُ الْمَاءُ الزَّرْعَ [۲].

[دلیل حرمت غنا]

و نیز محمد بن یعقوب کلینی [در کافی] به سند متصل ۱۱۵/ از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که: محمد بن مسلم گفت که شنیدم از آن حضرت که می فرمود: الْغِنَاءُ مِمَّا وَعَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ النَّارَ وَ تَلَا هَذِهِ الْآیَةَ: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾ [۳].

یعنی: غنا از جمله چیزهایی است که وعده کرده است [خدا] بر پاداش آن آتش جهنم را. و خواند این آیه را: «و از مردمان، کسی هست که می خرد سخن به بازی (یعنی سخن فریب دهنده ای) را تا گمراه سازد ایشان را از راه خدا، در حالتی که علم ندارد به حال آن چیزی که می خرد آن را و به سوء عاقبت آن، و فرا می گیرد راه خدا را افسوس و سخریت آن گروه. مر ایشان راست عذابی خوارکننده».

و فتوایی از آخوند مرحوم مولانا حسنعلی - رضوان الله علیه - جلد کمترین به نظر رسید که نوشته بود: غنا، فسق است و فاعل آن، عاصی است و طاعت و عبادت شمردن آن، فسقی دیگر است.

[باز در ذمّ صوفیه]

و مولانا [محمد] محسن کاشی - رحمة الله علیه - که به تصوف شهرت دارد، در کلمات طریفه چند فقره در مذمت این گروه نوشته:

منهم قوم یسمون بأهل الذکر والتصوف یدعون التّراءة من التصنّع والتکلف، یلبسون خرقاً و  
 ۱۱۶/ یجلسون حلّاً یخترعون الأذکار و یتغنّون بالأشعار، یلعنون بالتّهلیل و لیس لهم  
 إلى العِلْمِ وَالمَعْرِفَةِ سَبِيلٌ، ابْتَدَعُوا شَهِيْقاً وَهَيْقاً وَاخْتَرَعُوا رِقْصاً وَتَصْفِيْقاً، قَدْ خَاسُوا فِي

۱. در مصدر: استماع.

۲. الکافی، ج ۶، ص ۴۳۴ (ح ۲۳).

۳. سورة لقمان، آیه ۶.

۴. الکافی، ج ۶، ص ۴۳۱ (ح ۴).

الْفِتْنِ وَأَحَدُوا بِالْبِدْعِ دُونَ السُّنَنِ، وَقَعُوا أَسْوَاقَهُمْ بِالْبَدَاءِ وَصَاحُوا صَيْحَةَ الشَّنْمَاءِ، أَمِنَ الصَّرْبِ يَتَأَلَّمُونَ أَمْ مِنَ الطَّعْنِ يَنْظَلُّونَ؟ أَمْ مَعَ أَكْفَانِهِمْ يَنْتَكَلَّمُونَ؟ إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْمَعُ بِالصَّخَاخِ فَاقْصُرُوا مِنَ الصَّرَاخِ! أَيْنَاذُونَ بَاعِدْ أَمْ يُوقِظُونَ رَاقِدًا؟ تَعَالَى اللَّهُ، لَا نَأْخُذُ السَّنَةَ وَلَا نَيْفِظُهُ الْأَسَنَةَ. سَبِّحُوا تَسْبِيحَ الْحَبِيتَانِ فِي النَّهْرِ، ﴿أَدْعُوا رَبِّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً﴾ وَدُونَ الْجَهْرِ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْكُمْ بِعَبِيدٍ، بَلْ هُوَ أَقْرَبُ أَمَلِيكُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

یعنی: از ایشان گروهی هستند که نامیده شده‌اند به اهل ذکر و تصوف، ادعا می‌نمایند بیزاری را از تصنع و تکلف، می‌پوشند خرقه‌ها را و می‌نشینند حلقه‌ها را، از پیش خود درآورده‌اند ذکرها را، و خوانندگی می‌کنند به اشعارها، بلند می‌کنند لا اله الا الله گفتن را، و نیست ایشان را به سوی علم دین و شناخت پروردگار عالمیان، راهی. بدعت کرده‌اند فریاد کردن خر و آواز کردن او را، و از نو پدید آورده‌اند رقاصی کردن و دست زدن را، به تحقیق که فرو رفته‌اند در فتنه‌ها و فرا گرفته‌اند بدعت‌ها را نه سُنن‌ها را که ترک سنن‌ها کرده‌اند، بلند کرده‌اند آوازهای خود را به خواندن، و فریاد زده‌اند فریاد زدن زشت نازیبا، آیا از خوردن کتک و شمشیر، درد دارند؟ یا از طعن نیزه شکایت می‌نمایند؟ یا با همسران خود گفتگو می‌نمایند؟ به درستی که خدا نمی‌شنود به سوراخ گوش، بلکه به علم است [و هر چه کنند، می‌داند]. پس کوتاه کنید از فریاد کردن. آیا می‌خوانید / ۱۱۷ / دوری را؟ یا بیدار می‌کنید خوابی را؟ بلند مرتبه‌تر و بزرگوارتر است خدا. فرا نمی‌گیرد او را خواب، و بیدار نمی‌کند او را زبان‌ها. مشغول ذکر و تسبیح او باشید، مانند تسبیح کردن ماهی‌ها در نهر، و بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و آهستگی و پنهانی، و مخوان به جهر و آشکارا. به درستی که او نیست از شما دور؛ بلکه او نزدیک‌تر است به سوی شما از رگ گردن شما به شما.

### [ حقیقت غنا ]

و مشهور میان علما آن است که غنا، آن است که کسی آهنگی بگیرد و در آن، آواز را در حلق بگرداند، چنانچه عوام آن را تحریر و ترکیب [گویند] و علما، مدّ صوت یا

ترجیع گویند .

و بعضی بر لفظ ترجیع ، عبارت مُطرب افزوده‌اند که طرب آورنده است ، و مراد آن است که اثری در مستمع کند و سُروری یا خُزنی در او راه یابد .  
و علمای لغت ، غِنَا را به معنی آهنگ گرفتن و آواز در حلق گردانیدن می‌دانند .  
بنابر این ، غِنَا مشتمل بر لفظ مُهْمَل مستعمل «یللا تِللا» و هر آهنگی است که آواز را با آن در حلق گردانند و موافق بحرهای موسیقی باشد .

### [ دلیل دیگر بر حرمت غنا ]

قال / ۱۱۸ / العلامه فی التحریر :

الفناء حرام ، و هو مدُّ الصَّوت المشتمل علی الترجیع المُطرب ، یفسق فاعله ، ویردُ شهادته [به] سواء كان فی الشعر أو القرآن ، وكذا مُستمعه سواء كان اعتقد إباحته أو تحریمه <sup>۱</sup> .

و با وجود آن که آواز خوب ، بد نیست و آهنگ بی تحریر ، مذموم نیست ، روزی عمّم مرحوم مولانا عبدالله از والد مرحوم خود مولانا حسنعلی - رحمه الله علیه - نقل کرد که : والدّم که قرآن تلاوت می‌نمود ، مرا خوش می‌آمد در طفولیت از تلاوت او . یک روزی به تقریبی گفتم : شما خوب می‌خوانید قرآن را . گفت : من قرآن را خوب می‌خوانم ؟ گفتم : بلی . می‌گفته مرحوم مولانا حسنعلی که تا حیات والدّم باقی بود ، دیگر هرگز بلند تلاوت او را نشنیدم .

حاصل ، این جماعت ، خوانندگی می‌کنند و می‌شنوند و دست به هم می‌کوبند و می‌چرخند و اظهار بیهوشی می‌کنند و در چله می‌نشینند و ترک حیوانی می‌کنند و اکثر ایشان ، ترک تزویج نیز می‌کنند . مع هذا ، کثرت ازواج از سنن پیغمبران و کثرت طروقه از اوصاف انبیاست ، و آنچه از احوال ایشان مذکور شد ، بدعت است . پس استحکام قواعد ایمان و قلع و قمع اهل بدع و خدعه و مُرّاثیان بر ذمه ظلّ اللّهی ثابت است و رعایت و حمایت شرع و دین ، بر همه مردمان ، خصوصاً بر ایشان واجب است .

۱ . تحریر الأحکام ، ج ۲ ، ص ۲۰۹ .



و باز، فقره شریفه دلیل است بر نفی صفات سلبیه از او - جلّ شأنه - که مرکب نیست، جسم و جوهر و ۱۱۹/ عَرَضُ نِیْسْت، در محل نیست، محلّ حوادث نیست، دیدنی نیست به چشم سر، شریک ندارد در ذات و صفات، محتاج به هیچ امر در هیچ چیز نیست، و چون اوصاف مذکوره در حقّ او - جلّ شأنه - باسرها باطل باشد که این اوصاف لوازم مخلوقات اند، پس ملزوم که هم جنسی و مشابهت با مخلوقات است، باطل باشد.

### وَجَلَّ عَنْ مَلَأَمَةِ كَيْفِيَاتِهِ

جَلَّ: عَظَمَ.

ملأمة: مناسبت و فراهم آوردن.

کیفیات: جمع کیفیت به معنی چگونگی.

یعنی: و ای آن کسی که بزرگ و بلند است او از مناسبت چگونگی های خود! یعنی منزّه و مبرّاست از کیفیاتی که خلق فرموده که اگر کیفیات می داشت، مناسب کیفیات خود می بود. پس او را کیفیات نیست.

یا او - جلّ و علا - در اندیشه ها و عقول، بزرگ تر است از آن که مکیف به کیفیتی باشد و به هیچ وجه من الوجوه، مکیف به کیفیتی نیست؛ زیرا که کیفیات، از لوازم ممکنات است و او از لوازم امکان، منزّه و مبرّاست.

[ دلیل دیگر بر این که صفات او عین ذات است ]

یا هیچ کس نمی تواند دانا شد بر کُنه ذات اقدس و صفات مقدّس او؛ زیرا که صفات مقدّس او عین ذات اقدس است، كما قال النبي ﷺ: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»<sup>۱</sup> و كما قال [محمد] باقر علوم الأولین و الآخرین - صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهیرین - : هل یُسَمَّى عالمًا وقَادِرًا إِلَّا أَنَّهُ وَهَبَ / ۱۲۰ / الْعِلْمُ لِلْعُلَمَاءِ، وَالْقُدْرَةُ لِلْقَادِرِينَ؟ فَكَلِمًا مَيَّزَتْهُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقَّ مَعَانِيهِ فَهَوَّ مَخْلُوقٌ مَضْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ، وَالْبَارِي تَعَالَى

۱. عوالمی اللالی، ج ۴، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲.

وَأَهْبِ الْحَيَاةَ وَمُقَدَّرَ الْمَوْتِ، وَلَعَلَّ السَّمْلَ الصَّغَارُ يَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى زُبَانَيْنِ كَمَا لَهَا، فَإِنَّهَا يَتَصَوَّرُ أَنَّ عَدَمَهَا نَقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَكُونَانِ لَهُ، هَكَذَا حَالُ الْعُقْلَاءِ.<sup>۱</sup>

آیا نام برده می شود دانا به همه جزئیات و کلیات، و توانا به همه مقدورات، مگر به واسطه آن که بخشنده است دانایی را به دانایان و توانایی را به توانایان؟ پس هر چیزی را که شما جدا گردانیده اید او را به وهم های خود در دقیق ترین و باریک ترین معنی های او، پس او ساخته و آفریده شماست، یا ساخته شده شماست مثل شما، برگشته شده است به سوی شما و حق تعالی، بخشنده زندگانی و اندازه کننده مرگ است، و شاید که مورچه کوچک، توهم کند این که مر خدای تعالی را دو شاخ است، چنان که از برای اوست. پس به تحقیق که مورچه تصور می کند این را که نبودن آنها نقصان است از برای کسی که ندارد آن را. همچنین است حال دانایان در چیزی که وصف می کنند خدای تعالی را به آن. پس قادر و عالم بودن، بخشیدن علم و قدرت است.

پس فقره شریفه، دال است بر نفی صفات زایده بر ذات، و دلیل است بر بطلان قول اشاعره.

### يَا مَنْ قَرَّبَ مِنْ حَوَاطِرِ الظُّنُونِ / ۱۲۱ /

**خواطر:** جمع خاطر است، و خاطر، اندیشه ای است که در دل درآید.  
**وظنون:** جمع ظن است و ظن، معنی [ای] است که نزد ظان، قوی باشد که مظنون، چنان است که او گمان برده، یا آن که روا دارد که بر خلاف آن باشد، و چون گمان، گاه خطا و گاه صواب است، پس اعتماد را نشاید و هنگام مخالفت عقل و وهم در احکام اعتقادی، غالب، حکم عقل باشد، و وهم، مغلوب؛ چنانچه اگر شخصی عنان اختیار به وهم گذارد، او را به مرتبه حیوانات عجم فرو دارد و از موجودات به غیر محسوسات، هیچ مسلم ندارد، چنان که آنان که مغلوب وهم و خیال اند، موجود

۱. الرواشح السماویة، ص ۱۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳؛ نور البراهین، ج ۱، ص ۹۳.

[را] ۱] منحصر در جسم و جسمانی دانند پس این معنی مناسب نباشد.  
 وقال الفراء: «الظَّنُّ العِلْمُ، وَالظَّنُّ يَكُونُ شَكًّا وَيَكُونُ يَقِينًا» وقوله تعالى: ﴿وَوَظَنُوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ﴾<sup>۲</sup> أي: عَلِمُوا.

و اضافه خاطر به ظنون، بیانی است؛ یعنی: ای آن کسی که نزدیک است از اندیشه‌هایی که انداخته شده علم و یقین است که اندیشه‌ها و یقین‌ها و عقل‌ها یقین دارند که موجودی می‌خواهند و تصدیق به وجود او - جلّ شأنه - کرده‌اند، و می‌دانند که موجودشان واجب الوجود است، متّصف به صفات کمال، و منزّه است از صفات نقص و زوال.

یا نزدیک است ذات احدیت او به خاطرها و گمان‌ها، به این معنی که علم او محیط است به سرائر ضمائر و امور نهانی؛ زیرا که قرب او حسی و مکانی نتواند بود، و منزّه است جناب اقدس<sup>۳</sup> او از عوارض قوای بشریه که منشأ شکوک / ۱۲۲ / و شبهات است.

### وَبُعْدَ عَنِ مَلَاحِظَةِ الْعُيُونِ

بُعد: دوری است، و مراد این جا از بُعد، کمال بُعد است که به معنی امتناع و محال باشد.

مُلاحِظه: نگریستن به گوشه چشم.

عُیون: جمع عَیْن، به معنی چشم.

یعنی: و ای آن کسی که ممتنع و محال است که دیده و نگریسته شود به گوشه

دیده‌ها و چشم‌ها، خواه دیده‌های عقلانی و خواه دیده‌های جسمانی.

أما دیده‌های جسمانی؛ زیرا که جناب مقدس او متعالی است از ملابسۀ مکان

و اوضاع، و از مشابَهت جسم و جسمانی و مَمازجت ترکیب و لوث حَیْز و آمیزش

۱. الف و ب: -را.

۲. سورة اعراف، آیه ۱۷۱.

۳. ب: مقدس.

جهت و نقص و محاذات. و هر چه مقدّس باشد از امور مذکوره، مُدرک نشود به جس بصر.

و اما دیده‌های عقلانی؛ زیرا که از بساطت به مرتبه‌ای است که دیده‌های عقلانی را نیز میسر نیست ادراک آن، چه جای آن که چشم بینندگان و حاسه نگرندگان از دیده سر به او - جلّ شأنه - رسند: «أَنْتَ كَمَا أَثْبِتَتْ عَلَيَّ نَفْسِكَ فِي كِتَابِكَ الْمُنَزَّلِ عَلَيَّ نَبِيِّكَ الْمُنَزَّلِ سَيِّدِ الْأَخْيَارِ وَرَسُولِ الْمُخْتَارِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الْأَطْهَارِ - لَا يُذْرِكُ الْأَبْصَارَ [وَهُوَ يُذْرِكُ الْأَبْصَارَ] وَكَمَا قَالَ وَصِيُّ سَيِّدِ الْأَنْبَارِ: لَا تَرَاهُ الْعَيْنُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ، وَلَكِنْ تُذْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»<sup>۱</sup>.

بینند او را چشم‌ها به دیدن ظاهر و آشکار، ولیکن در می‌یابند او را دل‌ها به ارکان ثابتۀ ایمان که آن تصدیق به وجود و جوب و صفات کمال / ۱۲۳ / و نعوت جلال او - عزّ و علا - ست.

### وَعَلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ

[دلیل دیگر بر علم او به کلیات و جزئیات]

این جا «کان»، تا مه است، یعنی: ای آن کسی که داناست به آنچه ایجاد فرموده، پیش از آن که وجود یابد، یعنی نظر به علم او ماضی و حال و استقبال نمی‌باشد و علم او را - جلّ شأنه - مطلقاً تغییری نیست، و تغییر نظر به نشئه قاصره عالم امکان است که به شوب عدم ممزوج است. آن جا که محض هستی و کمال است، غبار عدم را کجا راه است؟ و قبل الوجود و حین الوجود، و بعد الوجود، علم او یکسان است و محیط است به جمیع اشیا و زمان‌ها.

و همچنانکه ذات مقدّس او - جلّ شأنه - زمانی نیست، بلکه محیط و عالی است بر زمان، علم آن حضرت - عزّ شأنه -<sup>۲</sup> زمانی نیست، بلکه محیط است به جمیع

۱. نغد القواعد الفقهية، ص ۱۷۱؛ نهج البلاغة، ص ۹۹؛ الأمالي، صدوق، ص ۳۵۲؛ التوحيد، ص ۱۰۸؛ کتابة

الأثر، ص ۲۶۱.

۲. ب: او سبحانه.

از منہ، دفعتاً واحداً، و علم او زمانی نیست مانند ممکنات و عالی است بر جمیع اشیای حادثهٔ زمانیه از جهت احاطهٔ به آنها و اسباب آنها.

حاصل، هر چه صحت معلومیت داشته باشد، بر آن وجه که صحیح باشد، قدیم تعالی - جلّ شأنه - عالم است به آن، و هیچ جزئی و کلی از علم او خارج و خالی نیست.

فقرات ثلاثه شریفه، دالّ بر عظمت و قدرت و بساطت و علم است و ترغیب به ایمان و طاعت و تحذیر از کفر و معصیت است، و یقین دارند ذوی العقول که موجودی می‌خواهند که باقی دارد ایشان را که علم او محیط باشد به سرائر ضمائر و امور نهانی، و با وجود قُرب محال باشد که نگرسته شود به چشم‌ها، و با این که عالم است به عواقب طاعات و معاصی، پس داناست / ۱۲۴ / که با مطیعان چه خواهد کرد و عاصیان را چه جزا خواهد داد.

و باز، دلیل است که علم و قدرت قبل الفعل است.

يَا مَنْ أَرْقَنِي فِي مَهَادٍ أَمْنِيهِ وَأَمَانِيهِ

اِزْقَاد: خوابانیدن.

و مهاد: جمع مهد، به معنی گهواره.

أمن: بی‌ترسی از غلبهٔ اعدا و از ضرر مخلوقات و از هوام و دواب و همهٔ جانوران.

أمان: عافیت از جمیع بلاها و امراض و اوجاع [و آلام و آسقام و آوارام].

عدم خوف، تشبیه است به حال شخصی که در گهواره و بستر راحت به خاطر جمع و رفاه حال خواب کند، و گهواره، کنایه از جامهٔ خواب است.

باز این فقره شریفه نیز از جملهٔ تعداد نعم است و تذکار آلا بر بندگان، و همهٔ نعم و کرامات در او مندرج است تا متذکر شوند و شکر کنند و کفران نورزند و آگاه شوند که خطا نباید کرد.

یعنی: ای آن کسی که خوابانیدی مرا در بسترهای امن و امان خود و مرا از شرّ

همه اعدا و غلبه ایشان نگاهداری فرمودی!

وَأَيُّقْظِي إِلَى مَا مَنَحَنِي بِهِ مِنْ مَنَنِهِ وَإِحْسَانِهِ

ایقاظ: بیدار ساختن .

منح: عطا .

منن: جمع من، به معنی نعمت .

احسان: همه انواع نیکویی که با مخلوقات به جا آورد، یا بذل انعام یا عفو از

جرایم [و مآثم] یا شفقت به مخلوقات .

این فقره شریفه نیز از جمله تعداد نعماست مجملاً، و همه آنها را شامل است .

یعنی: ای آن کسی که بیدار ساخته است مرا به سوی چیزهایی که بخشیده است به من

۱۲۵/ آن چیزها را از نعمت های خود و نیکویی های خود؛ چه، در روزی و توبه را

بر من گشوده و احسان فرموده با آن که افاضه ذات فیاض او عام است به جمیع عباد،

و خزاین رحمت او شامل است به همه بلاد، و می رساند به همه کس به قدر استحقاق،

که این نیز سبب رفاه حال هر یک از عباد و سبب تعیش سکنه همه بلاد است .

وَكَيْفَ أَكْفُ السُّوءِ عَنِّي بِيَدِهِ وَسُلْطَانِهِ

کف: باز داشتن .

اکف: دست‌ها .

سوء: بدی .

ید: به معنی قوت و قدرت و ملک و تصرف و نعمت و تولای فعل به نفس خود،

و جارحه مخصوصه آمده و چون حق تعالی منزّه است از اوصاف اجسام، و از اجزای

متباینه متفرقه [است]، پس او را جارحه مخصوصه نیست که اگر باشد، ممکن

و محتاج باشد و خدایی را نشاید .

یعنی: ای آن کسی که باز داشته است از من، دست‌های همه بدها را، و مرا نگاه

داشته است از شر همه اشرار به قدرت و قوت و پادشاهی و غلبه خود، یا نگاهداری

من به خودی خود نموده و ضرر همه مخلوقات را از من دفع فرموده و همه را مغلوب

و مقهور قدرت و پادشاهی خود ساخته!  
 فقرات [ثلاثه] شریفه نیز دلیل است بر کمال شفقت و رحمت، و مترتب است بر  
 یکدیگر برای تمامی نعمت.

### صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى الدَّلِيلِ إِلَيْكَ فِي اللَّيْلِ الْأَلْيَلِ

فقره شریفه، فتح باب استجابت دعا و از آداب دینداری است. یعنی: رحمت  
 فرست خداوندا بر آن کسی که / ۱۲۶ / راه نماینده است به سوی معرفت تو و شرایع  
 دین تو در شب بسیار تیره و تار.

لیل: استعاره است از زمان جاهلیت.

و ائیل: برای اموری که مخفی و تاریک بود و در آن وقت، ظلمت کفر، عالم را  
 فرو گرفته بود و قوانین شرع، مضمحل و نابود بود و مردمان در سیاهی تاریکی کفر  
 و گمراهی بت‌پرستی و ضلالت بودند و راه به حق نمی‌بردند و زمان انقطاع وحی بود  
 و پیغمبری نبود.

به سبب نور و جود با جود محمد مصطفی ﷺ از غرقاب کفر به ساحل ضیای  
 ایمان رسیدند، و از مشکات انوار آن حضرت، اقتباس نور تحقیق، و از ارشاد هدایت  
 آن جناب، استناره معرفت حق و توفیق نمودند، و از ظلمت آباد ضلالت، به نور  
 هدایت مهتدی شدند.

### وَالْمَاسِكِ مِنْ أَسْبَابِكَ بِحَبْلِ الشَّرَفِ الْأَطْوَلِ

ماسک: چنگ زنده.

أسباب: جمع سبب، و يقال للطريق إلى الشيء: سبب، وللحبل التي يتوسل إلى  
 الماء: سبب، و يقال للباب: سبب، ولكل ما يتوسل به إلى الشيء يبعد عنك سبب.

حبل: ریسمان، و عرب تشبیه می‌کند نور محمد را به حبل، و در حدیث است که:  
 «أَلْفَرَأَنَّ حَبْلَ اللَّهِ الْمَتِينُ لَا يَنْقُضِي عَجَائِبُهُ، وَلَا يَخْلُقُ عَنْ كَثْرَةِ الرَّدِّ، مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ، وَمَنْ عَمِلَ بِهِ  
 رَشِدًا، وَمَنْ اعْتَصَمَ بِهِ هُدًى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»<sup>۱</sup> و قال ابو عبيدة: «الاعتصام بحبل الله اتباع»

۱. نظیر این روایت است آنچه در نهج البلاغه (ج ۲، ص ۴۹)؛ بحار الأنوار (ج ۳۲، ص ۲۴۱)، سنن

الْقُرْآنِ / ۱۲۷ / وَتَرَكُ الْفِرْقَةَ<sup>۱</sup>.

وَالْحَبْلِ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ يَنْصَرَفُ عَلَى وَجْهِ:

منها: الْعَهْدُ وَالْأَمَانُ، فَإِنَّ كِتَابَ اللَّهِ أَمَانٌ؛ لَكُمْ وَعَهْدٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ، وَفِي الْحَدِيثِ:

«كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ»<sup>۲</sup> أَي: نُورٌ مَمْدُودٌ.

شرف: به معنی شریف است، كما يقال: كَرَّمَ قَوْمِيهِمْ، أَي: كَرِيمٌ قَوْمُهُمْ<sup>۳</sup>.

أَطْوَلُ: أَفْعَلٌ تَفْضِيلٌ أَوْ طَوْلٌ بِهِ ضَمٌّ طَاءً، يَأْفَعُلُ تَفْضِيلًا أَوْ طَوْلًا بِهِ فَتْحٌ طَاءً بِهِ مَعْنَى

أَفْضَلَ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «ذِي الطُّوْلِ»<sup>۴</sup> أَي: ذِي الْغِنَى وَالْفَضْلِ، وَفِي الْحَدِيثِ: «تَطَاوَلَ

عَلَيْهِمُ الرَّبُّ بِفَضْلِهِ»<sup>۵</sup> أَي: أَشْرَفَ.

یعنی: افاضه رحمت و خیر و کمال کن بر آن کسی که چنگ زنده و نگاهدارنده

است از راه و دلیل های معرفت تو ریسمان بزرگواری را که بسیار بلند و درازتر است

از آنچه تصوّر توان کرد که هرگز انقطاع نمی پذیرد، یا رحمت فرست بر آن کسی که

نگاهدارینده بود از دلیل های معرفت تو و حجج و واضحه بر وجود و ربوبیت تو، حبل

شرف اطول را که قرآن و دوازده امام باشد.

و مؤیدات بر این معنی بسیار است، کقوله تعالی: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا

تَفَرَّقُوا»<sup>۶</sup>. حق تعالی می فرماید: ای بندگان من! دست در ریسمان من زنید و پراکنده

مشوید. و سیر در این معنی آن است که بندگان را قابلیت و استعداد آن نیست که از حق

تعالی استفاضه فیوضات کنند. پس استفاضه برکات و فیوضات از مستفیضان

۱. الدارمی (ج ۲، ص ۴۳۵)، المعصن، ابن ابی شیبہ (ج ۷، ص ۱۶۵) و غیره وارد شده است.

۱. غریب الحدیث، ابن سلام، ج ۴، ص ۱۰۱؛ لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۳۵.

۲. الخلاف، طوسی، ج ۱، ص ۲۷؛ مسند زید بن علی، ص ۴۶۴؛ قرب الإسناد، ص ۷؛ الإمامة والتبصرة،

ص ۱۵۰؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۴.

۳. ب: کریمهم.

۴. سورة غافر، آیه ۳.

۵. النهاية ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۴۵.

۶. سورة آل عمران، آیه ۱۰۳.



و مستفیدان این درگاه باید کرد و هر چند / ۱۲۸ / میانه مُفیض و مفید و مستفیض و مستفید مناسبتر است، استفاده و استفاضه بیشتر تحقّق می‌پذیرد، و چون مبدأ فیاض در نهایت تجرّد و تقدّس است و ما مستفیدان در غایت تعلّق و تدنّس، پس لابدّ است از واسطه‌ای که ذو جهتین باشد که هم به حلیه تجرّد آراسته باشد و هم به سرمایه تعلّق پیراسته باشد تا به جهت تجرّد - که مناسب مبدء است - استفاضه فیض نماید و به جهت تعلّق که مناسب فی الجمله به ما دارد، افاده فرماید و از او مستفید گردیم.

و آن واسطه، هادیان راه نجات و خازنان گنجینه اولوالعلم<sup>۱</sup> درجات‌اند و تنبیه بر این معنی است: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا» که شما را قابلیت آن نیست که از مبدأ فیاض، استفاضه توانید نمود؛ چرا که مناسبت بالکلیه منتفی است. پس شما به حبل خدا که ائمه هدایتند، در آویزید و چنگ زنید تا راه به مقصود یابید.

#### [ دلیل امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ]

شیخ مفید - رضوان الله علیه - روایت کرده از محمّد بن الحسن از علی بن الحسین - صلوات الله علیهما - که گفت: روزی رسول خدا در مسجد نشسته بود و اصحاب، چون نجوم بر جوانب آن حضرت قرار گرفته بودند. پیغمبر (علیه السلام) به ایشان فرمود که: «الحال، مردی خواهد آمد از اهل بهشت که پرسد از آنچه خواهد». علی بن الحسین - صلوات الله علیهما - گوید: پس مردی در آمد، شبیه به مردم مصر و پیش آمد و بر رسول خدا سلام کرد و بعد از ادای شرط تحیت، نشست و گفت: یا رسول الله! شنیده‌ام که حق تعالی می‌گوید: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا»<sup>۲</sup>. چه چیز است این حبل که خدای تعالی به چنگ زدن آن امر فرموده؟ علی بن الحسین گوید: رسول خدا ساعتی به تأمل، سر مبارک به زیر افکند و به جانب

۱. «او تو العلم» صحیح است ظاهراً؛ برگرفته از آیه ۱۱ سوره مجادله: «يَرْزُقِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ».

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

علی بن ابی طالب علیه السلام اشاره کرد و گفت: «این است حبل خدا؛ آن حبلی که هر که چنگ در او زند، در دنیا و آخرت به حلیهٔ سعادت تزیین یابد». علی بن الحسین گفت که: آن مرد برخاست و از پشت علی بن ابی طالب علیه السلام درآمد و او را در برگرفت و می‌گفت: «إِعْتَصَمْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ وَحَبْلِ رَسُولِهِ» و آن‌گاه برخاست و از مسجد بیرون رفت. مردی از اهل مسجد برخاست و گفت: یا رسول الله! چه می‌فرمایی که خود را به این مرد رسانم و در خواهم تا برای من استغفار کند؟ رسول خدا گفت: چون به او رسی، او را به خود مهربان خواهی یافت. علی بن الحسین - صلوات الله علیهما - گفت: پس آن شخص، خود را به [آن] مرد مصری رسانید و به او گفت: برای من استغفار کن. آن مرد گفت: آیا فهمیدی آنچه رسول خدا به من گفت و آنچه من به عرض او رسانیدم؟ گفت: بلی. پس گفت: اگر به این حبل متین - که علی بن ابی طالب است - تمسک نمایی، تو را حق تعالی بیامرزد، و الا از مغفرت الهی محروم خواهی بود.<sup>۱</sup>

و نیز ابان بن تغلب روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: ما میم آن حبل خدایی که حق تعالی فرمود: «دست در او زنید و از او / ۱۳۰ / پراکنده شوید».<sup>۲</sup>

پس هر که چنگ اطاعت در قرآن و در دامن متابعت دوازده امام علیهم السلام زند، بی‌شبهه و شک به حبل خدا اعتصام نموده باشد، و آن که به حبل الهی اعتصام نمود، در دنیا به خلعت سرافرازی و در آخرت، به تشریف رستگاری امتیاز و افتخار یابد.

### [دلیل امامت ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام]

و مؤید این معنی است خبری که در عیون أخبار الرضا علیه السلام آورده که حمزه بن محمد به اسناد طویل از امام رضا علیه السلام نقل کرده از پدران عالی‌مقدار او از امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت رسول خدا: «مَنْ يُحِبُّ أَنْ يَرْكَبَ سَفِينَةَ النَّجَاةِ وَيَتَمَسَّكَ بِالْفَرْوَةِ الْوُثْقَى [وَيُعْتَصِمَ] بِحَبْلِ

۱. الغیبة، نعمانی، ص ۴۲؛ الفضائل، ابن شاذان، ص ۱۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۶.

۲. العمدة، ابن بطریق، ص ۲۸۸؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۸۳.

اللَّهِ الْمَتِّينَ فَلْيُؤَالَ عَلِيًّا بَعْدِي وَلْيُعَادِ عَدُوَّهُ وَلْيَأْتَمَّ بِالْأئِمَّةِ الْهُدَاةِ مِنْ وُلْدِهِ ، فَإِنَّهُمْ خُلَفَائِي وَأَوْصِيَائِي وَحُجَجَ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ بَعْدِي وَسَادَةُ أُمَّتِي وَقَادَةُ الْأَنْقِيَاءِ إِلَى النَّجَاتِ ، حِزْبُهُمْ حِزْبِي ، وَحِزْبِي حِزْبُ اللَّهِ وَحِزْبُ أَعْدَائِهِمْ حِزْبُ الشَّيْطَانِ .<sup>۱</sup>

هر که دوست دارد این که سوار شود کشتی رستگاری را و چنگ در زند به دستاویز محکم و دست زند به ریسمان خدا که به غایت استوار است ، پس باید که دوست دارد علی را بعد از من ، و باید دشمن دارد دشمن او را ، و باید اقتدا کند به امامانی که راهنمایند از فرزندان او . پس به تحقیق که ایشان ، جانشینان من اند و اوصیای من اند و حجت های خدایند بر مخلوقات بعد از من ، و سروران امت من اند و پیشوای پرهیزکاران اند به سوی بهشت . گروه ایشان ، ۱۳۱ / گروه من است ، و گروه من ، گروه خداست ، و گروه دشمنان ایشان ، گروه شیطان است .

و چرا چنین نباشد که رغبت به صحبت اخیار ، واجب است تا از برکات ایشان ، منافع دنیا و آخرت به حصول رسد ، و اجتناب از مجالست و مخالفت فجّار نیز واجب و لازم است تا از شومۀ ربط با ایشان ، نتیجه های بد به ظهور نرسد .

الفت مفسدان و بدّ فعلان      مردم نیک را تباه کند

هر که با دیگر همنشین گردد      جامۀ خویش را سیاه کند .

و این معنی احتیاج به دلیل ندارد و مشاهد است که ارباب فضل و کمال از قرب ناقص دلگیر ، بلکه از جان شیرین سیر می شوند . « إِنْ أُرِدْتَ أَنْ تُعَذِّبَ غَالِمًا فَافْرَنْ مَعَهُ جَاهِلًا » .

### [ دلیل دیگر بر امامت اثنا عشر علیهم السلام ]

و باز مؤید این معنی خبری است که حضرت رسول ﷺ فرمود که : خبر رفتن من از میان شما نزدیک آمد « و قد دعیت و یوشک أن أجب<sup>۲</sup> » و إني مخلف فيكم الشقلين ما إن

۱ . الأملی ، صدوق ، ص ۷۰ ؛ روضة الواعظین ، ص ۱۵۷ ؛ بحار الأنوار ، ج ۲۳ ، ص ۱۴۴ ؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام ،

ج ۲ ، ص ۲۶۲ .

۲ . در اصل « یجب » آمده است .

تَسَكَّمْ بِهَا لَنْ تَضَلُّوا / ۱۳۲ / أبدأ: كتاب الله وعترتي أهل بيتي، وإن اللطيف الخبير أخبرني أنهما لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض، وقال الله تعالى ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>۱</sup>.

یعنی: و به تحقیق که مرا بخواندند و نزدیک شد این که اجابت کنم. و به تحقیق که من می‌گذارم در میان شما دو چیز نفیس بزرگ که دو خلیفه‌اند که اگر جنگ زنید هر دو را، گمراه نشوید هرگز: کتاب خدا که قرآن است و ذریه من که اهل بیت من‌اند، و به تحقیق که خدای مهربانی‌کننده به بندگان دانا به همه احوال ایشان، خبر داد مرا که این دو از یکدیگر جدا نشوند تا پیش من آیند و به من رسند بر حوض کوثر، و فرموده است خدای عزّ شأنه: آنان که پیروی می‌کنند این پیغمبر را که از امّ القری است - که مکه معظمه باشد - پیغمبری که می‌یابند نام او را نوشته شده در تورات [موسی] و انجیل [حضرت عیسی]، از صفت او آن است که امر به معروف کند و باز دارد از منکر، و حلال کند بر ایشان چیزهای پاکیزه را، و حرام کند بر ایشان چیزهای پلید را، و فرو نهد از ایشان، بار گران و تکالیف شاقه بسیار را، و عهد گران که در گردن ایشان بود. پس آن کسانی که ایمان آوردند به او و حرمت داشتند، او را، و یاری کردند او را، و آنان که پیروی کردند / ۱۳۳ / نوری را که فرستاده شده است با او - که علی بن ابی طالب باشد - ایشان، رستگاران باشند و ظفر یافتگان و دست زدگان به ثواب خدا.

اگر گویند: در حق نور گفت: «أُنزِلَ مَعَهُ» و این به قرآن لایق باشد نه به حضرت امیر. جواب از این، لفظ «معه» است که فرمود: با او فرو فرستادند، چنانچه حضرت

۱. سورة اعراف، آیه ۱۵۷.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۸۹؛ الثاقب فی المناقب، ص ۳۳.

امیر از آسمان مُنَزَّل نیست، حضرت رسول نیز از آسمان منزل نیست. پس آنچه مخالف در حق رسول گوید و انزال او، موافق در حق علی گوید و انزال او. آنچه از زمین نجد به زمین غور آید، او را «انزال» گویند و رسول را از زمین نجد به مکه فرستادند و آن زمین از همه عالم، افراشته تر و رفیع تر است. برای آن عالی‌اش خوانند، چون رسول ﷺ از این زمین مبعوث شده و زمین بلند است. آنچه جز آن است، نظر به آن غور است. حضرت امیر نیز همین حکم [را]<sup>۱</sup> دارد؛ زیرا که این هر دو از یک گروه و آشیانه‌اند و از یک قبیله و یک بطن‌اند و از یک زمین و شهرند؛ بلکه از یک خانه و یک نَسَب‌اند. از میانه ایشان جز یک پدر مختلف نشود.

و ممکن است معنی این باشد که: **أُنزِلَ مَعَهُ مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَزْحَامِ**

الطاهرات.

بیانش خبری [است]<sup>۲</sup> که روایت کرده‌اند ثقات روات از حضرت رسول در آن بیماری که / ۱۳۴ / به لقاء الهی فایز گردید، در بین آن روزی فرمود: «أَدْعُوا إِلَيَّ قَرِينِي؛ قرین من را به [سوی] من خوانید». عایشه گفت: پدرم را می‌خواهد. رفتند و او را خواندند.<sup>۳</sup> چون بیامد و بنشست، رسول خدا چون به او<sup>۴</sup> نظر کرد، باز فرمود: «أَدْعُوا إِلَيَّ قَرِينِي». حفصه گفت: پدرم را می‌خواهد. رفتند و او را خواندند.<sup>۵</sup> چون نظر جناب پیغمبر به عمر افتاد، باز فرمود: «أَدْعُوا إِلَيَّ قَرِينِي». ام سلمه گفت: «وَاللَّهِ مَا عَنِي إِلَّا عَلِيًّا، به خدا [قسم که] نخواهد، جز علی را». رفتند جناب امیرالمؤمنین را آوردند و جماعتی از صحابه حاضر بودند. چون او را بدید، فرمود:

هَذَا قَرِينِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، كَأَنَّ قَرِينِي فِي ظَهْرِ آدَمَ وَآدَمُ فِي الْجَنَّةِ، وَكَأَنَّ قَرِينِي فِي ظَهْرِ نُوحٍ وَنُوحٌ فِي السَّفِينَةِ، وَكَأَنَّ قَرِينِي فِي ظَهْرِ إِبْرَاهِيمَ حِينَ أُلْقِيَ فِي النَّارِ، وَهَذَا قَرِينِي فِي ظَهْرِ / ۱۳۵ /

۱. الف و ب: -را.

۲. الف و ب: -است.

۳. ب: حاضر کردند.

۴. ب: ابوبکر.

۵. ب: عمر را آوردند.

إِسْمَاعِيلَ حِينَ اضْطَجَعَ لِلذَّبِيحِ. ثُمَّ لَمْ تَزَلْ تَنْتَقِلُ مِنْ أَضْلاَبِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الطَّاهِرَاتِ إِلَى أَنْ صِرْنَا إِلَى ظَهْرِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. فَقَسَمَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ النُّورَ وَالنُّطْفَةَ، فَجَعَلَ نَصْفَهُ فِي عَبْدِ اللَّهِ فَجِثُّ مِنْهُ مُحَمَّدٌ ﷺ، وَنَصْفَهُ فِي أَبِي طَالِبٍ فَجَاءَ مِنْهُ عَلِيٌّ ﷺ. ۱.

این است قرین من در دنیا و در آخرت. این بود قرین من در پشت آدم، در وقتی که آدم ﷺ در بهشت بود؛ و این بود قرین من در پشت نوح، وقتی که نوح در کشتی بود؛ و این بود قرین من در صُلب ابراهیم [خلیل]، هنگامی که او را به آتش انداختند؛ و این بود قرین من در پشت اسماعیل، هنگامی که او را خوابانیدند برای کشتن. ۲ پس آن‌گاه همیشه می‌گردیدیم در [صُلبها و] پشت‌های پاکان در ارحام طاهرات تا آن‌که رسیدیم به صلب عبدالمطلب. پس دو قسم کرد خدای تعالی آن نور و [آن] نطفه را. پس قرار داد نصف او را در عبدالله. پس آمدم من از او به وجود - که صلوات و برکات خدا بر او و بر اولاد امجاد او باد - و یک نیمه از آن نور و نطفه را در ابی طالب قرار داد. پس آمد از او به وجود، [جناب] علی ﷺ.

آن‌گاه او را پیش خود خواند و با او سرّی بسیار گرفت و زبان در دهن او کرد. ۳ چون مرغ که بچه را دانه دهد، او را دانه می‌داد. چون باز آمد، گفتند: مَاذَا عَهْدَ إِلَيْكَ؟ [صحابه عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! رسول با تو چه عهد فرمود؟]. آن جناب فرمود: «عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، فَفُتِّحَ مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفُ بَابٍ آخَرَ؛ تعليم کرد مرا هزار در از علم، که از هر در، گشوده می‌شود هزار باب علم دیگر» و از این وجه، ۴ آن حضرت را «بطین» نامند. / ۱۳۶/

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾. ۵ آنان که ایمان آوردند به رسول و تعظیم و توقیر کردند و حرمت داشتند و یاری کردند و متابعت کردند آن نور را که با او فرود آمد یعنی

۱. الأملی، طوسی، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۲.

۲. ب: قربانی پروردگار.

۳. ب: علی گذاشت.

۴. ب: جهت.

۵. سورة بقره، آیه ۲۱۴.

علی بن ابی طالب علیه السلام علی تفسیر اهل البیت علیهم السلام. و روا باشد که این الفاظ، اگر چه ماضی است، به معنی مستقبل گیرند، یا معنی آن است که: آنان که به او ایمان آرند و او را حرمت دارند و یاری کنند و متابعت قرآن و امام کنند، ایشان رستگاران باشند.

[ باز دلیل بر امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام ]

و باز مؤید این معنی است قوله تعالی: ﴿فَتَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾<sup>۱</sup>. یعنی: «ایمان آورید به حق تعالی و رسول او و به آن نوری که فرستاده ایم» و مراد از نور، ائمه معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین - اند به دلیل حدیثی که در کافی از ابی خالد الکابلی مروی است که گفت: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از این آیه پرسیدم. فرمود: «ای ابی خالد! نور، امامانند از آل محمد - صلوات الله علیهم أجمعین - و ایشان، والله؛ نور خدایند در آسمان و زمین. ای اباخالد! هر آینه نور امام در دلها روشن تر است از آفتاب نورانی در روز. ایشان، والله، روشن می گردانند دل های مؤمنان را به هدایت، و محجوب می دارد حق تعالی نور خود را از هر که می خواهد. پس دل های ایشان، سیاه و تیره گردد. والله، ای / ۱۳۷ / ابا خالد! دوست نمی دارد ما را و به راه ولایت ما هدایت نیابد بنده، تا حق تعالی دل او را از آدناس ضلالت، مطهر نگرداند، و مطهر نمی گرداند حق تعالی دل بنده را تا آن که با ما قواعد اطاعت و تسلیم مرعی دارد و با ما به صلح باشد، و چون با ما به صلح باشد، حق تعالی سالم گرداند او را از عذاب در روز قَرَع اکبر، یعنی در روز قیامت<sup>۲</sup>.

[ دلیل امامت دوازده امام علیهم السلام ]

و عدم قابلیت خلفای ثلاثه ]

و باز، مؤید این معنی است، قوله تعالی: ﴿وَمَا يَشْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ\*﴾

۱. سوره تغابن، آیه ۸.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۷۱.

وَلَا الظُّلْمَتُ وَلَا النُّورُ\* وَلَا الظِّلُّ وَلَا الحَرُّورُ\* وَمَا يَسْتَوِي الْأَخْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ ﴿۱﴾ یعنی: مساوی نیست نابینا و بینا. یعنی کسی که در راه حق با بصیرت باشد، یکی نیست با آن که بر بینایی<sup>۲</sup> باشد، و نه تاریکی و نه روشنائی، یعنی ظلمت [کفر] با ضیای حق، یکی نیست، و نه سایه و [نه] گرما. یعنی سایهٔ بهشت با حرارت دوزخ، برابر نیست، و برابر نیستند زندگان و مردگان؛ یعنی مؤمنانی که زنده جاودانی‌اند، با کافران و عاصیان که مردهٔ دو جهانی‌اند، میانشان مساوات نیست.

و از این آیه شریفه نیز سیر آن که لسان صباح را استعاره است از حضرت رسول، و رها کردن شب را از نظر اعتبار، کنایه از ملاعین ثلاثه، و اتقان صنْع فلک دین را در مقادیر بروج اثنا عشر و افروختن ضیای حضرت رسول را به نور او با نور علی بن ابی طالب، ظاهر می‌تواند شد.

در طریقهٔ عامه از انس بن مالک از ابن عباس منقول است که گفت: «أعما ابو جهل است، ۱۳۸/ و بصیر، امیر المؤمنین علیه السلام است، و همچنین، ظلمات، عبارت از آن لعین، و نور، اشاره به آن سرور ممالک یقین است، و ظل در آیه، سایهٔ امیر المؤمنین در بهشت است، و حرور، کنایه از دوزخ است برای ابی جهل. آن‌گاه همه را جمع کرد و گفت: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَخْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ»<sup>۳</sup> و اَحیاء، عبارت از علی و حمزه و جعفر و حسن و حسین و فاطمه و خدیجه‌اند، و آموات کافران مکه‌اند<sup>۴</sup>.

### [ فیه تحقیق حقیق ]

بدان که انسان را چشمی است که ادراک می‌کند به سبب آن، نور محسوسی را که از اجرام نیره بر اجسام کثیفه واقع می‌شود، و بینایی است که آن را قوهٔ عاقله خوانند.

۱. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۹-۲۲.

۲. ب: با کسی که بصیرت نداشته باشد.

۳. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۲۲.

۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۷۲؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۵۴؛

تأویل الآیات، حسینی، ج ۲، ص ۴۸۰.



و شک نیست که بصیرت، اقوی از بصر است، برای آن که قوهٔ باصره، ادراک نفس خود نمی‌کند و ادراکِ ادراک خود نمی‌کند [و ادراک آلات خود نمی‌کند] که آن چشم است. و قوهٔ عاقله، ادراک نفس خود و ادراکِ ادراک خود و ادراک آلات خود - که قلب و دماغ است - می‌کند، و بصر، ادراک کلیات نمی‌کند و بصیرت، ادراک کلیات می‌کند، و ادراک حسی سبب احساس ادراک دیگری نمی‌شود، و ادراک عقلی، سبب ادراکات دیگر می‌شود، و حس به سبب ورود کثرت محسوسات بر او مضطرب می‌شود. مثلاً بعد از آواز سخت، آواز ضعیف را نمی‌شنود، و همچنین چشم، چیزهای بسیار نزدیک و بسیار دور را نمی‌بیند، و قوهٔ عاقله، به سبب کثرت توارد علوم، زیاد می‌شود، و همچنین قوهٔ عاقله / ۱۳۹ / بعد از چهل سال زیاد می‌شود و قوهٔ حاسه، کم می‌شود تا آن که استدلال کرده‌اند بر بقای قوهٔ عاقله بعد از خرابِ بدن.

و باز قوهٔ عاقله حالاتش مختلف نمی‌شود در قُرب و بُعد. پس ادراک می‌کند مافوق عرش را تا تحت ثرا در لحظهٔ واحده و ادراک خدا و صفات او - جلّ شأنه - می‌کند با آن که او - جلّ شأنه - منزّه است از قُرب و بُعد و جهت.

و نیز احساس نمی‌کند حس از اشیا، مگر امور ظاهره را، و عقل، متعرض حقایق اشیا و اجزا و جزئیات و ذاتیات و عرضیات و جنس و فصل و نوع و صنف و غیر اینها از تقسیمات می‌شود. و هرگاه روح باصره نور باشد، پس بصیرت که به مراتب شتی اشرف است، از او اولی است به این که نور باشد.

و باز همچنان که نور بصر، محتاج است به معینی از خارج [که آفتاب یا چراغ باشد، نور بصیرت نیز محتاج است به معینی از خارج] که دلیل او باشد و او پیغمبر و دوازده امام اند علیهم السلام، و از این جهت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله را در جایی نور خوانند که **«وَقَدْ جَاءَكُمْ مِنْ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ»**<sup>۱</sup> و در جایی **«سِرَاجًا مُنِيرًا»**<sup>۲</sup> و امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز نور خوانند که **«وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أَنْزَلَ مَعَهُ»**<sup>۳</sup> و قرآن را نور خوانند که **«وَالنُّورِ»**

۱. سورهٔ مائده، آیه ۱۵.

۲. سورهٔ احزاب، آیه ۴۶.

۳. سورهٔ اعراف، آیه ۱۵۷.

الَّذِي أَنْزَلْنَا<sup>۱</sup>. پس اجسام لطیفه، پیغمبر و دوازده امام در عالم اجسام و ارواح مطهره ایشان در عالم ارواح، همچو آفتاب اند در عالم اجسام و ارواح.

و از این است که کمالات را «انوار» می گویند و ملکات ذمیمه را / ۱۴۰ / «ظلمات»، و شک نیست که آفتاب و نور روحانی، افضل است از شمس جسمانی؛ زیرا که آفتاب جسمانی را ابر می پوشاند و آفتاب روحانی را سماوات سبع، حاجب نمی تواند شد. «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ<sup>۲</sup>». آفتاب [جسمانی] در شب، غروب می کند و آفتاب روحانی، غایب نمی شود. «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً<sup>۳</sup>».

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا<sup>۴</sup>». شمس، صداع می آورد و او صعود می کند. آفتاب، رورا سیاه می کند؛ پیغمبر، سبب سفیدی روها می شود. «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ<sup>۵</sup>». آفتاب می سوزاند؛ پیغمبر ﷺ و ائمه، سبب نجات از احراق می شوند. آفتاب در قیامت به جهنم<sup>۶</sup> می افتد؛ پیغمبر در بهشتِ عنبر سرشت، به پایه ای که از او رفیع تر نباشد، جای دارد. شمس منفعتش در دنیاست و بس؛ ائمه، منفعتشان در دنیا و عقابست. آفتاب، سبب معرفت خلق است؛ ائمه هدا، سبب معرفت خالق است. آفتاب از برای فنا خلق شده و ائمه هدا از برای بقا. «مَا خَلَقْتُمُ لِلْفَنَاءِ، بَلْ خَلَقْتُمُ لِلْبَقَاءِ<sup>۷</sup>». آفتاب دنیا زوال تاریکی از خانه می کند؛ ائمه هدا، زوال ظلمت و معصیت و کفر از دل می کنند. آفتاب به راه ها و مکان ها راه می نماید؛ ائمه هدا، هدایت روح و قلب می کنند و به شعشعه خورشید مرحمت، ظلمتِ خطا را از صحایف احوال مجرمان نادم، محو می فرمایند.

۱. سوره تغابن، آیه ۸.

۲. سوره فاطر، آیه ۸.

۳. سوره اسراء، آیه ۱.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۰۶.

۵. ب: دوزخ.

۶. الاعتقادات، للمفید، ص ۴۷ عن النبي ﷺ؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱، ص ۴۹۰: ... سمعت الأوزعی يقول سمعت بلال يقول: أيها الناس، إنكم لم تخلقوا للفناء، إنما خلقتم للبقاء، وإنما تنقلون من دار إلى دار.

پس آفتاب روحانی و معنوی را با آفتاب صوری کی و کجا نسبت توان نمود که همه / ۱۴۱ / مردمان را در دنیا و آخرت به مصباح هدایت به طریق نجاح و فلاح می‌رسانند و به سرچشمه سیداد، ارشاد می‌فرمایند. پس تشبیه آن سروران به زبان صباح و اتقان صنْع فلک دین به ائمه معصومین، این جانیز به ظهور پیوست.

و این که اضائه و نور هدایت ایشان و دلالت اشعه اشراق آن سروران است که روشن گردانیده است آسمان‌ها و زمین را، و تدبیر امور عباد به معرفت مبدأ و معاد کرده‌اند، پس مشبّه به، اقواست از مشبّه، و مردمان و انس و جان از مضایق مزاللق و غوایت ضلالت به نور هدایت ایشان روشن‌اند. پس هر که به مشاکلی تجلیات دانش در آینه آفرینش عکس انوار جمال بینش مشاهده نمود، به رشحه دوستی و ولا و رایحه فایحه شناخت ائمه هدا علیهم‌السلام متمسک شد، بنده موحد و مؤمن متوحد گردید.

حاصل، کتاب خدا و ائمه هدا، امان و پیمانی‌اند از عذاب [و عقاب] الهی. این هر دو، موضع اسرار الهی و متّصف به علوم نامتناهی‌اند؛ آمر به طاعات و بازدارنده از مناهی؛ ساکت‌اند به ظاهر و گویا به حَسَب دلالت و برهان باهر، یا ماسک است و فراگیرنده است. از جمله دلیل‌ها و حجّت‌های معرفت تو، عهد و پیمان قرآن و دوازده امام را به امر به عمل کردن و متابعت نمودن ایشان؛ زیرا که خلائق را امر فرمود که متمسک به ایشان هر دو باشند که کتاب خدا و ائمه هدایتند که دو ریسمان دین / ۱۴۲ / متین‌اند و دو قواعد دین مبین‌اند که خلق به وسیله ایشان و ترک جدایی از ایشان بر وجه امنیّت از حضيض جهل و قعر چاه ضلالت به اوج عزّت و هدایت ترقّی می‌نمایند، و به معرفت ربوبیّت پی می‌برند، و به درجات عالیّه و مدارج متعالیه صاعد می‌شوند؛ و درازی ایشان یا به اعتبار علو قدر است، یا به اعتبار عدم انقطاع ایشان است، ابداً، یا به اعتبار آن است که مردمان به سبب این دو حبل، راه به معرفت بارگاه ربوبیّت یافته‌اند و مقرّب درگاه احدیّت گردیده‌اند.

و اشرفیّت و افضلیّت آن، ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد که دو قانون محکم‌اند و دو حجّت قاطع‌اند و دو نور ممتدّند و دو حبل سعادت‌اند که یکی مستجمع جمیع احکام منزله، و دیگری مستجمع هدایت جمیع پیغمبران مرسله‌اند.

هر که دست یقین به حبل متین این هر دو زد، از ظلمات کفر و جهالت رست و به نور معرفت هدایت و ایمان و یقین رسد.

### [ دلیل بر امامت امیرالمؤمنین و خلافت آن سرور

#### بعد از رسول خدا بلا فصل ]

بدان که فضیلت به دو سبب تحقق می‌تواند یافت و از این دو سبب، تقدّم

و سبقت به وجود می‌آید:

اول به علم که از برکت آن، مطالب اخروی و [مآرب] دنیوی از پردهٔ خفا جلوه

ظهور می‌یابد، و مقاصد دنیوی و اوامر و نواهی، صورت محصول می‌پذیرد.

و شبهه‌ای نیست که حضرت علی با رسول خدا در علم یکی بود و آنچه آن

سرور آفرینش دانستی، آن مظهر دانش و بینش دانستی و فرمودی<sup>۱</sup>: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ

۱۴۳/ وَعَلَيَّ بَابُهَا»<sup>۲</sup> بر این معنی، شاهدی است صادق و آیهٔ مباحله بر این مطلب،

گواهی است ناطق.

و معلوم است که رسول خدا از همهٔ انبیا به همه جهت، بهتر بود و شاه ولایت به

منزلهٔ نفس آن سرور بود. پس در علم و سایر کمالات، از همه بیشتر باشد. و مؤید این

است حدیثی که کلینی از حمران بن اعین روایت کرده که گفت: جبرئیل علیه السلام دو انار

برای سید ابرار و رسول پروردگار آورد و آن جناب، یکی را تناول فرمود و دیگری را

دو نصف کرد، نصفی را خود تناول فرمود و نصفی دیگر را به شاه ولایت خورانید.

آن‌گاه رسول خدا فرمود: «ای برادر! هیچ می‌دانی که [این] دو انار چیست؟» گفت:

نه. فرمود: «اما انار، اول نبوت بود و تو را در آن نصیبی نیست، و اما انار دویم، علم

است و تو با من شریکی راوی گوید، گفتم: أصلحك الله! شراکت علی علیه السلام با پیغمبر

چگونه بود؟ گفت: نیاموخته بود حق تعالی - جلّ و علا - محمد صلی الله علیه و آله را آن که مأمور

۱. ب: مؤذای.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۷؛ بشارة المصطفی، ص ۲۷۸.

ساخت او را<sup>۱</sup> به تعلیم آن علم به علی علیه السلام.<sup>۲</sup> پس هر چه سرور کائنات به آن علم و دانش داشت، سید او صیاً نیز به آن صفت، اطلاع یافته بود.

و نیز در کلینی از محمد بن مسلم چنین روایتی به اندک تغییری منقول است.<sup>۳</sup> و باز در کلینی به اسناد متصل از ابی بصیر منقول است که گفت: به خدمت ابا عبدالله علیه السلام رفتم و گفتم: فدای تو گردم، از تو سؤالی دارم. این جا کسی هست که سؤال مرا شنود و بر سؤال من اطلاع یابد؟ گفت: آن گاه ابا عبدالله، پرده‌ای را که در میانه او و خانه دیگر بود، برداشت و در آن جا درآمد و گفت: یا ابا محمد! بپرس از آنچه خواهی. گفتم: فدای تو گردم! شیعه تو خبر می دهند که رسول خدا آموخت علی را بابی از علم که از آن، هزار باب دیگر مفتوح می شد. پس گفت آن حضرت علیه السلام: یا ابا محمد! آموخت رسول خدا علی را هزار باب علم، که از هر بابی هزار باب مفتوح می شد. ابوبصیر گوید که گفتم: این است به خدا قسم آن علمی که اهل بیت به آن اختصاص دارند.

گوید که آن حضرت، ساعتی ساکت شد و تأمل کرد و گفت: این علم است و نیست آن علم. گفت: آن گاه آن حضرت علیه السلام گفت: یا ابا محمد! نزد ماست «جامعه» و ایشان [یعنی مردمان] چه می دانند که جامعه چیست. ابوبصیر گوید که گفتم: جامعه چیست؟ گفت: صحیفه‌ای است طول آن هفت ذرع به ذراع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و املائی آن حضرت است به لفظ مبارک خود و خطّ علی به دست خود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقریر نمود و علی علیه السلام به قلم سعادت شیم، تحریر فرمود، و در آن صحیفه است همه حلال‌ها و حرام‌ها و هر چیز که مردمان را به آن احتیاج باشد، حتی ارشی که در خدش است، و دست مبارک بر من زد، پس فرمود که: اذن می دهی مرا یا ابا محمد؟ ابوبصیر گوید، گفتم: فدای تو گردم! من از توام. بکن آنچه خواهی. پس به

۱. ب: را امر فرمود به.

۲. بصائر الدرجات، ص ۳۱۲ و ۳۱۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۶۳؛ الاختصاص، مفید، ص ۲۷۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۳۶.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۲۶۳، ح ۳.

دست مبارک مرا بیفشرد و گفت: ارش این! چنانکه گویا در غضب بود. گفتم: این است به خدا قسم آن علم؟ فرمود: این است هر آینه علم و نیست این آن علم. آن‌گاه ساعتی ساکت شد / ۱۴۵ / گفت: نزد ماست «جفر» و چه می‌دانند ایشان که جفر چیست! گفت: پس گفتم: چیست جفر؟ فرمود که: ظرفی است از پوست که در اوست علم انبیا و اوصیا و علمای ماضیه از بنی اسرائیل. ابوبصیر گوید عرض کردم که: این است آن علم؟ فرمود: این علم است و نیست این آن علم. آن‌گاه ساعتی سکوت اختیار کرد. پس فرمود: نزد ماست «مصحف فاطمه علیها السلام» و چه می‌دانند ایشان که مصحف فاطمه چیست! ابوبصیر گوید عرض کردم: چیست مصحف فاطمه؟ آن جناب فرمود که: این، مصحفی است که در اوست سه برابر [این] قرآن شما و قسم به خدا که نیست در آن مصحف از قرآن شما یک حرف. گوید ابوبصیر که گفتم: این است به خدا قسم آن علم؟ فرمود: این علم است و نیست آن علم.

پس آن‌گاه ساعتی ساکت شد. پس گفتم: به تحقیق که نزد ماست علم آنچه بود و علم به آنچه باشد تا قیام قیامت. ابوبصیر گوید گفتم: فدای تو گردم! پس چه چیز است آن علم؟ حضرت علیه السلام فرمود: آنچه حادث می‌شود به شب‌ها و به روزها، امری بعد از امری، و چیزی بعد از چیز دیگر تا روز قیامت؛ یعنی علم به تفصیل آنچه حادث شود تا به روز قیامت<sup>۱</sup>.

### [دلیل دیگر بر اعلمیت ائمه معصومین]

#### بر جمیع انبیا و اوصیا]

و تفسیری به نظر رسید که اسعد اردبیلی، مسنداً از عبدالملک بن سلیمان نقل کرده که بود که در ذخیره حواری عیسی - علی نبینا و آله و <sup>۲</sup>علیه السلام - مکتوبی پدید آمد که در آن به قلم سریانی نوشته بودند و از تورات نقل کرده بودند که: چون نزاع

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۳۸ - ۲۴۰.

۲. ب: - علی نبینا و آله و.

شد میانه حضرت موسی (علیه السلام) و [حضرت] خضر (علیه السلام) در قصه کشتی و غلام و جدار، و موسی به قوم خود برگشت، برادرش هارون سؤال کرد او را از آنچه از حضرت خضر شنیده و دیده بود / ۱۴۶ / از عجائب دریا موسی (علیه السلام) گفت: وقتی ما و خضر در کنار دریا بودیم که مرغی پیش ما فرود آمد و قطره‌ای از آب به منقار خود برداشت و به جانب مشرق انداخت، و قطره‌ای دیگر برگرفت و به طرف مغرب انداخت، و مرتبه سوم، قطره‌ای برگرفت و به آسمان انداخت. بار چهارم قطره‌ای برداشت و به جانب زمین افکند، و مرتبه پنجم، قطره‌ای برداشت و به دریا افکند. ما و خضر (علیه السلام) از این حالت در حیرت افتادیم. از حضرت خضر پرسیدم، گفت: نمی‌دانم. ناگاه، صیادی پیدا شد که در دریا صید می‌کرد. به ما نگاه کرد و گفت: چیست شما را که متفکر شده‌اید؟ آیا تفکر شما از کار این مرغ است؟ گفتیم: تفکر ما این است. گفت: من مرد صیادم و علم دارم به اشاره این مرغ و شما پیغمبرانید و نمی‌دانید؟ گفتیم: ما نمی‌دانیم مگر آنچه را خدا به ما تعلیم داده. پس گفت: این، مرغی است در دریا که «مسلم»<sup>۱</sup> نام دارد، به جهت آن که چون به آواز آید، مسلم، مسلم می‌گوید و اشاره به انداختن آب از منقار خود به جانب مشرق و مغرب و زمین و آسمان و دریا آن است که می‌گوید: خواهد آمد در آخر الزمان، پیغمبری که بوده باشد علم اهل مشرق و مغرب و علم اهل آسمان و زمین پیش علم او مثل این قطره‌ای که در دریا انداخته شد، و به ارث خواهد رسید علم او به ابن عمش و وصی او، و نزد این حال، نزاعی که در میان ما و خضر بود، تسکین یافت و هر یک به قلت دانش خود اقرار کردیم، بعد از آن که عجب می‌آمد ما را به علم خود. آن‌گاه صیاد غایب شد، دانستیم / ۱۴۷ / که مملکی بود که خدای تعالی فرستاده بود تا نقص دانش ما را به ما ظاهر سازد؛ چرا که هر یک در دانش ادعای کمال می‌کردیم<sup>۲</sup>، و این خبر در مصابیح القلوب نیز به اندک تغییری مذکور است.

۱. ب: سلم.

۲. ب: سلم سلم.

۳. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۱۳۴-۱۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۱۳۵.

## [ دلیل دیگر بر اعلمیت ائمه معصومین علیهم السلام ]

و در حدیث آمده که: ثلث قرآن در شأن ائمه هدا وارد شده و ثلثی در مذمت دشمنان ایشان است و ثلث دیگر، فرایض و احکام [دین مبین] است، و حضرت امیرالمؤمنین، مکرّر می فرموده که: منم کلام الله الناطق<sup>۱</sup>.

پس چون پادشاهان ممالک دین و یقین، ائمه معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین، و لعنة الله علی أعدائهم ابد الأبدین - در علم و کمال از همه برتر باشند، به مضمون صدق مشحون «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۲</sup> مرتبه آن برگزیدگان از ما سوی [الله]، افضل خواهد بود و عالم و جاهل، مساوی نباشند و مفصول را بر فاضل کی و کجا افضلیت تواند بود؟ و مرجوح بر راجح، رجحان نتواند نمود، و این معنی نزد مصتفان، محتاج به بیان و موقوف به استدلال و برهان نیست.

دویم: به عمل که موجب ادراک هر سعادت و کمال است و میزان اعتبار فرمانبرداری است و از محاسبی کردار است که به منازل ابرار توان رسید و بی عمل، هیچ کمال به زیور قبول ازل نرسد؛ بلکه مقصود از آفرینش، جز بندگی و فرمانبرداری نتواند بود و این معنی از کریمه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>۳</sup> ظاهر و باهر است.

و این نیز مبین [و معین] است که بعد از پیغمبر آخر الزمان، هیچ فردی از افراد انسان / ۱۴۸ / به کثرت عبادت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان نبود، مگر ائمه از ذریه آن، و در حین عبادت، به مرتبه ای واصل دریای اخلاص شدی که از ما سوی الله به نحوی دیده پوشیدی که هنگام نماز از پای مبارک آن نیکو خصال، زهر آلوده نصال بیرون آوردندی و او خبر نشدی.

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۴۶؛ نور البراهین، ج ۱، ص ۳۸۲ و ...

۲. سوره زمر، آیه ۹.

۳. سوره ذاریات، آیه ۵۶.



## [ باز ادله بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین

بعد از رسول خدا ]

و باز در اعلاى لواء اسلام، بذل جهدى كه از آن سرور، مشهور و معروف است، از هيچ كس صورت ظهور نيافتى و پيوسته در كارزارها، خود را پروانه وار بر آتش قتال زدى و از محاربه دليران و شجاعان، هيچ اندیشه به خاطر مبارك راه ندادى. كفايت آن مهتر سلسله امامت در مهمات، از آن اوضح است كه به مؤنث بيان، درجه عيان پذيرد، و به هيچ مقاتله، عنان همت والا نهمت مصروف نساختى كه آفتاب فتح و ظفر از افق تنق اقبال اهل اسلام طالع نگرديدى، و فرس عزيمت به ميدان هيچ مطلبى در نهضت نياوردى كه به چوگان فطرت و كفايت، گوى مراد نژبودى، و به هر چه توجه نمودى، موافق مقصود به اتمام رساندى و موافق مطلوب فيصل پذير گردانيدى، و به رشدى كامل و فهمى شامل، سخن گفتى، و همه سيرت هاى حميده و طريق هاى پسنديده داشتى.

تاج بها بر سر دين، او نهاد      قفل هوا از در دين، او گشاد  
حق طلبان را به نظر هاى خاص      داد ز اندیشه باطل، خلاص.

و رسول خدا درباره او فرمودى: «يا علي، لَوُضِعَ إِيمَانُ الْخَلَائِقِ وَأَعْمَالُهُمْ فِي كَفَّةٍ مِيزَانٍ، وَعَمَلُكَ يَوْمَ أَحَدٍ / ۱۴۹ / فِي الْكَفَّةِ الْأُخْرَى لَرَجَحَ عَمَلُكَ يَوْمَ أَحَدٍ عَلَيَّ جَمِيعَ مَا عَمِلَ»<sup>۱</sup>.

[يعنى: هرگاه نهاده شود ايمان و اعمال تمام خلائق در كفه ترازويى و در كفه ديگر، عمل على را بگذارند كه در روز جنگ احد به جا آورده بود، هر آينه، عمل على راجح آيد بر اعمال تمام خلق عالم از جن و بنو آدم؛ چه از انسان و چه حيوان].  
و نيز [درباره آن جناب] فرموده: «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْأَخْزَابِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الشَّقَلِينَ»<sup>۲</sup>

۱. حلية الأبرار، ج ۲، ص ۱۵۷؛ مدينة المعاجز، ج ۷، ص ۵۳۵؛ منة مستقبة، ص ۷۹؛ ينابيع المودة، ج ۱، ص ۲۰۲ و ..

۲. الطرائف ابن طاووس، ص ۵۱۹، الأربعين في إمامة الأئمة الطاهرين، ص ۴۳۰، الغدير، ج ۷، ص ۲۰۶.

[یعنی: ضربت علی در روز جنگ احزاب بهتر است از عبادت جنّ و انس].

### [ ادلة وجوب حبّ انمه عليهم السلام ]

و مؤید بر این معنی است خبری که رسول خدا ﷺ فرمود: «لَوِ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَيَّ حُبِّ عَلِيٍّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ لَمَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ النَّارَ»<sup>۱</sup> [هرگاه جمع می شدند مردم جمیعاً بر دوستی علی بن ابی طالب و مخالفت در محبت شاه ولایت نمی کردند، هر آینه حق تعالی آتش دوزخ را خلق نمی کرد].

و خبر: «حُبِّ عَلِيٍّ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ»<sup>۲</sup>.

و خبر: «عُنْوَانُ صَحِيفَةِ الْمُؤْمِنِ، حُبُّ عَلِيٍّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ»<sup>۳</sup>.

و خبر: «حُبُّ عَلِيٍّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ، وَتُغْفَرُ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ بِهَا حَسَنَةٌ»<sup>۴</sup>.

و خبر: «لَا فِي السَّمَاءِ وَلَا فِي الْأَرْضِ مُؤْمِنٌ إِلَّا وَيَجِبُ عَلَيَّ؛ حُبُّهُ قَرْضٌ، وَتُغْفَرُ كَفْرٌ»<sup>۵</sup>.

و سید اوصیا، در قنوت نماز و تر، لعن بر آن اشقیا را مداومت می نموده و ورد خود ساخته بود و الحال، آن قنوت، مشهور است به «دعای صَنَمِي قَرِيش».

و در نهج البلاغه فرموده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعِيدُكَ عَلَى قَرِيشٍ؛ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَجْمِي، وَأَكْفَرُوا وَإِنَائِي، وَأَجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي، وَقَالُوا أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ فِي الْحَقِّ أَنْ تُنَمِّعَهُ، فَاصْبِرْ مَغْمُومًا أَوْ مِتْ مُتَأَسِّفًا! فَتَنَظَّرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَابٌّ وَلَا

۱. الرسالة السعدية، ص ۲۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۵؛ الفضائل، ابن شاذان، ص ۱۱۲؛ عوالي اللئالی، ج ۴، ص ۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۱ و ۴۲ و ج ۳۹، ص ۲۴۸.
۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۵۰؛ الأربعین قمی، ص ۴۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۵۸؛ نهج الايمان، ص ۴۵۲؛ ينابيع المودة، ج ۲، ص ۷۵.
۳. المسترشد، ص ۳۵۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳؛ العمدة، ابن بطريق، ص ۴؛ الفضائل، ابن شاذان، ص ۱۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۴۲؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص ۱۸۲؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۱؛ تاريخ بغداد، ج ۵، ص ۱۷۷؛ تاريخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۲۳۰.
۴. الفصول المهمة، ج ۱، ص ۳۷۷؛ بشارة المصطفى، ص ۱۵۳؛ المناقب، خوارزمی، ص ۷۶.
۵. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۶۸؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۲۲.
۶. در برخی نسخه‌ها: أستعينك.

سُئِعِدَ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي، فَصَنَنْتُ بِهِمُ مِنَ الْمَنِيِّ فَأَغْضَبْتِ عَلَى الْقَدَى، وَجَزَعْتُ رِيفِي عَلَى الشَّجَا، وَصَبْرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَى أَمْرِ مِنَ الْعَلَقَمِ وَالْمِ لِّلْقَلْبِ مِنْ جَزِ الشَّفَارِ»<sup>۱</sup>.

یعنی: خداوندا! به درستی که من یاری می‌خواهم از تو بر قبیله قریش؛ یعنی طلب می‌کنم از جناب قهاریت تو که داد من از قریش پُر طیش بستانی و روزگار را بر ایشان سیاه گردانی؛ از جهت آن که ایشان بُریدند علاقه خویشی مرا و به رو افکندند ظرف آب مرا، یعنی منقلب ساختند و تغییر دادند خلافت و حکومت مرا، و اجماع کردند و فراهم آمدند بر جنگ کردنِ با من در حقی که بودم من سزاوارتر به آن از غیر خود، و گفتند: به درستی که در حق است این که بگیری منصب خلافت را، و در حق است این که ممنوع شوی از او، یعنی اخذ خلافت، و منع آن را برابر می‌دانستند و تمیز حق از باطل نمی‌کردند.<sup>۲</sup> پس شکیبایی کن در حالتی که غمناک باشی، یا بمیر در حالتی که اندوه خورنده باشی! پس چون دیدم که نیست مرا نصرت‌کننده‌ای و نه دفع‌کننده‌ای از شرّ اعدا، و نه یاری‌کننده‌ای، مگر جماعتی قلیل از اهل بیت من، پس فرو بردم خشم خود را به سبب ایشان از مرگ، که اندک مردمی بودند و کشته می‌شدند. پس به هم نزدیک آوردم پلک‌های چشمم را بر خاشاکی و جرعه جرعه، فرو بردم آب دهن خود را بر اندوه در گلو مانده؛ یعنی در مشقت بلا، مثل کسی بودم که خاشاک در چشم او افتاده باشد، و صبر کردم / ۱۵۲ / از فرو خوردن خشم بر امری که بود تلخ‌تر از درخت علقَم، که در نهایت تلخی است و به درد آورنده‌تر مر دل را از بُریدن کاردهای بزرگ.

پس کذب علی قوشچی ظاهر شد که می‌گوید در شرح تجرید که: شکایت امر خلافت از آن حضرت ظاهر نشد. و در خطبه مشهور به «ششقیه» نیز آن حضرت در امر خلافت و امامت، شکایت و تظلم نمود.

هر متأمل صاحب انصاف و ادراک که در این کلام سوزناک تأمل نماید و طریق

۱. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲. ب: زیرا که زعم ناقص ایشان، چنان بود که خلافت ما حق است و ممنوع بودن تو از خلافت، به حق

است.

تعصب و تقلید بگذارد، به تحقیق و یقین دریابد که ایذا و جفا به آن سرور آل عبا رساندند و حقّ او را به قهر و ستم گرفتند. پس بنا بر قول خدا و رسول او ...

### [ فیه تحقیق حقیق ]

بدان که هر آیه که در قرآن مجید مُنبئ از سعادت و مُخبر از کرامتی و مُشعر بر نعمت و رحمتی است، مقصود اصلی از آن، وسایط آفرینش ماسوا و روابط آشنایی بندگان با خدا ائمه هدا - علیهم صلوات الله الملك العلی - اند و شیعیان ایشان‌اند و به نوعی از مناسبت، دالّ بر رفعت جاه و جلال و کنایه از علو رتبه و امتیاز ایشان وقوع یافته، و همچنین هر آیه که متضمن شناعتی و منقصتی است، یا مُشعر بر عذاب و عقوبتی است، کنایه از سوء حال و بدی مآل اعدا و مخالفان ایشان است. مثلاً عدل، اقرار به خدا و اعتقاد به نبوت حضرت مصطفی و امامت ائمه هداست، و هر صفت کمالی که ملاحظه شود، البته راجع شود به ایشان، و هر صفت نقصی که ملاحظه شود (مانند: ظلم و فسق و عصیان و جبت و طاغوت و أنصاب و آزلام و رجس و نجس و ضلالت و جهالت و بَغی و فاحشه و بُهتان و قول زور و کذب و بهتان / ۱۵۳ / و عمی و لیل و موت و خبیث) کنایه از آن ملاعین ثلاثه و متابعان ایشان‌اند و به ایشان راجع است.

و حضرت امام جعفر صادق - علیه سلام الله الخالق - فرموده است در حدیث طولانی که: «قرآن به صورت نیکویی در قیامت خواهد آمد و شفاعتِ حاملان خود خواهد کرد». راوی پرسید که: آیا قرآن سخن می‌تواند گفت؟ حضرت تبسم فرمود و فرمود: «خدا رحم کند شیعیان ما را که آنچه از ما می‌شنوند، تسلیم می‌کنند و اذعان می‌نمایند». بعد از آن فرمود: «می‌خواهی سخن قرآن را به تو بشنوانم؟». گفت: بلی. فرمود که: «چون نماز نهی می‌کند، پس سخن می‌گوید و فحشا و منکر مردی چندند و مائیم ذکر خدا و بزرگ‌تریم». <sup>۱</sup> پس اگر آن حضرت و ائمه را «کلمة الله» و «نورالله» و «شهر الله» در بطن قرآن اطلاق کنند، می‌تواند بود.

۱. نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۶۱؛ الکافی، ج ۲، ص ۵۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۲۱ و ...

و چنانچه متابعت ائمه، باعث حصول درجات دازین و رفع درجات نشأتین است، متابعت ارباب ضلالت نیز مصدر غوایت و ضلال دنیوی و مظهر هلاکت و نکال اخروی است؛ چون کسی [که] نه از راه دلیل، بل از روی عمیا و تقلید طریقه ارباب بدع و غلط پیش گیرد و دیده ترصد از امت وسط باز پوشد، فردا که کشف کار و هتک استار کنند، مُحِق از مُبطل پیدا آید، گناهکاران شرمنده و سرها در پیش افکنده، به مضمون صدق مشحون ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُرْمُونِ أَنَاكُسُوا زُبُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾<sup>۱</sup> ایشان را به موقف حساب درآرند، نه پای گریز و نه راه ستیز، نه قدرت آن که سرفراز کنند، و نه چشم آن که دیده باز کنند، بر راست نگرند / ۱۵۴ / انبیا را ببیند و بر چپ نگرند، او صیا را به نظر درآوردند و از پیش، ملائکه را حاضر یابند؛ سر رشته‌های معاذیر و وسیله‌های مکر و تزویر از دست شده باشد، سرهای ندامت به گریبان خجالت کشیده، دل به عقوبت و هلاکت نهند، قاضی آن را ببیند که رشوه نستاند و دیوانی که طغیانی در او نرود و شاهدان ببینند که میل جایز ندارند، ترازویی ببیند که میلی و ظلمی در او نباشد، گفتگویی که در او غلط گنجایش نپذیرد و حسابی که به سهو، آشنایی نیابد، و کتابتی که هیچ سهو و نقصان در او نباشد، نه قوتی که بر باطل اصرار ورزند، و نه قدرتی که بر خطا اجتماع نمایند، بر چنین حالی انگشت تلهف به دندان تأسف گیرند و چون از همه جا سر رشته امید را گسیخته یابند، در کمال وحشت به ذیل استشفاع امامانی که در این نشئه، خود را بر فتراک ولایت ایشان بسته بودند، تشبُّث نمایند و بواعث امید مغفرت و شفاعت پیشوایان خود را منحصر شناسند.

و هر فرقه را منتهای مقصد این باشد که نامش در جریده امام و مقتداشان مذکور شود تا رقوم عقوبت و نکال، از صفایح احوالشان محو پذیرد و در آن روز، هر قومی با رئیس خود که اعتقاد را تزیین به ولایت و انقیاد او داده بودند، نسبت دهند. بعضی را با خیر الأنام و دوازده امام به عرصه محشر درآوردند، و برخی را با خلفای جور در

۱. الف و ب: - که.

۲. سوره سجده، آیه ۱۲.

آن وحشتکده پُر حسرت، دعوت نمایند که «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ»<sup>۱</sup>.  
 رؤسا و رؤوسان را حاضر سازند و گویند: برخیزند هر قوم و بخوانند / ۱۵۵/  
 امامشان را. پس شیعیان برخیزند [و جناب امیرالمؤمنین و ذریه طاهرین، او را ندا  
 کنند. پس دوازده امام در سر دوستان حاضر آیند]، پس هر که قدم بر منزل مخالفت  
 ایشان گذاشته باشد و دیگری را با او و یازده امام از ذریه او تساوی داده باشد و سینه پر  
 کینه خود را به رقوم ایذا و اضرار و قتل و غصب حقوق ایشان پرداخته باشد و دعوی  
 خلافت کرده باشد، مورد آیه کریمه «وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ  
 فَلْيُكْفُرْ اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا اُحَاطَ بِهِنَّ سُرَادِقُهَا»<sup>۲</sup> خواهد بود.

در کافی به اسناد متصل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود:  
 جبرئیل علیه السلام این آیه را چنین آورد: «وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» فی ولایت علی «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ  
 وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ» لِآلِ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ «نَارًا اُحَاطَ بِهِنَّ سُرَادِقُهَا». یعنی:  
 بگو ای محمد به اهل خلاف که آنچه آوردم برای شما در ولایت علی بن  
 ابی طالب علیه السلام، حق است و سخن راست و درست است از پروردگار شما هر که  
 خواهد، ایمان آورد و هر که خواهد، کافر شود، اکنون فاعل مختار است و خدا را  
 حاجت به ایمان و کفران شما نیست<sup>۳</sup>.

[گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریا نشیند گرد].

اگر اطاعت کنید، به ثواب ابد سرفراز گردید و اگر کُفران ورزید، به عذاب نیران  
 و آتش جاویدان گرفتار آید که ما مهیا و آماده ساخته ایم برای ستمکاران حقوق آل  
 محمد آتشی را که فراگیرد ایشان را سراپرده های آن آتش.

پس فردای قیامت، پیروان آن / ۱۵۶ / گمراهان، به زبان حسرت [و لسان  
 حیرت] گویند: «يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا» وَ «يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ»

۱. سوره اسراء، آیه ۷۱.

۲. سوره کهف، آیه ۲۹.

۳. شرح اصول الکافی، مازندرانی، ج ۷، ص ۹۲؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۵۰.

و رجوع به دنیا را آرزو نمایند و ایشان را میسر نباشد و در هنگام یاری و در معرض هواداری از هم بیزاری نمایند و آه و افسوس بر آرند. پس بر شیعیان دوازده امام، لازم است که بر بهترین نعمت‌های او - جلّ شأنه - که محبت اهل بیت است، به سپاس و ستایش و شکر الهی قیام نمایند تا محبت ایشان را زیاده گرداند.

ای کشیده به جهان خوان گزرم	حاضر خوان تو الوان نعم
نعم و شکر نعم هر دو ز توست	نشود جز به تو این کار، درست
به جمال نعمم بینا کن	به سپاس نعمم گویا کن
روز و شب با نعمم همدم دار	به سپاس نعمم خرم دار.

### وَالنَّاصِحِ الْحَسْبِ فِي ذُرْوَةِ الْكَاهِلِ الْأَعْبَلِ

الناصر: الخالص من كل شيء، ونصح: وصح وبأن.

والحسب: الخلق وحسبه دينه، والحسب: الفعال الحسن للرجل ولآبائه - مأخوذ من الحساب إذا حسبوا مناقبهم - ومآثر آبائه وحسبها.  
وذرى الشيء بالضم: أعاليه، الواحد ذروة وذروة.

و كاهل: ميانۀ دو شانه و دوش و بلندی كوه، و اكتهل النبات: إذا تم طوله و ظهر نوره، و الكهل من الرجال: الذي جاوز الثلاثين، و قوله تعالى: ﴿وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا﴾<sup>۱</sup> أراد أنه يكلم الناس في المهد آيةً و يكلمهم بالوحي و الرسالة، و فلان كاهلٌ أهله أي: عمدتهم في المهمات و سندهم في الملمات، و قول النبي ﷺ: «هَلْ لَكَ فِي أَهْلِكَ مِنْ كَاهِلٍ؟» أي: هل لك في أهلِكَ مَنْ يعتمدُهُ / ۱۵۷ / للقيام بقول مَنْ تخلف من صغار و لَدِكَ لئلا يضيعوا؟

و أعبلت الشجرة: طلع ورقها، و الأعبل: حجارة بيض، و عبلة: أمية الصغرى و هي حي من قريش، و قال الشاعر: «كأنما لأمتها<sup>۲</sup> الأعبل» يعني في الحصانة كالحجارة.

۱. سورة آل عمران، آية ۴۶.

۲. الف: لامته.

یعنی: خداوند! رحمت کن بر آن کسی که ظاهر کننده گوهر پاک خود و آبای عالی‌مقدار خود است. حالکونی که در مرتبه، بلندی داشته و معتمد بوده [باشد] بزرگ تنان و اقویای قوم قریش را، و بلاهایی که نازل ایشان می‌شده و کارهای سختی که عارض ایشان می‌گردیده، رفع می‌نموده و همیشه ملجأ و پناه بوده، و ایذا و آزاری که از ایشان به آن گوهر پاک می‌رسیده، منظور نمی‌فرموده و قیام به حال ایشان می‌فرموده و ضایعشان نمی‌گذاشته.

یا خالص‌کننده دین بود از هر شرک و عیبی در بلندی زمان کهولت که شکوفه رسالت آن درخت سعادت بخت، طلوع نمود و به آن سرور نزول وحی و رسالت شده، دعوت خلق نمود به دین خالص و یگانه پرستی.

یا ظاهر کننده مهتری و بزرگی است در بلندی کوه‌های ضخیم، در مرتبه بسیار بلند که تشبیه باشد رفعت مرتبه آن سرور به ذروه کاهل اعلی که بلندی کوه ستبر سفید یا میانه دو شانه شخص بزرگ تن باشد، تشبیه معقول به محسوس.

یا صاحب حسب پاکیزه بوده، حالکونی که در بلندی کوه ضخیم بوده [باشد] یا دوش ستبر، به این معنی که هیچ کس، دسترس به آن مرتبه رفیع نداشت و تزلزل به او راه نیافته، و از سلسله‌ای بوده که از همه بزرگ‌تر و بلندتر / ۱۵۸ / و شریف‌تر بوده که اصل طیب آن حضرت از بهترین و عزیزترین اصل‌ها و نَسَب‌ها بوده، و ماده طاهری بوده که خدای عز و جل او را برگزیده از معدن‌های بلند و آن درخت سعادت بخت را مستعد رسالت ساخته که استعاره باشد از پدران عالی‌مقدار و امهات عصمت و عظمت تبار آن حضرت که اصلاط طیبین آبی کرام آن حضرت و ارحام طاهرات امهات آن اعلی مقام از ناپاکی کفر و شرک، و از لوث فُجور منزّه و مبرا بوده‌اند، و حین نزول الوحي و الرّسالة، بر خلائق، خلوص نَسَب آن حضرت از هر شین و عیب، معلوم شده.

بدان که پدران و مادران آن سرور تا به حضرت آدم و حوا، همیشه مؤمنان بوده‌اند، به دلیل عقلی و نقلی:

اما دلیل عقلی: آن است که - العیاذ بالله - اگر چنین نباشد، سبب نفرت طبایع باشد



از این که خلق، اجابتِ دعوتشان کنند و قبول قولشان نمایند و امتثال اوامرشان کنند، و هرگاه دعوت کنند کافران و فاسقان را به ایمان و اسلام، و کفر و فسق در ایشان باشد، کُفَّار و فُسَّاق عییشان کنند و گویند: کفر و فسق و عیب در شما و نَسَب شما حاصل است.

دیگر آن که حق تعالی، کافران و مشرکان را نجس خوانده و ایشان را از برای پاک کردن پلیدان فرستاده. پس باید ناپاک زاده نباشند و کفر در ایشان نباشد و دنائتِ نَسَب نیز نداشته باشند و معصوم باشند.

و اما دلیل نقلی: قوله تعالی: ﴿وَتَقَلُّبِكَ فِي الْأَسَاجِدِينَ﴾<sup>۱</sup> که بر سبیل مَنّت و تعداد نعمت بر آن حضرت گفت که: من تو را در پشت ساجدان می گردانیدم. اگر ساجدان اصنام باشند، این نعمت و مَنّت نباشد، بلکه منقصت باشد.

دلیل دیگر بر این مطلب، اجماع طائفة محقّقه است، و اجماع ایشان حجت است؛ لَکُونِ الْمَعْصُومِ فِيهِمْ، و آنچه وجه حجت اجماع است، دخول معصوم است در ایشان، چنانچه بیانش در کتب اصول فقه مشروح است. پس پیغمبران و امامان، البته معصومان اند.

دیگر اخبار متواتر آمده از رسول خدا می فرموده: «تَقَلَّتْني [الله] مِنْ أَضْلاِبِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَزْحَامِ الطَّاهِرَاتِ، لَمْ يُدْنَسْني بَدَنِيسِ الْجَاهِلِيَّةِ»<sup>۲</sup>. اگر فرضاً میان ایشان کافری بود، او را به طاهر، و صف نشایستی کردن که کافران، نجس اند و طاهر نیستند، و اخبار در این باب، بسیار است و ادله همین قدری که مذکور شد / ۱۶۰ / کافی است و دوازده امام نیز به ادله مذکوره ثابت شد که پاکان اند؛ زیرا که از یک نَسَب و أصل اند.

### وَالثَّابِتِ الْقَدَمِ عَلَى زَحَالِفِهَا فِي الزَّمَنِ الْأَوَّلِ

ثابت: ایستادن و استوار بودن.

۱. سوره شعراء، آیه ۲۱۹.

۲. التبیان، ج ۴، ص ۱۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷؛ مجمع البیان، ج ۴، ص ۹۰؛ جوامع الجامع، ج ۱،

ص ۵۸۵؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۱۳۱.

وزحالیف: جمع زُحْلوفه بضم زا به معنی مواضع لغزنده .

وزمن: جمع زمان و زمان، امر منتزع از بقای واجب یا مقدار حرکت فلک .

یعنی: خداوندا! رحمت فرست بر آن کسی که استوار و ثابت بود قدم عقل کامل او در جاهای لغزنده‌های اقدام عقول در زمان‌های اوّل که عبارت از اوّل فطرت بوده باشد، یعنی قبل الاسلام که در آن زمان‌ها نیز بر یگانه‌پرستی استوار بود و در عالم ذرّ و پیش از همه مخلوقات هم به تسبیح مشغول بود و هرگز از جادّه خداپرستی انحراف نداشت .

یا خداوندا! تعظیم کن بر آن کسی که ثابت بود بر قواعد ایمان و زوال شرکت، و عصیان می‌نمود بر مکان‌های سرایشب لغزنده در زمان‌های اول که زمان جاهلیت باشد، کنایه از این معنی که ثبات قدم در هنگامی ورزیده بود که خلق، به سر در آمده بودند و در ضلالت کفر و جهالت شرک بودند و آن هنگام، نزول وحی و رسالت بر آن حضرت نشده بود و زمان انقطاع وحی بود و کتاب آسمانی نبود و خلائق، ایمان نیاورده بودند، از ثبات قدوم هدایت لزوم آن سرور، جمیع شرایط ایمان، کمال گرفت و وجود، اهلیت پذیرفت و یگانه‌پرستی / ۱۶۱ / و خداشناسی را بر همه ادیان باطله غالب گردانید .

### وَعَلَىٰ آلِهِ الطَّاهِرِينَ الْاٰخِيَارِ الْمُصْطَفَيْنِ الْاَبْرَارِ

اهل بیت، فرزندان رسول است و مراد، ائمه معصومین علیهم‌السلام اند و عموم و شمول او بر اتباع و اصحاب در کمال بُعد است و کریمه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْأَنْبِيَاءِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»<sup>۱</sup> دلیل بر عدم شمول و عموم است، و اوصاف مذکوره نیز دالّ بر عدم عموم است .

و اصل آل، اهل بوده، هاء را بدل به الف کردند، [آل شد] .

أخيار: جمع خیر است .

و ابرار: جمع برّ، والبرّ: خلاف العقوق، و نیکویی و طاعت .

**مصطفی:** برگزیده، و مصطفین: جمع مصطفی، مانند اذُنَيْنَ وَاَقْصَيْنَ که جمع اذُنِي وَاَقْصِي است.

یعنی: خداوندا! رحمت و تعظیم کن بر آل آن حضرت که دوازده امام‌اند و پاکان‌اند از پلیدی جمیع گناهان صغیره و کبیره، از اول عمر تا نهایت آن، که بهترین مخلوقات‌اند و برگزیدگان‌اند به هدایت و ارشاد، نیکوکارترین همهٔ بندگان‌اند به عبادت و بندگی پروردگار.

وَأَفْتَحِ اللَّهُمَّ لَنَا مَصَارِيحَ الصُّبْحِ بِمَفَاتِيحِ الرَّحْمَةِ وَالْفَلَاحِ

فتح: گشودن.

مصاریع: جمع مصراع، و مصراع: در.

مفاتیح: جمع مفتاح، و مفتاح: کلید.

فلاح: نجات و فیروزی و بقای عمر.

بدان که بندگان را سه چیز است: دل و نفس و روح. دل، طالب معرفت / ۱۶۲ / و ایمان است و نفس، طالب رزق و احسان [است] و روح، طالب عفو و غفران. فقره شریفه، جامع آن سه چیز است یعنی: بگشای خداوندا از برای انتفاع ما درهای بستگی‌های صبح را به کلیدهای رحمت و معرفت و ایمان و رزق و احسان و عفو و غفران و فیروزی و رستگاری از آتش جهنم و نیران، یا [آن که] مصاریع صبح، کنایه از فتح ابواب هدایت است که رحمت و فلاح، مشعر است بر آن. و کنایه نیز می‌تواند بود از فتح ابواب آسمان که هفت در است از برای انتفاع بندگان: یکی در باران، دوم در روزی، سیم در تدبیر، چهارم در فرود آمدن ملائکه و روح، پنجم در بالا رفتن اعمال عباد، ششم در فرود آمدن ملائکه به بشارت، هفتم در رحمت است.

[ دلیل دیگر بر قبول خرق و التیام افلاک ]

و باز ظاهر شد بطلان قول فلاسفه که می‌گویند: آسمان، قابل خرق و التیام نیست تا خلاق در جمیع احوال، امیدوار به رحمت و حفظ آفریدگار بوده، مایوس از فضل

رحمت و نعمت‌های او نباشند و در نعمت و عافیت و رخا، و در شدت و مصیبت و بلا، بر حسب مدعا بعد از قیام به مراسم نماز و لوازم نیاز، دست دعا به درگاه بی‌نیاز بر آورند که به اجابت، قرین گردد.

یا فتح ابواب آسمان، کنایه است از دخول بهشت جاودان بر سبیل عموم به تخصیص ادله عقلیه که دال است بر این که مؤمن را بر ایمان ثواب [ابد] باشد و احباط باطل است، پس لا محاله باید ما را به ثواب ایمان به بهشت برد و از آتش جهنم رستگاری دهد.

### وَأَلْبَسْنِي اللَّهُمَّ مِنْ أَفْضَلِ خَلَعِ الْهِدَايَةِ وَالصَّلَاحِ

یعنی ۱۶۳/ : و بپوشان مرا - بارخدایا - از بهترین خلعت‌ها و جامه‌های راه نمودن و توفیق دادن و شایستگی که ادای واجبات و حقوق ناس بکنم و اوامر را به عمل آورده، ترک مناهی بکنم. پس لبس خلعت‌های هدایت لازم دارد خلع امراض عقاید باطله و اعتقادات فاسده را، و ممکن است مراد از صلاح، توبه باشد به دلیل قوله تعالی: ﴿وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾<sup>۱</sup> آی: تائبین یعنی: بپوشان - بار خدایا - مرا بهترین خلعت‌های توبه و انابه را.

و فقره شریفه، دلیل است بر این که هدایت از دو وجه است: یکی طلب معرفت و عبادت، دویم طلب توبه. پس هر دو را طلب نموده و این، متضمن است تحصیل جمیع خیرات را و دفع تمام مضرات را.

### وَأَغْرِسِ اللَّهُمَّ بَعْظَمَتِكَ فِي شَرْبِ جَنَانِي يَتَابِعِ الْخُشُوعِ

غرس: درخت نشانیدن.

شرب: بهره و انتفاع یافتن از آب و آشامیدن.

جنان: دل، و قلب را به جهت آن جنان گویند که در سینه مستور است، و اضافه

شرب به جنان، بیانی است.

**ینابیع:** جمع ینبوع است، به معنی چشمه.

بر این تقدیر، مراد از غرس، استحکامی است که لازمهٔ درخت نشاندن است. و **خشوع:** فروتنی و زاری نمودن است، و خشوع، در بدن و بصر و صوت می‌باشد، و درخت فروتنی، استعاره مصرّحه است و غرس، ترشیح الاستعاره. و احتمال می‌رود که بنای کلام بر تشبیه باشد. یعنی: بنشان خداوند از برای بزرگی که تو راست، / ۱۶۴ / در زمین آبشخور دل من، چشمه‌های فروتنی و شکستگی را.

مورد این فقرة شریفه، خضوع و خشوع است و متضمن تسلیم و تفویض امور به خدای عزّ و جلّ؛ یعنی: شجرهٔ خضوع و خشوع را در دل من سبز گردان که همیشه خاضع و خاشع عظمت تو باشم، و توکل بر جناب تو داشته باشم و غیر را لا یعطی و لا یمنع و لا یضر و لا ینفع دانم.

و در بعضی نسخ: «وَأَغْرِزِ اللَّهُمَّ بِعَظَمَتِكَ فِي تَرْبِ حَيَاتِي يَنَابِيعَ الْخُشُوعِ» واقع است.

غز: فرو بردن است.

و ترب به کسر تاء: خاک.

و مراد از حیات، روح است که حیات به او متعلق است.

و **ینابیع:** جمع نبع است، و نبع، درختی است که کمان از او سازند که کنایه از نهایت مرتبهٔ خضوع باشد.

یعنی: فروبر و بکار - بارخدا یا - در خاک وجود و روح من، درخت‌های خمیدهٔ فروتنی و انکسار را.

وَأَجْرِ اللَّهُمَّ لِهَيْبَتِكَ مِنْ آمَاقِي ذَرَافَاتِ الدُّمُوعِ

جری له الشیء و ذرّ له: به معنی دام، و به معنی ریختن و روان کردن نیز آمده. **هیبت:** ترسناکی.

**أماق:** جمع موق، به معنی گوشهٔ چشم که به طرف بینی واقع است.  
**وذرفات:** جمع ذرف به معنی سیل، و اضافهٔ ذرفات به دموع، اضافهٔ صفت به موصوف است، و در بعضی نسخ، «ذرفات» واقع است که جمع «زفره» باشد و زفره از سینهٔ نفیس دردناک کشیدن است.  
 و بر این تقدیر اجرا ظاهر نیست و محتاج است به تکلفی؛ یعنی: جاری گردان، بار خدایا، به جهت ترسناکی که مرا هست / ۱۶۵ / از تو، از گوشه‌های چشم من سیل‌های اشک‌ها را یا قطرات اشک‌ها را، یا چون کسی خوف کند و از کسی ترسد، گریه در گلوئی او می‌پیچد و بیرون نمی‌آید و نفیس دردناک می‌کشد. پس ممکن است [که] معنی این باشد که: روان گردان یا ریزان گردان از جهت مخافتی که مراسم از تو، از گوشه‌های چشم من گریه‌های در گلو پیچیده را که نفس‌های دردناک از آن مُشعر است، یا اشک‌های صدادار و گریه‌های آوازدار دارد.

### وَأَذَبِ اللَّهُمَّ نَزَقَ الْخُرْقِ مِنِّي بِأَزْمَةِ الْقُنُوعِ

**أَذَبِ أَي:** أصلح، و در بعضی نسخ به ذال مجمعه واقع گردیده است به معنی: اطرذ و امنع.

**والنزق:** الخفة والطيش، و نَزَقَ الفرس كنصر: نزاأى: وثب.  
**والخرق:** ضدّ الرّفق.

**وَأزْمَة:** جمع زمام، و زمام: مهار شتر.

**والقنوع** بفتح القاف: القناعة، و بضمها: السّؤال.

یعنی: شایسته و درست گردان - خداوندا - خفت مزاج و سبک‌باری و بدخویی و سرکشی خوی بد را از من به مهارهای قناعت کردن. تشبیه نموده نفس را به شتر سرکش بدخویی، و سؤال تذلل و خواری و انقیاد و تأدیب نفس نموده که به منزلهٔ مهار است.

بدان که از قناعت کردن و به اندک بضاعت، راضی شدن، غنا و تفوق بر خلق خدا

به هم می‌رسد. از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آیه کریمه «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰٓةً طَيِّبَةً»<sup>۱</sup> سؤال کردند، حضرت علیه السلام فرمود: «یعنی باید زندگانی دهیم بنده صالح را در دنیا، زندگانی خوب و پاکیزه». پس حضرت در جواب سائل فرمود: «هِيَ الْقَنَاعَةُ»<sup>۲</sup>؛ یعنی حیات طَیِّبَه قناعت / ۱۶۶ / است و اکتفا نمودن به اندک بضاعت.

یا دفع کن - خداوندا - سفاقت و اضطراب احتیاج و بدی فقر را که از خوی بد من ناشی است به مهارهای قناعت، که سؤال از کسی نکنم و مالک نفس خود باشم و صبر نمایم و آبروی خود را ضایع نسازم که سبب خواری و بی‌اعتباری من گردد. و این معنی ظاهر است؛ زیرا که استغنای قناعت، فقرا را به صدر تمکّن رساند و تکاپوی حرص، توانگران را در صف نعال نشانَد. پس در همه حال از فقر و غنا و صحت و مرض و ضیق و سبّت، توکل بر جناب تو داشته باشم و خلق را لا یضرّ و لا یعطی و لا ینفع و لا یمنع دانم. و در این صورت، تشبیه قناعت به زمام شتر، بالکنایه است و زمام، ترشیح تشبیه است.

### إِلٰهِي، اِنْ لَّمْ تَبَدِّلْ لِي الرِّحْمَةَ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ

یعنی: ای خدای من! اگر پیشی نگرفته بود به من بخشش‌ها و نعمت‌هایی که از فضل کَرَمِ توست، در حالتی که بانیکویی تأیید و هدایت توست به طریق تفکّر در آثار قدرت و انوار عظمت و اقسام نعمت و انواع رحمت.

فقره شریفه، دلیل است بر سبقت رحمت و تجاوز از معصیت و عفو از گناهان و تأخیر عقوبت، و رفیق این طریق، توفیق است. به هر که عطا فرمود، عزیز دو جهان شد و از هر که باز گرفت، مخدول دو جهان گشت، و این توفیق، اِلْقَایِ معرفت و هدایت است به دل‌ها، و دل‌ها در قبضه تصرف خداوند یکتاست. به هر که عطا فرمود و کشف غطا از او شد، از حجاب حرمان به شهود لقا و نور ایمان، فایز / ۱۶۷ / گردید.

۱. سوره نحل، آیه ۹۷.

۲. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۴۵.

### فَتَمِّنِ السَّالِكُ بِبِي إِلَيْكَ فِي أَوْضَحِ الطَّرِيقِ

سلوک: راه رفتن و در بردن چیزی در چیزی، کقولہ تعالی: ﴿أَسْأَلُكَ يَدَكَ فِي جَبَّتِكَ﴾<sup>۱</sup>. یعنی: پس که باشد راه نماینده من و دربرنده و داخل کننده من در روشن ترین راهی به سوی معرفت ذات و صفات و آلا و نعمتا و شرایع و احکام دین تو که راه شریعت حضرت مصطفی و ائمه هدا باشد؟ پس ادله و براهین به حدی رسانیده‌ای و بر وجهی نموده‌ای که سبب معرفت و موجب علم من شده، که گویا معلوم را به رأی العین می‌بینم.

و در این فقره شریفه، هدایت و توفیق و ارشاد و اعتماد [و سؤال و دعا] و التجا و ابتهاج مودع است؛ و چون بنده را سه حالت است: حالتی که گذشته است، و حالتی که در آن است، و حالتی که خاتمه کار است، و نسبت او با حالت گذشته و حالتی که در آن است، احتیاج او به ایجاد و ابقاست، و در حالتی که در آن است، احتیاج او به حفظ و رزق و احسان است و در خاتمه، احتیاج او به عفو و غفران است، پس این دو فقره شریفه، شامل همه هست که اولاً ایجاد فرموده و بقا داده و نعم بی پایان در حال حیات مهیّا فرموده، و هدایت و معرفت و توفیق داده، و چون داخل در دین و راه شریعت حضرت مصطفی و ائمه هدا فرموده، پس از کمال رحمت و عفو و کرم، قبول توبه خواهد فرمود و از معاصی خواهد گذشت و داخل روضه رضوان و بهشت جاویدان خواهد فرمود.

وَإِنْ أَسْلَمْتَنِي أَنَا تَك لِقَائِدِ الْأَمَلِ وَالْمُنَى / ۱۶۸

اسلام: به خواری و اگذاشتن.

أناة: به معنی حلم و سکون و تأنی و مدارا و صبر و تأخیر عقوبت آمده.

قائد: کشنده.

أمل: امید و آرزوها که نفس، آراسته و خواسته از هواهای نفسانی و قرار داده،



وقائد: کنایه از نفسِ اماره است و هر که زمام اختیار به ید اقتدار نفس اماره داد، خذلان یافت؛ به دلیل قوله تعالی: ﴿وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَجِمْتُ رَبِّي﴾<sup>۱</sup> یعنی: و پاک نمی‌کنم نفس خود را؛ یعنی نمی‌گویم که نفس من از میل به آرزوهای [مغرّبا] و مُبِرّ است. به درستی که نفس، هر آینه، فرماینده است به بدی و معصیت، مگر آن را که ببخشد پروردگار من که از فرمان نفس بر امان باشد و قصد بد به فعل نیاورد و او را به عصمت، هدایت دهد.

### فَمَنْ الْمَقِيلُ عَثْرَاتِي مِنْ كِبَوَاتِ الْهَوَىٰ

مقیل: عفوکننده .

و عثرات: جمع عثر، به معنی لغزش و موافقت هوای نفس .

و کبوات: جمع کبوت، به معنی به سر در آمدن و حِدَّت نفس .

و هوئی: به معنی قوتی است قائمه به آدمی که او را نفس اماره گویند که آدمی را راغب به لذات حسیّه از شهوانیّه و غَضَبیّه می‌سازد، مخالف آنچه قوه عاقله - که به نفس ناطقه قائم است - اقتضا می‌کند .

یعنی: پس کیست عفوکننده جرایم [و مآثم] و لغزش‌ها و آمرزنده مهلکات و گناهان من از سر به در آمدن‌های هوا و هوس؟ چون کسی که در مکانی باشد، وقتی که لغزید، دور می‌شود از آن مکان. پس به سبب ارتکاب گناهان، دور خواهد شد از درگاه حق، و اضافه کبوات به هوئی، بیانی خواهد بود؛ یعنی / ۱۶۹ /: پس کیست که در تواند گذشت [از] گناهانی که من مرتکب شده‌ام و از من صدور یافته از به سر در آمدن‌ها و افتادن‌هایی که آنها همه هلاکت است؟

این دو فقره شریفه، تعلیم امت است، و الا اثمه ﷺ معصومان‌اند از گناهان صغیره و کبیره از اوّل عمر تا آخر عمر، یا کسر نفس و انقطاع از ماسوا و توجّه به جانب مولا است. و نیز کیفیت سیر سعدا و سبب نجات و رفع درجات و قبول توبه و امید عفو و رحمت در این دو فقره شریفه مندرج است .

### وَإِنْ حَذَلْنِي فَجَدَلْنِي وَنَصَرَكَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ

محاربه: با یکدیگر نزاع کردن است و حرب نمودن، و این جا مراد از نفس، یا نفس ناطقه یا نفس مطمئنه است؛ یعنی: و اگر فرو گذارد و خوار گرداند [مرا] یاری کردن تو نزد کارزار نفس با شیطان، که نفس ناطقه غالب بر شیطان نشود، و العیاذ بالله؛ شیطان غلبه کند.

فقره شریفه، مُشعر است بر این که گمراهی از دو وجه به هم می رسد: از نفس و شیطان، مرا از سر هر دو نگاهداری کن. و بر سبیل تعداد نعمت است، و مورد آن مورد منت، مُشعر بر عدم اصرار بر مناهی و توجه به ملامتی که سبب عذاب و سخط الهی است.

#### [دلیل بر بطلان قول مجبّره]

و دلیل است بر بطلان قول اشاعره که اسناد قبایح و ضلالات و فعل بنده را به خدا می دهند. پس سیاق فقره شریفه و تتمه آن منبّه است بر این که ارتکاب قبایح و ضلالات به قدرت بنده است و از هواهای نفسانی حادث است.

### فَقَدْ وَكَلَّنِي جَدْلَانِكَ / ۱۷۰ / إِلَى حَيْثُ النَّصَبِ وَالْجِزْمَانِ

وکل: باز گذاشت کار است و وکیل، آن است که کار به او گذاشته شود.  
وَنَصَب: رنج و تعب است.  
وحرمان: ناامیدی است.

و در بعضی نسخ، «وَكَلَّنِي» واقع شده یعنی: به تحقیق واگذاشته خواهد بود مرا، فرو گذاشت تو به سوی جا و جهت بی بهره بودن و ناامیدی که دوری است از برکات رحمت تو. مع هذا، رحمت تو به حُسن توفیق، شامل حال من گردیده و مرا به اوضح طریق، راه نموده و تسلیم قائلد امل و منی نساخته ای و خوار نفس و شیطان نساخته ای، و از فضل و رحمت خود، محروم و ناامید نگردانیده ای، و چون همیشه مرحمت فرموده ای، اِقَالَه عثرات من نیز خواهی فرمود که در وعده تو خُلُفی

نمی‌رود، و این همه نظر به من، تفضلاتی است زایده بر لطف و هدایت. و دلیل است بر بطلان قول مجربّه که می‌گویند: خالق و فاعل و مُنشی هر کفر و ضلالت و فضایح و قبایح، خدای تعالی است - تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُلْحِدُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا - و قدرت، موجه است و اراده موجب مراد است و قدرت مع الفعل خدا آفریند، و چون بنده محلّ فعل است، اگر خواهد به خراباتش بَرَد، و اگر خواهد به صومعه، و اگر خواهد به بتخانه، و اگر خواهد به کعبه، و بنده را هیچ مشیت نیست. آن‌گاه، فردای قیامت بر این مناقشه و محاسبه و مؤاخذه کند، و العیاذ بالله، در این صورت، بنده را حجّت بر خدا باشد و خدا را بر بنده، هیچ حجّت نباشد.

### إِلَهِي أَتْرَابِي مَا أَتَيْتُكَ إِلَّا مِنْ حَيْثُ الْأَمَالِ

این جا رؤیت به معنی علم است.

وایتیان: / ۱۷۱ / آمدن.

وآمال: جمع أمل و أمل، آرزو [باشد] و در صورت، استفهام است و در معنی، برای تقریر، و یا استفهام از برای تحقیر طلب امان است، نظر به احسان خداوند متعال، اگر چه نظر به داعی، عظیم است. یعنی: آرزوهای من، نظر به احسان تو، قدری و وقعی ندارد، و بر تو ظاهر است و علم تو محیط است به آنها عطاکن آنها را. یا [آن‌که] استفهام بر سبیل استحضار غیر مُدرکات است [با] نظر به مُدرکات، و ممکن است استفهام انکاری باشد.

و در صورت اول، معنی، این خواهد بود که: ای خدای من! البته می‌دانی که نیست آمدن به سوی درگاه عطای تو، مگر از جهت حصول آرزوها.

### أَمْ عَلِقْتُ بِأَسْبَابِ حَبَالِكَ إِلَّا حِينَ بَاعَدْتَنِي ذُنُوبِي مِنْ دَارِ الْوَصَالِ

أم: یقع موضع بل کما فی قوله تعالی: [«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»]<sup>۲</sup>

۱. الف و ب: - با.

۲. سوره طور، آیه ۳۰.

أَي: بل یقولون، وقال سیبویه: أم بمعنى الاستفهام لقوله تعالى: [«أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ»] أي: اتریدون، یا أم متصله است؛ چون قبل از او همزه استفهام واقع شده. و در بعض نسخ، بدل عِلِفْتُ، «عَقَلْتُ» واقع شده، و عقل به معنی بندِ گردن است و عاقل را از آن اخذ کرده‌اند؛ زیرا که خود را از ارتکاب قبیح و ناشایست، بند می‌کند و باز می‌دارد.

و معنی اسباب و حَبَلِ گذشت؛ یعنی: بلکه در آویخته‌ام یا بند کرده‌ام به راه‌های ریسمان‌های محکم تو که در نهایتِ احکام است و موصل است به مطالب و آرزوها، مگر هنگامی که دور گردانیده مرا گناهان من از خانهٔ وصال که عبارت از خلوتِ سرای وصول به جناب مولا باشد و قطع تعلق از ماسوا.

### [تحقیق معنی وصال]

هرگاه شخصی را اهتمام بسیار به چیزی تعلق پذیرد و محبت او در ضمیرش جای گیرد، جز مقصود در ساحت ضمیر و فضای سینه / ۱۷۲ / نبیند و هر چه ببندد دوست پندارد و هر چه گوید، دوست گوید و هر چه شنود، دوست شنود و پیوسته طوطی زبان و هزارستانِ چنان به نوای او نواسنج و مدام در دریای اشتیاق وصال مستغرق لَجْهً «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا يُكَيِّرُ ذِكْرَهُ» باشد. هرگاه نقد مجازی که در معرض زوال و نقصان و محل تغییر و زیان است، بر این گونه اعتبار پذیرد، چرا نشاید که با دوست و مُنْعِمِ حقیقی، پیوسته حال بر این منوال باشد و این سعادت را غنیمت شمارد که مبادا گوهر فرصت از دست رفته، چهرهٔ حسرت و ندامت در آئینهٔ دلها نمایش پذیرد؟ و وقتی به خانهٔ وصال می‌رسد که ظاهر خود را به شریعت حَقّه و به متابعت ائمهٔ هدا و سنن مصطفی پاکیزه گرداند و باطن خود را از ملکات ردیه و اخلاق دَئِبَه مبرّا سازد و نفس را به علوم حَقّه متصف گرداند و از خواهش‌های نفسانی خالی شود، و به غیر جناب مقدّس الهی و تحصیل رضای او - جَلِّ شأنه - امری منظور خود نسازد و ارادت خود را تابع مشیت حق - جَلِّ جلاله - گرداند و دامن از لوث دنیای دنی

پاکیزه کرده به ملاً اعلی متعلق شود پس به خانه وصال حق تعالی رسیده خواهد بود.

### فَبَيْسَ الْمَطِيَّةِ الَّتِي امْتَطَيْتَ<sup>۱</sup> نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا

بئس: کلمه ذم است.

و مطیة: مرکب شتر است، و امطیتُ أي: أخذتُ المطیة؛ یعنی: چه بد مرکبی است آن شتری که نشسته است بر آن شتر، نفس من از هواها و آرزوهای خود. و این معلوم است که آرزوها، لایزال متجدد است و به حدی نمی رسد که از آن تجاوز / ۱۷۳ / نتواند کرد و هیچ کس به جمیع آرزوهای خود نمی رسد و جمیع مشتهیات هیچ فردی از افراد ناس در دنیا به عمل نمی تواند آمد. پس مغرور شدگان به حطام ناپایدار دنیا باید متنبه شوند که اجل، در عقب است و مطیع و منقاد نفس اماره نباید بود که مانند شتر سوار است و پیوسته، مشغول رفتار و آناً فاناً در قطع منازل و مراحل است و مرگ را سریع می گرداند و عنقریب رجوع به سوی جزای کردار است و بسیار نیست چیزی که عاقبت او فنا باشد.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: «أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى»<sup>۲</sup> شریف ترین توانگری ترک آرزوست؛ زیرا که آن، مستلزم قناعت است و قناعت، مستلزم غنای نفس به دلیل «الْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى»<sup>۳</sup> و قال علیه السلام أيضاً: «مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ»<sup>۴</sup> کسی که دراز گردانید آرزوی خود را و بسیار خواست امید و آرزوی خود را، بد ساخت عمل خود را؛ زیرا که طول امل، مستلزم غفلت و تقصیر در عمل است.

### فَوَاهَا لِمَا سَوَّلَتْ لَهَا ظُنُونَهَا وَمَنَاهَا

في الحديث: «المؤمن وواقع»<sup>۵</sup>. الواهي: هو الذي يذنب فيصير بمنزلة السقاء

۱. الف و ب: امْتَطَيْتَ.

۲. نهج البلاغة، ج ۴، ص ۱۰؛ کتاب من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۸۹؛ عيون الحكم والمواعظ، ص ۱۱۴.

۳. روضة الواعظین، ص ۴۵۶؛ مشکاة الأنوار، ص ۲۳۳؛ الدرر المنتور، ج ۱، ص ۳۶۱.

۴. بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۶۶؛ المناقب، خوارزمی، ص ۳۷۷؛ نهج البلاغة، ج ۴، ص ۱۰؛ الکافی، ج ۳، ص ۲۵۹ و...

۵. الغارات، ج ۱، ص ۱۶۰؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۰۱؛ المعجم الصغير، ج ۱، ص ۶۶؛ کنز العمال، ج ۶.

الواهی، یعنی: الَّذِي لَا يَمْسُكُ الْمَاءَ، شَبَّهَ الزَّالَّ الْخَاطِئُ بِهِ، وَيُضْرَبُ لِمَنْ لَا يَسْتَقِيمُ أَمْرُهُ.

یا واه، مُعَرَّبٌ وای است، یا واه، کلمه تعجب است.

ولما، عَلَتْ تَعَجَّبَ [است] و تَعَجَّبَ، تَغَيَّرَ نَفْسِ اسْتِ بِهَ چِیزِی کِه سَبِیش پوَشیدِه و از عادت خارج باشد، و ذکر، حضور المعنی للنفس باشد.

و غرض از تَعَجَّبَ در این مقام، یا انذار و تخویف نفس است تا از معاصی / ۱۷۴ / پرهیزد و اجتناب کند، یا تعجب از این که آرزوهای نفس و خیرات زمانه (مانند صحت و جوانی و امنیت و نعمت) به اندک زمانی و فرصتی تبدیل به نقیض می یابد، یا تَعَجَّبَ است از تأخیر توبه و انابه و استغفار که نفس قرار توبه می دهد، پس ناگاه، مرگ مانع می شود میان او و میان توبه، و ارتکاب گناه می کند و سبب هلاک نفس می شود. پس گناه کننده ای است لغزنده و خطاکننده ای است مانند سِقَای واهی که همیشه در سرگردانی است.

و تسویل: زینت دادن است؛ یعنی: پس در عجبم مر آن چیزی را که آراسته است از برای من نفس من از اندیشه ها و آرزوها و گمان های او.

### [ دلیل دیگر بر بطلان قول مجبّره ]

فقره شریفه نیز دلیل است بر بطلان قول مجبّره که زعم فاسدشان این است که والعیاذ بالله، خدای تعالی از کافر و عاصی، کفر و معصیت می خواهد. و تعلیم آداب است به امت و اقرار ایشان به گناهان، و الاّ به دلیل عقلی و نقلی ثابت است عصمت قائل دعا و اولاد طیبین طاهرین او علیهم السلام.

### وَتَبَّأَ لَهَا لِحْزَانَهَا عَلَى سَيِّدِهَا وَمَوْلَاهَا

تَبَّ: خُسران و هلاکت است، و منه قوله تعالى: ﴿وَمَا كُنْتُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ﴾<sup>۱</sup>

۱. ج ۱، ص ۱۴۳.

۱. سورة غافر، آیه ۳۷.

أَي: خسار.

وَجُرَات: دلیری کردن بر عصیان و بی‌باکی و مشغولی به گناهان.

سَيِّد: آقا و بزرگ و واجب‌الاطاعه.

ومولی: خداوندگار و اولی به امر.

یعنی: زیانکار باد، زیان‌کار بودن و هلاک باد، هلاک بودن مر نفس مرا به جهت جرئت و دلیری او به سبب ارتکاب گناهان و مخالفت فرمان واجب‌الاطاعه بر آقا و خداوندگارِ خود.

فقرات شریفه، ذمائم افعال و معایب احوال است / ۱۷۵ / و تقدیم اظهار عجز و قصور بر ادای شکر و عبودیت حضرت معبود تا به اجابت اقرب باشد، و تعلیم امت است، و الّا عصمت ایشان، ثابت است و بعد از اظهار نِعَم و احسان و اقرار به معایب نفس و گناهان، شروع به سؤال از درگاه مَلِک مُتَعَالِ نموده تا به اجابت، اقرب باشد.

### إِلَهِي! قَرَعْتُ بَابَ رَحْمَتِكَ بِيَدِي رَجَائِي

قَرَعُ: [در] کوفتن؛ یعنی: ای خدای من! کوبیده‌ام در رحمت تو را به قوت، یا به دست امیدواری خود و حُسن ظَنِّی که به جناب تو دارم که همیشه مرحمت و احسان فرموده‌ای و هرگز تعجیل در عقوبت نفرموده‌ای. در این صورت، باب رحمت، استعاره بالکنایه است، و همچنین يَدٌ و رجا و قَرَعُ - که از ملایمات است - ترشیح خواهد بود.

### وَهَرَبْتُ إِلَيْكَ لِأَجْنَأٍ مِنْ قَرَطِ أَهْوَائِي

هَرَبْتُ: گریختن.

لاجئ: پناه گیرنده.

أهواء: جمع هوا، به معنی خواهش.

یعنی: ای خدای من! گریخته‌ام به سوی درگاه تو از هر چه رضای تو در آن نباشد، در

حالتی که پناه گیرنده‌ام به سوی درگاه تو از بسیاری خواهش‌های نفس خود.

### وَعَلَّقْتُ بِأَطْرَافِ جِبَالِكَ أَنَامِلَ وَلَائِي

معنی علّقت و حبل گذشت .

انامل: جمع «أنمله» است ، به معنی سر انگشت .

و ولاء: دوستی .

یعنی : ای خدای من! در آویخته‌ام و چنگ زده‌ام به کناره‌های ریسمان‌های محکم عنایت تو ، سز انگشت‌های دوستی خود را که به مطالب و آرزوها فایز گردانی مرا . تشبیه نموده تمسک و تعلق خود را به جناب احدی ، به شخصی که دست به ریسمان محکمی زده باشد و در آویخته باشد تا او را از تزلزل نگاه دارد / ۱۷۶ / و ترقی کند تا به مرتبه عالی رسد .

### فَاصْفَحِ اللَّهُمَّ عَمَّا كَانَ أَجْرَمْتُهُ مِنْ زَلِّي وَخَطَائِي

صَفَح: اعراض است [ و کان تامه است ] .

جُرْم: کسب گناه است .

زَلَّل: جمع «زله» به معنی لغزیدن .

و خطا: گناه .

یعنی : پس درگذر - بارخدایا - از آن چیزهایی که محقق شده که کسب کرده‌ام آنها را از لغزش خود و گناهان خود .

و در بعضی نسخ ، «عَمَّا كَانَ مِنِّي مِنْ زَلِّي وَخَطَائِي» واقع شده ؛ یعنی : عفو کن

- بارخدایا - از آن چیزهایی که ثابت گشته و تحقق یافته از من از افتادن من و گناهکاری من .

### وَأَقْلِنِي صُرْعَةَ رَدَائِي

إِقْلَانَةٌ: عفو کردن گناه است .

و صُرْعَةٌ: افتادن ، منصوب به نزع خافض است به این تقدیر که : «مِنْ صُرْعَةِ

رَدَائِي» .

و ردی: هلاکت است و در بعضی نسخ دعا ، بدل ردائی ، «دائی» واقع است .



یعنی: و درگذرد از من یا خلاص کن مرا - خداوندا - از بارِ گناهان، یا از افتادنی که باعث هلاکت من است، و افتادن، کنایه از دوری درگاه الهی است که به سبب کسب گناهان حاصل شده، یا در گذر از من به جهت افتادنی که آن، درد گناهان است، یا رهایی ده مرا از افتادن و به سر درآمدنی که درد و هلاکت من در آن است.

### فَأَنْتَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ

پس به تحقیق که تویی آقای من و خداوندگار من که بندگی و فرمانبرداری تو بر من فرض عین است، و تویی که مرا حیات بخشیده و نگاهداری می‌کنی و روزی می‌دهی.

### وَمُتَمَتِّدِي وَرَجَائِي

و محلّ استواری منی که تکیه بر شفقت بی‌غایت و رحمت بی‌نهایت تو کرده‌ام / در این که عفو فرمایی جرم مرا و از زلل و خطای من درگذری، و رهایی دهی مرا از افتادنی که کسب گناهان است، و دردی از آنها بالاتر نمی‌باشد؛ که تویی استواری من در قبول توبه و برآوردن امیدها، و مطالبی که دارم تویی نه غیر تو.

### وَعَايَةَ مَطْلُوبِي وَمُنَايَ

و تویی نهایت امیدها و آرزوهای من که به تو می‌رسد همه آنها و به جناب تو منتهی می‌شود، و در بعض نسخ، «مُنَائِي» واقع شده و معنی متحد است.

### فِي مُنْقَلَبِي وَمُنَوَايَ

منقلب: یا عبارت از دنیا است که دار انقلاب است و منه قوله تعالی: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾<sup>۱</sup>.  
و منوی: کنایه از سرای عقبا و منه قوله تعالی: ﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُنْقَلَبَكُمْ وَمُنَوَاكُمْ﴾<sup>۲</sup>، آی:

۱. سوره شعرا، آیه ۲۲۷.

۲. سوره محمد، آیه ۱۹.

منصرفکم و مقامکم فی الأولى والعقبی .

یا منقلب، جای بازگشت، و مثنوی جای قرار است، یا منقلب، کنایه از سَفَر، و مثنوی از حضر است؛ یعنی: در حالتی که منقلبم از دار فانی به سرای باقی .

إِلَهِیْ! كَيْفَ تَطْرُدُ مُسْكِنَنَا التَّجَا إِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ هَارِباً

طرد: دور کردن .

التجاء: پناه بردن به جایی .

ای خدای من! چگونه میرانی و دور می گردانی ناداری را از اعمال حسنه که پناه آورده باشد از بار گناهان به سوی درگاه رحمت تو، در حالتی که [ آن ] مسکین بیچاره گریزنده است؟ که کنایه باشد از این که توبه کننده است. پس بر او ببخشا و قبول توبه او بفرما تا دور نباشد از درگاه کبریای تو، و نزدیک شود به ساحت بارگاه عظمت و جلال تو .

أَمْ كَيْفَ تُحَيِّبُ مُسْتَرْشِداً / ۱۷۸ / قَصَدَ إِلَى جَنَابِكَ سَاعِياً

تَحْيِيبُ: ناامید و بی بهره ساختن است .

و مسترشد: طالب راه راست است .

و ساعياً: حال از مسترشد است که مفعول به است .

یعنی: یا چگونه ناامید و بی بهره می گردانی طلب هدایت کننده را به معرفت ذات و صفات و آلا و نعمای خود که رو آورده است به سوی فضای درگاه تو، در حالتی که آن طلب رشد کننده، شتابنده و سعی کننده است در وصول به آن راه و مرتبه؟ بدان که این متعارف است میان فصحا که حرف بسیار بیفکنند، چون کلام را بر او دلیل بود و منه قوله تعالی: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا»<sup>۱</sup>.

أَمْ كَيْفَ تَطْرُدُ ظَلَمَاناً وَرَدَّ إِلَى حَيَاتِكَ شَارِباً

و در بعضی نسخ دعا، بدل تطرد، «تَرُدُّ» واقع است و معنی متحد است؛ یعنی:

آیا چگونه منع می‌فرمایی یا دور و ناامید می‌گذاری تشنه جگری را که رسیده باشد به سوی دریاها، زلال مالامال رحمت تو در حالتی که آن تشنه جگر، آب جوینده و خواهنده است؛ چه هر چند عطا فرمایی، از دریای عطای تو چیزی کم نمی‌شود که خزانه کَرَمَت بی‌غایت و دریای رحمت، بی‌نهایت است، و به همه کس از صالح و طالح و بَرّ و فاجر می‌رسد و قبول توبه از همه می‌فرمایی. مع هذا، از من، تشنه جگری نیست و مستحق رحمت. افاضه به من نیز بفرما. پس کنایه است از استفاضه رحمت عام و مرحمت تمام.

### كَلًّا وَجِيَاضُكَ مُتْرَعَةً فِي صَنِّكَ الْمُحُولِ

کَلًّا: یا حرف رَدَع است، یا به معنی «حقاً» است.

مُتْرَعَةً: به معنی «مملوّه» است. / ۱۷۹ /

صَنِّكَ: تنگی است.

مُحُول: جمع مَحْل است، به معنی خشک‌سالی.

یعنی: نه چنان است و نمی‌تواند شد این که منع کنی مسکینی را، یا ناامید گردانی طلب هدایت‌کننده‌ای را، یا محروم گردانی تشنه جگری را، و چون چنین باشد؟ و حال آن که دریاها رحمت تو پُر است و مالامال است در تنگی و قحط‌ها [و خشک‌سالی‌ها، یا حقاً حوض‌های تو پُر است در تنگی قحط‌ها].

[ ادلّه دیگر بر وجود صانع و این که شر در عالم وجود نمی‌باشد و آنچه

ظهور یافته، از حُسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود است و از جهت

نقص فهم است که پی به مصالح آنها نمی‌برند ]

و از فقره شریفه ظاهر می‌شود رحمت‌های الهی همیشه هست و نمی‌کاهد و نمی‌افزاید. این که بعضی جاها قحط می‌شود، به سبب سوء افعال و اعمال اهل آن بُلدان است، پس آنچه در عالم وجود است، از حُسن تدبیر صانع قدیر و عالم خبیر است و صانع علیم، خلق را مُهْمَل نمی‌گذارد، مگر به یکی از سه وجه: اول این که، والعیاذ بالله، عاجز باشد. دویم آن که جاهل باشد به کیفیت تدبیر. سیم آن که شرارت

و خست او مانع باشد از ایصال خیر و نفع عباد.

و همه اینها در حق او - جلّ شأنه - محال است؛ زیرا که خالق چنین خلقی عاجز نمی‌باشد و نظام چنین وضعی که اُفق از آن متصوّر نتواند بود، از جاهل محال است که به ظهور رسد، و کسی که این همه لطف و احسان نموده باشد، به خست و شرارت منسوب نمی‌تواند بود، هر چند عقول پی به مصالح بسیاری از آن نبرد، و چون مصالح حکمت در بعضی چیزها مخفی نیست و وجوه حکمت و صواب در بعضی ظاهر است، کافی است.

نظر پاک، این چنین بیند      نازنین، جمله نازنین بیند

و هرگاه به عقل صحیح نظر کنند، هر چیزی را که در عالم وجود بینند، البته در نهایت استقامت و کمال یابند. مثلاً آتش که عنصر غضب است و می‌سوزاند، / ۱۸۰ / اگر نباشد، تعیش میسر نگردد، و آب که عنصر رحمت است، گاه باشد مؤدی به ویرانی خانه پیره‌زنی عاجزی شود. مثلاً:

زهر ماران، مار را باشد حیات      از برای دیگران باشد ممات

و آب دهن ایشان، نظر به انسان همچنان است.

پس بنا بر کریمه «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»<sup>۱</sup>، اگر ایشان به زبان حال یا مقال گویند: پروردگارا! خلق انسان را با این اقتدار و تمکین چراست که ما را می‌کشند و می‌خورند و آزار می‌رسانند و از خوف ایشان بر روی زمین ظاهر نمی‌توانیم شد و منفعت در خلق انسان چیست؟ فساد قول ایشان، احتیاج به بیان و برهان نخواهد داشت. پس انسان نیز همین حالت دارد، و چون بعضی شواهد حکمت در خلقت موزیات برایشان مخفی است، خیال می‌کنند که در خلق آنها منفعتی نیست. مع هذا، جزء اعظم تریاق فاروق، گوشت افعی است و اطبّا نفع او را عظیم شمرده‌اند بر تقدیری که حرام [باشد] دوا نتواند شد.

۱. سوره اسراء، آیه ۴۴.

## [ دلیل بر بطلان قول دهریه ]

و باز، گروهی از جاهلان و ملحدان ﴿قَتَلْتَهُمُ اللَّهُ أَنْتَ يُؤْفِكُونَ﴾ که می‌گویند: عیش آدمی می‌باید از هر کدورتی خلاص و صافی باشد و به هیچ آلام، مَشوب و مخلوط نباشد و به این سبب، انکار صانع می‌کند، احمقی چند نفهمیده‌اند که اگر چنین می‌بود که به هیچ وجه، آلامی و کدورتی نمی‌بود، آن مقدار شرّ و طغیان و فساد در ایشان به هم می‌رسید که فراموششان می‌شد که از جنس بشرند یا مربوط مدبّر قضا و قدرند، همچنان که گروهی که به ناز و نعمت برآمده‌اند و در رفاهیت و امنیّت و توانگری نشو و نما یافته‌اند، به مرتبه‌ای از ۱۸۱ / طغیان‌اند که هرگز به خاطر ایشان خطور نمی‌کند که مخلوق‌اند، چه جای آن که ضعیفی را رحم کنند، یا فقری را دستگیری نمایند، یا اگر مبتلابی را ببینند، بر او رقت نمایند، یا نسبت به دل شکسته و بیچاره‌ای اظهار مهربانی نمایند، یا شفقتی برای مکروبی به عمل آورند، و چون شدتی و آزاری و مکروهی به ایشان رسد، از اکثر فسادهایی که مرتکب بودند، منزجر گردند. پس بسا آلم‌ها که راحت‌ها در عقب دارد، و بسا تلخی‌ها که شیرینی بازمی‌آورد، و مکروهی که به مردمان می‌رسد اگر صالحان‌اند، در خوبی می‌افزایند و بصیرتشان زیاد می‌شود، و اگر فجّار و اشرارند، طغیان را کم می‌کنند و از معاصی، خود را منع می‌نمایند.

پس خالق علیم، اینها را برای خیر و منفعت عباد به عمل آورد که اگر با هر رنجی راحتی و با هر یسری عُسری نمی‌بود، به سبب امتداد رفاهیت و نعمت، فجّار، میل می‌کردند به معاصی و مبالغه می‌کردند در آنها، و نیکان سُست می‌شدند در عبادت و کسل می‌ورزیدند. پس در بلاها و حادث‌ها، حکمتِ بسیار است که تا مانع مردمان شود از معاصی، و سبب تنبیه ایشان شود و موجب رشد و صلاح ایشان گردد، و اگر نه چنین بود، از حد به در می‌رفتند، چنانچه در ازمنه سابقه به سبب امتداد رفاهیت از نمرود مردود و فرعون بی‌عون و از قوم عاد و ثمود ظهور نمود که واجب شد بر ایشان، هلاک و پاک کردن ایشان به توفان و باد. پس هر یک از مواد قابلۀ ممکنات به

قدر قابلیت و مصلحت و استعداد بهره یابند از حُسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود. / ۱۸۲ /

### وَبَابِكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ وَالْوُغُولِ

**وُغُول:** جمع «واغل» است<sup>۱</sup> و هو آن یدخل علی القوم من غیر آن یدعی، فی شرب معهم.

یعنی: و حال آن که درگاه رحمت سرای تو و راه فضل و عطای تو گشاده است از برای جستجو نمودن وصول رحمت و داخل شدن بی طلب. می تواند بود که معنی این باشد که من در آن عرضه نیستم و آن قدر و قیمت ندارم که بخوانی مرا و بار دهی مرا به رحمت سرای خود، اما جمعی را خوانده ای. من به وسیله آن جمع - که ائمه هدا و انبیا و ملائکه اند - چون درگاه رحمت تو برای ایشان باز است و کَرَم تو عام است و احتیاج به تدارکی نیست. اگر من و مانند من صد هزار هزار بی آن که خوانده شوند و داخل درگاه تو گردند از فضل تو محروم نخواهند گردید. من خود را با ایشان انداخته ام، یقین که مرا هم محروم نخواهی فرمود.

### وَأَنْتَ غَايَةُ الْمَسْئُولِ وَنَهَايَةُ الْمَأْثُولِ

یعنی: تویی نهایت همه مسئول، نه غیر تو، که همه در خواست ها به تو منتهی می شود، و تویی پایان همه امید داشته شده ها نه غیر تو، که امیدها و آرزوها همه آنها به تو بازگشت می شود و کار همه مخلوقات از تو - جل شأنه - ساخته می شود، نه از غیر تو.

### إِلَهِي! هَذِهِ أَرْزَمَةُ نَفْسِي عَقَلْتُهَا بِعِقَالِ مَشِيئِكَ

**عِقَال:** به معنی «حبال» است و اضافه عقال به مشیت بیانی است و نفس را به رشته تشبیه نموده، و از مَه - که از ملایمات است - ترشیح التشبیه واقع شده.

یعنی: خداوند! این است مهارهای نفس من که بسته ام و محکم کرده ام آنها را به

۱. وُغُول مصدر است و مفرد، و مراد مؤلف، معلوم نیست.

ریسمان‌های محکم اراده تو؛ / ۱۸۳ / یعنی مهار نفس خود را به بندهای مشیت تو بسته‌ام و زمام اختیار خود را به ید اقتدار آفریدگار خود داده‌ام و منقاد و مطیع مشیت تو گردیده‌ام، و تفویض همه امور خود به تو نموده‌ام که آنچه مصلحت و صلاح من در آن باشد، به عمل آوری.

و این مشیت را حمل به جبر و اکراه باید نمود، و الآ حق - جل و علا - مرید ایمان و طاعت همه عباد است بر وجه اختیار، به دلیل عقلی. و فقره شریفه، دال است بر این که حق تعالی، مرید است به اراده محدث. نبینی که چون کسی گوید: لا أفعل ذلك إلا أن تفعل! این کار نکنم تا تو نکنی؟! پس آنچه موقوف باشد به محدث، قدیم نتواند بود.

و از مه این جا کنایه است از دخول در ذل حاجت و در تحت تصرف قدرت صانع عالم، یعنی: در تحت تصرف تو و مقهور تسلط توأم. و مستعار است از امکانی که محوج است به صانع. پس تخلیه مکن میان من و میان اختیار من، بدی را که تا هر کاری که از من سر زند، به عقال مشیت تو بسته باشد که خیر و صلاح من، البته در آن خواهد بود.

### وَهَذِهِ أَعْبَاءٌ ذُنُوبِي ذَرَأَتْهَا بِعَفْوِكَ وَرَحْمَتِكَ

اعباء: جمع «عبء»، بالكسر، بار پلاسی که پوشند.

ودرء: دفع و سلب و منع است.

یعنی: ای خدای من! این است بارها و گرانی‌های گناهان من که دفع [و منع] و سلب نموده‌ام آنها را به یاری رحمت تو، به سبب توبه و رجوع و استغفار، یا این است گرانباری‌های گناهان من که دفع کرده‌ام آنها را به یاری رحمت تو.

### وَهَذِهِ أَهْوَاؤِي الْمُضِلَّةُ وَكَلَّمْتُهَا إِلَىٰ جَنَابِ لُطْفِكَ وَرَأْفَتِكَ / ۱۸۴ /

اهوای مضله: بدع و ضلالات است که سبب نقصان حظ ثواب است.

یعنی: این است آرزوهای گمراه کننده من که بر گمراهی می‌دارد مرا که باز گذاشته‌ام آنها را به سوی جناب نوازش و آمرزش تو؛ چون هر چه می‌کنی، بر وفق

حکمت و مصلحت است. پس به تدبیر و صلاح هوای من، قیام فرما و دفع اهوای مضلّه - که سبب گمراهی است از راه - از من بکن، و حفظ و حراست من از شرّ آنها بفرما، و دفع اذیت اعدا بکن، و آرزوهای باطل و اندیشه‌های لاطائل - که وسوس شیطانی است - از من سلب کن که توکل به جناب تو کرده‌ام و از هواهای نفس اماره، منقطع شده‌ام به سوی درگاه لطف تو. پس لطف تو آن خواهد کرد که مرا به راه راست بیاورد و از ظلمات هواها خلاصی دهد.

یا معنی این است که: هواهایی که من به جناب لطف تو بازگذاشته‌ام، بده آنها را تا تمنای حال غیر نکنم. و مراد از این، تصفیة طبع باشد به اسقاط وسوس که بعضی از آنها تمنای حال غیر است و حسد بردن و غل و حقد و ریا و افعال ذمیمه قلبی و خصال قبیحه نفسی که از وسوس شیطانی حادث می‌شود تا تمنای آنها نکنم.

### فَاَجْعَلِ اللَّهُمَّ صَبَاحِي هَذَا نَارًا لَأَعْلِيَّ بِضِيَاءِ الْهُدَى

فقره شریفه، طلب لطف است به طریق مبالغه. پس بگردان - بارخدا یا - صباح مرا این صباح، حالکونی که فرود آینده باشد بر من به روشنی هدایت و ارشاد، که اقتباس ضیای دین تو کنم و از اشراق نور تو و هدایت معرفت تو از ظلمت گمراهی دور گردم.

یا مراد از ضیاء هُدا، اسباب / ۱۸۵ / و آلات ایمان است از اقدار و تمکین و اِزاحه عِلل و نصب ادله و الطاف زایده و توفیق، یا علم و بیانی است که ائمه معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین - بر آن‌اند، یا روشنی و هدایت دل است بر اسلام و ایمان و اعمال حسنه و نیات مستحسنة که سبب دفع آرزوهای ردیه و باعث حصول زیادتی علم گردد.

### وَبِالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَالْدُنْيَا

دنیا غیر منصرف است به جهت الف تأنیث مقصوره، و او مؤنث آذنی است که افعال تفضیل است و موصوف او حیات یا نشئه یا دار یا مانند آن است، و بعضی از اهل عربیت، او را منصرف می‌دانند و تنوین، داخل او می‌کنند و «دنیا» می‌گویند.



یعنی که: مقارن باشد به سلامت در دین من از گناهان و معایب نفسانی و عقوبات آخرت، و در دنیای من از آلام جسمانی و میخَن و تعلقات؛ چون دنیا، نه جای خلاص و نه سرای خلوص است. پس سالم مانم از عقوبات آخرت، و فارغ باشم از میخَن و اوجاع و امراض در دار دنیا که پیوسته به طاعت و عبادت مشغول باشم و توفیر ثواب من فرمایی و تمام و کمال، آن را عنایت فرمایی.

### وَمَسَانِي جُنَّةٍ مِنْ كَيْدِ الْعَدْنِي

یعنی: بگردان شامگاه مرا حالکونی که سپری باشد از مکر دشمنان؛ یعنی حافظ و مانعی از مکر دشمنان و غدر ایشان شب مرا بگردان، اعم از آن که هواهای نفسانی باشد؛ زیرا که در شب‌ها و فراغ از کارها هواها غالب می‌شود، به دلیل «أَعْدَاءُ عَدُوِّكَ / ۱۸۶ / نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنِّيكَ»، یا سپری کن شب‌ها را از مکر جن و انس.

### وَوَقَايَةَ مِنْ مُرْدِيَاتِ الْهَوَىٰ

وقایه: نگاهداری.

و مردیات: مهلکات، و در بعضی نسخ دعا، «مَرَدَات» است، به معنی از حد در گذشتن آرزوها از حب مال و جاه و کثرت از واج و زخارف دنیا و طول اَمَل که سبب بر تأخیر توبه می‌شود و به آن سبب، آدمی مستحق عقاب [و عذاب] می‌گردد. یعنی: و نگاه دار مرا از مهلکات هوای نفس؛ چون از جمله منافع عاید به شب، سکون و راحت و فراغ از کسب معاش [و خلاص از تلاش] است. پس در شب، هواهای نفسانی غلبه به هم می‌رسانند. پس تخصیص شام به مردیات نیز به این اعتبار می‌تواند بود.

### إِنَّكَ قَادِرٌ عَلَىٰ مَا تَشَاءُ

به تحقیق که تویی توانا بر آنچه می‌خواهی و غیر تو بر آنچه خواهد، توانایی ندارد. پس اصداد ایمان و مهلکات هوا را از من دور گردان که تو بر من تسلط و غلبه داری و مالک منی و دل من در قبضه اقتدار تو است، یا تو قادری که مرا از شر اعدا نگاه داری.

### تُوْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ

می‌بخشی از پادشاهی، هر که را می‌خواهی، به مقتضای حکمت و مصلحت، و می‌ستانی پادشاهی را از هر که می‌خواهی.

بعضی بر آن‌اند که مراد از پادشاهی، پادشاهی ظاهر است که حق تعالی زمام اقتدار جهاننداری را به قبضه اقتدار هر که می‌خواهد [می‌دهد و به او] می‌سپارد، و عنان شهریاری از کف اقتدار هر که می‌خواهد، بیرون می‌آورد. مفتاح اختیار به ید اقتدار قضای اوست، یا آن‌که پادشاهی، پادشاهی نبوت و رسالت و امامت / ۱۸۷ / است که از بنی اسرائیل گرفت و به بنی اسماعیل داد، یا پادشاهی مکّه معظمه است که کفار قریش را محروم نمود و به حضرت رسول ﷺ حواله فرمود.

### وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ

ارجمند می‌سازی هر که را می‌خواهی، و خوار می‌گردانی آن را که می‌خواهی.

### بِيَدِكَ الْخَيْرُ

به دست قدرت توست [خیر یعنی] همه نیکی‌ها، به اختیار امور خیریه، یا امور مذکوره که ایتای ملک و نزع آن و اعزاز و اذلال است که محض حکمت است، و هر چه محض حکمت باشد، خیر محض خواهد بود، و این نیز دلیل است بر این که فاعل شُرور و قبايح، خدا نیست و بنده است بنا بر سوء فعل خود.

### إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

به درستی که تو بر همه چیز توانایی از خلق و اعطا و نزع و اعزاز و اذلال، و قادر ذاتی و به هیچ وجه من الوجوه، قصور از جانب قدرت تو نیست؛ بلکه قصور از جانب مقدر است.

[هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه، تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست.]

### تَوَلَّجَ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتَوَلَّجَ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ

در می آوری تو شب را در افق دیگر در روز، در وقت درازی روز که زوال آفتاب است، به نقطه انقلاب شتوی تازمان حلول او به نقطه انقلاب صیفی که از اجزای شب می گاهی و در اجزای روز می افزایی تا روزی که اول سرطان است، أطول ایام می شود، و در اول جدی، أقصر ایام و حال آن که در می آوری روز را در همان وقت در شب در افق دیگر، و شب را بدان سبب زیاده می سازی که در آخر قوس، أطول لیالی و در آخر جوزا، أقصر لیالی می گردد.

بدان که هر بلدی به اعتبار طول و عرض، روز و شب را / ۱۸۸ / در درازی و کوتاهی متفاوت قرار فرموده. پس وقتی که از شب می کاهاند، در همان وقت نیز به شب می افزاید در روز می افزاید، و در همان وقت که از روز می کاهاند، مستمر بر تیره و واحده در اکثر معموره به حساب راست و تقدیر درست.

### [ دلیل بر بطلان قول ثنویان و مجوسان ]

#### و عدم شریک و اثبات صفات ثبوتی و سلبی ]

بدان که فقره شریفه، دلیل است بر فساد و بطلان قول ثنویان و مجوسان که می گویند: عالم را دو صانع است: یزدان و اهرمن. یزدان را خدا گویند و اهرمن را شیطان، و گویند: یزدان، مطبوع است بر خیر، و شر نتواند کرد، و اهرمن، مطبوع است بر شر، و خیر نتواند کرد؛ و ثنویان گویند: دو صانع نور و ظلمت اند. بعضی از ایشان گویند هر دو قدیم اند و بعضی گویند: نور، زنده و ظلمت، خواهد مُرد یا مُرده است، و وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و آنچه از ایشان برآید، حلال دانند، و غسل جنابت نکنند، و مُرده در خاک دفن نکنند و در دخمه‌ای گذارند.

و مکرر، به دلیل ثابت شد که نور و ظلمت، جسم‌اند و هر جسم، محتاج به اجزا و حادث. پس خدایی را نشاید، و اگر - والعیاذ بالله - چنین می بود، اسناد نور و ظلمت به خدای تعالی نمی شد، یا می بایست همیشه روز باشد یا همیشه شب باشد؛ زیرا که یزدان و اهرمن نمی خواستند هر یک حکم خود و کار خود را مغلوب

دیگری کنند.

و چون چنین نیست و گاهی شب و گاهی روز است و این موافق مصالح اهل عالم است، پس جزم حاصل است که شب و روز و ظلمت و نور به تدبیر مدبّر اَحَدی الذّات و قادر الذّاتی است که شبیه و نظیر و مانند و ضدّ و نِد ندارد و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد، و هیچ عالم، به کثرت منافع / ۱۸۹ / و اسرار آن پی نبرد، و هیچ مرید، اراده چنین امر عظیم نتواند کرد، و از معدوم، این نیاید. و نیز دلیل است بر جمیع صفات کمال، و مبرّا و منزّه است از همه سمات نقص و زوال، و الّا کی این تفضّلات تواند کرد.

### وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ

بیرون می آوری زنده را از مُرده و بیرون می آوری مرده را از زنده؛ یعنی: از مُرده، فرزند زنده متولّد می سازد و از زنده، فرزند مُرده. یا از نطفه و بیضه و دانه، حیوان و درخت و مرغ بیرون می آورد، و یا خبیث از طیب و طیب از خبیث. یا بیرون می آوری مؤمن و عالم از مُرده که کافر و جاهل باشد و بالعکس هم این چنین؛ زیرا که ایمان و علم، مستلزم حیات ابدند و کفر و جهل، مستتبع ممات ابد، و این امور، دلیل اند بر وجود و کمالِ مین جمیع الجهات صانع عالم، و نیز این فقره شریفه، دلیل است بر فساد قول ثنویّه.

### وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

روزی می دهی از خزائن رحمت خود، هر که را می خواهی بی شمار، از جهت بسیاری که هرگاه همه مخلوقات تدبّر کنند از احصای جزئی از اجزا و از اندکی از بسیار آن، عاجز آیند و تصوّر مقدار آن نتوانند نمود و به قلیلی از آن پی نتوانند برد. پس مقام، مقام تنزیه است.

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، مَنْ ذَا يَعْرِفُ قَدْرَكَ فَلَا يَخَافُكَ؟  
وَ مَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا أَنْتَ فَلَا يَهَابُكَ؟

پاکی [تو] و به پاکی یاد می کنم تو را از همه نقص ها و عیب ها و از صفات / ۱۹۰ /

اجسام به پاکی یاد کردنی. بار خدایا! حالکونی که متوسلم به ثنا و ستایش تو - که موصوف به این اوصاف و فاعل این افعالی و مستجمع جمیع صفات کمال و منزّه از همه سمات نقص و زوالی - کیست آن کس که داند عظمت و کبریای تو را، پس نترسد از قهاریت و غالبیت و عقاب تو؟! او کیست آن کس که داند که چه کمال ذاتی و جلال لایزالی داری بر بندگان و برتری از صفات ایشان، و نترسد از هیبت جلال و عظمت بی‌زوال تو؟ زیرا که همه مکونات، از حضرت عزّت به سبب دخول ایشان در تحت ذلّت خائف‌اند و همه در وجود و حیات و مایحتاج، محتاج‌اند به جناب احدیّت، فریاد رس همه ستم‌رسیدگان و دادرِس همه بیچارگان است.

این فقره شریفه، تمهید قواعد خوف است و فقرات آتیه، تذکر نعمت‌های عظیمه و تمهید قواعد رجاست، تا اشعار باشد به تساوی هر دو.

### أَلْفَتِ بِقُدْرَتِكَ الْفِرَقَ

تألیف: الفت و محبت دادن و یکدیگر را به هم پیوند دادن است.

و فِرَق: جمع فِرَقه است، به معنی گروه.

یعنی: الفت و محبت دادی به قدرت کامله خود، همه گروه‌های مختلفه را از هر نوع و جنس تا زندگانی ممکن و تعیش میسر باشد، یا مراد از گروه‌ها، گروه‌های مختلفه عناصرند که اضداد یکدیگرند و هر یک به واسطه اختلاف طبایع و طلب حیز، از یکدیگر جدایی می‌خواهند. پس این اضداد را با یکدیگر الفت داده و بعضی را به بعضی محتاج و مربوط گردانیده [است]، و این اتساق و انتظام احوال، دلیل واضح [و برهان قاطع] است بر وجود / ۱۹۱ / و یگانگی خداوند متعال.

### [ ادله بر اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی ]

پس از ائتلاف اجزای عالم و ارتباط آنها به یکدیگر و احتیاج هر یک به دیگری معلوم است که همه، لازم یکدیگرند و متلازمان می‌باید یا احدهما علت دیگری باشد، یا هر دو معلول یک علت باشند، و اجزا چون همه ممکن‌اند، به علت محتاج‌اند. پس باید همه به یک علت منتهی شوند.

و ایضاً اگر دو علت باشد، یکی دیگری را ضدّ شود، و آسمان و زمین تباہ شود و فاسد گردد.

و باز این عالم را که مشاهده کنی، مانند سرایی است که آسمان رفیع، مانند سقفی است برافراشته، و بی عروه و علاقه و ستون و طناب، او را به پای داشته و از روی زمین بلند ساخته، و زمین وسیع، مانند بساطی است گسترانیده، و ستاره‌ها مانند چراغان‌اند افروخته، و جواهری که در کوه‌ها مخزون‌اند، ذخیره‌هایی‌اند اندوخته، و مردمان به منزله شخصی‌اند که این خانه را به او بخشیده‌اند، و نباتات و حیوانات را به جهت مصالح و کارگذاری او آفریده‌اند. پس اگر مثلاً در خانه دو کدخدا باشد، یقین است که احوال آن خانه مختل و باطل می‌شود.

پس در عالم، دو مُدبّر نمی‌تواند بود که اگر [دو] می‌بود، احوال عالم، مختل و باطل می‌بود [و شاعر ساخته است:

ای در این کارگهی هوش رُبای	روز و شب، چشم نه و گوش گشای
نه ز چشم تو ز دیدن اثری	نه به گوشت ز شنیدن خبری
کور و کَر، چند نشینی چندین	بی‌خبر چند نشینی چندین
پرده از چشم جهان‌بین کن باز	بنگر پیش و پس و شیب و فراز
بین که این دایره گردون چیست	روز و شب، گرد تو جاویدان چیست
بر سرت چتر مرصع که فراشت	بر وی این نقش مُلَمَّع که نگاهشت
عین ممکن به براهین خرد	نتواند که شود هست به خود
چون زهستی‌ش نباشد اثری	چون به هستی رسد از او دگری
ذات نیایافته از هستی بخش	کی تواند که شود هستی بخش
خشک ابری که ز آب است تهی	ناید از وی صفت آب‌دهی
هر چه او را بُود از بود نشان	گر بُود منحصر اندر امکان
لازم آید که نیاید به وجود	هیچ موجود در این عرصه جود
نقش بی‌خامه نقاش که دید	نغمه بی‌زخمه <sup>۱</sup> مطرب که شنید

ناید از ممکنِ تنها چون کار  
 او به خود هست و جهان هست به او  
 جنبش از وی رسد این سلسله را  
 عالم و این همه آثار در اوست  
 همه را دانه از او، دام از اوست  
 غنچه در باغ نخندد بی او  
 از محیطِ فلک و اوج سماک  
 شکل و ترتیب فلک بر یک حال  
 یکی از صورت خود، ناگشته  
 متفق وضع دوایر با هم  
 همه بر یک صفت و یک آیین  
 سال و مه، روز و شب و شام و سحر  
 تا به آمد شدِ خود در گروند  
 چار فصلی که به هر سال در است  
 این موالید سه گانه که جهان  
 نوع نوعش نه کم آید نه فزون  
 کارهایی به چنین نظم و نسق  
 کشور آباد نگردد به دو شاه  
 از دو بانو که شوند آشفته  
 رنج طفل است ادای دو ادیب

حاجت افتاد به واجب ناچار  
 نیست دان هر چه نپیوست بدو  
 روی در وی بود این قافله را  
 چرخ و این جنبش بسیار در اوست  
 همه را جنبش و آرام از اوست  
 میوه در شاخ نبندد بی او  
 تا حضيض سَمَك و مرکز خاک  
 دور و سیر همه بر یک منوال  
 یکی از گردش خود، نگذشته  
 منتظم، سیلک عناصر با هم  
 میخ زیرین نشده بالاین  
 یک به یک، گرم رو تیز گذر  
 بر یکی قاعده آیند و روند  
 به همین رسم و روش، ره سپر است  
 پُر از آنهاست، چه پیدا، چه نهان  
 از نهان خانه ابداع، برون  
 کار یک کارگزار است، الحق  
 بشکنند از دو سپهدار سپاه  
 خانه امید مدارش رفته  
 مرگ رنجور، دوی دو طیب [.

و باز که ملاحظه می‌کنی، اجزای عالم کبیر بر عالم صغیر، چنان که از پیش نیز معلوم شد، منطبق است، و در نظیر عالم صغیر [که] بدن انسان باشد، دو مدبّر و دو آمر و دو ناهی نمی‌تواند بود. پس در این عالم، دو مدبّر نمی‌تواند بود و از طبیعت عدیمة الشعور، ۱۹۲/ این امور متقنه محکمه به ظهور نمی‌تواند رسید.

و باز، دلیل است بر این که پیوستن ایشان به یکدیگر و ترکیب اضداد مختلفه با همدیگر، مستلزم کمال قدرت است.

[ دلیل بر این که اجسام، مرکب از هیولا و صورت نیستند

و بطلان قول فلاسفه ]

و باز، دلیل است بر این که قدرت‌های ممکنات در ترکیب اضداد مستهلک است، و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد، مگر قادر الذات.

و اشعار می‌تواند بود فقره شریفه بر این که اجسام، مرکب‌اند از اجزای لایتنجزی، نه هیولا و صورت، تا تدبّر نمایند که گروه‌های مختلفه و اضداد را چگونه اجتماع داد، و چگونه نساج حکمتش ساحت پاک بوقلمون خاک را به انواع حیوانات و اقسام نباتات و جمادات بیاراست، و به چندین هزار نقوش بر نسق عجیب و نمط غریب، رنگ‌آمیزی داد، و چگونه ماشطه قدرتش زلف گل و طره مسلسل ریاحین و یاسمین را به زیبایی و دلربایی هر چه تمام‌تر بر روی نوع‌روسان بوستان برهم بافت، و به چه خوبی پرده از روی شاهد مخمل‌نشین گل، و مقنعه از رخسار مخدّره سنبل برداشت، و به چه محبوبی نغمات بلابل را بر رئوس اشجار، و صلاحصل را در هنگام اسحار به الحان درآورد، و چگونه خط سبزه را که در غایت دلفریبی است، بر روی عارض چمن و رخساره گلشن به وضع احسن بردمانید، و زبان سوسن را در تغرس انوار از هار نسترن و تغرس عرایس یاسمن از هجوم تحیر، الکن گردانید، و چگونه در هر گلزاری عندلیبان را چون مُغنیان / ۱۹۳ / با هم دمساز و در هر مرغزاری قمریان را چون مُقریان با یکدیگر هم‌آواز ساخت.

و باز تفکر نماید که اختلاف الوان مرغان در پَر و بال و رنگ‌آمیزی‌های گوناگون با استوای اشکال که نقاشان بی‌نظیر از کشیدن آن به قلم تصویر و پرگار تقدیر معترف‌اند به عجز و تقصیر، از طبیعت عدیمة الشعور چگونه سمت ظهور می‌تواند یافت؟ و چگونه به اهمال و ائتفاق، ائتفاق می‌تواند افتاد؟ و از زمان بی‌اراده و شعور، کی می‌تواند به ظهور رسید؟ و محال است نزد عقول که این امور، خود به خود حاصل شود؛ بلکه البته به تقدیر قادر خلاق است.



### وَقَلَّتْ بِرَحْمَتِكَ الْفَلَقَ

**فَلَقَ:** به معنی خَلَق است و به معنی سفیدی و شکافتن نیز آمده است.  
یعنی: و شکافتی<sup>۱</sup> تاریکی‌های شب را به یاری رحمت خود به روشنی صبح. یا  
فلق کنایه از امور دین است؛ یعنی: شکافتی و روشن ساختی به یاری و مددکاری  
رحمت خود، تاریکی جهل را به نور دین و روشنی ایمان و یقین، تنبیه بر این که قلع  
ضلالت [و قمع] جهالت به مرتبه‌ای فرموده‌ای که عود، صورت نمی‌بندد، مثل  
شکافتن، که اصلاً التحام نمی‌پذیرد، یا آفریدی به رحمت خود، آفریده شده‌ها را.

### وَأَنْزَلَتْ بِكَرَمِكَ دِيَاغِي الْعَسَقِ

**دُجِي:** تاریکی اول شب است.  
و **عَسَق:** به معنی غاسق است که مطلق شب، مراد باشد.  
یعنی: نورانی گردانیدی به وسیله بخشش ذاتی خود، تاریکی‌های شب را، یا  
روشن گردانیدی به کَرَم خود، به سبب خَلق قمر و کواکب، تاریکی‌های شب را،  
/ ۱۹۴ / یا روشن گردانیدی و افروختی به کَرَم ذاتی خود، به سبب وجود با جود ائمه  
معصومین - صلوات الله عليهم أجمعین - تاریکی‌های کفر و جهل ضلالت را که خلق  
به وسیله نور ایشان، مهتدی شدند و راه به امور دین یافتند.  
و این فقره شریفه، از جمله تذکیر نعمای عظیمه است به عباد که طلب معرفت  
نمایند و در اوقات معینه، مشغول عبادت گردند و تحصیل کسب معاش نمایند.

### وَأَهْمَزَتِ الْوَيْتَاءَ مِنَ الصَّمِّ الصِّيَاخِيدِ عَذْبًا وَأُجَاجًا

**همر:** ریختن است.  
و **میاه:** جمع ماء.  
و **صم:** به معنی صُلب و سخت.  
**صیاخید:** جمع صیخود، یعنی سنگ محکم میان پُر.

عذب: آب شیرین .

اجاج: آب تلخ .

و در بعض نسخ دعا، «أَنْهَزْتُ» بدل «أَهْمَرْتُ» واقع است، و اینهار، جوی ساختن<sup>۱</sup> است به معنی روان گردانیدن .

و «عذبا» و «أجاجا» یا حال است از میاه که مفعول<sup>۲</sup> به است، یا تمیزند .

یعنی: ریختی و روان گردانیدی و بیرون آوردی آب‌ها را از صُلب سنگ‌های سخت محکم، در حالتی که آن آب‌ها بعضی شیرین و خوشگوار، و بعضی تلخ و ناگوارند، یا از روی شیرینی و خوشی و تلخی و شوری بنا بر حکمت تا معلوم شود که این فعل طبایع نیست، و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد، مگر قادر الذات، و آنچه کند، بر وفق حکمت و مصلحت باشد بعضی چنان و بعضی چنین، با وجود آن که در آب شور نیز حکمت‌هاست: یکی آن که میوه‌هایی که از او شرب می‌شود، شیرین تر و / ۱۹۵ / نازک تر<sup>۲</sup> است، و فواید دیگر نیز دارد که وقت احتیاج، معلوم می‌شود .

و باز، منافی که در آب به حُسن تدبیر ربّ الأرباب قرار یافته، زیاده از آن است که به عُشری از عُشیر آن توان پرداخت . اولاً آن که حیات هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات، به آب است، و دیگر با اطعمه و اشربه تا ممزوج نسازند، انتفاع از آنها نتوانند یافت، و جامه‌ها و بدن‌ها را از چرک، پاک می‌کند و به آن، خاک را گل می‌سازند به جهت عمارات عالیه، و ضرر آتش افروخته را به آن دفع می‌کنند، و حَمَم‌ها به آن دایر است که مردم را از کلال و ماندگی باز می‌دارد، و منافع دیگر هست که وقت احتیاج، معلوم می‌شود .

و باز، دریاها را مقر و مأوای تعیّش حیوانات دریا قرار داده، و معدن مروارید و مرجان و عنبر قرار داده، و بسیاری ادویه و جواهر از دریا بیرون می‌آورند، و در

۱ . الف و ب: جوی ساخته .

۲ . ب: پاکیزه تر .

سواحل دریاها، عود و انواع گیاه‌های خوش‌بو و عقاقیر [داروها] و ادویه حاصل می‌شود، و محلّی است برای تجارات که به بلاد هند ترّد کنند و امتعه و عقاقیر را نقل نمایند تا فاسد نشود، و اگر بایست به چهارپایان این همه نقل و تحویل شود، بسیاری از امتعه و عقاقیر، در بلاد خود می‌ماندند و فاسد می‌شدند و معیشت تجار، منقطع می‌شد.

پس این نیز دلیل است بر آن که این عالم را صانعی و این کارخانه را مدبّری است متّصف به صفات کمال و منزّه از صفات نقص و زوال.

### وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَبَّاجًا

إنزال: فرو فرستادن است.

و معصرات: ابرهاست، و بعضی گفته‌اند: بادهای فشارنده‌اند جهت حصول باران.

و ثَبَّاج: بارانی را گویند که به شدّت و کثرت بارد.

یعنی: فرو فرستادی از ابرها یا بادهای آبدار، باران‌ریزان بسیار تا زمین مُرده را زنده گردانند. و معصرات را سبب ساخته، نه از این راه که او را - جلّ شأنه - به سبب، حاجت است؛ بلکه تا معلوم گردد که این عالم، عالم اسباب است، و در روایت آمده که با هر قطره‌ای مَلْکی فرود می‌آید که بگذارد آن قطره را در هر موضعی که خدای تعالی فرمان بخشیده، و بعد از آن، عود به آسمان نمی‌کند و تا قیامت، متوجّه ذکر حضرت احدیّت باشد.

و باز، و زیدن باد از حُسن تقدیر خالق عباد است که اگر باد نوزد، موجب حدوث امراض خواهد بود و بقول و سبزی‌ها متعفن می‌گردند و أحداث موادّ طاعون و و بادر بدن‌ها پدید می‌آید، و آفت در غلات به هم می‌رسد و باعث ترویج بدن‌هاست.

و نیز ابرها را از موضعی به موضعی می‌برد و به یکدیگر می‌چسباند که تمام افق را فراگیرد، و بعد از باران، ابر را از هم می‌پاشد و درخت‌ها را آبستن می‌کند و کشتی‌ها را جاری می‌سازد و آب‌ها را سرد می‌کند و آتش را می‌افروزد و چیزهای ترّ

را مانند جامه و زمین خشک می‌کند، چون در زمستان، زمین افسرده گردیده، نه سبزه را نشو و نمایی، و نه گُل را برگ و نوایی است، و فصل ربیع را که پدید آورد، قوه نامیه از پس پرده چهره گشاید و صف سحاب را / ۱۹۷ / اشاره رسد که تا آن مقدار که در انای وسع و وعای طاقتش گنجد و موافق حکمت و مصلحت باشد، از آب دریای [قدرت] برداشته و در اوج هوا با آن که جسم است و طالب خیر است، بی‌علاقه اعتصام و رابطه ارتسام، ایستادگی نماید، و اطفال مهد وجود نبات را که از صدمات زمهریر، کام آرزوی ایشان، خشک شده و نهال طراوتشان پژمرده گشته، به رضاع اصطناع، تازه و سیراب گردند تا سر از مغاک تیره برآورند<sup>۱</sup> و سبب تذکر مردمان گردد به نعمای بی‌منتهای الهی که به لوازم بندگی قیام و به مراسم شکرگذاری اقدام نمایند، نه همین خوردن و خوابیدن شناسند؛ بلکه به چشم عبرت درنگرند که می‌روانند و که می‌پروراند و که می‌رساند و کمیت و کیفیت آن که می‌داند، اینها همه علامات و دلالت وجود او - جلّ شأنه - اند.

و باز، برای منافع عباد است که باران را از جهت فوق<sup>۲</sup> انزال می‌فرماید تا جمیع بلند و پست زمین را فرو گیرد و همه سیراب گردند، که اگر نه از علو می‌بارید، کوه‌ها و تل‌ها و مواضع رفیعه را احاطه نمی‌کرد و زراعت‌های زمین، کم می‌شد؛ زیرا که زراعتی که از آب روان به عمل آید، در اکثر بلاد، کمتر است از زراعتی که از باران به عمل می‌آید، و باران، هر دشت و کوه و هامون را فرا می‌گیرد و زراعت دیم در دشت‌ها و دامن‌های کوه و سر تل‌ها به عمل می‌آید، و بسیاری از مردم از مشقت جاری کردن / ۱۹۸ / آب از موضعی به موضعی فارغ‌اند و منازعه میان ایشان به سبب اجرای [آب و] قنوات نمی‌باشد و ارباب قوت، تعدی نمی‌توانند کرد که متصرف شوند و ضعفا را محروم گردانند.

و باز مقرر فرموده که قطره قطره باران از بالا به زیر آید تا به قعر زمین فرو رود

۱. الف و ب: برآورند.

۲. ب: علو.

و باطن زمین را سیراب گرداند.

و باز، اگر به یک دفعه می‌ریخت، بر روی زمین جاری می‌شد و به اعماق فرو نمی‌رفت و زراعت‌ها و درختان را می‌شکست. اکنون به تدریج و قطره‌قطره می‌فرستد، زمین را سیراب می‌گرداند و زراعت را می‌رویانند و زمین را آبادان می‌کند و به زراعت [ایستاده] زیان نمی‌رساند و بدن‌های مردم را ملایم و نرم می‌گرداند و بیوست را بر طرف می‌کند و وبا و طاعون و امراضی که از فساد هوا به هم می‌رسد، زایل می‌سازد، و آفت برگ درختان و زراعت‌ها را می‌شوید و هوا را از کدورت، جلا می‌بخشد.

جمعی از ملاحظه‌کنندگان می‌گویند که از نزول باران، بسا باشد خانه پیره‌زنی ویران شود، یا از کثرت آن، آفت در زراعت به هم رسد و یا فساد و عفونتی در هوا حادث شود که موجب حدوث امراض در ابدان و آفات در زراعت گردد، می‌گوییم که: گاه باشد چنین باشد؛ بنا بر آن که خدای تعالی صلاح ادیان ایشان را بهتر می‌داند؛ نظر به ایشان از وفور اموال و استقامت ابدان ایشان، و مردم را به این بلاها مبتلا می‌گرداند تا موجب انزجار ایشان از معاصی / ۱۹۹ / گردد و کریمه ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ﴾<sup>۱</sup> بر این، شاهدی است ناطق و گواهی است صادق، و ذکر همه منافع آن با آن که در قوه این نادان نیست، موجب تطویل کلام است.

باز، فقره شریفه دالّ است بر حشر و نشر؛ زیرا که او - جلّ شأنه - هرگاه اموات حیوب و نبات را نشر تواند داد، استخوان پوسیده را حشر تواند کرد.

وَجَعَلَتِ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ لِلْبَرِيَّةِ سِرَاجًا وَهَاجًا

بریه: خلائق.

سراج: چراغ.

وهاج: درخشان.

یعنی: وگردانیدی آفتاب و ماه را برای انتفاع خلایق، در حالتی که چراغی اند درخشنده و روشنی دهنده، یا گردانیدی حضرت مصطفی و مرتضی - صلوات الله علیهما - را برای هدایت مردمان، چراغی درخشان که به نور هدایت ایشان، مردمان از ظلمت کفر و جهالت و طغیان به ضیای یقین و ایمان رسیدند.  
فقرات کثیر الثمرات سته تذکیر نَعْمَا و تنبیه بر قواعد رجاست.

مِنْ غَيْرِ أَنْ تُعَارِسَ فِي مَا ابْتَدَأْتَ بِهِ لُغُوبًا وَلَا عِلَاجًا

الممارسة: المعالجه .

و لغوب: به معنی در ماندگی و مشقت و رنج و تعب .

العلاج: المارس، و منه الحديث «إِنَّ الدَّعَاءَ لِيَلْقَى الْبَلَاءَ فَيَعْتَلِجَان»<sup>۱</sup> أي: يتصارعان .  
یعنی: بی آن که معالجه خواهی، در آنچه آغاز و بنا فرموده و آفریده ای، نه سستی و فتور قوتی را و نه علاجی یعنی عملی و آلتی را. به این معنی که نرسیده است آفریدگار / ۲۰۰ / - جل شأنه - را در آنچه آفریده است و پیدا کرده رنجی و در ماندگی و تعبی و نه عملی و آلتی؛ چون سایر صنّاع، بدون رنج و تعب و بدون آلت و اسباب و بدون فتور قوت و ملال و کدورت، صنعت نمی توانند کرد .

و اینها از لوازم اجسام اند؛ چه فاعل، هرگاه جسم باشد، در بدایت حال، افعال او به تحریک نفس واقع می شود، و چون حرکات متوالی شد، منجر می شود به رنج و تعب و مشقت و اسباب و آلات و این مقصور بر جسمیت است. صانع عالم آفریدگار اجسام و منزّه و مبرّا از اوصاف ایشان است و ایجاد اشیا به کلمه «کن» می فرماید .

و باز دلیل است بر کمال قدرت و علم و حکمت و اوصاف کمال و نعوت جلال .

۱ . بحار الأنوار، ج ۵۶، ص ۲۳۰؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۰۹؛ المعجم الأوسط، ج ۳، ص ۶۶؛ الفائق فی غریب الحديث، ج ۲، ص ۳۹۴؛ النهاية فی غریب الحديث، ج ۳، ص ۲۸۶ .

### فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْإِمْرِ وَالْبَقَاءِ

تَوْحُّدًا: یگانه و یکتاست.

و بقا: عبارت از وجودی است که عدم سابق و فنای لاحق به او راه نیابد و مستمر الوجود باشد در ازل الآزال و ابد الآباد؛ زیرا که وجود او - عزّ اسمه - لذاته است، و هر که را وجود لذاته باشد، بقای لذاته خواهد بود. پس لاجرم، ازلی و ابدی و سرمدی خواهد بود.

یعنی: ای خداوندی که یگانه و یکتایی به غلبه و تسلط که همه کس را دفع و منع توانی کرد و کسی را نرسد و یارای آن نباشد که تو را منع و دفع تواند کرد، و هیچ وقتی از اوقات و حالی از احوال، زوال و انتقال به ساحت بقا، و فنا به عظمت و جلال تو راه نتواند یافت که واجب الوجودی!

فقره شریفه و فقره آتیه بر سبیل / ۲۰۱ / تهدید و تمهید قواعد خوف است که او - جلّ شأنه - یگانه است به غلبه و تسلط و عدم زوال و انتقال و مستمر الوجود است. پس هر چه اراده کند، می تواند کرد و عاجز نیست از میرانیدن و زنده گردانیدن و نیست گردانیدن و عذاب و عقاب کردن، و همه مغلوب و مقهور قدرت اویند. و باز، ثبات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیت و تنزیه او - جلّ شأنه - از شریک و أضداد و انداد ظاهر می شود.

و باز، مشتمل می تواند بود به دو قسم از ثنا: یکی در دنیا و یکی در عقبا.

### وَعَلِمَ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ

یعنی: و ای خداوندی که داناست به مرگ همه ارواح در این جهان قبل از وقوع آن و نیستی همه مکونات، و عنان امامت و فنا در قبضه قدرت آن یگانه یکتاست! و در بعضی نسخ دعا «وَقَهْرَ عِبَادَةِ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ» واقع [شده] است، یعنی: قهر کرده است بندگان را به موت و نیستی، و فقره اصل بنا بر عموم و شمول انطباق است و مؤید آن است قوله تعالی: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>۱</sup> و «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ \* وَيَبْقَى

۱. سوره قصص، آیه ۸۸.

وَجُئُ رَبِّكَ ذُو الْأَجَلِ وَالْإِكْرَامِ<sup>۱</sup>. قبل از قیامت در فنای اشیا - چنانچه از آیات کریمه معلوم شد - شکی نیست که جمیع زنده‌ها به غیر حق تعالی، می‌میرند و بعد از مُردن در قیامت زنده می‌شوند.

اما خلاف است در این که اجرام و اجسام و ارواح و اشباح به غیر جناب مقدّس الهی، معدوم بالمزّه می‌شوند، یا ارواح باقی‌اند و جمیع اجسام از آسمان‌ها و زمین‌ها و جمیع اجساد، معدوم می‌شوند / ۲۰۲ / و باز ایشان را برمی‌گرداند؟  
اکثر متکلمین بر آن‌اند که ارواح و اجساد مکلفین، معدوم نمی‌شوند و خواجه نصیرالدین [طوسی - علیه الرّحمه -] می‌گوید: دلیل سمعی، دلالت بر فنای اجسام کرده و تأویل می‌کنند در مکلف به تفریق اجزا، چنان‌که در قصّه حضرت ابراهیم علیه السلام وارد شده و اجزای متفرّق گشته و پراکنده شده که اجزای اصلیه‌اند، یا همه اجزا را جمع می‌فرماید و ارواح را به آنها برمی‌گرداند.

و بعضی [از] احادیث، صریح است در فنا و انعدام بالکلّیه، چنانچه از آیات معلوم است، و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در جواب زندق فرمود که: روح، باقی است تا وقتی که در صور بدّمند<sup>۲</sup>، پس در آن وقت، باطل می‌شوند اشیا و فانی می‌شوند. پس نه حسّی می‌ماند و نه محسوسی. پس برمی‌گرداند اشیا را چنانچه آغاز کرده بود مدبّر آنها و آن، چهار صد سال است که خلق، قطع می‌شوند، و خدایی که قادر است از کتم عدم، بی‌شبیّه و مثالی ایجاد کند، قادر الذات است که بعد از اعدام، ایجاد کند و قادر الذات است. مع هذا اعاده، سهل تر و آسان تر است و کلام خدای تعالی در اکثر قرآن، ناطق است از آن و اخبار انبیا و ائمه علیهم السلام مُخبر است از آن. پیش قدرت [او] کارها مشکل و دشوار نیست و عجز را با قوّت حق، کار نیست.

و از حین موت تا حین فنا، عالم برزخ است و روح، باقی است در عالم برزخ، و مُرده‌ای را که در قبر می‌گذارند، دو مَلک می‌آیند: منکر و نکیر یا مبشّر و بشیر،

۱. سورة رحمان، آیه ۲۶-۲۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۱، ص ۳۵.



و روح را به او برمی‌گردانند تا کمر و می‌نشانند و از او سؤال می‌کنند، مگر بعضی را که تلقین کرده باشند و مستضعف و طفل و مجنون / ۲۰۳ / نباشند. بعضی بعد از سؤال، در راحت و نعمت‌اند و برخی در عذاب و سخت، و ضغطه و فشار در این بدن است. پس [در] ۱ فقره شریفه، ذکر مواقف و مقامات و احوال دوزخ و احوال بهشت و درجات [و درکات] و شداید و ظلمات و حساب و صراط و میزان و پریدن نامه اعمال مشتمل و مندرج است و حق - جلّ شأنه - داند که با مطیعان چه خواهد کرد و با عاصیان چه خواهد پرداخت.

### صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَتْقِيَاءِ

رحمت بفرست بر حضرت محمد ﷺ و بر خانواده آن سرور که پرهیزکاران‌اند و لوث معصیت، هرگز به گردِ دامن تقوا و عصمت ایشان از اول عمر تا آخر عمر نرسیده و معصومان‌اند و پاکان‌اند از عقاید باطله و افعال و خصال قبیحه در دین و دنیا، و امر به هر چه فرموده‌اند، از جانب خدا و عین صلاح و محض فلاح است. پس زنان آن حضرت را عموماً شامل نیست و شامل بهترین زنان بهشت و خدیجه کبرا خواهد بود، و خلفای جور و آنهایی که معصوم و پرهیزکار نبودند، خارج‌اند.

### وَاسْتَجِبْ دُعَائِي

یعنی: بپذیر دعای مرا و بندگی و عبادت مرا.

### [وَاسْمَعْ يَدَائِي]

و بشنو آواز فریاد مرا. این، تأکید فقره سابق است.

### وَأَهْلِكَ أَعْدَائِي

نسخه است، یعنی: نیست کن دشمنان مرا.

### وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي

و محقق و ثابت و یقین و واصل گردان به یاری افزونی بخشش ذاتی خود، مقصود مرا و امیدواری مرا در طلب حاجات و اعطای مسئولیات که از درگاه تو توقع دارم. اَمَل و رجا ممکن است یکی متعلق به دنیا / ۲۰۴ / و دیگری متعلق به عَقْباً باشد، به این معنی که: حصول مقاصد دنیوی و اخروی من بکن؛ زیرا که حمل کلام بر تأسیس، اولی است از تأکید.

### يَا حَيِّزٌ مِّنْ اِنْتَجَعَ لِكَشْفِ الضُّرِّ وَالْمَأْمُولِ

انتجاع: طلب کردن و رو آوردن.

الضُّرُّ: بدحالی.

مأمول: امید و طلب خیر.

یعنی: ای بهترین همه کسانی که طلب کنند و رو آورند به او از برای دفع نمودن بدحالی و گشودن طلب خیر و حصول امید! چه، ساحت درگاه و فنای بارگاه او از برای دفع بدحالی‌ها و گشایش امیدها مفتوح است. پس به او باید امیدوار بود نه به غیر او.

و در بعضی نسخ دعا بدل انتجع «دُعي» واقع است، آی: صرث مدعوأ؛ یعنی: ای بهترین همه کسانی که خوانند او را! و «المأمول»، عطف است بر «مَن» که در «یا خیر مَن اَنْتَجَعَ» است یعنی: ای بهترین همه کسانی که خوانند او را که امید داشته شود، به این معنی که به او امیدوار باشند!

### لِكُلِّ غُسْرٍ وَ يُسْرِ بِكَ أَنْزَلْتُ حَاجَتِي

یعنی: از برای هر شدت و صعوبتی و دشواری و از برای حصول هر آسانی، به درگاه تو فرستاده‌ام و فرود آورده‌ام و اندوخته‌ام مراد خود را.

فقره شریفه، متضمن توکل است و طلب فتح و نصرت و استعانت از درگاه او - جَلَّ شَأْنُهُ -، و می‌تواند بود که «لِكُلِّ غُسْرٍ وَ يُسْرِ»، متعلق به مأمول باشد؛ یعنی: از برای دفع هر دشواری و حصول هر آسانی، فرود آوردم حاجت خود را و یقین دارم که باکرم ذاتی، قضای حوائج من خواهی فرمود.

### فَلَا تُرْدُنِي مِنْ سَنِي مَوَاهِبِكَ خَائِباً

پس بر مگردان و بی بهره مساز مرا از بلندی / ۲۰۵ / عطاهای خود، در حالی که بی بهره و ناامید باشم. و ممکن است «سَنِي مَوَاهِبِكَ»، اضافه صفت باشد به موصوف؛ یعنی از بخشش های بلند خود.

يَا كَرِيمُ

ای بخشنده بی مانند و نظیر!

يَا كَرِيمُ

ای بزرگ بخشش!

يَا كَرِيمُ

ای بزرگوار و در کمال عظمت و بزرگواری! تکریر لفظ بزرگوار کریم، از برای تأکید استجابت دعاست.

بِرَّحْمَتِكَ

أي: حالکون الأمل والرجاء وكشف الضرر والمأمول متلبسة بالوجود الفاضل منك، یعنی: حالکونی که اقل و رجا و کشف ضرر، پوشیده باشد به بخشش تو.

يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ای بخشنده ترین بخشندگان!

ختم دعای بزرگوار به رحمت، یا برای آن است که هیچ کس مایوس و محروم از بخشش او نیست و در دار دنیا، رحمتش شامل مؤمن و کافر و بَرّ و فاجر است، یا برای ترغیب به ایمان و عبادت است و ترهیب از کفر و معصیت؛ چون دانند که او - جلّ شأنه - رحیم است. رحمت او خلاق راداعی بر ایمان و طاعت و عبادت گردد، و صارف از کفر و معصیت باشد.

بعد از اتمام دعا، سر به سجده گذارند و روی نیاز به درگاه بی نیاز گذارند

و حاجات خود را از [جناب] قاضی الحاجات و واهب العظیبات، سؤال نمایند که به اجابت، قرین خواهد گردید.

و منقول است که حضرت سید الساجدین امام زین العابدین - صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الطیبین الطاهرین - بعد از اتمام دعا، در سجده این دعا را می خوانده اند:

إِلَهِي قَلْبِي مَخْجُوبٌ، وَعَقْلِي مَغْلُوبٌ، وَنَفْسِي / ۲۰۶ / مَغْتُوبٌ، وَهَوَائِي غَالِبٌ، وَطَاعَتِي قَلِيلٌ، وَمَغْصَبَتِي كَثِيرٌ، وَلسَانِي مُقَرَّبٌ بِالذُّنُوبِ، فَكَيْفَ جِيلَتِي يَا عَلَامَ الْغُيُوبِ وَيَا سَتَّارَ الْغُيُوبِ، وَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا، يَا غَفَّارَ الذُّنُوبِ يَا شَدِيدَ الْعِقَابِ، يَا غَفُورٌ يَا حَلِيمٌ يَا رَحِيمٌ، إِقْضِ لِي حَاجَاتِي بِحَقِّ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَالتَّبِيِّ الْكَرِيمِ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ. ثُبْتُ إِلَيْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ مِنْ جَمِيعِ الذُّنُوبِ وَالْآثَامِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

[یعنی: ای خدای من! دل من در پرده شده است، یعنی تاریک است، و عقل من غلبه کرده شده، یعنی حیران است، و نفس من عیناک است به اعتبار کسب گناهان، و خواهش های نفسانی من بر من غالب است، و بندگی من، کم و اندک و هیچ است، و گناهان من، فراوان و بسیار است، و حال آن که زبان من اعتراف کننده است به گناهان. پس چگونه خواهد بود چاره من، ای بسیار دانای همه پنهانی ها، و حال آن که تویی بسیار پوشاننده عیب ها؟ و بیامرزش برای من، گناهان مرا، همه آنها را، ای بسیار آمرزنده گناهان! ای بسیار پوشاننده عیب ها! ای<sup>۱</sup> که سخت است عذاب و شکنجه تو، ای بسیار آمرزنده! ای بردبار در عدم تعجیل عقوبت! ای مهربان به بندگان! برآور برای من مطلب های مرا، به حق قرآنی که بزرگ است مرتبه و قدر و منزله او، و به حق پیغمبری که بزرگ است و مهربان، و به حق آل او که پاکان اند. رجوع می کنم به سوی درگاه تو - ای صاحب بزرگی و بزرگواری - از همه گناهان و از بار گناهان، و همه ستایش ها مر خدایی راست که پروردگار عالمیان است، / ۲۰۷ / و رحمت فرستاده است خدا بر محمد و آل او، همگی.]



## علوم حديث

أنجاب الثقات في فحول الرواة  
على نقى شريف (قرن ١٣ و ١٤ق)



---

## أنجابه الثقات في فحول الرواة

على نقى شريف (قرن ١٣ و ١٤ق)

تحقيق: سيد صادق اشكوري

---

### التمهيد :

الحمد لله على آلائه ، والشكر على نعمائه ، والصلاة والسلام على سيد ولد آدم نبيه الأَعْظَم ، وعلى آله سادات الدنيا والآخرة .

وبعد : فالذي بين يدي القارئ الكريم هو كتاب أنجابه الثقات في فحول الرواة للفاضل المشارك علي نقى الشريف الترشيزي من أعلام أواخر القرن الثالث عشر .

ولم يحزّ رضنا إلى تصحيحه وطبعه إلا أن المؤلف وكتابه يعدّان ممن لم يذكرهما علماء التراجم وأصحاب الكتب في مصنّفاتهم ؛ فإنه - ككثير من علمائنا الإمامية - غير مشهور ولا مذكور في المدوّنات الرجالية والتراجم ، وقد نجد لبعضهم ذكراً بعد قرون متمادية في تضاعيف المخطوطات أو المسودّات لجهد جاهدٍ أو رغبة راغبٍ .

ولم نحظّ لذكر عن مؤلّفنا هذا سوى ما أفاده سماحة سيدي العلامة الوالد - حفظه الله - في سفره الرائع تراجم الرجال<sup>١</sup> - الذي تنشر موادّها التاريخية لأول مرة - مستفيداً من المخطوطة الوحيدة لهذا الكتاب ، فقال :



علي نقي الشريف الترشيزي ، فاضل مشارك في العلوم ، توفي والده وهو لم يبلغ سن المراهقة ، نشأ فقيراً صابراً على الفقر مع عفة عما في أيدي الناس ، تتلمذ على كثير من العلماء ولم يسمهم عند ذكر نفسه في آخر رجاله . من أعلام وأواخر القرن الثالث عشر وأوائل القرن الرابع عشر . له الرشحات في أصول الفقه ، ومرتع النواظر في تفریح الخواطر في الأدعية ، و شرح خطبة القاضي الفاضل ، و شرح خلاصة الحساب إلى بحث المساحة ، و معرفة التقويم و أنجاب الثقات في فحول الرواة . أتمه في العشر الثاني من ذي القعدة سنة ١٣٠٩ .

\*\*\*

أقول : لم أجد في رجاله هذا إلا أنه ذكر عند ترجمة المحقق الطوسي - طاب ثراه - ، عن الحاج محمد إبراهيم الكرباسي بعد أن بجله وعظمه ، فقال :

إني سمعت غير مرة من العالم الأعظم والفاضل الأفخم وحيد عصره وزمانه وفريد دهره وأوانه في العلم والزهد الحاج محمد إبراهيم الكرباسي - أعلى الله مقامه - أنه يقول : لم يجئ في علماء الإسلام أعلم منه - أي من المحقق الطوسي - .

ونبه بعد سطور على أن العلامة الوحيد البهبهاني ممن هو قريب إلى عصره .. فقال :

أصحاب الأئمة المعصومين ورواتهم .. من الصدر السالف .. إلى العلامة البهبهاني في التعليقات في قريب من زماننا هذا .

وذكر بعد ترجمة الشيخ منتجب الدين والكلام عن البحار للمجلسي والوافي للفيض والوسائل للحر العاملي - قدس الله أسرارهم - فقال :

وسمعت من بعض الأساتيد في مجلس الدرس في مسألة أنه لا يجوز العمل بالعام قبل الفحص عن المخصّص يقول : إن الوافي أحسن من غيره لذلك ، والبحار مشهور في السنة الخواص والعوام فإنه كالنور على شاطئ الطور - ثم قال : - وقال بعض العلماء : إن الوسائل جيد الترتيب .

\*\*\*

والترشيحي ممن يتهجم على القائلين بقطعية صدور أخبار الكتب الأربعة؛ فإنه بعد التعبير عن الأسترآبادي بـ «مولانا محمداً أمين الأسترآبادي» ونقل قوله وغيره من الأخباريين قال: «لا يليق التنطق بها لأهل العلم». ثم يدافع عن علم الرجال ويذكر بعض الأحاديث المؤيدة إلى أن يقول: «فلا تعتدّ بكلام من يقول: علم الرجال حرام، والاجتهاد طريق العامة».

وكان المؤلف ﷺ يتمنى أن يدون رسالة شافية كافية في علم الرجال إلا أن فقد الأوبة وتشّت الخيال وتفرق البال وكثرة الملل منعتة عن ذلك - على حدّ تعبيره - فاكتفى بما أتى.

\*\*\*

والنسخة الوحيدة من هذا الكتاب كانت من مخطوطات مكتبة المحقق المغفور له المحدث الأرموي - رضوان الله عليه - ، وتحفظ الآن في مركز إحياء التراث الإسلامي بقم تحت الرقم (٣١٠٩).  
وإننا بعد أن شرعنا في عملية التصحيح والتعليق رأينا أن المخطوطة التي بأيدينا مضطربة المتن وأغلط<sup>١</sup> مشوثة العبارة مع تصحيحات لا يمكن الغض عنها، فقارنا النصوص بالمصادر كلمة كلمة حسب وسعنا إلا ما زاغ عنه البصر، وأضفنا المصادر اللازمة في المتن المخطوط واضعين ذلك بين المعقوفتين [ ] ، وكذا فعلنا في العناوين الرجالية التي أضفناها كي يسهل الرجوع إليها، وفي بعض الأحيان أضفنا بعض الكلمات أو العبارات بين المعقوفتين لاستقامة المتن.

\*\*\*

ولقد جاء في أول النسخة المخطوطة - قبل شروع بمتن الكتاب -

١. نحتمل أن الكتاب قرئ كلها أو بعضها على كاتب من الأعاجم فسسخه، حيث توجد بعض الأغلاط الأدبية أو الكلمات المحرفة نظير «تجريد الأفاضل» (العقائد).

تعريف عن الكتاب والمؤلف ، هذا نصه :

هذه رسالة هدية إلى السدة السنية الرفيعة التي لا زالت مجردة بتقريب الأحرار . وملجأة للصغار والكبار ، وهي للبدد المنير والنور المبين ، الذي سحاب يده ، وورزيه هاطل ، الحذيق المعظم والنبييل المفخم . المتوّج بتاج الفتوة والنباهة ، والمزّين بالبذل والكرامة والسخاوة ، الذي جلالة قدره باهرة ، وشرافة منزلته ظاهرة ، صاحب الآراء السديدة ، والمكارم العديدة ، ورأيت أنّ العلماء عنده قد ارتفع مقدارهم وغلبت بعد نهاية رخصه أسعارهم ، وإذا رأى أحد خلقه وطبعه السليم فقال : ما هذا إلا ملك كريم ! ولم أصرّح باسمه تعظيماً ، وعبرت بلقبه الشريف تسجيلاً وتفخيماً ، وهو النوّاب الأشرف الأمجد الوالا الحضرة<sup>١</sup> ركن الدولة<sup>٢</sup> العلية العالية . أطال الله تعالى أيامه وشهوره وأعوامه ، مادام الفرقدان مع البنات والربيع مع الأوقات والثبات ، وتلك الهدية أهديت كجرادة إلى سليمان من علي تقي الشريف إلى الذي هو غمرني باللطف والشفقة والإحسان ، وأبقاه ...<sup>٣</sup> بجاه المعصومين ، أمين أمين .

و يا ليتنا وجدنا نسخة أخرى من هذا الكتاب أو مخطوطة أخرى من مؤلفات الترشيدي لكي يكون عملنا أتمن وعلمنا به أكثر .

والجدير بالذكر أننا لو سبرنا الكتاب وجدناه لم يتبع المسير المتعارف عند الرجاليين - لا في مقدماتهم ولا فوائدهم ولا تراجمهم - ، وذلك يتضح بسرد مجمل عمله ﷺ هنا ؛ إذ إنه شرع أولاً بترجمة العياشي والكشي لتمهّرها في هذا الفن والاعتماد عليهما وسبقهما الزماني .. ثم بعد ذلك تعرض إلى مقدمة درائية أكثر من كونها رجالية حيث ذكر أقسام الخبر وخلط بين الصحيح عند القدماء والمتأخرين ، ثم ذكر أصحاب الإجماع وترجم كل واحد منهم على حده ، وتعرض عرضاً

١ . تركيب غير فصيح مأخوذ من «والاحضرت» في الفارسية ، والمراد به : الحضرة العلية .

٢ . في المخطوطة : الركن الدولة .

٣ . هنا كلمة مطموسة في المخطوطة .

تحت عنوان «توضيح فيه دراية» إلى الفرقة الناوسية، ثم ذكر مسألة درائية مهمة هي: «هل يكون تعديل الرواة والمحدثين من باب الشهادة أو الخبر أو من باب الظنون الاجتهادية؟» وذكر أبان بن تغلب ورجع إلى أصحاب الإجماع، ثم فائدة مهمة ذكر فيها المرجئة وبحث عن فضالة بن أيوب ومؤمن الطاق وابن أبي يعفور.

وهكذا إلى جميع الرواة لا تضبطهم طبقة ولا صحبة ولا حروف معجمة ولا غير ذلك، بل كل ما وصل إلى ترجمة ذكر ما يقارنها من نظيره! وذكر في ضمن ذلك بعض الفوائد الرجالية كالمحامدة الأربعة والخيصين بالنبي والأئمة عليهم السلام والزهاد الثمانية والصلوات السبعة! وفيه خروج عما كان بصدده - على حد تعبير - بل خروج عن المباني الاعتقادية بضم الإمام الرضا عليه السلام إلى أبي يزيد وغيره، وهو غريب منه بل عجيب.

.. إلى غير ذلك من المباحث والفوائد كالبحث عن حجية الأخبار النبوية والأصول الأربعمئة ورد القول بقطعية صدور أخبار الكتب الأربعة.

\*\*\*

وبعد هذا كله، فإني أقدم ثنائي العاطر وشكري المتواصل إلى كل من أزرني بالتنبيه على زلاتي آخذاً بيدي لإحياء هذا الجهد المتواضع، والله العاصم، وهو من وراء القصد.

اللغة

أنت وفيه من عوفاً إلى الله  
أنت في ذلك ما كان الملك الجبارة إلى شما من  
أنت في ذلك ما كان الملك الجبارة إلى شما من  
أنت في ذلك ما كان الملك الجبارة إلى شما من

لسان

أحد ما من لسان الله  
أحد ما من لسان الله  
أحد ما من لسان الله  
أحد ما من لسان الله

*Handwritten notes in Arabic script, likely marginalia.*

يقول ارباب  
أنا بالله الذي  
ملائكة النبي  
سناك بما الأول  
تؤمنوا من  
سوء ما في  
وكان التاريخ  
من الحجارة  
وطلال  
الألوان  
للسان

تصوير صفحة اول وآخر أعجاب الثقات في فحول الرواة

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أحمدك يا من لا يخيب سائله ولا يرد نائله، حمداً كما هو أهله ومستحقه، ولا حول ولا قوة إلا به، وأصلي على العقل الأول والنبي الآخر، الذي<sup>١</sup> كان بشيراً ونذيراً، وعلى آله وأصحابه سيما من كان لكل قوم هادياً ونصيراً، صلاة زاكية نامية دائمة.

وبعد: فيقول العبد الأثيم «علي نقى الشريف» عفى الله عن جرائمه ببركة «رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع<sup>٢</sup> عن ذكر الله<sup>٣</sup>»: لما كان الذين أجمع العلماء على تصحيح ما يصح عنهم أسماؤهم وتراجمهم في كتب<sup>٤</sup> الرجال متفرقة مشتتة، أردت أن أذكر ترجمة كل واحد منهم جميعاً في رسالة مفردة، وبعد ذكر هؤلاء الأكابر أزين تلك الرسالة بذكر جماعة من أصحاب المعصومين صلوات الله عليهم أجمعين، وكذا أذكر أحوال جماعة أخرى [من]<sup>٥</sup> الذين تكون مشتبهة أحوالهم بين جماعة، وأضيف فيها بأدنى مناسبة لتكثير الفائدة أموراً بتوفيق الملك العلام، وعليه التكلان.

**فقول:** لما كثر في كتب الرجال قول الكشي وذكر العياشي لتمهراً في هذا الفن والاعتماد عليهما، وكانا أسبق زماناً من أكثر الأفاضل والأمثال، وكانا في طبقة ثقة الإسلام محمد بن يعقوب الكليني، فنقدم ذكر أحوالهما لزيادة البصيرة، فنقول:

### [محمد بن مسعود العياشي]

العياشي اسمه محمد بن مسعود بن محمد بن عياش - بالشين المعجمة - السلمي

١. في المخطوطة: «الذي من»، ولم أجد وجهاً للجمع بين الموصولين: «الذي» و«من».

٢. سورة النور، الآية ٣٧.

٣. في الأصل: الكتب، وهو غلط، إلا أن تكون العبارة: الكتب الرجالية.

٤. الزيادة منّا.

السمرقندي /٤/ المكنى بأبي نصر<sup>١</sup> - بالمعجمة - المعروف بالعيشاشي ، ثقة صدوق عين من عيون هذه الطائفة [وكبيرها] .  
وقيل :

إنه من بني تيم<sup>٢</sup> ، جليل القدر واسع الأخبار بصير بالرواية مضطلع بها ، له كتب كثيرة تزيد على مئتي مصنف ، وكان يروي عن الضعفاء كثيراً ، وكان أول عمره عامي المذهب سمع حديث العامة وأكثر منه ثم تبصر وعاد إلينا ، أنفق على العلم والحديث تركه أبيه سائرهما ، وكانت ثلاثمئة ألف دينار (صه)<sup>٣</sup> .

والنجاشي<sup>٤</sup> إلى قوله : هذه الطائفة ، ثم فيه : وكان يروي عن الضعفاء .. إلى قوله :  
وعاد إلينا ، وزاد :

وهو حديث السنّ ، وسمع جماعة من شيوخ الكوفيين والبغداديين والقميين .

قال أبو عبدالله الحسين بن عبيدالله : سمعت القاضي أبا الحسن علي بن محمد قال [ لنا ] أبو جعفر الزاهد : أنفق أبو النظر على العلم والحديث تركه أبيه سائرهما /٥/ وكانت ثلاثمئة ألف دينار ، وكانت داره كالمسجد بين ناسخ أو قارٍ أو مقابل أو معلق ، مملوءة من الناس ، وصنف أبو النظر كتباً منها كتاب التفسير ، ثم ساق الكلام في تعدادها وهي تزيد على المئة . ثم قال : أخبرني أبو عبدالله بن شاذان القزويني ، عن حيدر بن محمد السمرقندي عنه .

وفي الفهرست<sup>٥</sup> :

جليل القدر واسع الأخبار بصير بالرواية مضطلع بها ، له كتب كثيرة تزيد على مئتي مصنف ، ذكر فهرست كتبه ابن إسحاق النديم .

ثمّ قال بعد تعدادها :

أخبرني جماعة عن أبي المفضل ، عن جعفر بن محمد بن مسعود العياشي ، عن أبيه بجميع كتبه ، ومن لم يرو عن الأئمة بل من أصحابهم ، أكبر أهل المشرق علماً وفضلاً وأدباً وفهماً

١ . في خلاصة الأقوال : النظر .

٢ . في خلاصة الأقوال جعل «بني تميم» نسخة بدل .

٣ . خلاصة الأقوال ، للعلامة ، ص ١٤٥ رقم ٣٧ ، وانظر : رجال ابن داوود ، ص ٣٥ ، رقم ١٤٧١ .

٤ . رجال النجاشي ، ص ٣٥٠ - ٣٥٣ ، رقم ٩٤٤ .

٥ . الفهرست ، للطوسي ، ص ١٣٦ ، رقم ٥٩٣ .

ونبلاً في زمانه، صنّف أكثر من مأتي مصنّف ذكرنا في (فهرست) وكان له مجلس للخاص ومجلس للعام.<sup>١</sup>

### [أبو عمرو والكشي]

وأما الكشي: فاسمه محمّد بن عمر بن عبدالعزيز، -والكش بلد قرب سمرقند، والمشهور في هذا ١٦٠/ الزمان بشهر سبز -والمكشي بأبي عمرو، بصير بالأخبار والرجال حسن الاعتقاد، وكان ثقة عيناً، روى عن الضعفاء، وصحب العياشي وأخذ عنه وتخرج عليه، له كتاب الرجال كثير العلم إلا أن فيه أغلاطاً كثيرة (صه).<sup>٢</sup>  
وفي (جش)<sup>٣</sup>:

كان ثقة عيناً، وروى عن الضعفاء كثيراً، وصحب العياشي وأخذ عنه وتخرّج عليه في داره التي كانت مرتعاً للشيعّة وأهل العلم، له كتاب الرجال كثير العلم إلا أن فيه أغلاطاً كثيرة. روى جعفر بن محمّد بكتابه.

وفي (ست)<sup>٤</sup>

ثقة بصير بالأخبار والرجال حسن الاعتقاد، وله كتاب الرجال، أخبرنا به جماعة عن أبي محمد هارون بن موسى، عنه.

وفي (لم)<sup>٥</sup>:

من غلمان العياشي ثقة بصير بالرجال والأخبار مستقيم المذهب.<sup>٦</sup>

١. والحاصل أن محمد بن مسعود العياشي جلاله قدره عند العلم والعلماء غير خفية مع كثرة تصانيفه وكتبه واهتمامه في ترويح الشريعة المطهرة والانفاق للمحصلين والأسفار في البلدان البعيدة لجمع الأخبار، كيف يمكن توصيفه في كلمات عديدة. «هذا تعليق لجامع الوريقات».

٢. خلاصة الأقوال، ص ١٤٦، رقم ٣٩.

٣. رجال النجاشي، ص ٣٧٢، رقم ١٠١٨. وانظر: رجال ابن داوود، ص ٣٢٨، رقم ١٤٤٠.

٤. الفهرست، ص ١٤١، رقم ٦٠٤.

٥. أي في باب من لم يرو عن واحد من الأئمة عليهم السلام من رجال الشيخ الطوسي. أنظر: رجال الشيخ الطوسي، ص ٤٤٠، رقم ٦٢٨٨.

٦. وبالجملة؛ فإن الكشي يكون من تلاميذ العياشي، وكثر نقله عن أسناده الجليل والحبر النبيل، ويكون في علم الرجال ناقداً بصيراً وكلامه معتبراً عند جميع العلماء. «منه».



أقول: قال بعض الأجلة: ذكر جملة من مشايخنا أن كتاب رجاله المذكور كان جامع الرواة العامة والخاصة خالطاً بعضهم ببعض، فعمد إليه شيخ الطائفة فلخصه وأسقط ٧/ منه الفضلات وسمّاه باختيار، والموجود في هذه الأزمان بل زمان العلامة وما قاربه إنما هو اختيار الشيخ لا الكشي الأصل.

### مقدمة

### [ في أقسام الخبر ]

اعلم أنّ الخبر عند المتقدمين ينقسم إلى صحيح وغير صحيح، والصحيح عندهم ما كان معتزداً بأمارات توجب الوثوق والاعتماد عليه ككون وثاقه رواته أو وجوده في كثير من الأصول الأربعة أو في البعض بطرق متعدّدة، أو تكرّره في أصل أو أصليين، أو وجوده في أصل أحد الجماعة الذين أجمعوا على تصحيح ما يصحّ عنهم كصفوان بن يحيى وابن أبي عمير، أو على تصديقهم كمحمد بن مسلم ووزارة، أو على العمل بروايتهم كعمّار، أو اعتضاده بعمل الطائفة، أو اعتماد الشيخ الجليل عليه كما يظهر من اعتماد الصدوق على شيخه محمد بن الحسن [بن] الوليد<sup>١</sup> حتى أنّه صرح في صوم الفقيه بأن ما صحّحه شيخه هو الصحيح وما لم يصحّحه فليس بمعتمد، أو وقوعه في أحد الكتب المعروضة على الأئمة فأثنوا على مؤلفها ككتاب عبدالله الحلبي ٨/ المعروف على الصادق (عليه السلام)، وكتاب يونس بن عبدالرحمن والفضل بن شاذان المعروفين على العسكري (عليه السلام).

والحاصل أنّهم يطلقون على كلّ حديث كان معتمداً الصدور عنهم بأي نحو يقتضي ذلك من الأمور المذكورة أو غير ذلك بحيث حصل الاعتماد عليه، وأمّا المتأخرون فليس الصحيح عندهم ذلك وهو ما كان جميع سلسلة سنده إماميين

١. في الهامش: محمد بن الحسن بن الوليد القمي جليل القدر عارف بالرجال، له كتب. ويقال: إنه نزيل قم وما كان أصله منها، ثقة عين مسكون إليه جليل القدر عظيم المنزلة، يروي عن الصغار «خلاصة الأئمة».

أنظر: رجال النجاشي، ص ٣٨٣، رقم ١٠٤٢. وذكره في رجال ابن داوود من الذين قال النجاشي في كل منهم: «ثقة» مرتين. لاحظ: رجال ابن داوود، ص ٣٨٤.

موثقين مع الاتصال بالمعصوم صريحاً أو مفهوماً بالفحوى والأمارات؛ والباعث على ذلك أن المتأخرين لما طال تباعدهم عن زمن الأئمة والرواة، واندرس في البين كثير من الشواهد والأمارات حتى انحصر معظم أسباب الوثوق عندهم في وثاقته وتحززه عن الكذب، ولم يعتمدوا على اعتماد جليل على رواية لأنه يشبه التقليد والتبعية وهم بمعزل عنه بالكليّة، ولتكثر الأجلاء واختلافهم في الأداء ولم يجدوا للشيخوخة ما يميّزوا الشيخ عن ٩٠/ سائر العلماء، قسّموا الرواية بهذا الاعتبار إلى أقسام أربعة:

واحد منها يكون الصحيح، وقد أشار إلى هذه الطريقة للقدمات وبينها شيخنا البهائي في مشرق الشمسين<sup>١</sup>، ثم قال ما حاصله:

إنّ الباعث للمتأخرين على عدولهم عن طريقة القدمات ووضع هذا الاصطلاح هو تطاول الأزمنة بينهم وبين الصدر السالف واندراس بعض الأصول المعتمدة لتسلط الظلمة من أهل الضلال والخوف من إظهاره وانتساخها، وانضمّ إلى ذلك اجتماع ما وصل إليهم من الأصول في الكتب المشهورة في هذا الزمان، فالتبست المأخوذة من الأصول المعتمدة بغيرها، واشتهت المتكررة فيها بغير المتكررة، وخفي عليهم كثيرة من القران، فاحتاجوا إلى قانون يتميز به الأحاديث المعتمدة عن غيرها فقرر هذا الاصطلاح - وقال: - أول من سلك هذا الطريق العلامة<sup>٢</sup>. انتهى.

فعلم من جميع ذلك سبب عدول المتأخرين عن طريقة المتقدمين، ولا يترتب على هذا ١٠/ قرح وطعن على من قرّر هذا الاصطلاح كما فعل بعض الأخباريّة مثل مولانا محمد أمين الأسترآبادي، لقد أساء الأدب بالنسبة إلى آية الله العلامة، فكلّ صحيح عند المتأخرين صحيح عند القدمات من غير عكس.

### [أصحاب الإجماع]

إذا ظهر ذلك فقد جَمَعَ أسماء الذين أجمع العلماء على تصحيح ما يصحّ عنهم شعراً السيد المكرّم والبدر المفخّم الفاضل الباذل الكامل البارِع سيّد الأفاخر والأكابر

١. نقله عنه الميرزا القمي في قوانين الأصول، ص ٤٨٤.

٢. في الهامش: وما قال شيخنا البهائي يبيّن سبب عدول المتأخرين عن طريقة القدمات بأحسن وجه، وذم الأخباريين في العدول بعيد بمراحل.

زين الفقهاء في الأوائل والأواخر «السيد محمد مهدي الطباطبائي الملقب بحبر العلوم» ورثبهم على ثلاث طبقات<sup>١</sup> وأنا أذكرهم على ذلك الترتيب مع ذكر الشعر لتسهيل الحفظ فقال:

قد أجمع الكلّ على تصحيح ما يصحّ عن جماعة فلْيُعْلَمَا  
وظهر منه أن الصحيح منطبق على كلا الاصطلاحين؛ لأنّ المقصود منه أن كلّ خير نقله<sup>٢</sup> عادلّ ضابط إماميّ ووصل أحد هؤلاء يكون ذلك صحيحاً؛ لأنهم لا ينقلون إلا ١١/١/ عن كان متّصفاً بتلك الأوصاف من جهة حداقة ومهارة وفقاهة، كلّ واحد منهم يكون آبياً أن ينقلوا عن غير عدل ضابط.

١. لا بأس بذكر أشعار السيد بحر العلوم هنا برمتها لتكميل الفائدة؛ فإن المؤلف سيذكرها بفواصل شتى، قال السيد:

قد أجمع الكلّ على تصحيح ما وهم أولوا نجابة ورفعته فالسنة الأولى من الأمجاد زرارة كذا يريد قد أتى كذا فضيل بعده معروف والسة الوسطى أولوا الفضائل جميلنا الجميل مع أبان والسة الأخرى هم صفوان ثم ابن محبوب كذا محمد وما ذكرناه الأصح عندنا عدة أحمد بن عيسى بالعدد عليّ العليّ والعطّار ثم ابن كورة كذا ابن موسى وإن عدة التي عن سهل ابن عقيل وابن عون الأسدي وعدة البرقي وهو أحمد وبعد زين ابن أديسة علي

يصحّ عن جماعة فليعلما أربعة وخمسة وتسعة أربعة منهم من الأوتاد ثم محمد وليث يافتي وهو الذي ما بيننا معروف رُتبتهم أدنى من الأوائل والعبدالان ثم حمّادان ويونس عليهم الرضوان كذلك عبدالله ثم أحمد وشذّ قول من به خالفنا خمسة أشخاص بهم تمّ السند ثم ابن إدريس وهم أخيار فهؤلاء عدد ابن عيسى من كان فيه الأمر غير سهل كذا عليّ بعد مع محمد عليّ بن الحسن وأحمد وابن لإبراهيم واسمه علي

٢. في المخطوطة: نقل.

وهم أولوا نجابة ورفعة :

وهذا مأخوذ من كلام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام، فقد قال بالنسبة إلى أربعة منهم : هم نجباء نقباء أمناء الله على حلاله وحرامه<sup>٢</sup>، فأَيُّ رفعة تكون فوق ذلك !  
أربعة وخمسة وتسعة :

فالفذلكة هم الثمانية عشر، فالمجموع مع البدلي الأحد وعشرون .

فالستة الأولى من الطبقات الثلاث من الأمجاد، أربعة منهم من الأوتاد، وهم :  
زرارة وبريد ومحمد بن مسلم وأبو بصير ليث المرادي فضلاء الأصحاب، قال  
الصادق عليه السلام : هم أوتاد الأرض، لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة واندرست<sup>٣</sup>.

فالستة الأولى : زرارة ثم<sup>٤</sup> بريد قد أتى

### [ زرارة بن أعين ]

أما الأول فهو زرارة بن أعين<sup>٥</sup> بن سنس - بضم السين المهملة وإسكان النون

١ . لفظة «نقباء» لاتوجد في المصادر المطبوعة عندنا .

٢ . فقد روى الكشي في رجاله (ص ١٧٠، رقم ٢٨٦) عن حمدويه بن نصير، عن يعقوب بن يزيد، عن محمد بن أبي عمير، عن جميل بن دراج، عن الصادق عليه السلام يقول : «بشّر المخبتين بالجنة : بريد بن معاوية العجلي، وأبو بصير ليث بن البخري المرادي، ومحمد بن مسلم وزرارة . أربعة نجباء أمناء الله على حلاله وحرامه : لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة واندرست» . وانظر : خلاصة الأقوال، ص ١٣٦، رقم ٢ : رجال ابن داوود، ص ٣٩٢، رقم ٦ : وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١٤٢، باب ١١، ح ٣٣٤٢٩ . وسيأتي من المؤلف عليه السلام نقل هذه الرواية .

٣ . هذا مضمون حديثين : أحدهما قد مضى قبل أسطر، وأما الثاني فنصّه هكذا : «أوتاد الأرض وأعلام الدين أربعة : محمد بن مسلم، وبريد بن معاوية، وليث بن البخري المرادي، وزرارة بن أعين» . انظر : رجال الكشي، ص ٢٣٨، رقم ٤٣١ .

٤ . كذا، وفي بعض النسخ : كذا، بدلاً من : ثم .

٥ . في الهامش : أعين والد زرارة، إنه كان غلاماً رومياً اشتراه رجل من بني شيبان فربّاه وتبّأه وأحسن تاديبه، وحفظ القرآن وعرف الأدب وخرج بارعاً أديباً، فأعتقه . وكان أبوه سنس [سنسن] وكان راهباً

وبعدها سين مهملة<sup>١</sup> - شيخ من أصحابه<sup>٢</sup> في زمانه ١٢/ ومتقدمهم، وكان قارناً فقيهاً متكلماً شاعراً أديباً قد اجتمعت فيه خلال الفضل والدين، ثقة صادق في ما يرويه. وقد ذكر الكشي أحاديث تدل على عدالته، وعارضت تلك الأحاديث أخبار آخر تدل على القدح فيه قد ذكرناها في كتابنا الكبير وذكرنا وجه الخلاص عنها. والرجل عندي مقبول الرواية، مات سنة خمسين ومئة (صه).<sup>٣</sup>

#### قال الشهيد الثاني في الحاشية:

حاصل ما ذكره الكشي في حق زارة أحاديث تزيد على العشرين تقتضي ذمّه، كلّها ضعيفة السند جداً، وفي أكثرها محمد بن عيسى العبيدي<sup>٤</sup>، إلا حديثاً واحداً طريقه صحيح إلا أنه مرسل؛ لأنه رواية محمد بن قولويه عن محمد بن أبي القاسم [القاسم] بن ماجيلويه.

﴿ نصرانياً.﴾

أنظر: رسالة أبي غالب الزراري، ص ١٢٨ وأيضاً ص ١١٣ في من صحب الأئمة عليهم السلام من آل أعين. ١. هذا، ولكن أكثر من ذكر اللفظة أو ضبطها قال: سُئِن بنون في آخرها. قال ابن داوود في رجاله: (ص ٤١، رقم ١٢٢) في ترجمة أحمد بن محمد بن سليمان: سنن بالمهملتين المضمومتين والنونين وكذا في: ترجمة بكير بن أعين (ص ٧٢، رقم ٢٥٧) و ترجمة زارة بن أعين (ص ١٥٥، رقم ٦١٩). وانظر: رجال الطوسي (ص ١٢٧، رقم ١٢٩٣) ترجمة بكير بن أعين؛ خلاصة الأقوال (ص ٧٦، رقم ٢) ترجمة زارة بن أعين؛ رجال النجاشي (ص ١٧٥، رقم ٤٦٣) ترجمة زارة وغيرها. أقول: ومن المظنون قوياً أنه سقط من قلم الناسخ بعد العبارة المذكورة أعلاه. وبعدها نون. كما هو كذلك في خلاصة الأقوال (ص ٧٦، رقم ٢) حيث قال: سُئِن: بضم السين المهملة وإسكان النون، وبعدها سين مهملة، وبعدها نون.

٢. الصحيح: أصحابنا، كما في خلاصة الأقوال.

٣. خلاصة الأقوال، ص ٧٦، رقم ٢.

٤. قال العلامة في خلاصة الأقوال (ص ١٤١ - ١٤٢، رقم ٢٢): محمد بن عيسى بن عبيد بن يقطين مولى بني أسد بن خزيمة أبو جعفر العبيدي اليقطيني يونسى. اختلف علماؤنا في شأنه، فقال شيخنا الطوسي رحمته: إنه ضعيف، استثناء أبو جعفر بن بابويه من رجال نوادر الحكمة وقال: لا أروي ما يختص بروايته. قال الشيخ: وقيل: إنه كان يذهب مذهب الغلاة. ثم ذكر عدة روايات عن الكشي في مدحه.. إلى أن قال أخيراً: والأقوى عندي قبول روايته.

عن زياد بن أبي الجلال<sup>١</sup> عن الصادق عليه السلام<sup>٢</sup>. وظاهر أن زياد الذي هو من رجال الباقر والصادق عليه السلام لم يبق إلى زمن ماجيلويه المعاصر لابن بابويه ومن في طبقتة، ونقلت الأخبار الواردة بمدحه/١٣/ خالية عن المعارض المعتبر، وفيها خبر صحيح قد تقدمت منه وسنده في باب الباء.

هذا ما يتعلق بكتاب الكشي الذي أشار إليه المصنف، ووقفت في الكافي للكشي على أربعة أخبار أخر تقتضي القدح فيه: اثنان منها في كتاب الإيمان وفي طريقها محمد بن عيسى عن يونس، والآخران في كتاب الميراث<sup>٣</sup> وطريقهما كذلك أيضاً، ولكن إحداهما بطريق آخر حسن، ولكنه مرجوح عند معارضة الصحيح الذي ورد في مدحه.

وبالجملة؛ فقد ظهر اشتراك جميع الأقوال القادحة في إسنادها إلى محمد بن عيسى، وهو قرينة عظيمة على الميل والانحراف منه على زرارة مضافاً إلى ضعفه في نفسه.

وقال السيد جمال الدين بن طاووس<sup>٤</sup> ونعم ما قال: ولقد أكثر محمد بن عيسى من القول في زرارة حتى لو كان بمقام عدالة كادت الظنون تسرع إليه بالتهمة، فكيف وهو مقدوح!

انتهى كلام المحشي.

[وقال الأردبيلي في جامع الرواة<sup>٥</sup>:]

وقال الكشي<sup>٦</sup>: اجتمعت العصابة/١٤/ على التصديق<sup>٧</sup> والاعتقاد بالفقه في ستة هم أفقه

١. في المخطوطة: أبي الجلال، وما أدرجناه من المصادر.

٢. أنظر الرواية في: رجال الكشي، ص ١٤٧، رقم ٢٣٤؛ ورواه في البحار، ج ٥، ص ٤٥ باب ح ١ ص ٧١ نقلاً عن رجال الكشي.

٣. الظاهر أنهما الروايتان المذكورتان في الكافي، ج ٧، ص ٩٤ باب ميراث الولد مع الأبوين ح ٣ و ص ٩٦ باب ميراث الولد مع الزوج والمرأة ح ١، فراجع.

٤. ويكون للسيد موسى بن جعفر بن محمد بن أحمد بن محمد بن طاووس العلوي الحسيني أولاد أجلاء عظماء كرماء: منهم السيدان الكبيران السعيدان رضي الدين علي وجمال الدين أحمد ابنا موسى، هذان السيدان السندان زاهدان عابدان ودعاة، ونقل عن رضي الدين علي كرامات، والآخر منهم عبدالكريم بن أحمد السيد المعظم غياث الدين الفقيه النسابة النحوي العروضي الزاهد العابد، نقل أمور عن ذكاوته وقوة حافظته وخلقه وجميل قاعدته وحلو معاشرته لا يكاد أن يوجد مثله. «منه».

٥. جامع الرواة، ج ١، ص ٣٢٥.

٦. رجال الكشي، ص ٢٣٨ رقم ٤٣١.

٧. في المخطوطة: تصديقه. وعبارة الكشي هكذا: .. على تصديق هؤلاء الأولين من أصحاب

الأولين من أصحاب أبي جعفر وأبي عبدالله عليهما السلام قالوا: وأفقه الستة زرارة.

وذكر أحاديث كثيرة تدلّ على علو رتبته وعظم منزلته وجلالة قدره يضيق المقام عن إيرادها، وعارض ذلك بأخبار تدلّ على القدر فيه.

وكفى جواباً عنها وعذراً فيها ما روي في الصحيح أن أبا عبدالله عليه السلام أرسل إليه: إنما أعيبك دفاعاً منّي عنك؛ فإنّ الناس والعدو يسارعون إلى كلّ من قرّبناه وحمدنا مكانه لإدخال الأذى في من نحبه ونقرّبه، ويذمّونه لمحبّتنا له وقربه ودنوّه منّا، ويرون إدخال الأذى [عليه] وقتله، ويحمدون كلّ من رغبناه<sup>١</sup> [نحن وإن نحمد أمره] فإنّما أعيبك فإنّك؛ رجل اشتهرت بنا وبميلك<sup>٢</sup> إلينا وأنت في ذلك مذموم عند الناس<sup>٣</sup> فيكون ذلك [منّا] دافع شرّهم عنك؛ يقول الله عزّ وجلّ: «أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ يَعْمَلُونَ فِيهَا أَبْحَرٍ فَأَرَدَتْ أَنْ أُعْيِبَهَا وَكَانَتْ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ / ١٥/ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ صَالِحَةً غَضَباً». هذا التنزيل من عند الله (صالحه)، لا والله<sup>٤</sup> ما عابها إلا لكي تسلم من الملك، ولا تعطب على يديه، ولقد كانت صالحه ليس للعب منها مساع والحمد لله<sup>٥</sup> فافهم المثل - يرحمك الله! - فإنّك [والله] أحبّ الناس إليّ وأحبّ أصحابنا إليّ<sup>٦</sup> حيّاً وميتاً؛ فإنّك أفضل [سفن] ذلك البحر القمقام [الزاهر] وإنّ [من] ورائك ملكاً ظلوماً غضوباً يرغب عبور كلّ سفينة صالحه ترد من بحر الهدى ليغضبها<sup>٧</sup> وأهلها [و] رحمة الله عليك حيّاً ورحمته ورضوانه [عليك] ميتاً<sup>٨</sup>.

١. أبي جعفر عليه السلام وأبي عبدالله عليهما السلام، وانقادوا لهم بالفقه، فقالوا: أفقه الأولين ستة..

٢. في المصدر: يرمونه.

٣. في المصدر: عيبناه.

٤. في المصدر: لميلك.

٥. هنا جملات ساقطة من الرواية: .. غير محمود الأثر لمودتك لنا وبميلك إلينا، فأحببت أن أعيبك

ليحمدوا أمرك في الدين بعبك وتقصك..

٦. في المخطوطة: هؤلاء (بدل: لا والله).

٧. الزيادة من المصدر.

٨. في المصدر: أصحاب أبي.

٩. في المصدر: .. الهدى ليأخذها غضباً ثم يغضبها.

١٠. انظر: رجال الكشي، ص ١٣٨ - ١٣٩ رقم ٢٢١؛ عنه في بحار الأنوار، ج ٢، ص ٢٤٦ باب ٢٩ ح ٥٩ ووسائل

الشيعة، ج ١١، ص ٢٥٧ باب ٥ ح ١٤٧٣٥.

هذامع [أن] إسنادها - يعني أخبار القدرح - مقدوحة ، وبلوائح<sup>١</sup> الكذب أكثرها مشحونة .

أقول : من الواضحات أن الأخبار القادحة تكون من باب التقية والانتقاء وإلا جلالة قدره وعلو منزلته كالشمس في رابعة النهار<sup>٢</sup> .  
ونقل أنه كان وسيماً جسيماً أبيض ، وكان يخرج إلى الجمعة وعلى رأسه برنس أسود وبين عينيه سجادة وفي يده عصا ، فيقدم<sup>٣</sup> له الناس [سماطين] ينظرون إليه لحسن هيئته ، والمتكلمون من الشيعة تلاميذه . ويقال : عمره تسعين<sup>٤</sup> سنة .

### [بريد بن معاوية العجلي]

ثم<sup>٥</sup> بريد قد أتى :

العجلي - بضمّ الباء ١٦٦ / وفتح الراء - ابن معاوية أبو القاسم عربي ، روي أنه من حوارى الباقر والصادق عليهما السلام وروى عنهما ومات في حياة أبي عبدالله عليه السلام ، وهو وجه من وجوه أصحابنا ثقة فقيه له محل عند الأئمة . قال الكشي : إنه ممن اتفقت العصابة على تصديقه ، وممن انقادوا [وا] له بالفقه .

وروي في حديث صحيح عن جميل بن دراج قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : «بشر المخبتين بالجنة بريد بن معاوية العجلي ..» وذكر آخرين ، ومات في سنة مئة وخمسين (صه) .<sup>٦</sup>

والحديث هكذا : بشر المخبتين : بريد العجلي ، وأبو بصير ليث بن البخترى المرادي ، ومحمد بن مسلم ، وزرارة ، أربعة نجباء أمنا الله على حلاله وحرامه ، لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة واندرست<sup>٧</sup> .

١ . في المخطوطة : لوائح .

٢ . ذكر ذلك في رسالة أبي غالب الزراري ، ص ١٣٦ .

٣ . في المصدر : فيقوم .

٤ . في المطبوع من رسالة أبي غالب : سبعين .

٥ . في بعض النسخ : كذا (بدلاً من : ثم) .

٦ . خلاصة الأقوال ، ص ٢٦ - ٢٧ الباب السادس ، رقم ١ .

٧ . رواه باختلاف قليل - وقد أسبقناه - في خلاصة الأقوال ، ص ١٣٦ رقم ٢ : رجال ابن داود ، ص ٣٩٢ رقم ٦ :



ولو كان حديث قدح فيه لعلم جوابه مما قيل في زرارة.

### [محمد بن مسلم]

ثم محمد وليث يا فتى :

ومحمد بن مسلم بن رباح<sup>١</sup> المكنى بأبي جعفر، وكان أصله من أهل ١٧٧/ الطائف كما صرح به النجاشي<sup>٢</sup> وأقره صاحب العدايق.

وبه قال المولى المعظم والشيخ المكرم محمد تقي المتقي المجلسي . والطائف من حوالي مكة، وكان يسكن بالكوفة مدة مديدة، ولذا لم يقل في ترجمته إنه كوفي، ويؤيده أنه ثقفى يعني من حي ثقيف<sup>٣</sup> وهو قبيلة من هوازن، وهوازن قبيلة من قيس، وقيس قبيلة من مضر، ومضر - بفتح الميم<sup>٤</sup> وفتح المعجمة - منسوبة إلى مضر بن

وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١٤٢ باب ١١ ح ٣٣٤٢٩ وغيرها .

١. في بعض المصادر: رباح بالياء المثناة .

٢. عبارة النجاشي في رجاله (ص ٣٢٣ - ٣٢٤ رقم ٨٨٢) هكذا: محمد بن مسلم بن رباح أبو جعفر الأوقص الطحان مولى ثقيف الأعرور، وجه أصحابنا بالكوفة . فقيه ورع، صحب أبا جعفر وأبا عبدالله عليه السلام، وروى عنهما، وكان من أوثق الناس . له كتاب يسمى الأربعمئة مسألة في أبواب الحلال والحرام . أخبرنا أحمد بن علي، قال: حدثنا ابن سفيان، عن حميد، قال: حدثنا حمدان القلانسي، قال: حدثنا السندي بن محمد، عن العلاء بن رزين، عنه به . ومات محمد بن مسلم سنة خمسين ومئة .

وليس في عبارته المنقولة تصريح بأنه من أهل الطائف، والذي صرح بأنه طائفي هو الكشي في رجاله: (ص ١٦١ رقم ٢٧٢) فإنه عنون الرجل بمحمد بن مسلم الطائفي الثقفى .

٣. قال الخليل في العين (ج ٥، ص ١١٣٨) مادة (ثقف): وثقفى حي من قيس . وقال في لسان العرب، ج ٩، ص ١٩: ثقفى حي من قيس، وقيل: أبو حي من هوازن واسمه قسي . وقد يكون ثقفى اسماً للقبيلة . والأول أكثر . ثم نقل عن سيبويه أن النسبة إلى ثقفى: ثقفى على غير قياس .

وانظر: مجمع البحرين، ج ٥، ص ٣٠ .

٤. كذا، والظاهر: بضم الميم . كما في لسان العرب (ج ٥، ص ١٧٧ مضر) قال: قال ابن سيده: مُضَرُّ اسم رجل، قيل سمي به لأنه كان مولعاً بشرب اللبن الماضر، وهو مُضَرُّ بن بزار بن مَعَدَّ بن عدنان . ثم نقل عن الجوهري (في الصحاح) أنه: قيل لمُضَرِّ الحمراء ولرببعة الفرس؛ لأنهما لما اقتسما الميراث أعطى مُضَرُّ الذهب وهو يؤنث، وأعطى رببعة الخيل .

نزار بن معد بن عدنان من أجداد الرسول ﷺ .

مضافاً إلى ما في القاموس من أن الطائف بلاد ثقيف<sup>١</sup>.

ومما ذكرنا ظهر عدم التنافي بين قول الأعلام: إنَّ محمَّد بن مسلم وجه أصحابنا بالكوفة<sup>٢</sup>.

والحاصل أنه فقيه ورع من الأوتاد، صاحبُ أبا جعفر وأبا عبد الله ﷺ وروى عنهما، وكان من أوثق الناس .

روى الكشي<sup>٣</sup> مسنداً عن العلاء بن رزين، عن عبد الله بن أبي يعفور، قال: قلت لأبي عبد الله ﷺ: ليس كلُّ ساعة ألقاك، ولا يمكن القدوم ويجيء الرجل /١٨/ من أصحابنا فيسألني وليس عندي كلِّما سألتني عنه، قال: فما يمنعك من محمَّد بن مسلم [الثقيفي]؟ فإنه قد سمع من أبي، وكان عنده وجهاً<sup>٤</sup>.

وعن أبي جعفر بن قولويه مسنداً إلى علي بن أسباط، عن أبيه أسباط بن سالم، عن أبي الحسن موسى بن جعفر ﷺ: إنَّ محمَّد بن مسلم من حوارى محمَّد بن علي وابنه جعفر بن محمَّد الصادق ﷺ<sup>٥</sup>.

قال الكشي<sup>٦</sup>: إنَّه ممَّن اجتمعت العصابة على تصديقه والانقياد [له] بالفقه.

١. إلا أن الذي ذكره في مجمع البحرين (ج ٣، ص ٤٨٢) موافق لنقل المؤلف فإنه قال: في الحديث: مثل ربيعة ومضر - بفتح الميم وفتح المعجمة - قبيلة منسوبة إلى مضر .. ويقال له مضر الحمراء ولأخيه ربيعة الفرس ..

١. في الهامش: والمناسب في هذا المقام:

كم من أب قد غلا بابين له شرفاً

كما غلا برسول الله عدناناً

٢. هذه عبارة النجاشي في رجاله: ص ٣٢٣ رقم ٨٨٢.

٣. رجال الكشي، ص ١٦١ رقم ٢٧٣، وانظر: خلاصة الأوقال، ص ١٤٩ رقم ٥٩، الاختصاص، ص ٢٠١ ما روي في محمد بن مسلم: بحار الأنوار، ج ٤٦، ص ٣٢٨ باب ٨ ح ١٠ عن الاختصاص.

٤. في المصدر: وجهياً. وفي البحار: مرضياً وجهياً.

٥. روى ذلك العلامة في خلاصة الأوقال: (ص ١٥٠ رقم ٥٠)، وانظر الرواية التي نقلها في البحار (ج ٤٦، ص ٣٤٣ باب ٨ ح ٣٥) عن الاختصاص.

٦. رجال الكشي، ص ٢٣٨ رقم ٤٣١.

وبالجملة: [حال] ١ محمد بن مسلم بن رباح أبو جعفر الأرقص ٢ الطحان مولى ثقيف الأعور ٣ أظهر من الشمس، وحديث «بشر المخبتين بالجنة...» ويكون واحداً منهم يكفي، وكذا كونه من الحواريين، ويعتبر عنه في جملة من الأخبار بالطحان، والتعبير به له حكاية ٤، وكذا له حكاية مع أبي حنيفة ٥.

### [أبوصير ليث بن البختری]

..... وليث يافتي :

وهو أبو بصير مشترك بين رجلين: أحدهما ليث بن البختری - بالباء المنقطه تحتها نقطة والخاء المعجمة الساكنة والتاء المنقطه فوقها النقطتين المفتوحة والراء المكسورة - المرادي ويكنى أبا محمد أيضاً.

١. الزيادة من.

٢. في رجال النجاشي: الأرقص.

٣. العبارات مأخوذة من النجاشي كما سلف.

٤. حكاية طحنه أنه كان رجلاً موسراً جليلاً فقال له أبو جعفر ﷺ: «تواضع». فأخذ قوصرة تمر فوضعها على باب المسجد وجعل يبيع التمر، فجاء قومه فقالوا: فضحتنا. فقال: أمرني مولاي بشيء فلا أبرح حتى أبيع هذه القوصرة. فقالوا: أما إذا أبيت إلا هذا فاقعد في الطحانين. ثم سلموا إليه رحى، فقعده على بابه وجعل يطحن. روي ذلك في رجال الكشي، ص ١٦٥ رقم ٢٧٨. وانظر: الاختصاص، ص ٥١ مسائل عبدالله بن سلام؛ بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ١٢١ باب ٥١ ح ١٣، مستدرک الوسائل، ج ١١، ص ٢٩٧ باب ٢٨ ح ١٣٠٨٢.

٥. حكايته مع أبي حنيفة رواها الكشي في رجاله (ص ١٦٢ - ١٦٣) في ترجمة محمد بن مسلم الطائفي الثقيفي رقم ٢٧٥: عن ابن بكير عن محمد بن مسلم قال: إني لثائم ذات ليلة على السطح إذ طرق الباب طارق فقلت: من هذا؟ فقال: شريك يرحمك الله. فأشرفت فإذا امرأة. فقالت لي: بنت عروس ضربها الطلق، فما زالت تطلق حتى ماتت والولد يتحرك في بطنها ويذهب ويجيء، فما أصنع؟ فقلت: يا أمة الله، سئل محمد بن علي بن الحسين الباقر ﷺ عن مثل ذلك فقال: يشق بطن الميت ويستخرج الولد. يا أمة الله، إفعلي مثل ذلك، أنا - يا أمة الله - رجل في ستر، من وجهك إلي؟ قال: قالت لي: رحمك الله! جئت إلى أبي حنيفة صاحب الرأي فقال: ما عندي فيها شيء، ولكن عليك بمحمد بن مسلم الثقيفي فإنه يخبر، فمهما أفنك به من شيء فعودي إلي فأعلميني. فقلت لها: امضي بسلام. فلما كان الغد خرجت إلى المسجد وأبو حنيفة يسأل عنها أصحابه فتنحنت فقال: اللهم غفراً دعنا نعيش.

روى الكشي عن حمدويه بن نصير، عن يعقوب بن يزيد، عن محمد بن أبي عمير، عن جميل بن دراج قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: بشر المخبتين بالجنة: بريد بن معاوية العجلي وأبو بصير ليث بن البخري المرادي ومحمد بن مسلم ووزارة أربعة نجباء أمناء الله على حلاله وحرامه، لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة واندرست<sup>١</sup>.  
وفي رجال الفاضل الأسترآبادي:

ليث المرادي ابن البخري أبو محمد، وقيل: أبو بصير الأصغر روى عن أبي جعفر وأبي عبد الله عليه السلام، قاله النجاشي<sup>٢</sup>.

[روى] عن أبي عبد الله وأبي الحسن عليهما السلام كما في الفهرست<sup>٣</sup>.

روى الكشي<sup>٤</sup> عن الحسين بن بندار القمي قال: حدّثني سعد بن عبد الله، عن محمد بن عبد الله المسمعي، عن علي بن حديد وعلي بن أسباط، عن جميل بن دراج قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: أوتاد الأرض وأعلام الدين أربعة: محمد بن مسلم ويزيد بن معاوية وليث البخري ووزارة بن أعين.

وبهذا ٢٠٠/الإسناد عن محمد بن عبد الله المسمعي، عن علي بن أسباط، عن محمد بن سنان، عن داوود بن سرحان، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إنّ أصحاب أبي كانوا زينا أحياء وأمواتاً أعني وزارة ومحمد بن مسلم ومنهم ليث المرادي ويزيد العجلي، هؤلاء القوامون بالقسط، هؤلاء القوالون [بالصدق] وهؤلاء «وَالسَّنْبِقُونَ السَّنْبِقُونَ \* أَوْلِيَّتِكَ الْمُقْرَبُونَ»<sup>٥</sup>.

١. ذكرنا بعض منابع الحديث في ما سلف، ومنها: رجال الكشي، ص ١٧٠ رقم ٢٨٦.

٢. رجال النجاشي، ص ٣٢١ رقم ٨٧٦.

٣. قال الطوسي في الفهرست (ص ١٣٠ رقم ٥٧٤): ليث المرادي يكنى أبا بصير، روى عن الصادق والكاظم عليهما السلام، وله كتاب.

٤. رجال الكشي، ص ٢٣٨ في ترجمة بريد بن معاوية العجلي.

٥. سورة الواقعة، الآية ١٠.

٦. رجال الكشي، ص ٢٣٨ - ٢٣٩ رقم ٤٣٣، وصدر الحديث هكذا: إني لأحدّث الرجل بحديث وأنهاه عن الجدال والمراء في دين الله تعالى وأنهاه عن القياس، فيخرج من عندي فيتأول حديثي على غير تأويله.

ورواه أيضاً عن محمد بن قولويه، عن سعد بن محمد بن عبدالله المسمعي<sup>١</sup>.  
وعن حمدويه قال: حدثني يعقوب بن يزيد، عن ابن أبي عمير، عن هشام بن  
سالم، عن سليمان بن خالد الأقطع قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: ما أجد أحداً  
أحیی ذكرنا وأحاديث أبي إلا زارة وأبي بصير ليث المرادي ومحمد بن مسلم ويريد بن معاوية،  
ولولا هؤلاء ما كان أحد يستنبط هذا، هؤلاء حفاظ الدين وأمناء أبي على حلال الله وحرامه، وهم  
السابقون إلينا في الدنيا [و] السابقون إلينا في الآخرة<sup>٢، ٣</sup>.

وبهذا الإسناد عن ابن أبي عمير، عن جميل بن ٢١/ دراج، قال: سمعت  
أبا عبدالله عليه السلام يقول: بشر المحبتين بالجنة: يريد بن معاوية العجلي وأبو بصير ليث المرادي  
ومحمد بن مسلم وزرارة أربعة نجباء الله على حلاله وحرامه، لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة  
واندرست<sup>٥</sup>.

وقالوا: وروي في ذمه ما لا يصلح معارضاً ولا حجة.

### [أبو بصير يحيى بن القاسم الأسدي]

والثاني منهما: يحيى بن القاسم الحذاء - بالحاء المهملة - من أصحاب الكاظم عليه السلام  
يعرف بأبي بصير الأسدي ويكون واقفياً<sup>٦</sup>. وليس يعجبني أن أذكره في عداد هؤلاء

إني أمرت قوماً أن يتكلموا ونهيت قوماً، فكل يتأول لنفسه يريد المعصية لله تعالى ولرسوله، فلو سمعوا  
وأطاعوا لأودعتهم ما أودع أبي عليه السلام أصحابه، إن أصحاب أبي...

١. لم أجد هذا الإسناد في رجال الكشي.
٢. هذه اللفظة ليست في رجال الكشي المطبوع، وفيه: ما أحد أحيى..
٣. جاء هنا في الهامش: هؤلاء الأربعة فضلاء الصحابة. وليس صريح رواية، ويمكن عدّه مضموناً لبعض  
الروايات.

٤. رواه الكشي في رجاله، ص ١٣٦-١٣٧ رقم ٢١٩.
٥. رواه العلامة في رجاله، ص ١٣٦ رقم ٢، والكشي في رجاله، ص ١٧٠ كما مر.
٦. قال العلامة الحلبي في رجاله (ص ٢٦٤ الفصل ٢٦) ما ملخصه: يحيى بن القاسم الحذاء من أصحاب  
الكاظم عليه السلام، وكان يكنى أبا بصير. اختلف قول علمائنا فيه، قال الشيخ الطوسي: إنه واقفي، وروى الكشي  
ما يتضمن ذلك. وقال النجاشي: ثقة وجيه. والذي أراه العمل بروايته وإن كان مذهبه فاسداً. وانظر: رجال  
الطوسي، ص ٣٤٦ رقم ٥١٧٢؛ رجال الكشي، ص ٤٧٤.

الأكابر وأن يعد في الإجماع البدلي .

### [الفضيل بن يسار النهدي ]

قوله : كذا الفضيل بعده معروف :

أما الفضيل فهو ابن يسار النهدي - والنهد قبيلة باليمن كما يظهر من القاموس<sup>١</sup> -  
المكثى بأبي القاسم عربي بصري حميم<sup>٢</sup> ثقة روى عن أبي جعفر عليه السلام وأبي عبدالله عليه السلام ،  
ومات في أيامه<sup>٣</sup> .

ولم ينقل عن أحد ما بذل شيء ما على قدحه .

وقال ابن نوح : يكنى أبو مسور<sup>٤</sup> عنه حماد بن عيسى (صه) .<sup>٥</sup>

وقال الكشي<sup>٦</sup> : حدّثني علي بن محمّد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان ، ومحمّد بن  
٢٢٢/ مسعود ، عن ابن أبي عمير ، عن عدّة من أصحابنا قال : كان أبو عبدالله عليه السلام إذا نظر  
إلى الفضيل بن يسار مقبلاً قال : بشرّ المغبتين بالجنّة . وكان يقول : إن فضيلاً من أصحاب  
أبي ، وأني لأحبّ الرّجل أن يحبّ أصحاب أبيه .

١ . القاموس المحيط مادة نهد ، وصرّح به أيضاً في لسان العرب ، ج ٣ ، ص ٤٣٠ (نهد) .

٢ . جاء في الهامش - حميم - أي عادل .

وفي رجال النجاشي ، والعلامة : صميم . وهو الأظهر ؛ إذ الصميم بمعنى الخالص والأصيل . قال في العين  
(ج ٧ ، ص ٩٣) : هو من صميم قومه أي من خالصهم وأصلهم . فالمعنى أنه بصري أصيل . وأما كون الحميم  
بمعنى العادل فلم أجده في كتب اللغة . نعم ، هو بمعنى الذي يودّك وتودّه ، كما صرّح به في العين (ج ٣ ،  
ص ٣٤ حمم) ، وأضاف عليه في لسان العرب (ج ١٢ ، ص ١٥٢) معنى القريب فقال : والحميم : القريب ،  
والجمع أجماء . وقد يكون الحميم للواحد والجمع والمؤنث بلفظ واحد .

٣ . رجال النجاشي ، ص ٣٠٩ رقم ٨٤٦ ؛ وقريب منه ما في خلاصة الأقوال ، ص ١٣٢ الفصل ١٩ في الغاء  
رقم ١ .

٤ . في المخطوطة : أبو سور .

٥ . هذا رمز لخلاصة العلامة كما هو واضح ، إلا أن العبارة التي نقلها المصنف عليه السلام هي من رجال النجاشي .  
ص ٣٠٩ رقم ٨٤٦ ؛ وانظر رجال ابن داوود ، ص ٢٧٤ رقم ١١٨٤ .

٦ . رجال الكشي ، ص ٢١٣ رقم ٣٨٠ ، وعنه في خلاصة الأقوال ، ص ١٣٢ رقم ١ .

وقال الكشي: إنه ممن اجتمعت العصابة على تصديقه والإقرار له بالفقه .  
وفي (الكش) ما نقله (صه) <sup>١</sup> وغيره بطرق متعددة <sup>٢</sup> بأنه من أهل الجنة، وجلالته  
وعلو منزلته باهرة، ويروي عنه جماعة كثيرة من أصحاب المعصومين عليهم السلام.

### [معروف بن خربوذ]

قوله: ..... معروف:

ابن خربوذ - بالمعجمة المفتوحة والراء المشددة والباء الموحدة والذال المعجمة  
بعد الواو - روى الكشي فيه قدحاً ومدحاً، والطرق <sup>٣</sup> فيها ضعف (صه) <sup>٤</sup>.

قال بعضهم: ابن خربوذ المكي والصدوق بدل المكي القرشي مولا هم كوفي.

قال الكشي <sup>٥</sup>:

ذكر أبو القاسم نصر بن الصباح، عن الفضل بن شاذان قال: دخلت على محمد بن أبي عمير  
وهو ساجد فأطال السجود، فلما رفع رأسه ذكر له طول <sup>٢٣</sup>/سجوده فقال له: كيف لو رأيت  
جميل بن دراج؟! ثم حدثه أنه دخل على جميل بن دراج فوجده ساجداً فأطال السجود،  
فلما رفع رأسه قال له محمد بن أبي عمير: أطلت السجود! فقال له: لو رأيت معروف بن  
خربوذ.

هذا الخبر تدل على مدحه، كذا قيل.

وأما ما يدل على القدح <sup>٦</sup>: جعفر بن معروف، عن محمد بن الحسين، عن جعفر بن بشير، عن

١. خلاصة الأقوال، ص ١٣٢ رقم ١، نقل العلامة العبارتين المنقولتين من الكشي.

٢. منها ما رواه عن حمدويه وإبراهيم، قالوا: حدثنا محمد بن عيسى، عن إبراهيم بن عبدالله قال: كان  
أبو عبدالله عليه السلام إذا رأى الفضيل بن يسار قال: بشر المحبتين، من أحب أن يرى رجلاً من أهل الجنة فلي نظر إلى  
هذا. وفي تعبير آخر: مرحباً بمن تأنس به الأرض، أو: هو مستأهل البيت. أنظر: رجال الكشي،  
ص ٢١٢ - ٢١٤ في الفضيل بن يسار.

٣. في المصدر: والطريق.

٤. خلاصة الأقوال، ص ١٧٠ رقم ١٠.

٥. رجال النجاشي، ص ٢١١ رقم ٣٧٣.

٦. أنظر: رجال النجاشي، ص ٢١١ - ٢١٢ رقم ٣٧٥.

ابن بكير، عن محمد بن مروان، قال: كنت قاعداً عند أبي عبدالله عليه السلام أنا ومعروف بن خربوذ، فكان ينشد في الشعر فأنشده ويسألني وأسأله وأبو عبدالله عليه السلام يسمع، فقال أبو عبدالله عليه السلام: إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: لأن يمتلئ جوف الرجل قيحاً خيراً له أن يمتلئ شعراً، فقال معروف: إنما يعني بذلك الذي يقول الشعر فقال: ويحك أو ويلك!، قد قال ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

لأن الرواية متضمنة لقوله: «ويحك» أو «ويلك».

طاهر<sup>١</sup>، عن جعفر، عن الشحام<sup>٢</sup>، عن محمد بن الحسين، عن سلام بن بشير الرماني، وعن علي بن إبراهيم التيمي، عن ٢٤/ محمد الأصفهاني.. إلى أن قال<sup>٣</sup> أي معروف: أخبرني ابن المكرمة - يعني أبا عبدالله عليه السلام - أن قبر عبدالله بن الحسن [بن الحسن] وأهل بيته على شاطئ الفرات، قال: فحملهم أبو الدوايق فقبروا على شاطئ الفرات.

وفيه أيضاً حكاية إجماع العصابة.<sup>٤</sup>

هذا جملة ما ذكره.

قيل بضعف الرواية.

أقول: وإني وإن كنت لست بلائق في تلك الحلية لأن ذلك الميدان مقام الشجعان مثل البدر المنير والسيد الكبير السيد الداماد\*، ولكن في كمال الجبن والخوف أشير [إلى] أن طول السجود لا يدل على جلالة القدر والتوثيق التام، وكذا «ويحك» أو

١. أي روى طاهر.. انظر الرواية في رجال الكشي، ص ٢١٢ رقم ٣٧٦.

٢. في المصدر المطبوع: الشجاعي، بدلاً من: الشحام.

٣. أول الرواية هكذا: «.. عن محمد الأصفهاني قال: كنت قاعداً مع معروف بن خربوذ بمكة ونحن جماعة، فمر بنا قوم على حمير معتمرون من أهل المدينة، فقال لنا معروف: سلوهم هل كان بها خير؟ فسألناهم فقالوا: مات عبدالله بن الحسن، فأخبرناه بما قالوا. قال: فلما جاوزوا مر بنا قوم آخرون، فقال لنا معروف: سلوهم هل كان بها خير؟ فسألناهم فقالوا: كان عبدالله بن الحسن أصابته غشية وقد أفاق، فأخبرناه بما قالوا. فقال: ما أدري ما يقول هؤلاء وأولئك! أخبرني ابن المكرمة..

انظر: رجال الكشي: ٢١٢ رقم ٣٧٦.

٤. أي قول الكشي في رجاله (ص ٢٣٨ رقم ٤٣١) قال: اجتمعت العصابة على تصديق هؤلاء الأولين من أصحاب أبي جعفر عليه السلام وأبي عبدالله عليه السلام، وانقادوا لهم بالفقه.. وعُد منهم معروف بن خربوذ.

\* في الهامش: للسيد الداماد كتاب يقال له الراشح السماوية أوله في علم الرجال.



«وبلك» في موضع أو في مقام لا يدل على القدح وعدم التوثيق. ليت شعري على أي شيء يدل إنشاد الشعر والسؤال والجواب عنه، وتفسير قول النبي ﷺ ومعناه، كذا التعبير عن الصادق [عليه السلام] بابن المكرمة، وكذا قوله «فحملهم أبو الدوانيق» مع شدة التقية وخصومة المنصور لاسيما في محضره الشريف!؟

ومع جميع ذلك لا ينافي ٢٥/ إجماع العصابة قوله: وهو الذي في بيننا معروف: والظاهر أن غير المعروف قيل: مكان أبي بصير المرادي أبو بصير الأسدي يحيى بن القاسم الحذاء.

ولفظ «ثم» في كلام السيد: «زرارة ثم بريد»، وكذا «ثم محمد» ليس للتأخير في الرتبة، بل للذكر لأنهم كالحلقة المفرغة لا يعلم أين طرفاها. قوله: «والستة الوسطى» من الطبقات الثلاث «أولوا الفضائل» لأنهم العلماء والزهاد والعباد، وكونهم من أصحاب الأئمة الطاهرين وتشرفهم بحضورهم واستماع الآثار والأخبار عنهم، فأى فضيلة تكون فوقها!

رُبَّتْهُمْ أَدْنَى مِنَ الْأَوَائِلِ

لكونهم [هم] ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ \* وَأُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿، ولولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة واندرست، وكونهم فضلاء الأصحاب وأوتاد الأرض وغير ذلك من الفضائل.

### [جميل بن دراج]

قوله: جميلنا الجميل.

ابن دراج - بالبدال غير المعجمة والراء المشددة والجميم - [و] دراج يكنى بأبي الصبيح ابن عبدالله أبي علي النخعي ٢٦/ ويكنى بأبي محمد.

وقال ابن فضال:

أبو محمد شيخنا ووجه الطائفة ثقة روى عن أبي عبدالله وأبي الحسن [عليهما السلام]: وأخوه نوح بن

دراج\* القاضي أيضاً من أصحابنا وكان يخفي أمره ومات في أيام الرضا عليه السلام، وكان أكبر من نوح، وعمي في آخر عمره، وأخذ عن زرارة، له أصل (صه)¹.

وقال الكشي²:

إنه ممن اجتمعت العصابة على تصحيح ما يصح عن هؤلاء وتصديقهم لما يقولون وأقرّوا لهم بالفقه، [من دون أولئك الستة الذين عددناهم وسميّاهم]: جميل بن درّاج وعبدالله بن مسكان وعبدالله بن بكير وحماد بن عيسى وحماد بن عثمان وأبان بن عثمان؛ قالوا: وزعم أبو إسحاق الفقيه - يعني ثعلبة بن ميمون - أن ألقه هؤلاء جميل بن درّاج، وهم [أحداث] أصحاب أبي عبدالله عليه السلام.

وقال الكشي³:

روى حمدويه وإبراهيم ابنا نصير، عن أيوب بن نوح، عن عبدالله بن المغيرة، عن محمد بن حسان، قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يتلو هذه الآية ﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَكْفُرْنَ بِهَا بِكَافِرِينَ﴾⁴ ثم أهوى⁵ إلينا ونحن جماعة وفيها جميل بن درّاج. ٢٧٧/ ويري عنه جماعة كثيرة من الصحابة بواسطة وبغير واسطة.

وبالجملة؛ الجمال منحصر في جميل.

### [أبان بن عثمان الأحمر]

كما يفهم من قوله: مع أبان:

\* في الهامش: نوح بن درّاج كان قاضياً في الكوفة في زمان الرشيد.

١. خلاصة الأثوال، ص ٣٤ رقم ١؛ وانظر: رجال ابن داود، ص ٩٢ رقم ٣٤٢؛ رجال النجاشي، ص ١٢٦ رقم ٣٢٨.

٢. رجال الكشي، ص ٣٧٥ تسمية الفقهاء من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام رقم ٧٠٥.

٣. رجال الكشي، ص ٢٥١ رقم ٤٦٧.

٤. سورة الانعام، الآية ٨٩.

٥. في المخطوطة: أهدي.

٦. في المصدر تنمة بعد قوله: فينا جميل بن درّاج، وهي: وغيره، فقلنا: أجل والله - جعلت فداك - لانكفر بها.

الأحمر ، وهو أبان بن عثمان ، قال الكشي<sup>١</sup> :

قال محمد بن مسعود : حدثني علي بن الحسن ، قال : كان أبان بن عثمان من الناوسية ، وكان مولى لبيجة ، كان يسكن بالكوفة - ثم قال : - إن الصحابة اجتمعت على تصحيح ما يصح عن أبان بن عثمان ، والإقرار له بالفقه .<sup>٢</sup>

قال العلامة<sup>٣</sup> :

والأقرب عندي قبول روايته وإن كان فاسد المذهب ؛ للإجماع المذكور .

قال فخر المحققين :

سألت والدي عنه فقال : الأقرب عدم قبول روايته ؛ لقوله تعالى : ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾<sup>٤</sup> وأي فسق أعظم من عدم الإيمان !

أقول : وقد قامت المعركة بين الأعلام ، وكثر القيل والقال في المقام في أبان بأنه يكون فاسد المذهب أم لا ؟ وبعد التدبّر في كلماتهم يظهر بنقل ابن مسعود بأنه حدّثه علي بن حسن بن فضال بأن أبان من الناوسية ولم يقل به أحد غيره ، فينحصر أخبار فساد مذهبه بابن فضال . / ٢٨/

وقال فخر المحققين بعد سؤاله عن والده المكرم وجوابه بعدم قبول روايته لآية وأي فسق أعظم من عدم الإيمان ما لفظه :

الظاهر أن حكمه بعدم إيمانه لقول ابن فضال ، وأنت خير بحال ابن فضال لأنه فطحية المذهب .

هذا ، فلا يعارض قوله إجماع الثابت المذكور بنقل الكشي على أن من قبل كلام ابن فضال يلزمه قبول قول أبان لاشتراكهما في عدم الإيمان .

وقال البحر القمقام والنحرير العلام العالم البههاني :

- 
- ١ . رجال الكشي ، ص ٣٥٢ رقم ٦٦٠ ؛ وانظر خلاصة الأقوال ، ص ٢١ رقم ٣ .
  - ٢ . رجال الكشي ، ص ٣٧٥ رقم ٧٠٥ تسمية الفقهاء من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام ، وعنه العلامة في رجاله ، ص ٢٧٧ الفائدة الثامنة .
  - ٣ . في خلاصة الأقوال ، ص ٢٢ رقم ٣ .
  - ٤ . سورة الحجرات ، الآية ٦ .

ترحم على أبان في موضعين من الفهرست<sup>١</sup> وهو يعطي عدم كونه ناووسياً كما هو الصواب .  
ويؤيده روايته أنّ الأئمة اثنا عشر<sup>٢</sup>، وكثرة روايته عن الكاظم عليه السلام.

وقال المقدس الأربيلي في كتاب الكفالة من شرح الإرشاد<sup>٣</sup>:

غير واضح كون أبان ناووسياً؛ فلعلّ من قال بكونه ناووسياً رأى كلمة «قاسدياً» فظنّها  
«ناووسياً» أو كانت في نسخة محرقة، ويظهر بعد تحرير جميع ما ذكره فيه كونه قاسدياً لا  
ناووسياً ويكون عدلاً.

### توضيح / ٢٩/ فيه دراية

الناووسية: هم القائلون بالإمامة إلى الصادق عليه السلام الواقفون عليه، وقالوا: إنه حيّ  
لن يموت حتّى يظهر ويظهر أمره وهو القائم المهدي<sup>٤</sup>.  
وفي الملل والنحل:

زعموا أنّ علياً مات، وستنشق الأرض منه قبل يوم القيامة فيملأ الأرض عدلاً، قيل: نسبوا  
إلى رجل يقال له: ناووس، وقيل: قرية تسمّى بذلك.

أقول: الذي اختاره الشهرستاني<sup>٥</sup> نفسه في الكتاب المذكور هكذا: الناووسية  
أتباع رجل يقال له: ناووس، وقيل: نسبوا إلى قرية ناووسا، قالت: إنّ الصادق حيّ بعد  
ولن يموت حتّى يظهر ويظهر أمره وهو القائم المهدي.  
ونقل ما مرّ من زعم انشقاق الأرض عن علي، عن أبي حامد الزوزني.

١. انظر فهرست الشيخ الطوسي، ص ١٨ رقم ٥٢ ترجمة أبان بن عثمان الأحمر.

٢. روي في الكافي عن أبان، عن زرارة، قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: نحن اثنا عشر إماماً منهم حسن  
وحسين ثم الأئمة من ولد الحسين (ع). وروى عنه في الأمالي للصدوق (ص ١١١ المجلس ٢٣) عن رسول  
الله صلى الله عليه وآله أنه قال: الأئمة من بعدي اثنا عشر؛ أولهم أنت يا علي وآخهم القائم الذي يفتح الله - تعالى ذكره -  
على يديه مشارق الأرض ومغاربها. وانظر: إعلام الوري، ص ٣٩١ الفصل ٢: الخصال، ج ٢، ص ٤٧٨؛  
عيون الأخبار، ج ١، ص ٥٦ و ٦٥ وغيرها.

٣. المسمى بمجمع الفائدة والبرهان.

٤. انظر عنهم: الفصول المختارة، ص ٣٠٥ و ٣١٤؛ الفصول المشرفة، ص ١٠٩؛ الغيبة للشيخ الطوسي، ص ٢١.

٥. في الهامش: الشهرستان بلد بين المرو والخوارزم، والشهرستان الآخر في الأصفهان، وصاحب الملل  
من الأول.

### معتزلة نافعة

هل يكون تعديل الرواة والمحدثين من باب الشهادة أو الخبر أو من باب الظنون الاجتهادية بالنسبة إلينا؟

الظاهر الأخير لا من باب الأول ولا الثاني؛ لأنه بعيد أن يعتبر في كل واحد واحد من الرواة تزكيته بتزكية عدلين /٣٠/ من أجل: أنه شهادة، ومن شأنها التعدد، ومقتضاها حصول العلم بها كما قال صاحب المعالم.

وأنت خبير بأن العلم والظن غير معتبر في الشهادة، وهي تكون القائم مقام العلم، ويكون حجيتها من باب التعبد، وإن لم يحصل منها العلم والظن بل الوهم، وكذلك لا يكون من باب الخبر؛ لأنه لا يكون حجيته من باب التعبد بل من حيث الوصف وهو حصول الظن، وهو أيضاً من باب الظن المطلق أو الخاص، فيظهر بين الأعلام من التشاجر في أبان بأنه من الظنون الاجتهادية<sup>١</sup>.

### معتزلة أخرى

#### [أبان بن تغلب]

لمّا ذكرنا أحوال أبان بن عثمان يكون له سميّ جليل القدر والمنزلة وهو أبان بن تغلب، وإن لم يكن من أهل إجماع العصابة، ولست أعجب عدم ذكره، ذكرت أحواله لتزيين تلك الوريقات.

وهو ابن تغلب - بالثناء المنقوطة فوقها نقتطين المفتوحة والغين المعجمة الساكنة - ابن رياح<sup>٢</sup> بن سعيد البكري الجريري - بالجيم المضمومة والراء قبل الياء المنقطة تحتها نقتطين بعدها - مولى جرير<sup>٣</sup> ثقة /٣١/ جليل القدر عظيم المنزلة في أصحابنا، لقي أبا محمد علي بن الحسين عليه السلام وأبا جعفر وأبا عبدالله عليه السلام.

١. في الهامش: الأقوى أنه من باب الظنون المطلقة لا الخاصة.

٢. في بعض النسخ: رياح.

٣. في رجال النجاشي، ص ١٠: مولى بني جرير بن عباد بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبة بن عكابة بن صعب بن علي بن بكر بن وائل.

وقدم إلى المدينة وروى عنهم<sup>١</sup>.

وقال له الباقر [ع]: اجلس في مسجد المدينة وأفت الناس، فإنّي أحب أن يرى في شيعتي

مثلك<sup>٢</sup>.

ومات في حياة أبي عبدالله [ع] فقال الصادق [ع]، لمّا أتاه نعيه<sup>٣</sup>: أما والله لقد أوجع قلبي

موت أبان<sup>٤</sup>.

ومات في سنة إحدى وأربعين ومئة.

وروي أن الصادق [ع] قال له: يا أبان، ناظر أهل المدينة؛ فإنّي أحب أن يكون مثلك من

رواتي ورجالي (صه)<sup>٥</sup>.

وفي الفهرست<sup>٦</sup> و النجاشي<sup>٧</sup>: وكان قارياً فقيهاً لغويّاً.

وفي النجاشي<sup>٨</sup> أيضاً أنه من وجوه القراء، لغوي سمع العرب وحكى عنهم، وكان

مقدماً في كل فن من القرآن والفقه والحديث والأدب واللغة والنحو.

له كتب وله قراءة مفردة مشهورة عند القراء.

وروي<sup>٩</sup> أنه دخل على أبي عبدالله [ع]، فلمّا بصر به أمر /٣٢/ بوسادة فألقيت،

وصافحه واعتنقه وساءله ورحب به<sup>١٠</sup>. وأنه كان إذا قدم المدينة تقوّضت<sup>١١</sup> إليه الخلق،

١. قريب منه في رجال النجاشي، ص ١٠ رقم ٧ (باب الألف).

٢. رجال النجاشي، ص ١٠ رقم ٧؛ رجال ابن داود، ص ١٠ رقم ٤.

٣. في الهامش: والنعمي خبير الموت.

٤. رجال النجاشي، ص ١٠ رقم ٧.

٥. خلاصة الأقوال، ص ٢١ رقم ١.

٦. الفهرست، ص ١٧ رقم ٥١.

٧. رجال النجاشي، ص ١١ رقم ٧.

٨. رجال النجاشي، ص ١٠ رقم ٧.

٩. انظر: رجال النجاشي، ص ١١-١٢ رقم ٧.

١٠. في الهامش: ورحب به: توسع.

١١. في المخطوطة: تقوّضت.

وأُخليت له سارية النبي ﷺ.

وقوله: والعدلان<sup>٢</sup>. وهما اثنان:

### [ عبدالله بن مسكان ]

أحدهما: ابن مسكان، وهو عبدالله بن مسكان - بالميم المضمومة والسين الساكنة المهملة - أبو محمد مولى عنزة.

وعنزة: قبيلة أبوهم عنزة بن جشم وعنزة بن معاذ بطن من هوازن، ثقة عين روى عن أبي الحسن موسى ﷺ وقيل: إنه روى عن أبي عبدالله ﷺ وليس يثبت.

وروي أنه لم يسمع عن الصادق ﷺ إلا حديث من أدرك المشعر فقد أدرك الحج، وكان من أروى<sup>٣</sup> أصحاب أبي عبدالله ﷺ، وكان لا يدخل على أبي عبدالله ﷺ شفقة أن لا يوفيه حق<sup>٤</sup> إجلاله، وكان يسمع من أصحابه، وكان يأبى أن يدخل عليه إجلالاً وإعظاماً (صه) ٥.

أقول: مع ثبوت ذلك إن كان، وإلا فخلافه أظهر كما يأتي آنفاً، [و] لعله إنما دخل على الكاظم ﷺ مع امتناعه من الدخول على أبيه لترقبه في العلم / ٣٣/ والعمل حتى صار في زمن الكاظم ﷺ أهلاً للدخول.

قال الكشي<sup>٦</sup>: هو ممن اجتمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ منهم وأقرّوا لهم بالفقه.

١. السارية: الشُّون «منه». أقول: هذه كلمة فارسية استعملها المؤلف لتوضيح كلمة السارية. قال في العين

(ج ٧، ص ٢٩١ سري): والسارية: أسطوانة من حجارة أو آجر.

٢. في المخطوطة: وابدلان.

٣. «أروى» أفعل التفضيل.

٤. في المخطوطة: عن. وما في المتن من المصدر.

٥. خلاصة الأقوال، ص ١٠٦ رقم ٢٢، وانظر: رجال الكشي، ص ٣٨٢ رقم ٧١٦.

٦. انظر: رجال الكشي، ص ٣٧٥.

وقال النجاشي<sup>١</sup>: مات أيّام أبي الحسن عليه السلام قبل الحادثة، له كتب.

روى عنه أزيد من عشرين من أجلاء الأصحاب مثل: يونس بن عبدالرحمن وصفوان بن يحيى وابن أبي عمير، حتّى قال في القاموس: مسكان - بالضم - شيخ للشيعة اسمه عبدالله<sup>٢</sup> بترك والده. للمقام منافيات، أحدها - وليس يثبت - أنّه روى عن أبي عبدالله عليه السلام مع قوله «سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول» في الكافي، وكذا روايته به عنوان «عن أبي عبدالله عليه السلام» و«قال أبو عبدالله عليه السلام» كثير في الكافي والتهذيب، ومع ذلك كيف يحمل حال من لم يسمع من أبي عبدالله عليه السلام إلا حديث «من أدرك المشعر» وكذا لا يدخل عليه، ومثل من أروى أصحاب أبي عبدالله عليه السلام وعد قريباً من ثلاثين حديثاً من الكتب الأربعة وغيرها عنه عن ٣٤١/ أبي عبدالله عليه السلام كما قال المولى الأعظم الأفخم التقي المتقي محمّد تقي المجلسي في شرح الفقيه.

والجواب عمّا ذكر بالحمل على الإرسال والمراسلة وغير ذلك بعيد جداً. وكيف كان، بعد جميع ذلك جلالة قدره وعلوّ منزلته باهرة.

### [عبدالله بن بكير الشيباني]

والثاني منهما: عبدالله بن بكير بن أعين الشيباني.  
قال النجاشي<sup>٣</sup>:

هو من أصحاب الصادق عليه السلام، روى عن أبي عبدالله، وإخوته عبدالحميد والجهم وعمر وعبدالأعلى، روى عبدالحميد عن أبي الحسن موسى عليه السلام، وولد عبدالحميد: محمّد والحسين وعلي<sup>٤</sup> ورواه<sup>٥</sup> الحديث، له كتاب [كثير] الرواة منهم عبدالله بن الجبلّة.

١. رجال النجاشي، ص ٢١٤ رقم ٥٥٩، ولاحظ: رجال ابن داود، ص ٢١٣ رقم ٨٨٨.

٢. في الهامش: وهذا من أغلاط صاحب القاموس.

٣. رجال النجاشي، ص ٢٢٢ رقم ٥٨١؛ وانظر رجال ابن داود، ص ١٩٩ رقم ٨٢٨ وص ٥٣٢.

٤. في المخطوطة: بن علي بدلاً من: وعلي. وهو غلط.

٥. في المخطوطة: روى. وما أدرجناه من المصدر.



وقال العلامة<sup>١</sup>: قال الشيخ الطوسي: إنّه فطحيّ المذهب إلاّ أنّه ثقة.  
وقال الكشي<sup>٢</sup>:

قال محدّد بن مسعود: عبدالله بن بكير وجماعة من الفطحيّة هم فقهاء أصحابنا، وذكر جماعة منهم عمّار الساباطي وعليّ بن أسباط وبنو الحسن بن عليّ بن فضال عليّ وأخواه - وهو قال في موضع آخر ٣٥/ -: إن عبدالله بن بكير ممّن اجتمعت العصاة على تصحيح ما يصحّ عنه والإقرار بالفقّه، فأنا أعتد على روايته وإن كان مذهبه فاسداً.

وفي (ست)<sup>٣</sup>:

له كتاب رويناه بالإسناد الأوّل عن ابن بطة، عن أحمد بن محدّد بن عيسى، عن الحسن بن عليّ بن فضال، والإسناد من غيرهم.

وقوله: ثمّ حمّادان:

### [حمّاد بن زياد الرواسي]

أحدهما: حمّاد بن عثمان بن زياد الرواسي الناب ثقة جليل القدر (فهرست)<sup>٤</sup>.  
وزاد في (صه)<sup>٥</sup>: من أصحاب الكاظم والرضا عليهما السلام.  
روى الكشي<sup>٦</sup> عن حمدويه:

سمعت أشياخي يذكرون أن حمّاداً وجعفرأ والحسين بني عثمان بن زياد الرواسي، وحمّاد يلقّب بالناب، كلّهم ثقّات فاضلون خيار - وقال<sup>٨</sup>: - إنّه ممّن اجتمعت العصاة على تصحيح

١. خلاصة الأقوال، ص ١٠٦ رقم ٢٤.

٢. العبارة المنقولة من الكشي مأخوذة من خلاصة الأقوال، ص ١٠٦ رقم ٢٤، وانظر: رجال الكشي، ص ٣٤٥.

٣. الفهرست للشيخ الطوسي، ص ١٠٦ رقم ٤٥٢.

٤. الفهرست للشيخ الطوسي، ص ٦٠ رقم ٢٣٠.

٥. خلاصة الأقوال، ص ٥٦ رقم ٣.

٦. رجال الكشي، ص ٣٧٢ رقم ٦٩٤، وانظر خلاصة الأقوال، ص ٥٦ رقم ٣.

٧. في المخطوطة: بن.

٨. رجال الكشي، ص ٣٧٥ تسمية الفقهاء من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام، وانظر: خلاصة الأقوال، ص ٥٦.

رقم ٣ ورجال ابن داوود، ص ١٣١ رقم ٥١١.

ما يصح عنه والاقترار له بالفقه .

وزاد في (فهرست)<sup>١</sup> على ما ذكر :

له كتاب ، أخبرنا عدة من أصحابنا ، عن محمد بن علي بن الحسين ، عن أبيه ، عن سعد بن عبدالله ، والحميري ، عن محمد بن الوليد الخزاز ، عنه . وعنه ابن أبي عمير ، والحسن /٣٤/ بن علي الوشاء ، والحسن بن [علي بن] فضال .

هذا ملخص ما ذكره في أحواله .

### [حمّاد بن عيسى الجهني]

والثاني : حمّاد بن عيسى الجهني البصري أبو محمد مولى - وقيل - عربي - الكوفي وسكن البصرة ، روى عن أبي عبدالله وأبي الحسن والرضا عليهم السلام ، ومات في حياة أبي جعفر الثاني عليه السلام ، ولم يحفظ عنه [رواية] عن الرضا عليه السلام ولا عن أبي جعفر عليه السلام ، وكان ثقة في حديثه صدوقاً .

قال : سمعت عن أبي عبدالله عليه السلام سبعين حديثاً فلم أزل أدخل الشك على نفسي حتى اقتصرت على هذه العشرين . دعا له أبو عبدالله عليه السلام [ عليه السلام ] بأن يحجّ <sup>٢</sup> خمسين حجة فحجّها وغرق بعد ذلك (صه) <sup>٣</sup> .

وقال زين المجتهدين : كان الغرق في غسل إحرام الحجّ الحادي والخمسين ، وكان من جهينة \* .

وتوفّي في سنة تسع ومئتين ، وقيل : ثمان ومئتين بوادي قناة <sup>٤</sup> وهو واد يسيل

١ . الفهرست للشيخ الطوسي ، ص ٦٠ رقم ٢٣٠ .

٢ . في المصدر : تحج . وكلاهما صحيح .

٣ . خلاصة الأقوال ، ص ٥٦ رقم ٢ .

\* في الهامش : وجهينة - بالضم - قبيلة ، ومثل سائر ، وهو : عند جهينة الخير اليقين .

أقول : قال في لسان العرب (ج ١٣ ، ص ١٠١ جهن) : وجهينة أبو قبيلة من العرب . وفي المثل : وعند جهينة الخير اليقين ، وهي قبيلة . وصرح بكونها قبيلة في مجمع البحرين ، ج ٦ ، ص ٢٣٠ .

٤ . في خلاصة الأقوال : فناة .

من الشجرة إلى المدينة، وهو غريق الجحفة وله نيف وتسعون سنة. (صه).<sup>١</sup>  
وقال الشيخ في الفهرست<sup>٢</sup>: له كتب.

وقال الكشي<sup>٣</sup>: اجتمعت العصابة ؟ /٣٧/ على تصحيح ما يصح عنه وأقروا [له]  
بالفقه في آخرين.

روى الكشي<sup>٤</sup> عن حمدويه، عن العبيدي، عن حماد بن عيسى قال: دخلت على  
أبي الحسن الأول عليه السلام فقلت: جعلت فداك! ادع الله أن يرزقني داراً وزوجاً<sup>٥</sup> وولداً  
وخادماً والحج في كل سنة. فقال: اللهم صل على محمد وآل محمد، وارزقه داراً وزوجاً وولداً  
وخادماً والحج خمسين سنة. فلما شرط خمسين سنة علمت أنني لا أحج أكثر من خمسين  
سنة، قد رزقت كل ذلك، وحججت ثمان وأربعين. فحج بعد هذا الكلام حجتي تمام  
الخمسين، ثم خرج حاجاً فلما صار في موضع الإحرام دخل يغتسل فجاء الوادي  
فحمله وغرقه الماء.

وقوله: والستة الأخرى من الطبقات الثلاث هم صفوان

### [صفوان بن يحيى البجلي]

أولهم: صفوان بن يحيى، هو أبو محمد البجلي بياع السابري كوفي.

قال الشيخ الطوسي<sup>٦</sup>:

- 
١. خلاصة الأقوال، ص ٥٦ رقم ٢.
  ٢. الفهرست، ص ٦١ رقم ٢٣١.
  ٣. رجال الكشي، ص ٣٧٥ تسمية الفقهاء من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام.
  ٤. رجال الكشي، ص ٣١٦-٣١٧ رقم ٥٧٢ باختلاف يسير.
  ٥. في المصدر: زوجة. وكلاهما صحيح.
  ٦. في الفهرست، ص ٨٣ رقم ٣٤٦، وعنه العلامة في خلاصة الأقوال، ص ٨٨ رقم ١، وانظر: رجال ابن داوود، ص ٣٨٤: الاختصاص، ص ٨٨، رجال البرقي، ص ٥٥.

إنه أوتق زمانه عند أصحاب الحديث وغيرهم<sup>١</sup> وكان يصلي كل يوم خمسين ومئة ركعة، ويصوم في السنة ثلاثة أشهر، ويُخرج زكاة ماله كل سنة ثلاث مرّات، وذلك أنه اشترك /٣٨/ هو وعبدالله بن جندب وعلي بن النعمان<sup>٢</sup> في بيت الله [الحرام] فتعاقدوا جميعاً إن مات واحد منهم يصلي من بقي منهم صلاته ويصوم عنه ويزكي عنه زكاته، فمات صاحبه وبقي صفوان بعدهما، وكان يفي لهما فيصلي لهما ويصوم عنهما ويزكي عنهما، ويحجّ عنهما وكل شيء من البرّ والصلاح يفعله لنفسه كذلك يفعله عن صاحبيه، وكان وكيل الرضا عليه السلام.

وقال أبو عمرو والكشي<sup>٣</sup>:

أجمع أصحابنا على تصحيح ما يصحّ عن صفوان بن يحيى [ببإيعاز السابري] والإقرار له بالفقه.

وروي عن محمد بن قولويه، عن سعد، عن أحمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن معمر بن خلاد قال: قال أبو الحسن عليه السلام: ما ذئبان ضاريان في غنم [قد غاب عنها رعاؤها أضرب في دين المسلم من حبّ الرئاسة، ثمّ قال: لكن صفوان لا يحبّ الرئاسة<sup>٤</sup>. وكان له عند الرضا عليه السلام منزلة شريفة، وتوكّل للرضا عليه السلام وأبي جعفر عليه السلام، وسلم مذهبه من الوقف، وكانت [له] منزلة من الزهد والعبادة. (صه).<sup>٥</sup>

وقال النجاشي<sup>٦</sup>:

إنه ثقة عين روى أبوه عن الصادق عليه السلام، ذكره /٣٩/ الكشي في رجال موسى عليه السلام [وسلم مذهبه من الوقف، وجماعة من الواقفة بذلوا له مالاً كثيراً، وكانت له منزلة من الزهد والعبادة وكان من الورع والعبادة على ما لم يكن أحد من طبقته.

١. في المصدر: وأعبدهم، بدلاً من: وغيرهم، وهو الظاهر بقريئة ما بعدها.

٢. في المخطوطة: مغان.

٣. رجال الكشي، ص ٥٥٦، وعنه في خلاصة الأقوال، ص ٨٨ رقم ١.

٤. روى ذلك العلامة في خلاصة الأقوال، ص ٨٩ رقم ١، وانظر: رجال الكشي، ص ٥٠٣ رقم ٩٦٦، وعنه في

البحار، ج ٧٠، ص ١٥٤ باب ١٢٤ حبّ الرئاسة ح ١٣؛ وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ١٩١ باب ٤٥ ح ٢٢٣٢٤.

٥. الجملة الأخيرة عبارة العلامة عليه السلام في خلاصة الأقوال ناقلأ عن الشيخ الطوسي عليه السلام، وصرّح في الفهرست

(، ص ٨٣) أنه روى عن الرضا والحواد وأبي جعفر عليه السلام.

٦. رجال النجاشي، ص ١٩٧ رقم ٥٢٤، وانظر: رجال ابن داوود، ص ١٨٨ رقم ٧٧٠.

وروى الكشي<sup>١</sup> عن علي بن محمد، عن أحمد بن محمد، عن علي بن الحسين بن داود القمي قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يذكر صفوان بن يحيى ومحمد بن سنان بخير وقال: رضي الله عنهما، فما خالفاني وما خالفا أبي قط، بعد ما جاء فيهما ما قد سمعه غير واحد.

وروي عن محمد بن قولويه، عن سعد، عن أحمد بن محمد بن عيسى مثل ما تقدم إلا أن فيه: رضي الله عنهما برضائي عنهما؛ فما خالفاني قط.<sup>٢</sup>  
وعن أبي طالب عبدالله الصلت القمي، قال: دخلت على أبي جعفر الثاني عليه السلام [في آخر عمره فسمعتة يقول: جزى الله صفوان بن يحيى ومحمد بن سنان وزكريا بن آدم عني خيراً].<sup>٣</sup>

[وأسند الكشي إلى جعفر بن محمد بن إسماعيل قال: أخبرني معمر بن خلاد: قال: رفعت ما خرج من غلة إسماعيل بن الخطاب بما] <sup>٤</sup>أوصى [به] إلى صفوان بن يحيى فقال: رحم الله إسماعيل بن خطاب<sup>٥</sup> ورحم الله صفوان؛ فإنهما من حزب آبائي، ومن كان [من] حزينا أدخله الله الجنة.

مات ٤٠/٤ صفوان بن يحيى في سنة عشر ومئتين بالمدينة، بعث إليه أبو جعفر عليه السلام بحنوطه وكفنه، وأمر إسماعيل بن موسى بالصلاة عليه<sup>٦</sup>، وروى عن أربعين رجلاً من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام.

١. رجال الكشي، ص ٥٠٣-٥٠٤ رقم ٩٦٧.

٢. رجال الكشي، ص ٥٠١ رقم ٩٦٣.

٣. رجال الكشي، ص ٥٠٣ رقم ٩٦٤.

٤. الزيادة من رجال الكشي، ص ٥٠٢ رقم ٩٦٢.

٥. في المصدر: الخطاب.

٦. إلى هنا نقله في رجال الكشي، ص ٥٠٢ رقم ٩٦٢، ونقل ما بعدها الشيخ الطوسي في الفهرست، ص ٨٣

## [ يونس بن عبدالرحمن ]

وقوله: يونس عليهما<sup>١</sup> الرضوان :

وهو يونس بن عبدالرحمن مولى علي بن يقطين أبو محمّد، كان وجهاً في أصحابنا متقدماً عظيماً المنزلة، روى عن أبي الحسن موسى عليه السلام وعن الرضا عليه السلام، وكان الرضا عليه السلام يشير إليه في العلم والفتيا، وكان ممن بُدّل له على الوقف مال جليل فامتنع من أخذه وثبت على الحقّ.

روى الشيخ المفيد<sup>٢</sup> عن أبي القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه، عن علي بن الحسين بن بابويه، عن عبدالله بن جعفر الحميري قال: قال لنا أبو هاشم داود بن القاسم الجعفري<sup>٣</sup>: عرضت على أبي محمّد صاحب العسكر عليه السلام كتاب يوم ولية ليونس، فقال: تصنيف من هذا؟ قلت: تصنيف يونس مولى آل يقطين، فقال: أعطاه الله لكل<sup>٥</sup> حرف نوراً يوم القيامة. (صه).<sup>٦</sup>

روى الكشي<sup>٧</sup> عن علي بن محمّد القتيبي، عن الفضل بن شاذان قال: حدّثني عبدالعزيز بن المهدي ٤١١/ وكان في خير في روايته<sup>٨</sup> وكان وكيل الرضا عليه السلام وخاصته، قال: سألت الرضا عليه السلام فقلت: إنّي لا ألقاك في كلّ وقت، فعن من<sup>٩</sup> أخذ معالم ديني؟ قال: خذ عن يونس بن عبدالرحمن.

١. ضمير التثنية راجع إلى قول السيد بحر العلوم في شعره: صفوان ويونس.

٢. في كتابه مصابيح النور، كما نقل عنه النجاشي في رجاله، ص ٤٤٧ رقم ١٢٠٨.

٣. في المخطوطة: بن جعفري.

٤. في المخطوطة: صاحب العسكري.

٥. في المصدر: بكل.

٦. خلاصة الأقوال، ص ١٨٤ - ١٨٥ رقم ١.

٧. رجال الكشي، ص ٤٨٣؛ وعنه في خلاصة الأقوال، ص ١٨٤ - ١٨٥ رقم ١.

٨. في المصدر وخلاصة الأقوال: وكان خير قمي رأيت.

٩. في المخطوطة: في من، وما أدرجناه من المصدر.

وقال العلامة<sup>١</sup>:

وفي حديث صحيح عن علي بن محمد القتيبي ، عن الفضل بن شاذان ، عن محمد بن الحسن الواسطي ، وجعفر بن عيسى ، ومحمد بن يونس : أنَّ الرضا عليه السلام ضمن ليونس الجنة ثلاث مرّات .

وقال النجاشي<sup>٢</sup>:

ومدائح يونس [كثيرة] ليس هذا موضع بيانها ، وإنّما ذكرنا هذا حتّى لا نخليه<sup>٣</sup> عن بعض حقوقه .

## وقال زين المتأخّرين :

أورد الكشي في ذمّه نحو عشرة أحاديث ، وحاصل الجواب عنها يرجع إلى ضعف سندها وجهالة بعض رجالها ، والله أعلم بحاله .

قال النجاشي<sup>٤</sup>:

قال محمد بن علي بن الحسين : سمعت محمد بن الحسن بن الوليد يقول : كتّب يونس بن عبد الرحمن التي هي بالروايات كلّها صحيحة معتمد عليها<sup>٥</sup> إلا ما ينفرد به محمد بن عيسى بن عبيد عن يونس ، ولم يروه غيره ؛ فإنّه لا يعتمد عليه ولا يفتى به<sup>٦</sup> .

وقال /٤٢/ [الكشي] : [الفضل بن شاذان يقول : الثقة قال : سمعت الرضا عليه السلام

١ . خلاصة الأقوال ، ص ١٨٥ .

٢ . رجال النجاشي ، ص ٤٤٧ رقم ١٢٠٨ .

٣ . في المخطوطة : لا تخلى .

٤ . لم أجد ما ذكره في رجال النجاشي ، ولكنها مروية مضموناً في الفهرست ، ص ١٨١ رقم ٧٨٩ ورجال ابن داوود ، ص ٥٢٨ رقم ٥٥٠ .

٥ . في الهامش : ذكر أبو جعفر بن بابويه عن ابن الوليد أنّه قال هذا الكلام : رأيت أصحابنا ينكرون هذا القول ويقولون : ليس في أقرانه مثله يعني : محمد بن عيسى .

انظر : رجال النجاشي ، ص ٣٣٣ رقم ٨٩٦ ؛ خلاصة الأقوال ، ص ١٤١ رقم ٢١ ، رجال ابن داوود ، ص ٥٠٨ رقم ٤٥٩ كلّها في ترجمة محمد بن عيسى بن عبيد .

٦ . في الهامش : قلت سابقاً : لا يعتمد بشأن جرح القميين .

٧ . الزيادة منا . انظر : رجال الكشي ، ص ٢٠٣ رقم ٣٥٧ ، وخلاصة الأقوال ، ص ٢٩ رقم ٥ عن الكشي ؛ رجال ابن داوود ، ص ٣٩٦ رقم ٢٦ .

يقول : أبو حمزة الثمالي في زمانه ؛ كلقمان في زمانه وذلك أنه خدم أربعة منّا : علي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وبرهه من عصر موسى بن جعفر عليه السلام ، ويونس في زمانه كسلمان الفارسي في زمانه .

علي بن محمد القتيبي قال : حدّثني أبو محمد [الفضل بن شاذان] <sup>١</sup> قال : حدّثني أبو جعفر البصري وكان ثقة فاضلاً صالحاً قال : دخلت مع يونس بن عبد الرحمن علي الرضا عليه السلام فشكا إليه ما يلقى من أصحابه من الوقعة فقال الرضا عليه السلام : دارهم ؛ فإنّ عقولهم لا تبلغ <sup>٢</sup> .

حمدويه بن نصير ، قال : حدّثني محمد بن إسماعيل الرازي ، قال : حدّثني عبدالعزيز المهدي <sup>٣</sup> قال : كتبت إلى أبي جعفر عليه السلام : ما تقول في يونس بن عبد الرحمن ؟ فكتب إليّ بخطه : أحبه وترحم <sup>٤</sup> عليه وإن كان يخالفك أهل بلدك <sup>٥</sup> .  
ووجدت <sup>٦</sup> بخط محمد بن شاذان بن نعيم في كتابه :

سمعت أبا محمد القصاص الحسن بن علوية الثقة [يقول : ] سمعت الفضل بن شاذان يقول : حجّ يونس بن عبد الرحمن أربعاً وخمسين حجّة ، واعتمر أربعاً و <sup>٧</sup> / ٤٣ / خمسين عمرة ، وألف ألف جلد رداً على المخالفين .

والحاصل أن جلالة قدره وأبهة منزلته لاتسع الدفاتر فضلاً عن هذه الوريقات ، ويكون [من] المثل السائر بين العلماء أن قدح القميين لا يضرب بالتوثيق والعدالة خصوصاً مع قول المعصوم : فدارهم ؛ فإنّ عقولهم لا تبلغ .

١ . الزيادة من المصدر .

٢ . رجال الكشي ، ص ٤٨٨ رقم ٩٢٩ .

٣ . في المصدر : بن المهدي .

٤ . في المخطوطة : وأترحم ، ولا يساعده بقية العبارة .

٥ . رجال الكشي ، ص ٤٨٩ رقم ٩٣١ .

٦ . المتكلم هو الكشي .

٧ . رجال الكشي ، ص ٤٨٥ رقم ٩١٧ ، وقال في تمة كلامه : يقال : انتهى علم الأئمة عليهم السلام إلى أربعة نفر : أولهم

سلمان الفارسي ، والثاني جابر ، والثالث السيد ، والرابع يونس بن عبد الرحمن .



## [ ابن محبوب الزرّاد ]

قوله : ثم ابن محبوب :

ويقال له : الزرّاد ، ويكنى أبا علي ، كوفي ثقة عين روى عن أبي الحسن الرضا عليه السلام <sup>١</sup> ، وكان جليل القدر ، ويعدّ في أركان الأربعة في عصره ( فهرست ) <sup>٢</sup> و ( صه ) <sup>٣</sup> . وقال الكشي <sup>٤</sup> :

أجمع أصحابنا على تصحيح ما يصحّ عن هؤلاء وتصديقهم وأقرّوا لهم بالفقه والعلوم . - ثم قال : - ومات الحسن بن محبوب في آخر سنة أربع وعشرين ومائتين ، وكان من أبناء خمس وسبعين سنة .

وفي ( فهرست ) <sup>٥</sup> على ما مرّ :

له كتب كثيرة منها : كتاب المشيخة وكتاب النوادر نحو ألف ورق ، وله كتاب العقق رواه أحمد بن محمد بن عيسى ، أخبرنا بجميع كتبه ورواياته عدّة من أصحابنا ، وروى عن ستين رجلاً .

وفي الكشي <sup>٦</sup> : عن / ٤٤٢ / أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام : إن الحسن بن محبوب الزرّاد أتى برسالة . قال : صدق ، لا تقل الزرّاد ، بل قل السراد ؛ إن الله يقول : ﴿ وَقَدَّرَ فِي السَّرَادِ ﴾ <sup>٧</sup> .

قال علماء الرجال في تقديم زمان ابن محبوب على بعض آخر من الرواة أو تأخيرها عنه [ كلاماً ] تركته ؛ لأنّه خارج عن مقصودنا <sup>٨</sup> .

١ . في المخطوطة : أبي الحسن عليه السلام والرضا عليه السلام ، وحذفنا الواو طبقاً للمصدرين الفهرست و خلاصة الأقوال .

٢ . الفهرست ، ص ٤٦ رقم ١٥٦ .

٣ . خلاصة الأقوال ، ص ٣٧ رقم ١ .

٤ . رجال الكشي ، ص ٥٨٤ رقم ١٠٩٤ ، وانظر خلاصة الأقوال ، ص ٣٧ رقم ١ .

٥ . الفهرست ، ص ٤٦ رقم ١٥١ باختصار من المؤلف .

٦ . رجال الكشي ، ص ٥٨٥ رقم ١٠٩٥ .

٧ . سورة السبأ ، الآية ١١ .

٨ . إشارة إلى ما نقله الكشي في رجاله ( ص ٥٨٥ ) عن نصر بن الصباح أنه قال : ابن محبوب لم يكن يروي

## [محمد بن أبي عمير]

قوله: كذا محمد :

وهو محمد بن أبي عمير بن<sup>١</sup> زياد بن عيسى، أبو محمد مولى الأزدي من موالى المهلب بن<sup>٢</sup> أبي صفرة، وقيل: مولى بني أمية، والأول أصح، بغدادى الأصل والمقام، لقي أبا الحسن موسى عليه السلام وسمع منه أحاديث، وكناه فقال: يا أبا محمد<sup>٣</sup>! وروى عن الرضا عليه السلام، [كان] جليل القدر عظيم المنزلة فينا وعند المخالفين. (صه).<sup>٤</sup>

وقال الكشي<sup>٥</sup>:

إنه [ممن] اجتمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنه، وأقرّوا له بالفقه والعلم.

وقال الشيخ الطوسي<sup>٦</sup>:

إنه أوثق الناس عند الخاصة والعامة وأنسكهم نسكاً وأورعهم وأعبدهم، أدرك من الأئمة ثلاثة: أبا إبراهيم موسى بن جعفر عليه السلام ولم يرو عنه، وروى /٤٥/ عن أبي الحسن الرضا وأبي جعفر الثاني عليه السلام.

وقال النجاشي<sup>٧</sup>:

عن ابن فضال، بل هو أقدم من ابن فضال وأسن. ثم قال: وأصحابنا يتهمون ابن محبوب في روايته عن ابن أبي حمزة، وسمعت أصحابنا أن محبوباً أبا حسن كان يعطي الحسن بكل حديث يكتبه عن علي بن رثاب درهماً واحداً.

١. (بن) هنا زائدة لأنه قال في المصدر: محمد بن أبي عمير، واسم أبي عمير زياد بن عيسى.

٢. في المخطوطة: المهلبين، بدلاً من: المهلب بن.

٣. كذا، وفي المصدر: أبا أحمد.

٤. خلاصة الأقوال، ص ١٤٠-١٤١ رقم ١٧؛ رجال ابن داود، ص ٢٨٧ رقم ١٢٥٠.

٥. رجال الكشي، ص ٥٥٦ رقم ١٠٥٠؛ وانظر: خلاصة الأقوال، ص ١٤١.

٦. الفهرست، ص ١٤٢ رقم ٦٠٧؛ ولاحظ: خلاصة الأقوال، ص ١٤١.

٧. العبارة التي نقلها المصنف عليه السلام مأخوذة من الفهرست للشيخ الطوسي، ص ١٤٢، وانظر رجال ابن داود،

ص ٢٨٧ رقم ١٢٥٠. وقال النجاشي في رجاله (ص ٣٢٦ رقم ٨٨٧) في ترجمة ابن أبي عمير: الجاحظ

يحكي عنه في كتبه. وقد ذكره في المفارقة بين المعدانية والقحطانية. وقال في البيان والتبيين: حدثني

إبراهيم بن داحة عن ابن أبي عمير، وكان وجهاً من وجوه الرافضة.

إن الجاحظ ذكره في كتابه في فخر القحطان على عدنان بهذه الصفة التي وصفناه، وذكر أنه واحد زمانه في الأشياء كلها، وقال: كان وجهاً من وجوه الرافضة.

وقال الكشي<sup>١</sup>:

قال ابن مسعود: حدثني علي بن حسن [بن] فضال، قال: ابن أبي عمير أفتنه وأصلح وأفضل.

مات سنة سبعة عشر ومأتين، وكان حبس في أيام الرشيد، فقيل: ليلي

القضاء، وقيل: ليدل على مواضع الشيعة وأصحاب موسى بن جعفر [عليه السلام].

وروي<sup>٢</sup> أنه ضرب أسواطاً بلغت منه فكاد أن يقر لعظم الألم، فسمع محمد بن

يونس بن عبد الرحمن وهو يقول: اتق الله يا محمد بن أبي عمير! فصر ففرج الله عنه،

فأضرب به في هذا الشأن أكثر من مئة ألف درهم. وقيل: إن أخته دفنت كتبه في حال

استتارها وكونه في الحبس أربع سنين فهلكت الكتب، وقيل: بل تركتها في غرفة

فسال عليها المطر فهلكت، فحدث من حفظه ومما كان سلف له في أيدي الناس،

فلهذا أصحابنا يسكنون إلى مراسيله. /٤٦/

وقد صنّف كتباً كثيرة، وأما نوادره فهي كثيرة؛ لأن الرواة كثيرة.

وقال الشهيد الأول: إن الأصحاب أجمعوا على قبول مراسيله لأنه لا يروي إلا عن

ثقة.

أقول: كذا قال العلامة<sup>٣</sup>، والمقصود منه أن كثرة الإرسال لا يقدر في السند مع كون

المرسل يكون مثله، وأما من روى عنه فجمع كثير مذكور في كتب هذا الفن.

١. رجال الكشي، ص ٥٩١ رقم ١١٠٦ إلى قوله: أفضل، وما بعده منقول في خلاصة الأقوال، ص ١٤١؛ رجال

النجاشي، ص ٣٢٦ رقم ٨٨٧؛ رجال ابن داود، ص ٢٨٧ رقم ١٢٥٠.

٢. لاحظ: رجال النجاشي، ص ٣٢٦-٣٢٧ رقم ٨٨٧.

٣. يفهم ذلك من توثيقه الرجل في رجاله، ص ١٤٠؛ وهكذا النجاشي في رجاله، ص ٣٢٦ رقم ٨٨٧؛

وصرح بالعمل بمراسيله في جمال الأسبوع (ص ٤١٩) قال بعد نقل رواية: وهذا محمد بن أبي عمير

مراسيله يعمل بها كما يعمل بمسانيد غيره من الثقات.

واتبعه العلامة المجلسي في البحار، ج ٨٧، ص ٦٤ باب ٧.

وقال ابن طاووس في فلاح السائل (ص ١٥٨): ومراسيل محمد بن أبي عمير كالمسانيد عند أهل الوفاق.

## [عبدالله بن المغيرة]

قوله : كذاك عبدالله :

وهو عبدالله بن المغيرة - بضم الميم وكسر الغين المعجمة قبل الياء المنقطة تحتها نقطتين - أبو محمد البجلي<sup>١</sup> مولى جندب [بن عبدالله بن سفيان العلقمي<sup>٢</sup>، كوفي ثقة ثقة، لا يعدل به أحد من جلالته ودينه وورعه، روى عن أبي الحسن [موسى عليه السلام]].

قال الكشي :

روي أنه كان واقفياً ثم رجع - ثم قال : - إنه [من] أجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنه والإقرار له بالفقه . (صه) .<sup>٣</sup>

وقال النجاشي<sup>٤</sup> : إنه صنف ثلاثين كتاباً .

وقد نقل الكشي<sup>٥</sup> سبب رجوعه عن الوقف فقال : وجدت بخط أبي عبدالله محمد الشاذاني<sup>٦</sup> ، قال العبيدي محمد بن عيسى : حدثني علي بن الحسن [بن علي] بن /٤٧/ فضال قال : قال عبدالله بن المغيرة : كنت واقفاً فحججت على تلك الحال ، فلما صرت مكة<sup>٧</sup> خلع في صدري شيء ، فتعلقت بالملتزم ، فقلت : اللهم قد علمت طلبتي

١ . في الهامش : وبجل أبو حي ، والنسبة بجلي .

أقول : والصحيح أنه نسبة إلى بَجِيلَة أو بَجَلَة ، والأول أظهر . قال في لسان العرب ، (ج ١١ ، ص ٤٦ بجل) : وبَجِيلَة : قبيلة من اليمن ، والنسبة إليهم بَجَلِيّ بالتحريك . ويقال إنهم من معد إلى أن قال : - وبنو بَجَلَة حَيّ من العرب ، ثم نقل عن التهذيب أن بَجَلَة حَيّ من قيس عيلان .

وانظر : مجمع البحرين ، ج ٥ ، ص ٣١٧ (بجل) .

٢ . في المصدر : العلقمي ، وهكذا في النجاشي .

٣ . خلاصة الأفعال ، ص ١٠٩ - ١١٠ رقم ٣٤ ، وانظر : رجال الكشي ، ص ٥٩٤ .

٤ . رجال النجاشي ، ص ٢١٥ رقم ٥٦١ .

٥ . رجال الكشي ، ص ٥٩٤ رقم ١١١٠ .

٦ . في المصدر : محمد بن شاذان .

٧ . في المصدر : بمكة .

وإرادتي فأرشدني إلى خير الأديان! فوقع في نفسي أن آتي<sup>١</sup> الرضا عليه السلام، فأتيت المدينة فوقفت ببابه، فقلت للغلام: قل لمولاك: رجل من أهل العراق بالباب، فسمعت نداءه: أدخل يا عبدالله بن المغيرة، فدخلت، فلما نظر إلي قال: قد أجب الله دعوتك وهذاك لدينك. فقلت: أشهد أنك حجة الله وأمينه [على خلقه].

وجمع من العلماء قالوا: لم يثبت وقفه؛ فإن عبدالله بن المغيرة مشترك بين البجلي والخزاز والثاني مهمل.

وقال صاحب العدايق نقلاً عن بعض الفضلاء بأن عبدالله بن المغيرة البجلي الثقة لم يرو إلا عن الكاظم عليه السلام، وأدرك الرضا عليه السلام ولم يرو عنه.

فمتى ورد عبدالله بن المغيرة فهو الخزاز من أصحاب الرضا عليه السلام، ومتى ورد عن الكاظم عليه السلام فهو مشترك بين البجلي الثقة والخزاز المهمل، إلا أن يكون قرينة معينة هناك، وحمل الرواية المذكورة لأجل ٤٨/ قوة سندها على حذف الوصف والاكتفاء بالاسم صارت مشتبهة أو اشتباه من النسخ كما قال العلامة البهبهاني أستاذ الأساتيد. وبالجملة: غير الكشي - فإنه قال: وروي وكان عنده أيضاً غير معلوم - لم يقل به أحد، وعلى فرض صحته لا يكون مضرأ بجلالة قدره.

وروى عنه جمع: أيوب بن نوح، وصفوان، وأحمد بن محمد بن أبي نصر، وابن أبي عمير وغيرهم.

### [أحمد بن محمد السكوني البزنطي]

وقوله: ثم أحمد:

وهو أحمد بن محمد بن أبي نصر زيد مولى السكوني أبو جعفر، وقيل: أبو علي المعروف بالبزنطي، والبزنط ثياب معروفة كما أن السكوني - بفتح السين - حي باليمن<sup>٢</sup> كما في السرائر، كوفي لقي الرضا عليه السلام وكان عظيم المنزلة عنده ثقة جليل

١. في المخطوطة: أتيت.

٢. قال في لسان العرب (ج ١٣، ص ٢١٨ سكن): والسكون بالفتح: حي من اليمن.

القدر . (صه) .<sup>١</sup>

وفي الخبر الصحيح في العيون<sup>٢</sup> قال : كنت شاكراً في أبي الحسن الرضا عليه السلام فكتبت إليه كتاباً أسأله فيه الإذن عليه وقد أضمرت في نفسي إذا دخلت عليه أسأله من ثلاث آيات<sup>٣</sup> - إلى أن قال : - وكتب عليه السلام [بجواب ما أردت أن أسأله عنه عن الآيات الثلاث .

٤٩٩/ وفي (صه)<sup>٤</sup> : وفي الكشي :

وكان له اختصاص بأبي الحسن الرضا عليه السلام وبأبي جعفر عليه السلام . أجمع أصحابنا على تصحيح ما يصح عنه وأقرّوا له بالفقه .

وفي النجاشي<sup>٥</sup> : لقي الرضا والجواد عليهما السلام ، وكان عظيم المنزلة عندهما .

وفي الفهرست<sup>٦</sup> :

روى عنه أحمد بن محمد بن محمد بن عيسى ومحمد بن الحسين بن [أبي] الخطّاب ومحمد بن عبد الحميد<sup>٧</sup> .

وفي (صه)<sup>٨</sup> وفي النجاشي<sup>٩</sup> أنه مات سنة إحدى<sup>١٠</sup> وعشرين ومأتين بعد وفاة

١ . خلاصة الأقوال ، ص ١٣ رقم ١ : وانظر : الفهرست للشيخ الطوسي ، ص ١٩ رقم ٥٣ .

٢ . عيون أخبار الرضا عليه السلام ، ج ٢ ، ص ٢١٢ ح ١٨ ؛ وعنه في البحار ، ج ٤٩ ، ص ٣٦ باب ٣ ح ١٧ .

٣ . تنمة الحديث هكذا : ... قد عقدت قلبي عليها . قال : فأتاني جواب ما كتبت به إليه : عافانا الله وإياك . أمّا ما طلبت من الإذن عليّ ؛ فإن الدخول إليّ صعب . وهؤلاء قد ضيّعوا عليّ في ذلك ، فلست تقدر عليه الآن ، وسيكون إن شاء الله . وكتب عليه السلام بجواب ما أردت أن أسأله عنه عن الآيات الثلاث في الكتاب ، ولا والله ما ذكرت له منه شيئاً ، ولقد بقيت متعجباً لما ذكرها في الكتاب ، ولم أدر أنه جوابي إلا بعد ذلك فوقففت على معنى ما كتب به عليه السلام .

٤ . خلاصة الأقوال ، ص ١٣ رقم ١ .

٥ . رجال النجاشي ، ص ٧٥ رقم ١٨٠ .

٦ . الفهرست ، ص ١٩ رقم ٥٣ .

٧ . في المخطوطة : عبد بن الحميد .

٨ . خلاصة الأقوال ، ص ١٣ رقم ١ .

٩ . رجال النجاشي ، ص ٧٥ رقم ١٨٠ .

١٠ . في المخطوطة : أحد .

الحسن<sup>١</sup> بن علي بن فضال. قيل: وفيهما<sup>٢</sup> أن حسن بن فضال مات سنة أربع وعشرين ومائتين. وعلى هذا فقيل: وفاة الحسن بثلاث سنين، والظاهر أن هذا نسبة وفاة ابن محبوب إلى وفاة ابن فضال أو بالعكس<sup>٣</sup>.

وذكر الكشي أحاديث كثيرة في جلالته، وعن العدة: لا يروي إلا عن الثقة. وفي أوائل الذكري: أن الأصحاب أجمعوا على قبول مراسيله كابن أبي عمير وصفوان بن يحيى.

وفي (فهرست)<sup>٤</sup>:

روى عنه<sup>٥</sup> كتاباً.

وله من الكتب كتاب الجامع أخبرنا به عدة من أصحابنا، منهم الشيخ [أبو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان المفيد]، وابن عيدون /٥٠/ والحسين بن عبيدالله [وغيرهم] عن أحمد بن محمد بن سليمان الزراري<sup>٦</sup>، قال: حدثنا [به] خال أبي محمد بن جعفر، وعم أبي علي بن سليمان، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عنه.

وابن أبي جيد، عن محمد بن الحسن بن الوليد، عن محمد بن الحسن الصفار، عن أحمد بن محمد بن عيسى، ومحمد بن عبد الحميد العطار، عنه.

وله كتاب النوادر، [أخبرنا به]<sup>٧</sup> أحمد بن محمد بن موسى، عن أحمد بن محمد بن سعيد، عن يحيى بن زكريا بن شيبان عنه.

وفي جميع كتب الرجال ذكروا جلاله قدره وعلو منزلته.

١. في المخطوطة: حسن.

٢. انظر: خلاصة الأقوال، ص ٣٨-٣٩ رقم ٢، رجال النجاشي، ص ٣٦ رقم ٧٢.

٣. في خلاصة الأقوال، ص ١٣ رقم ١ في ترجمة البرنظي؛ وكذا النجاشي، ص ٧٥ رقم ١٨٠: مات سنة إحدى وعشرين ومئتين بعد وفاة الحسن بن علي بن فضال بثمانية أشهر. والظاهر أن نسخة المؤلف لم توجد فيها عبارة (بثمانية أشهر) فقال ما قال.

٤. الفهرست، ص ١٩-٢٠ رقم ٥٣.

٥. أي: عن الرضا عليه السلام.

٦. في المخطوطة: الرازي.

٧. في المخطوطة بدلاً من العبارة التي بين المعقوفتين واو العطف (و)، ولا معنى لها.

هذا خلاصة ما ذكرت في أحوال أهالي إجماع العصابة .

وقال السيد :

وما ذكرناه الأصح عندنا وشذّ قول من به خالفنا

### [القول الشاذّ في أبي بصير]

ومن جملة القول الشاذّ أن أبا بصير الأسدي يكون الأصل ، والمرادي بدل عنه ، وأما الأسدي فاسمه يحيى بن القاسم الحذاء - بالحاء المهملة - من أصحاب الكاظم عليه السلام ، كان يكنى أبا بصير - بالباء الموحدة والياء بعد الصاد - وقيل : إنه أبو محمد ، واختلف علماؤنا فيه .

قال الشيخ الطوسي : إنه واقفي . /٥١/

وروى الكشي ما يتضمّن ذلك قال :

وأبو بصير يحيى بن القاسم الأسدي وهذا<sup>١</sup> يكنى أبا محمد ، قال ابن مسعود : سألت علي بن الحسن بن فضال عن أبي بصير هذا [ هل كان ] متهماً بالغلو؟ فقال : [ أما ] بالغلو فلا ، ولكن [ كان ] مخلطاً<sup>٢</sup> .

قال النجاشي<sup>٣</sup> :

يحيى بن القاسم أبو بصير الأسدي وقيل : أبو محمد ثقة وجيه ، روى عن أبي جعفر وأبي عبدالله عليهما السلام .

والتشاجر فيه كثير .

وبسند حسن<sup>٤</sup> : جلس أبو بصير على باب أبي عبدالله عليه السلام [ ليطلب الإذن ، فلم يأذن له ، فقال : لو كان معنا طبق لأذن لنا ! فجاء كلب فشقر في وجه أبي بصير ، قال : أف ! أف ! ما هذا ؟ قال جليسه : هذا كلب شقر في وجهك .

١ . في المصدر : .. القاسم الحذاء الأزدي هذا ..

٢ . في المصدر : مختلطاً . انظر : خلاصة الأقوال ، ص ٢٦٤ رقم ٣ .

٣ . رجال النجاشي ، ص ٤٤١ رقم ١١٨٧ .

٤ . انظر : رجال النجاشي ، ص ١٧٣ رقم ٢٩٧ : روى محمد بن مسعود ، عن جبرئيل بن أحمد ، قال : حدثني محمد بن عيسى ، عن يونس ، عن حماد الناب ، قال : جلس أبو بصير .. إلى آخره .



أقول: لو كان هذا صدقاً لدلّ على قلة معرفته ودرأيته [و] ضعف عقله في حق الإمام المعصوم، والاعتذار بأنه مزح مع البوّاب عذر أسوأ عن إثمه، وفي المثل السائر: يعرف المرء بجليسه.

### [علي بن أبي حمزة البطائني]

البطائني كان قائداً لأبي بصير<sup>١</sup>.

قال العلماء<sup>٢</sup>: إن علي بن أبي حمزة - واسم أبي حمزة سالم - البطائني أبو الحسن مولى الأنصار كوفي وكان قائداً لأبي بصير يحيى بن القاسم.

قال ابن مسعود: سمعت علي بن الحسن بن فضال<sup>٥٢/٥٢</sup> يقول: ابن أبي حمزة كذاب ملعون<sup>٣</sup>.

وقال الكشي: قال ابن مسعود: قال أبو الحسن علي بن الحسن بن فضال: علي بن أبي حمزة كذاب متهم<sup>٤</sup>.

وروى أصحابنا أن أبا الحسن الرضا [عليه السلام] قال بعد موته: إنه أقعد<sup>٥</sup> في قبره فسئل<sup>٦</sup> عن الأئمة فأخبر بأسمائهم حتى انتهى إلى فسئل<sup>٧</sup> فوق، فضرب على رأسه ضربة امتلأ قبره ناراً<sup>٨</sup>.

وفي الكشي<sup>٨</sup>: علي بن محمد قال: حدّثني محمد بن أحمد، عن أبي عبد الله الرازي عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن محمد بن فضيل<sup>٩</sup>، عن أبي الحسن [عليه السلام] قال:

١. صرح بذلك العلامة في خلاصة الأقوال، ص ٢٣١ رقم ١؛ والنجاشي في رجاله، ص ٢٤٩ رقم ٦٥٦؛ وانظر النجاشي، ص ٣٦ رقم ٧٣.

٢. منهم العلامة في رجاله، ص ٢٣١ رقم ١؛ والنجاشي في رجاله، ص ٢٤٩ رقم ٦٥٦.

٣. رجال الكشي، ص ٤٠٤ رقم ٧٥٦؛ خلاصة الأقوال، ص ٢٣١ رقم ١.

٤. رجال الكشي، ص ٤٠٣ رقم ٧٥٥.

٥. في المخطوطة: أقعده.

٦. في المخطوطة: فسأله.

٧. رجال الكشي، ص ٤٤٤ رقم ٨٣٤، وص ٤٠٣ رقم ٧٥٥؛ وعنه في البحار، ج ٦، ص ٢٤٢ باب ٨ ح ٦١.

٨. رجال الكشي، ص ٤٠٥ رقم ٧٦٠.

٩. في المصدر: الفضيل.

قلت: جعلت فداك! إنني خلفت ابن أبي حمزة وابن مهران وابن أبي سعيد أشد<sup>١</sup> أهل الدنيا عداوة لله لك، قال: فقال لي: ما ضرّك من ضلّ إذا هتديت<sup>٢</sup> الحديث .  
وفيه غير ذلك من الدّموم، وإنّه كان عنده ثلاثون ألف دينار<sup>٣</sup> للكاظم عليه السلام فجحدها فكان ذلك سبب وقفه<sup>٤</sup>، وهذا حال القاعد .

حديث آخر<sup>٥</sup> يدلّ على وقف أبي بصير: حدثنا<sup>٦</sup> علي بن محمّد بن قتيبة قال: حدّثني الفضل بن شاذان قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الواسطي و٥٣/ محمّد بن يونس قالوا: حدّثنا الحسن بن قيام<sup>٧</sup> الصيرفي قال: حججت في سنة ثلاث و تسعين ومئة وسألت أبا الحسن الرضا عليه السلام فقلت: جعلت فداك! ما فعل أبوك؟ قال: مضى كما [مضى] أبأوه، قلت: كيف أصنع بحديث حدّثني به يعقوب بن شعيب، عن أبي بصير أنّ أبا عبدالله عليه السلام قال: إن جاءكم من يخبركم أن ابني هذا مات وكفن وقبر ونفصوا أيديهم من تراب قبره فلا تصدّقوا به؟ قال: كذب أبو بصير! ليس هكذا حدّثه، إنّما قال: إن جاءكم عن صاحب هذا الأمر .

ورد النزاع والتشاجر بين العلماء في أحواله وقبول روايته ووقفه على أبي عبدالله أو الكاظم عليه السلام .

وورود الأخبار فيه كثير وخارج عمّا كنت في صدره، وكلامنا يكون في أنّه شاذ،

١ . في المخطوطة: أشتر، وهو مخالف للقياس والسياق .

٢ . تنمة الحديث هكذا: .. إنهم كذبوا رسول الله صلى الله عليه وآله وكذبوا أمير المؤمنين ، وكذبوا فلاناً وفلاناً، وكذبوا جعفرأ وموسى ، ولي يا بآبائي عليه السلام أسوة . قلت: جعلت فداك! إنا نروي أنك قلت لابن مهران: أذهب الله نور قلبك وأدخل الفقر بيتك! فقال: كيف حاله وحال برّه؟ قلت: يا سيدي، أشد حال، هم مكروبون وبيغداد لم يقدر الحسين أن يخرج إلى العمرة . فسكت وسمعته يقول في ابن حمزة: أما استبان لكم كذبه؟! أليس هو الذي يروي أنّ رأس المهدي يهدى إلى عيسى بن موسى وهو صاحب السفيناني؟!

٣ . في المخطوطة: + و .

٤ . انظر: رجال الكشي، ص ٤٠٤ في ترجمة البطائني و ص ٤٩٣ في أصحاب الإمام الرضا عليه السلام .

٥ . انظر: رجال الكشي، ص ٤٧٥-٤٧٦ رقم ٩٠٢ .

٦ . في المصدر: حدّثني .

٧ . في المصدر: قياما .

وقل من يقول: بأنه أصل .

### [القول الشاذ في ابن فضال بدلاً من ابن محبوب]

ومن الشواذ قول القائل: بأن مكان ابن محبوب الحسن بن علي بن فضال<sup>١</sup>. وهو كوفي يكنى أبا محمد بن عمرو بن أيمن مولى تيم الله. لم يذكره أبو عمرو في رجال أبي الحسن الأول [ع].<sup>٢</sup>

قال أبو عمرو: قال الفضل بن شاذان: كنت /٥٤/ في قطعة الربيع في مسجد الربيع أقرأ على مقرئ يقال له إسماعيل بن عباد، فرأيت قوماً يتناجون فقال أحدهم: بالجبل رجل يقال له ابن فضال أعبد ما رأينا<sup>٣</sup> وسمعنا به، قال: إنه يخرج إلى الصحراء فيسجد السجدة فيجيء الطير فيقع عليه، فما تظن<sup>٤</sup> إلا أنه ثوب أو خرقة، وإن الوحش لترعى حوله فلا تنفر<sup>٥</sup> منه لما قد أنست به، وإن عسكر الصعاليك ليجيئون يريدون الغارة أو قتال قوم، فإذا رأوا شخصه طاروا في الدنيا فذهبوا .

قال أبو محمد: فظننت أن هذا رجل كان في الزمان الأول فبينما أنا بعد ذلك بيسير قاعد في قطعة<sup>٦</sup> الربيع مع أبي [ع] إذ جاء شيخ حلوا الوجه حسن الشمانل عليه قميص برسي<sup>٧</sup> ورداء برسي<sup>٨</sup> وفي رجله نعل مخضر<sup>٩</sup>، فسلم علي أبي فقام إليه أبي

١. انظر: رجال الكشي، ص ٥٥٦ رقم ١٠٥٠؛ فإنه بعد تصريحه بإجماع الأصحاب على تصحيح ما يصح عن هؤلاء.. قال: وقال بعضهم مكان الحسن بن محبوب: الحسن بن علي بن فضال وفضالة بن أيوب، وقال بعضهم مكان ابن فضال: عثمان بن عيسى .

٢. هذه وما بعدها عبارة النجاشي في رجاله، ص ٣٤ رقم ٧٢ ترجمة ابن فضال .

٣. في المصدر: أو .

٤. في المصدر: يظن .

٥. في المخطوطة: فأتتفر .

٦. في الهامش: وقطيعة كثريفة محال ببغداد أقطعها المنصور أناساً من أعيان دولته ليعمرها ويسكنوها وهي قطيعة إسحاق ومنها قطيعة الربيع (قاموس).

انظر: القاموس المحيط.

٧. في المصدر: نرسي، وكذا ما بعده .

٨. في المصدر: مخضر .

فرحّب به وبجّله، فلمّا أن مضى يريد ابن أبي عمير، قلت: من هذا الشيخ؟ قال: هذا الحسن بن علي بن فضال، قلت: هذا ذاك العابد الفاضل؟ قال: هو ذاك، قلت: ليس هو ذاك ذاك يكون بالجبل. قال: /٥٥/ ما أغفل عقلك من غلام! فأخبرته بما سمعت من القوم فيه قال: هو ذاك، فكان يختلف بعد ذلك أبي، ثم خرجت إليه بعد ذلك إلى الكوفة فسمعت منه كتاب ابن بكير وغيره من الأحاديث، فكان يحتمل كتابه ويجيء إلى الحجرة فيقرئه علي<sup>١</sup>.

فبعد التتبع في كلمات الأعلام يظهر أنّه ليس محلّ كلام في زهده وعبادته وورعه وعدم ميله إلى أهل الدنيا، وكان جميع عمره فطحيّاً مشهوراً بذلك حتّى حضره الموت فمات وقد قال بالحقّ<sup>٢</sup>.

أخبرنا محمّد بن محمد قال: حدّثنا أبو الحسن بن داوود: قال: حدّثنا أبي، عن محمّد بن جعفر المؤدّب، عن محمّد بن أحمد بن يحيى، عن علي بن ريان<sup>٣</sup>، [عن محمد بن عبدالله بن زرارة بن أعين] قال: كنّا في جنازة الحسن، فالتفت إليّ وإلى محمّد بن الهيثم التميمي، فقال [لنا]: ألا أبشركم؟، فقلنا له: وما ذاك؟ فقال: حضرت الحسن بن علي بن فضال قبل وفاته وهو [في] تلك الغمرات وعنده محمّد بن الحسن بن الجهم، قال: فسمعتة يقول: يا أبا محمّد، تشهد. قال: فتشهد الحسن، فعبر عبدالله وصار إلى أبي الحسن [رضي الله عنه]، فقال /٥٦/ له محمّد بن الحسن: وأين عبدالله؟ فسكت ثم عاد، فقال له: تشهد، فتشهد وصار إلى أبي الحسن [رضي الله عنه] فقال [له]: وأين عبدالله؟- يردّد عليه ذلك ثلاث مرّات - قال الحسن: قد نظرنا في الكتب فما رأينا لعبدالله شيئاً<sup>٤</sup>. قال أبو عمرو الكشي<sup>٥</sup>: كان الحسن بن علي بن فضال فطحيّاً يقول بإمامة عبدالله بن جعفر فرجع.

١. في المخطوطة: فيقرأ إليّ؛ وللقصّة تنمّة ذكرها النجاشي في رجاله، ص ٣٥.

٢. رجال النجاشي، ص ٣٥ رقم ٧٢.

٣. في المصدر: الريان.

٤. رجال النجاشي، ص ٣٥-٣٦ رقم ٧٢.

٥. رجال الكشي: ٥٦٥؛ وحكاه عنه النجاشي في رجاله، ص ٣٦ رقم ٧٢.

وذكره الكشي في أصحاب الرضا [ع] خاصة، وله كتب .  
 [حدثنا]١ عبدالله بن محمد بن بنان عنه بكتابه الزهد وأحمد بن محمد بن عيسى  
 عنه بكتابه المتعة وكتاب الرجال .  
 وفي (صه) ٢:

عن الرضا [ع] وكان خصيماً به وكان جليل القدر عظيم المنزلة زاهداً ورعاً ثقةً في روايته .  
 وقال الكشي ٣: اجتمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنه .  
 ما ذكرنا مختصر في أحواله .

### [الكلام في الفطحية]

توضيح: الفطحية<sup>٤</sup> هم القائلون بإمامة عبدالله بن جعفر بن محمد، وسمي بذلك  
 لأنه قيل: [إنه كان] أفطح الرأس، وقال بعضهم: إنه كان أفطح الرجلين، وقال بعضهم:  
 إنهم نسبوا إلى رئيس لهم من أهل الكوفة يقال له عبدالله بن فطيح، والذين قالوا بإمامته  
 دخلت عليهم الشبهة ٥٧٧/ لمآروا وعنه أنهم قالوا: الإمامة في الأكبر من ولد الإمام إذا  
 مضى. ثم منهم من رجع عن القول بإمامته لما امتحنه بمسائل من الحلال والحرام لم  
 يكن عنده جواب، ولما ظهر [منه] من الأشياء التي لا ينبغي أن تظهر<sup>٥</sup> من الإمام. ثم إن  
 عبدالله مات بعد أبيه بسبعين يوماً فرجع الباقر الأشدأ<sup>٦</sup> منهم عن القول بإمامته إلى  
 القول بإمامة أبي الحسن موسى [ع] ورجعوا إلى الخبر الذي روي أن الإمامة لا تكون  
 في الأخوين بعد الحسن والحسين [ع]، وبقي شذاذ منهم على القول بإمامته، وبعد أن  
 مات قال بإمامة أبي الحسن موسى [ع].<sup>٦</sup>

١. الزيادة من رجال النجاشي، ص ٣٦ رقم ٧٢.

٢. خلاصة الأقوال، ص ٣٧ رقم ٢.

٣. في رجاله، ص ٥٥٦ تسمية الفقهاء من أصحاب أبي إبراهيم [ع].

٤. العبارة التي نقلها المؤلف مأخوذة من رجال الكشي، ص ٢٥٤، وانظر عن الفطحية: الإرشاد، ج ٢، ص ٢١١.

٥. في المصدر: يظهر.

٦. إلى هنا في رجال الكشي، ص ٢٥٤-٢٥٥.

وروي عن أبي عبدالله عليه السلام أنه قال لموسى : يا بني ، إن أخاك سيجلس مجلسي ويدّعي الإمامة بعدي ، فلا تنازعه<sup>١</sup> بكلمة ، فإنه أول أهلي لحوقاً بي<sup>٢</sup> .  
 وكان عبدالله أكبر إخوته بعد إسماعيل ولم تكن منزلته عند أبيه منزلة غيره من ولده في الإكرام ، وكان متّهماً بالخلاف على أبيه في الاعتقاد ويقال : إنّه كان يخالط الحشويّة ويميل إلى مذهب المرجئة ، وادعى بعد أبيه الإمامة ؛ واحتجّ أنه أكبر إخوته الباقيين فاتبعه جماعة [من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام] ثمّ رجع أكثرهم إلى القول بإمامة أخيه موسى عليه السلام ؛ كذا في الإرشاد. ٣ / ٥٨ /

### فائدة مهمّة

#### [الكلام في المرجئة]

المرجئة : هم المعتقدون بأنّ [مع] الإيمان لا يضر المعصية كما لا ينفع مع الكفر طاعة ؛ شَمُوا بذلك لاعتقادهم أنّ الله تعالى أرجأ تعذيبهم أي أخره عنهم ، وعن أبي قتبية : هم الذين يقولون : الإيمان قول بلا عمل .  
 وفي الأخبار : المرجئيّ يقول : من لم يصلّ ولم يصم ولم يغتسل عن جنابة وهدم الكعبة ونكح أمّه فهو على إيمان<sup>٤</sup> جبرئيل وميكائيل .  
 وقيل : هم الذين يقولون : كلّ الأفعال من الله تعالى ، وربّما فسّر المرجئي بالأشعري ، وربّما يطلق على أهل السنّة لتأخيرهم علياً من الثلاثة .

#### [القول الشاذ في عثمان بن عيسى]

#### [بدل ابن محبوب]

قال العلامة البهبهاني نور الله مرقدّه : ومن الشاذّ قيل : بدل ابن محبوب عثمان بن

عيسى .

١ . في المخطوطة : فلاتناوحه .

٢ . رجال الكشي ، ص ٢٥٥ ذيل رقم ٤٧٢ ؛ وانظر : بحار الأنوار ، ج ٤٧ ، ص ٢٦١ باب ٨ ذيل الحديث ٢٩ .

٣ . الإرشاد للشيخ المفيد ، ج ٢ ، ص ٢١٠ .

٤ . في المخطوطة : + و .

وهو أبو عمرو الكلابي العامري ثم من ولد عبيد بن رواس<sup>١</sup>، والصحيح أنه مولى بني رواس، وكان شيخ الواقفة ووجهها، وأحد الوكلاء المستبدين بمال موسى بن جعفر [عليه السلام]، وروى عن أبي الحسن [عليه السلام]؛ ذكره الكشي في رجاله<sup>٢</sup>. وقال نصر الصباح<sup>٣</sup>: وكان له في يده ٥٩٧/ مال يعني الرضا [عليه السلام]، فمنعه فسخط عليه، قال: ثم تاب وبعث إليه بالمال، وكان يروي عن أبي حمزة، وكان رأى في المنام [أنه] يموت بالحائر - على صاحبه السلام - فترك منزله بالكوفة وأقام بالحائر حتى مات ودفن هناك، صنّف كتباً منها كتاب المياه، أخبرنا ابن شاذان، عن أحمد بن محمد بن يحيى، عن سعد، عن<sup>٤</sup> علي بن إسماعيل بن عيسى، عن عثمان به؛ وكتاب القضا [يا] والأحكام، أخبرنا به والدي<sup>٥</sup> علي بن أحمد قال: حدّثنا محمد بن علي، عن أبيه، عن سعد، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عنه بكتابه<sup>٦</sup>. وقال الكشي<sup>٧</sup>:

ذكر نصر بن الصباح أنّ عثمان بن عيسى كان واقفياً، وكان وكيل موسى أبي الحسن [عليه السلام] وفي يده مال، فسخط عليه الرضا [عليه السلام] قال: ثم تاب... إلى آخر ما ذكر - وكان شيخاً عمّ ستين سنة.

وفي (فهرست) حكاية إجماع العصابة<sup>٨</sup>.  
وفي (صه)<sup>٩</sup> بعد كلام النجاشي والكشي رجّح الوجه عند [ه] التوقّف في

١. في المخطوطة: دواس، وفي المصادر: رواس أو رؤاس.
٢. إلى هنا في رجال النجاشي، ص ٣٠٠ رقم ١١٧، وانظر: خلاصة الأقول، ص ٢٤٤ رقم ٨.
٣. نقله النجاشي في رجاله، ص ٣٠٠ رقم ٨١٧ عن الكشي.
٤. في المخطوطة: بن.
٥. في النجاشي:.. وكتاب القضايا والأحكام، وكتاب الوصايا، وكتاب الصلاة، أخبرنا عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن سعيد، عن جعفر بن عبدالله المحمدي، عن عثمان بكتبه، وأخبرني والدي..
٦. في رجال النجاشي: بكتبه.
٧. رجال الكشي، ص ٥٩٧ رقم ١١١٧؛ عنه في خلاصة الأقول، ص ٢٤٤ رقم ٨.
٨. قال الكشي في رجاله، ص ٥٥٦ ضمن تسمية الفقهاء من أصحاب أبي إبراهيم وأبي الحسن الرضا [عليه السلام] رقم ١٠٥٠؛ وقال بعضهم مكان ابن فضال: عثمان بن عيسى.
٩. قال في خلاصة الأقول، ص ٢٤٤ رقم ٨: والوجه عندي التوقف في ما ينفر دبه.

ما يتفرّد به .

وفي العدة: أن الأصحاب يعملون بأخباره ١٦٠/ على وجه يؤذن بالاتّفاق، وإنه كان وكيلاً فيكون عادلاً، وفسقه ارتفع بالتوبة، ويشهد على صحّة روايته .

### [القول الشاذ في فضالة بن أيوب]

ومن الشاذ بل أشدّ كون فضالة بن أيوب مستقلاً واحداً من الذين أجمعوا على تصحيح ما يصحّ عنهم .

وفضالة بن أيوب الأزدي من أصحاب أبي إبراهيم موسى الكاظم عليه السلام سكن الأهواز، روى عن الكاظم عليه السلام، وكان ثقةً في حديثه مستقيماً في دينه (صه) ١. ومثله النجاشي ٢ وزاد: له كتاب الصلاة .

وقال الكشي ٣: قال بعض أصحابنا: إنّه ممّن أجمع على تصحيح ما يصحّ عنهم وتصديقهم .

وسيد الأقوال قول السيّد، والاعتماد على ما قال هذا البدر المنير والأمير الكبير في العلم والجلالة، وشذّ قول من خالفه .



أشرع في ذكر جماعة أخرى من الأمثال والأفاضل من الصحابة، فأقول:

### [أبو جعفر الأحول مؤمن الطاق]

أبو جعفر الأحول، هو محمّد بن علي بن نعمان ٤ الملقّب بمؤمن الطاق ٥ مولى بجيلة من أصحاب الكاظم عليه السلام ثقة، وكان ١٦١/ يلقّب بالأحول، والمخالفون يلقّبونه:

١ . خلاصة الأقوال، ص ١٣٣ الباب الثالث رقم ٨١ .

٢ . رجال النجاشي، ص ٣١٠ رقم ٨٥٠ .

٣ . قال الكشي في رجاله، ص ٥٥٦ رقم ١٠٥٠ في تسمية الفقهاء من أصحاب أبي إبراهيم وأبي الحسن الرضا عليهما السلام . . . . وقال بعضهم مكان الحسن بن محبوب: الحسن بن علي بن فضال وفضالة بن أيوب .

٤ . في خلاصة الأقوال: النعمان .

٥ . مؤمن الطاق واحد من المتكلمين من الصحابة . «منه» .



شيطان الطاق، كان دكانه في طاق المحامل بالكوفة، يُرجع إليه في النقد فيخرج كما ينقد فيقال: شيطان [الطاق] وكان كثير العلم حسن الخاطر (صه).<sup>١</sup>

وفي الكشي<sup>٢</sup>: حمدويه بن نصير قال: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ نَضْرٍ<sup>٣</sup> بْنِ شَعِيبٍ، عَنْ أَبَانَ بْنِ عَثْمَانَ، عَنْ عَمْرِو بْنِ يَزِيدَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ، قَالَ: زَرَارَةُ وَبُرَيْدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَالْأَحْوَلُ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ أَحْيَاءَ وَأَمْوَاتًا، وَلَكِنَّهُمْ يَجِئُونِي<sup>٤</sup> فَيَقُولُونَ لِي، فَلَا أَجِدُ بَدَأًا أَنْ أَقُولَ.

علي بن محمد بن الحسن<sup>٥</sup> قال: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ أَبِي الْعَبَّاسِ الْبَقْبَاقِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ، أَنَّهُ قَالَ: أَرْبَعَةٌ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ أَحْيَاءَ وَأَمْوَاتًا: بُرَيْدُ الْعَجَلِيِّ وَزَرَّارَةُ وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَالْأَحْوَلُ.<sup>٦</sup>

حمدويه قال: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَيْسَى، عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْقَاسِمِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِي الْعَبَّاسِ [الْبَقْبَاقِ] قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ: زَرَّارَةُ بْنُ أَعِينٍ وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَبُرَيْدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ وَالْأَحْوَلُ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ أَحْيَاءَ وَأَمْوَاتًا، وَلَكِنَّ النَّاسَ يَكْثُرُونَ [عَلَيَّ] فِيهِمْ فَلَا أَجِدُ بَدَأًا مِنْ مَتَابِعَتِهِمْ [قَالَ:] [فَلَمَّا كَانَ مِنْ قَابِلٍ قَالَ: أَنْتَ الَّذِي تَرَوِي [عَلَيَّ] مَا تَرَوِي] فِي زَرَّارَةَ وَبُرَيْدَ وَمُحَمَّدَ بْنِ مُسْلِمٍ وَالْأَحْوَلِ؟ قَالَ: قَلْتُ: نَعَمْ، فَكَذَّبْتَ عَلَيْكَ. قَالَ: إِنَّمَا ذَلِكَ إِذَا كَانُوا صَالِحِينَ! قَلْتُ: هُمْ صَالِحُونَ.<sup>٧</sup>

حَدَّثَنِي حَمْدُويهِ [بْنِ نَضِيرٍ]، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ الْقَاسِمِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِي

١. خلاصة الأثوال، ص ١٣٨ رقم ١١؛ وانظر: رجال ابن داوود، ص ٣٢٦ رقم ١٤٣٢، ورجال النجاشي، ص ٣٢٥ رقم ٨٨٦.

٢. رجال الكشي، ص ١٨٥ رقم ٣٢٥، وانظر: رجال ابن داوود، ص ٣٩٤ رقم ١٦.

٣. في المصدر: النضر.

٤. في المخطوطة: يجئوني.

٥. لا توجد «بن الحسن» في المصدر المطبوع.

٦. رجال الكشي، ص ٢٤٠ رقم ٤٣٨.

٧. رجال الكشي (اختيار معرفة الرجال)، ص ٢٣٩ رقم ٤٣٤.

العباس الفضل بن عبد الملك ، قال : سمعت أبا عبد الله ﷺ يقول : أحب الناس إليّ أحياء وأموئاً أربعة : بريد بن معاوية العجلي وزرارة ومحمد بن مسلم والأحول ، وهم أحب الناس إليّ أحياء وأموئاً .<sup>١</sup>

وروايات أخر تدلّ على حسن خاطره وجوده ذهنه وقوة مناظرته .

وروي في ذمّه : عن محمد بن مسعود ، عن علي بن محمد القميّ قال : حدّثني أحمد بن محمد بن عيسى ، عن علي بن الحكم ، عن فضل<sup>٢</sup> بن عثمان ، عن أبي عبد الله ﷺ أنّه أشار بعد أن جرى حديث كون صاحب الطاق جدلاً .. إلى أنّه قال : أجل ...<sup>٣</sup> . [ يقول : ] أخبرني عن كلامك هذا من كلام إمامك ؟ فإن قال نعم كذب علينا ، وإن قال لا قال له : كيف تتكلم بكلام لا يتكلّم به إمامك ؟ / ٦٣١ / ثمّ قال : إنّهم يتكلمون بكلام إن أنا أقررت به ورضيت أقمت على الضلالة ، وإن برئت عنهم شقّ عليّ ؛ نحن قليل وعدونا كثير قلت : جعلت فداك ! فأبلغه عنك ذلك ؟ قال : أما إنّهم قد دخلوا في أمر ما يمنعهم عن الرجوع عنه إلا الحميّة . قال : فأبلغت ذلك أبا جعفر الأحول ، فقال : صدق بأبي وأمي ، ما يمنعني من الرجوع عنه إلا الحميّة .<sup>٤</sup>

عليّ قال : حدّثنا محمد بن أحمد ، عن محمد بن عيسى ، عن مروك بن عبيد ، عن أحمد بن نصر<sup>٥</sup> ، عن المفضل بن عمر قال : قال لي أبو عبد الله ﷺ : [ إنّ الأحول فمره لا يتكلّم ، فأتيته في منزله فأشرف عليّ ، فقلت له : يقول لك أبو عبد الله ﷺ : لا تتكلّم<sup>٦</sup> ، قال : أخاف أن لا أصبر .<sup>٧</sup>

وأجيب أن في سند الأوّل علي بن محمد القميّ ويحتمل كونه أحمد بن محمد بن

١ . اختيار معرفة الرجال ، ص ١٣٥ رقم ٢١٥ .

٢ . في المصدر : فضيل .

٣ . في المخطوطة : أحد . ولا معنى له .

٤ . اختيار معرفة الرجال ، ص ١٩٠ رقم ٣٣٣ .

٥ . في المصدر : النضر .

٦ . في المصدر : لا تكلم .

٧ . اختيار معرفة الرجال ، ص ١٩١ رقم ٣٣٤ .

يزيد كما في روايات أخر، وهو غير معلوم الحال ولا مذكور في كتب الرجال، قال أحمد بن طاووس: ظاهر كلام الصادق عليه السلام راجع إلى إثبات التقيّة في إثبات ترك أصحابه للخوض في الكلام.

وأما قوله: «ما يمنعهم / ٦٤٤/ من الرجوع إلا الحميّة» فهو إشارة إلى أن الكلام المشار إليه لم تقارنه نية الإخلاص.

وفي سند الثاني: محمد بن عيسى والمفضل، وفيهما قول وبعد فمن الذي أن يخطئ هذا مع روايات المدح ما يصير عذراً عن مثل ذلك، فتنبه.

أقول: ظاهر كلام الصادق عليه السلام وباطنه ليس إلا التقيّة؛ لأن المخالفين مع شدّة عداوتهم معه بحيث يلقبونه بالشیطان وكونه كثيراً ما مع أبي حنيفة وجرأة مكالمته وعدم خوفه عن أحد صار باعثاً لما ذكره فيه، وجلالة شأنه أظهر من الشمس، وحكايات مذكورة في الكتب له مع أبي حنيفة<sup>١</sup>.

١. منها مناظرته مع أبي حنيفة في الطلاق الثلاث، ذكره في الاختصاص (ص ١٠٩) عن يعقوب بن يزيد البغدادي، عن محمد بن أبي عمير.

ومنها ما ذكره النجاشي في رجاله (ص ٣٢٦) من أنه قال له أبو حنيفة يوماً: يا أبا جعفر، تقول بالرجعة؟ فقال له: نعم. فقال له: أقرضني من كيسك هذا خمسمئة دينار، فإذا عدت أنا وأنت رددتها إليك. فقال له في الحال: أريد ضعيفاً يضمن لي أنك تعود إنساناً؛ فإني أخاف أن تعود قرداً فلا أتمكن من استرجاع ما أخذت مني!

ومن لطيف مناظراته ما رواه في فروع الكافي (ج ٥، ص ٤٥٠) في أبواب المتعة ح ٨) أنه سأل أبو حنيفة أبا جعفر محمد بن النعمان صاحب الطاق فقال له: يا أبا جعفر، ما تقول في المتعة؟ أتزعم أنها حلال؟ قال: نعم. قال: فما يمنعك أن تأمر نساءك أن يُسْتَمْتَعْنَ ويكتسبن عليك؟ فقال له أبو جعفر: ليس كل الصناعات يُرغب فيها وإن كانت حلالاً، وللناس أقدارٌ ومراتبٌ يرفعون أقدارهم، ولكن ما تقول يا أبا حنيفة في التبيد؟ أتزعم أنه حلال؟ فقال: نعم. قال: فما يمنعك أن تُفْعِدَ نساءك في الحوانيت نبيذات فيكتسبن عليك؟ فقال أبو حنيفة: واحدة بواحدة وسهْمُك أنفد... وللقصّة تمة فراجعها إن شئت.

وانظر بعض مناظراته في: مستدرک الوسائل، ج ١٥، ص ٣٣٦، باب ١٨ ح ١٨٤٢٨ وبحار الأنوار، ج ٤٧، ص ٣٩٨، باب ١٢، وج ٧٦، ص ٨٩، باب ٧٧ ح ٧: الاحتجاج، ج ٢، ص ٣٨٠: الصراط المستقيم، ج ٣، ص ٢٧٤ وغيرها.

## [الفضل بن شاذان]

الفضل بن شاذان - بالشين والذال المعجمتين والنون - ابن الخليل - بالخاء المعجمة - أبو محمد الأزدي<sup>١</sup> النيشابوري، كان أبوه من أصحاب يونس، وروى عن أبي جعفر الثاني وقيل: عن الرضا عليه السلام أيضاً.

وكان ثقة جليلاً فقيهاً متكلماً، له عظم<sup>٢</sup> شأن في هذه الطائفة، قيل: إنه صنّف مئة وثمانين كتاباً وترحم عليه مرّتين أبو محمد عليه السلام [٤٥٥/٦٥] وروى ثلاثاً ولاء، ونقل الكشي عن الأئمة عليهم السلام [مدحه، ثم ذكر ما ينافيه، وقد أجبنا عنه] في كتابنا الكبير، وهذا الشيخ أجل [من] أن يغمز عليه؛ فإنه رئيس طائفتنا [رضي الله عنه] (صه)<sup>٣</sup>. وقال النجاشي<sup>٤</sup>:

أجل<sup>٥</sup> أصحابنا الفقهاء والمتكلمين، وله جلالة في هذه الطائفة وهو في قدره أشهر من أن نضفه.

وقال الشيخ في الفهرست<sup>٦</sup>: فقيه [متكلم] جليل القدر، وله كتب ومصنّفات. روى الكشي<sup>٧</sup> عن [حامد بن محمد العلجودي البوسنجي] الملقّب بنور<sup>٨</sup> من أهل بوزجان<sup>٩</sup> من نيشابور: أن أبا محمد الفضل بن شاذان كان وجهه إلى العراق<sup>١٠</sup> فذكر أنه دخل على أبي محمد عليه السلام فلما أراد أن يخرج سقط عنه كتاب<sup>١١</sup> وكان من تصنيف

١. في المخطوطة: أزدي.

٢. في المخطوطة: عظيم.

٣. خلاصة الأقوال، ص ١٣٢ - ١٣٣ رقم ٢.

٤. رجال النجاشي، ص ٣٠٦ رقم ٨٤٠.

٥. في المصدر المطبوع: أحد، وأظن أنه أظهر بقرينة قوله في ما بعد: وله جلالة.

٦. الفهرست، ص ١٢٤ رقم ٥٥٢.

٧. رجال الكشي، ص ٥٤٢ في ترجمة أبي محمد الفضل بن شاذان رقم ١٠٢٧.

٨. في المصدر: الملقّب بغورا، وفي خل: الملقّب بخوراء.

٩. في المصدر: البوزجان.

١٠. في المصدر: إلى العراق إلى حيث به أبو محمد الحسن بن علي صلوات الله عليهما، فذكر..

١١. في المصدر: منه كتاب في حضنه ملفوف في رداء له، فتناوله أبو محمد عليه السلام ونظر فيه، وكان الكتاب جاء

الفضل، فناوله أبو محمد عليه السلام ونظر وترحم عليه. وذكر أنه قال: أغبط أهل خراسان بمكان الفضل بن شاذان وكان بين أظهركم<sup>١</sup>.

وذكر الكشي<sup>٢</sup> قال: سمعت محمد بن إبراهيم الوراق بسمرقند<sup>٣</sup> يقول: خرجت إلى الحج فأردت أن أمرَ علي رجل كان من أصحابنا معروف بالصدق /٦٦/ والصلاح والورع والخير يقال له بورق البوشنجاني<sup>٤</sup> - قرية من قرى هرات - وأزوره وأحدث به عهدي، فأتيته فجرى ذكر (الفضل بن شاذان عليه السلام)<sup>٥</sup> فقال بورق: كان الفضل بن شاذان به [بطن] شديد العلة<sup>٦</sup>. إلى أن قال: فخرجت إلى سمر من رأى ومعى كتاب يوم وليلة، فدخلت على أبي محمد عليه السلام وأريته ذلك الكتاب فقلت له: جعلت فداك! إن رأيت أن تنظر فيه. قال: فنظر فيه وتصفحَ ورقةً ورقةً وقال: هذا صحيح ينبغي أن يعمل به. فقلت له: الفضل بن شاذان شديد العلة ويقولون: إنه من دعوتك [بموجدتك] عليه لما ذكروا عنه أنه قال: إن وصي إبراهيم خير من وصي محمد عليه السلام ولم يقل به - جعلت فداك! - هكذا كذبوا عليه، فقال: نعم، كذبوا عليه، ورحم الله الفضل<sup>٧</sup>.

قال بورق: فرجعت فوجدت الفضل قد مات في الأيام التي قال أبو محمد عليه السلام:

رحم الله الفضل!

١. من تصنيف الفضل وترحم عليه.

٢. في المصدر: أظهرهم، وهو الظاهر.

٣. رجال الكشي، ص ٥٢٧-٥٢٨ رقم ١٠٢٣.

٤. في المصدر: الوراق السمرقندي.

٥. في المصدر: البوشنجاني بالسين المهملة.

٦. ما بين الهلالين من زياداتنا، وفي المخطوطة: الكشي، بدلاً منها، ولا معنى لها.

٧. تنمة الكلام في المصدر هكذا... ويختلف في الليلة مئة مرة إلى مئة وخمسين مرة، فقال له بورق:

خرجت حاجاً فأتيته محمد بن عيسى العبيدي، ورأيت شيخاً فاضلاً في أنفه عوج - وهو القنا -، ومعه عدة

رأيتهم معتمين محزونين، فقلت لهم: ما لكم؟ قالوا: إن أبا محمد عليه السلام قد حبس. قال بورق: فحججت

ورجعت، ثم أتيت محمد بن عيسى، ووجدته قد انجلى عنه ما كنت رأيت به. فقلت: ما الخبر؟ قال: قد

خلي عنه. قال بورق: فخرجت.. إلى آخر ما جاء في المتن.

٧. في المصدر: فقال: نعم رحم الله الفضل.

وفيه أحاديث آخر في مدحه وإن كان فيها بعض الذم أيضاً<sup>١</sup> هو أجل من ذلك .  
وفيه أيضاً<sup>٢</sup> ٦٧/ عن سهل بن البحر الفارسي قال :

سمعت الفضل آخر عهدي به يقول : أنا خلف لمن مضى [ أدركت محمد بن أبي عمير وصفوان بن يحيى وغيرهما ، وحملت عنهم منذ خمسين سنة ] ومضى هشام بن الحكم [ ؑ ] وكان يونس بن عبد الرحمن [ ؑ ] خلفه ، كان يردّ على المخالفين ، ثم مضى يونس ولم يخلف خلفاً غير السكاك<sup>٣</sup> فردّ على المخالفين حتى مضى [ ؑ ] وأنا خلف لهم من بعدهم [ رحمهم الله ] .

والفضل كان يروي عن جماعة منهم : محمد بن أبي عمير ، وصفوان بن يحيى ، والحسن بن محبوب ، والحسن بن علي بن فضال ، ومحمد بن إسماعيل بن بزيع ، ومحمد بن الحسن الواسطي ، ومحمد بن سنان ، وإسماعيل بن سهيل ، وعن أبيه شاذان بن الخليل ، وأبي داوود المسترق ، وعمار بن المبارك ، وعثمان بن عيسى ، وفضالة بن أيوب ، وعلي بن الحكم ، وإبراهيم بن عاصم ، وأبي هاشم داوود بن القاسم الجعفري ، والقاسم بن عروة ، وابن أبي نجران<sup>٤</sup> .

١ . مثل ما رواه الكشي في رجاله (ص ٥٣٨ - ٥٣٩ رقم ١٠٢٤) قال : ذكر أبو الحسن محمد بن إسماعيل البندقي النيسابوري أن الفضل بن شاذان بن الخليل نفاه عبدالله بن طاهر عن نيسابور بعد أن دعى به واستعلم كتبه وأمره أن يكتبها ، قال : فكتب تحته : الإسلام الشهادتان وما يتلوهما . فذكر أنه يحب أن يقف على قوله في السلف . فقال أبو محمد : أتولى أبا بكر وأتبرأ من عمر . فقال له : ولمّ تبرأ من عمر ؟ فقال : لإخراجه العباس من الشورى . فتخلص منه بذلك .

وانظر : رجال الكشي ، ص ٥٤٢ - ٥٤٤ رقم ١٠٢٨ و ١٠٢٩ .

٢ . رجال الكشي ، ص ٥٣٩ رقم ١٠٢٥ .

٣ . في الهامش : السكاك : محمد بن خليل أبو جعفر بغدادي يعمل السكك صاحب هشام بن الحكم و تلميذه أخذ عنه ، له كتب منها : كتاب في الإمامة (النجاشي) [ رجال النجاشي ، ص ٣٢٨ رقم ٨٨٩ ] وفي الفهرست [ص ١٣٢ رقم ٥٨٤] : صاحب هشام بن الحكم ، وكان متكلماً من أصحاب هشام ، و خالفه في أشياء إلا في أصل الإمامة .

ويظهر من كلام الفضل جلالته . «محرره علي نقي الشريف» .

٤ . انظر عن الجماعة الراوي عنهم الفضل : رجال الكشي ، ص ٥٤٣ - ٥٤٤ رقم ١٠٢٩ .

## ابن أبي يعفور

وهو عبدالله بن أبي يعفور - بالياء المنقطة تحتها نقطتين والعين المهملة الساكنة والفاء والراء بعد الواو - ، واسم أبي يعفور /٦٨/ واقد - بالقاف - ، وقيل : وقدان ، يكنى أبا محمّد ثقة ثقة جليل في أصحابنا كريم على أبي عبدالله عليه السلام ، ومات في أيامه وكان قارئاً يقرأ في مسجد الكوفة .

وروى الكشي عن محمّد بن قولويه ، عن سعد ، عن علي بن سليمان بن داود والرازي ، عن علي بن أسباط ، عن أبيه أسباط بن سالم ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام : [ أن عبدالله بن ] أبي يعفور من حواري أبي جعفر محمّد بن علي عليه السلام [ وحواري جعفر بن محمّد عليه السلام ] .<sup>١</sup>

وعن عليّ القميّ<sup>٢</sup> القتيبي ، عن الفضل بن شاذان ، عن ابن أبي عمير ، عن عدّة من أصحابنا قال : كان أبو عبدالله عليه السلام يقول : ما وجدت أحداً يقبل وصيتي ويطيع أمري إلا عبدالله بن أبي يعفور (صه) .<sup>٣</sup>

وقال الكشي في مدحه أحاديث كثيرة .<sup>٤</sup>

وفي تهذيب الحديث للشيخ الطوسي<sup>٥</sup> في باب الشهادة أن أبي يعفور هذا لزمته شهادة فشهد [ بها ] عند أبي يوسف القاضي ، فقال له أبو يوسف : ما عسيت أن أقول فيك - يابن أبي يعفور - وأنت جاري ، ما علمتك إلا /٦٩/ صدوقاً طويلاً الليل ولكن تلك الخصلة ! وقال : ما هي ؟ قال : ميلك إلى الترفّض . فبكى ابن أبي يعفور حتّى سالت دموعه ، ثمّ قال : يا أبا يوسف ، نسبتني إلى قوم أخاف أن لا أكون عنهم<sup>٦</sup> قال :

١ . رجال الكشي ، ص ٩ - ١٠ رقم ٢٠ .

٢ . لا توجد لفظة (القمي) في المصدر المطبوع .

٣ . من أول ترجمة ابن أبي يعفور إلى هنا في خلاصة الأقوال ، ص ١٠٧ رقم ٢٥ .

٤ . رجال الكشي ، ص ٢٤٦ - ٢٥٠ رقم ٤٥٣ - ٤٦٤ .

٥ . التهذيب ، ج ٦ ، ص ٢٧٨ الباب ٩١ البيّنات ح ١٦٨ ؛ ورواه الكليني في الكافي ، ج ٧ ، ص ٤٠٤ باب النوادر

ح ٨ .

٦ . في المخطوطة : صدقاً .

٧ . في المصدر : منهم . وهو الظاهر .

وأجاز شهادته .

روى عنه ثابت بن شريح، وعيسى الفراء، وعريف، وعبدالله بن مسكان، وأبان بن عثمان، وفضالة بن أيوب الثقة، ومحمد بن حمران، وأبو حمزة<sup>١</sup> معقل العجلي، وحماد بن عثمان الناب، وزباد بن أبي الجلال الثقة، ومنصور بن حازم، وعلي بن رئاب، وعلي بن رزين، وحنان بن سدير .

### [إسماعيل السكوني]

السكوني: يفتح السين وضم الكاف، السكون: حيٌّ باليمن كما سبق ذكره . وهو إسماعيل بن أبي زياد، وليس له توثيق في الرجال، بل صريح الخلاصة أنه العامي<sup>٢</sup> .  
وآثار التقية يظهر من أخباره؛ حيث إن المعصوم يحكي عن آبائه غالباً في أخباره<sup>٣</sup> إلا أن في ترجمته: له كتاب كبير<sup>٤</sup> . هذا ما عندي من أحواله .  
قال الأجلّة من سادات العلماء:

سمعت بعض المشايخ أنه من /٧٠/ قضاة العامة، والتقية من أجل مصاحبتهم له غالباً ولم يثبت عاميته نفسه، ويشهد بذلك عدم ذكر ذلك في كلام من سبق على العلامة في الكتب الرجالية على ما ظفرت به، فانظر إلى الرواشح<sup>٥</sup> بعد كلام طويل في تركيته: وبالجملّة: لم

١. كذا .

٢. قال في خلاصة الأقوال (ص ١٩٩ رقم ٣) ما نصّه: إسماعيل بن أبي زياد السكوني الشعيري كان عامياً . وقال في نزهة الناظر (ص ١٥٤): والسكوني من رجال العامة .

٣. هذه إشارة إلى أن المعصوم عليه السلام حينما كان في قبال رجل عامي وأراد أن يذكر حديثاً فكان يسنده إلى آبائه الكرام إلى النبي المختار - صلوات الله عليهم - حتى يقبل العامي ذلك الحديث المسند، وإلا فالشيعي يقول بإمامة المعصوم، ولا يحتاج إلى إسناد كما هو واضح .

٤. قال الشيخ الطوسي في الفهوس (ص ١٣ رقم ٢٨): إسماعيل بن أبي زياد السكوني ويعرف بالشعيري أيضاً، واسم أبي زياد مسلم، له كتاب كبير، وله كتاب النوادر، أخبرنا برواياته ابن أبي جئد، عن محمد بن الحسن بن الوليد، عن محمد بن الحسن الصفار، عن إبراهيم بن هاشم، عن الحسين بن يزيد النوفلي، عن السكوني . وأخبرنا بها الحسين بن عبيدالله، عن الحسن بن حمزة العلوي، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن النوفلي، عن إسماعيل بن مسلم الشعيري .

٥. الرواشح السماوية، ص ٥٧-٥٨ الراشحة التاسعة من طبعة مكتبة السيد المرعشي العامة بقم .



يبلغني من أئمة التوثيق والتوهين في الرجال رمي السكوني بالضعف . وقد نقلوا إجماع الإمامية على تصديق نقله والعمل برواياته ، فإذا فرواياته ليست [ ... ] بل هي من الموتقات المعمول بها ، والظن فيها بالضعف من ضعف التمهّر وقصور التبعّ . انتهى .

وكيف كان ، فهو من الذين لم يثبت سوء مذهبهم .

مضافاً إلى نقل الشيخ الإجماع على قبول روايات جماعة منهم السكوني ، في بحث خبر الواحد عن العدة مع ذكر ما سمعت من الرواشح ، ولكن المشهور في عصر العلامة ومن بعده مع علوّ شأنه ضعف خبره حتّى صار من الأمثال .

### [حسين بن يزيد النوفلي]

والمناسب في هذا المقام ذكر النوفلي ، وهو حسين بن يزيد /٧١/ بن محمّد بن عبد الملك النوفلي النخعي كوفي أبو عبدالله ، كان شاعراً أديباً سكن بالريّ ومات بها . وقال قوم من القميين : إنّه غلا في آخر عمره .<sup>١</sup>  
وفي ترجمته أيضاً : له كتاب التقيّة وكتاب السنّة .<sup>٢</sup>  
وفي غالب الأسانيد هو والسكوني يصاحبان<sup>٣</sup> ، ومصاحبة الغالي مع العامي وكتاب التقيّة ربّما يرشد بعدم عامية السكوني أيضاً ، وليس في الكتب الرجالية زائداً عمّا ذكرت في أحواله شيء .<sup>٤</sup>

١ . في الهامش : وجرح القميين لا يعتدّ بشأنه .

٢ . لاحظ : رجال النجاشي ، ص ٣٨ رقم ٧٧ ، وخلاصة الأئوال ، ص ٢١٦ رقم ٩ .

٣ . مثل ما رواه علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النوفلي ، عن السكوني ، عن أبي عبدالله عليه السلام في الكافي (ج ١ ، ص ١٢ من كتاب العقل والجهل ح ٩ ، وفي ص ٢٣ ح ١٦) : علي بن محمد ، عن سهل بن زياد ، عن النوفلي ، عن السكوني ، عن جعفر ، عن أبيه عليه السلام .. وأكثر ما رأيت من أسانيد فيها : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النوفلي ، عن السكوني .

٤ . قال ابن داوود في رجاله (ص ٤٤٧ رقم ١٥١) : الحسين بن يزيد بن عبد الملك النوفلي من نوفل النخع .

(كش : رمي بالغلو . جش :) وما رأينا له رواية تدل على هذا .

وفي خلاصة الأئوال (ص ٢١٦-٢١٧) بعد نقل ما في المتن وقول النجاشي فيه ، قال : وأما عندي في روايته لمجرد ما نقله عن القميين وعدم الظفر بتعديل الأصحاب له .

## [هشام بن سالم الجعفي]

هشام بن سالم الجواليقي الجعفي مولى بشر بن مروان أبو الحكم [كان] من سبي الجرجان<sup>١</sup>، روى عن أبي عبدالله عليه السلام وأبي الحسن عليه السلام، ثقة ثقة (صه).<sup>٢</sup>  
قال النجاشي<sup>٣</sup>: له كتاب روى عنه ابن أبي عمير.  
وفي الفهرست<sup>٤</sup>: له أصل روى عنه ابن أبي عمير وصفوان بن يحيى وعلي بن الحكم.

قال ابن طاووس: ظاهر أنه صحيح الاعتقاد معروف الولاية غير مدافع.  
قال الفضلاء:

وما رواه الكشي<sup>٥</sup> من أنه يزعم أنّ الله ﷻ صورة وأنّ آدم مخلوق على ٧٢/ مثال الرب.

- 
١. وقال في الفهرست، ص ٥٩ رقم ٢٣٤: له كتاب، أخبرنا به عدة من أصحابنا، عن أبي المفضل، عن ابن بطة، عن أحمد بن أبي عبدالله، عنه.
٢. كذا، وفي المصدر: الجوزجان.
٣. خلاصة الأثوال، ص ١٧٩ رقم ٢؛ وصرح بذلك النجاشي في رجاله، ص ٤٣٤ رقم ١١٦٥.
٤. رجال النجاشي، ص ٤٣٤ رقم ١١٦٥ قال: له كتاب يرويه جماعة، أخبرنا محمد بن عثمان، قال: حدثنا جعفر بن محمد، قال: حدثنا عبيد الله بن أحمد، قال: حدثنا ابن أبي عمير عنه بكتابه.
٥. الفهرست، ص ١٧٤ رقم ٧٦٠ باختصار من المؤلف.
٥. رجال الكشي، ص ٢٨٤ رقم ٥٠٣، والحديث بتمامه هذا: محمد بن مسعود، قال: حدثني علي بن محمد القمي، قال: حدثني أحمد بن محمد بن خالد البرقي، عن أبي عبدالله محمد بن موسى بن عيسى من أهل همدان، قال: حدثني اشكيب بن عبدك الكساني، قال: حدثني عبدالملك بن هشام الخياط، قال: قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام: أسألك جعلني الله فداك! قال: «سل - يا جليلي - عما ذا تسألني؟» فقلت: جعلت فداك! زعم هشام بن سالم أن الله ﷻ صورة وأن آدم خلق على مثال الرب ويصف هذا ويصف هذا - وأوميت إلى جانبي وشعر رأسي - وزعم يونس مولى آل يقطين وهشام بن الحكم أن الله شيء لا كالأشياء وأن الأشياء بائنة منه وهو بائن من الأشياء، وزعم أن إثبات الشيء أن يقال جسم، فهو جسم لا كالأجسام، شيء لا كالأشياء، ثابت موجود غير مفقود ولا معدوم، خارج عن الحدين حد الإبطال وحد التشبيه، فبأي القولين أقول؟ قال: فقال عليه السلام: أراد هذا الإثبات، وهذا شبه ربه تعالى بمخلوق، تعالى الله الذي ليس له شبيه ولا عدل ولا مثل ولا نظير ولا هو في صفة المخلوقين، لا تقل بمثل ما قال هشام بن سالم، وقل بما قال مولى آل يقطين وصاحبه. قال: قلت: فنعطي الزكاة من خالف هشاماً في التوحيد؟ فقال برأسه: لا.
٦. في المخطوطة: الله.

ففي الطريق محمّد بن موسى بن عيسى الهمداني - وهو ضعيف - وإسكيب بن عبدك الكيساني<sup>١</sup> وعبد الملك بن هشام الخياط، وهما مجهولا الحال .  
على كون عبدك كيسانياً ذمّ حاضر . انتهى .

أقول : جلالة مثله يكون آبياً أن يعتقد بأن الله جسم ؛ مع مصاحبته جعفر بن محمّد وموسى ابنه ، وكونه من المحدّثين البارعين ، على أنّ لفظ الصورة مشترك عند العلماء بين معانٍ عديدة من جملتها الموجود البحت الذي لا تعلق بجسم وجسماني ، والفرق حاصل عند العلماء بين المثل والمثال ، والثاني لا يستلزم الأول ؛ فإنّ مثل الشيء : هو المشارك له في تمام الحقيقة ، ومثاله : هو مشاركته في النسب والإضافات ، والله منزّه عن المثل «وله المثل الأعلى» ، وما ذكرنا من الاعتذار كاف له من غيره ، والله أعلم بحقيقة الحال .

### هشام بن الحكم

هو أبو محمّد مولى كنده ، روى عن أبي عبد الله وأبي الحسن /٧٣/ موسى بن هاشم ، وكان ثقة في الروايات حسن التحقيق بهذا الأمر ، ورويت له مدائح جلييلة عن الإمامين الهمامين ، [وكان] ممن فتق [الكلام] في الإمامة وهذب<sup>٢</sup> المذهب بالنظر ، وكان حاذقاً بصناعة الكلام حاضر الجواب<sup>٣</sup> .  
وروى الكشي<sup>٤</sup> بسنده عن داوود أبي هاشم<sup>٥</sup> الجعفري قال : قلت لأبي

١ . في المصدر : إسكيب بن عبدك الكساني .

٢ . في المخطوطة : هذا ، وما أدرجناه من خلاصة الأقوال .

٣ . صرح بذلك العلامة في خلاصة الأقوال ، ص ١٧٨ رقم ١ من الباب الأول في هشام ، وانظر : رجال النجاشي ، ص ٤٣٣ رقم ١١٦٤ .

٤ . رجال الكشي ، ص ٢٧٨ رقم ٤٩٥ ؛ وعنه العلامة في خلاصة الأقوال ، ص ١٧٨ .

٥ . في المخطوطة : داوود بن هاشم . وما أدرجناه من خلاصة الأقوال ورجال الكشي .

جعفر [ع] : ما تقول في هشام بن الحكم ؟ فقال : رحمه الله ! ما كان أذبه<sup>١</sup> عن هذه الناحية .  
ورويت روايات أخر في مدحه ، وأورد في خلافه روايات<sup>٢</sup> أجيب عنها .  
قال العلامة<sup>٣</sup> : [ هذا الرجل ] عندي عظيم الشأن رفيع المنزلة .  
وفي الفهرست<sup>٤</sup> : سئل يوماً عن معاوية ، شهد بدرأ ؟ قال : نعم من ذلك الجانب .  
أقول : كفى في جلالة قدره وحذاقته في العلم حديث واحد مذكور في أصول  
الكافي ، وهو الحديث الثاني عشر عن أبي الحسن [ع] [ ويكون ذلك الحديث مشتملاً  
على مطالب جليلة ، ومتضمن لعلوم كثيرة من القرآنية ومقاصد شريفة / ٧٤ / إلهية من  
صفات الواجب وتهذيب الأخلاق والسياسات المدنية والمعاد وغير ذلك من العلوم ،  
فإذا لم يكن الراوي جليلاً عالماً حاذقاً لا يقول الإمام تلك المطالب له ، وكذا حديث  
الرجل الشامي .

كما روى يونس بن يعقوب<sup>٥</sup> قال : كنت عند أبي عبدالله [ع] فورد عليه رجل من  
أهل الشام فقال : إني رجل صاحب كلام وفقه وفرائض ، وقد جئت لمناظرة أصحابك  
.. إلى أن قال أبو عبدالله [ع] [ ليونس : أخرج إلى الباب ، من ترى من المتكلمين فأدخله . قال :  
فخرجت فوجدت حمران<sup>٦</sup> بن أعين . وكان حسن الكلام . - ومحمد بن النعمان الأحول  
- وكان متكلماً - وهشام بن سالم وقيس الماصر - وكانا متكلمين - وكان قيس عندي

١ . في الهامش : ذب عنه : دفع ومنع . في اللغة .

انظر : القاموس المحيط ، ج ١ ، ص ٦٨ ؛ لسان العرب ، ج ١ ، ص ٣٨٠ .

٢ . انظر الروايات الواردة في هشام بن الحكم إثباتاً ونفيّاً في رجال الكشي ، ص ٢٥٥ رقم ٤٧٥ وما بعده .

٣ . في خلاصة الأقوال ، ص ١٧٩ رقم ١ .

٤ . الفهرست ، ص ١٧٤ رقم ٧٦١ ، ونقله في رجال ابن داود ، ص ٣٦٧ رقم ١٦٤٣ أيضاً .

٥ . الكافي ، ج ١ ، ص ١٧١ باب الاضطراب إلى الحجج ح ٤ ، وانظر : وسائل الشيعة ، ج ٢٧ ، ص ١٧٧ باب ١٣

ح ٣٣٥٣٣ ؛ بحار الأنوار ، ج ٤٧ ، ص ١٥٧ باب ٥ ح ٢٢١ ؛ الاحتجاج ، ج ٢ ، ص ٣٦٤ - ٣٦٧ ، والفاظ الرواية

تختلف بعض الاختلاف ، وما في المتن أوفق لنقل الاحتجاج .

٦ . في المخطوطة : عمران ، وهو غلط .

أحسنهم كلاماً وكان قد تعلم الكلام من علي بن الحسين [عليه السلام] فأدخلتهم عليه، فلمّا استقرّ بنا المجلس وكنا في خيمة لأبي عبدالله [عليه السلام] في طرف جبل في طريق الحرم، وذلك قبل الحج بأيام، فأخرج أبو عبدالله [عليه السلام] رأسه من الخيمة وإذا هو ببعير يخب من خلفه، فقال: هشام وربّ الكعبة! وقال: كنا ظننا أنّ هشاماً رجل من ولد عقيل كان شديد المحبة لأبي عبدالله [عليه السلام] فإذا هشام بن الحكم قد ورد وهو /٧٥/ أول ما اختطت<sup>١</sup> لحيته وليس فينا إلا من هو أكبر سنّاً منه.

قال: فوسّع له أبو عبدالله [عليه السلام]، وقال له: ناصرنا بقلبه ولسانه ويده.

ثمّ بعد تمام المناظرة قال: «يا هشام، لا تكاد تقع، تلوي رجلك إذا هممت بالأرض، مثلك<sup>٢</sup> فليكلّم الناس، اتق الزلّة، والشفاعة من ورائك».

وكذا مناظرته مع عمرو بن عبّيد<sup>٣</sup> وإثبات الإمامة له تدلّ على شدّة إخلاصه. فبعد هذا لا يعتدّ بكلام من يقول بسوء عقيدته بالله وأنه يعتقد بأنّ الله جسم مثل صاحب الملل والنحل، وكذا غيره من المخالفين؛ فجلالته ومهارته في العلوم وحسن اعتقاده أظهر من الشمس<sup>٤</sup>.

### [حمران بن أعين]

حمران بن أعين<sup>٥</sup> الشيباني مولى كوفي<sup>٦</sup>.

١. في المخطوطة: اخطت، وما أدرجناه من الاحتجاج.
٢. في الاحتجاج: إذا هممت بالأرض طرت مثلك.
٣. رواه في الكافي، ج ١، ص ١٦٩ باب الاضطراب إلى الحجّة ح ٣، الأمالي للصدوق، ص ٥٨٩ المجلس ٨٦، رجال الكشي، ص ٢٧١ في ترجمة هشام بن الحكم، علل الشرائع، ج ١، ص ١٩٣ باب ١٥٢، الاحتجاج، ج ٢، ص ٣٦٧، بحار الأنوار، ج ٢٣، ص ٦ باب ١ ح ١١ وج ٥٨، ص ٢٤٨ باب ٤٦ ح ١.
٤. انظر عنه أيضاً: الفهرست لابن النديم، ص ٢٢٣؛ الأعلام للزركلي، ج ٨، ص ٨٥ عن عدة مصادر.
٥. في الهامش: ذكرت في الحاشية في زرارة ترجمة أعين ووالد سنس، وإنه كان راهباً نصرانياً، وذكر أنّه من غسان دخل بلد الروم، وكان يدخل بلاد الإسلام بأمان ابنه أعين ويرجع إلى بلاده.
٦. انظر: خلاصة الأقبوال، ص ٦٣ رقم ٥، رجال الطوسي، ص ١٣٢ رقم ١٣٦٢ وص ١٩٤ رقم ٢٤١٥؛ هـ

وزاد في (صه) ١: أنه مشكور .

وروى الكشي ٢ عن محمد بن الحسن ٣، عن أيوب بن نوح، عن سعيد العطار، عن حمزة الزيّات، عن حمران بن أعين، عن أبي جعفر [ع] أنه قال له: أنت من شيعتنا في الدنيا والآخرة وروي ٤ أنه من حواري ٧٦/ محمد بن علي وجعفر بن محمد [ع].  
وروى ابن عقدة ٥ عن جعفر بن عبدالله قال: حدّثنا حسن بن علي، عن عبدالله بن بكير، عن زرارة، عن ٦ شهاب بن ٧ عبدربه، قال: جرى ٨ ذكر حمران عند أبي عبدالله [ع] فقال: مات والله مؤمناً.

وفي الكشي ٩: محمد بن شاذان، عن الفضل بن شاذان، قال: روي عن ابن أبي عمير عن عدّة من أصحابنا، عن أبي عبدالله [ع] قال: كان يقول: حمران بن أعين مؤمن لا يرتدّ والله أبداً.

حمدويه بن نصير قال: حدّثني محمد بن عيسى، عن ابن أبي عمير، عن ابن أذينة، عن زرارة قال: قدمت المدينة وأنا شابّ أمرد، فدخلت سرادقاً لأبي جعفر [ع] بمنى، فرأيت قوماً جلوساً في الفسطاط وصدر المجلس ليس فيه أحد، ورأيت رجلاً

٥٥ رجال النجاشي، ص ١٤٠ رقم ٣٦٥؛ رجال الكشي، ص ١٧١-١٧٦ رقم ٣٠٣-٣١٤ وغيرها.

١. خلاصة الأقوال، ص ٦٣ رقم ٥.

٢. الرواية بهذه العبارة مأخوذة من خلاصة الأقوال، ص ٦٣ رقم ٥، ونص الرواية في رجال الكشي، ص ٤٦٢ - ٤٦٣ رقم ٨٨٢ هكذا: «سمعت حمران بن أعين يقول: قلت لأبي جعفر [ع]: أمن شيعتكم أنا؟ قال: إي والله في الدنيا والآخرة، وللرواية تنمة فلاحظها.

٣. في المخطوطة: الحسين، وما أدرجناه من خلاصة الأقوال ورجال الكشي.

٤. خلاصة الأقوال، ص ٦٣ رقم ٥؛ رجال الكشي، ص ٩؛ الاختصاص، ص ٦١.

٥. خلاصة الأقوال، ص ٦٣ - ٦٤ رقم ٥.

٦. في المخطوطة: من، وما أدرجناه هو الظاهر.

٧. في المخطوطة: الدين.

٨. في المخطوطة: جدي.

٩. رجال الكشي، ص ١٧٦.

يتحجّم<sup>١</sup> فعرفت برأيي أنه أبو جعفر [عليه السلام] فقصدت نحوه، فسلمت عليه وردّ السلام عليّ، فجلست بين يديه والحجّام خلفه، فقال: أمن بني أعين أنت؟ فقلت: نعم، أنا زرارة بن أعين، قال: أنا<sup>٢</sup> عرفتك بالشبه، أحجّج<sup>٣</sup> / ٧٧/ حمران؟ قلت: لا، وهو يقربك السلام، فقال: إنّه من المؤمنين حقاً لا يرجع أبداً، إذا لقبته فأقرئه منّي السلام، وقل له: لِمَ حدثت الحكم بن عيينة<sup>٤</sup> عتي<sup>٥</sup> أن الأولياء<sup>٦</sup> محدثون؟ لا تحدّثه وأشباهه بمثل هذا الحديث.<sup>٧</sup>

وفيه أحاديث آخر<sup>٨</sup> في جلالته.

ويكنّى أبا الحسن، وقيل: أبو حمزة.<sup>٩</sup>

وفي رسالة أبي غالب الزراري<sup>١٠</sup>:

حمران بن أعين، لقي سيّدنا سيّد العابدين علي بن الحسين [عليه السلام]، وكان حمران [من] أكبر مشايخ الشيعة المفضّلين الذين لا يشكّ فيهم، وكان أحد حملة القرآن ومن يعدّ ويذكر<sup>١١</sup> اسمه في القراءات<sup>١٢</sup>، روي أنه قرأ على أبي جعفر محمّد بن علي [عليه السلام] وكان مع ذلك عالماً بالنحو واللغة، ولقي حمران وزرارة وبكير أبو جعفر محمّد بن علي وأبا عبدالله جعفر بن

١. في الكشي: يحتجم.

٢. في الكشي: إنما.

٣. في المخطوطة: احتج.

٤. في الكشي: عتية.

٥. في المخطوطة: على.

٦. في الكشي: الأوصياء.

٧. رجال الكشي، ص ١٧٨ رقم ٣٠٨؛ وعنه في البحار، ج ٢٦، ص ٨٠ باب ٢ ح ٤٢.

٨. رواها في رجال الكشي، ص ١٧١-١٧٦ رقم ٣٠٣-٣١٤.

٩. في رسالة أبي غالب، ص ١٣٤: وكان بكير يكنى أبا الجهم، وحمران يكنى أبا حمزة. وقال الشيخ

الطوسي في رجاله، ص ١٣٢ رقم ١٣٦٢: حمران بن أعين الشيباني مولا هم يكنى أبا الحسن وقيل: أبو

حمزة، تابعي.

١٠. رسالة أبي غالب، ص ١١٣ في من صحب الأئمة [عليهم السلام] من آل أعين. وفي المخطوطة: أبو غالب الرازي.

١١. في المخطوطة: ومن بعده يذكر.

١٢. في المصدر: القراء.

محمد [رضي الله عنه] ولقي به بعض إخوانهم وجماعة من أولادهم مثل حمزة بن حرمان وعبيد بن زرارة ومحمد بن حرمان وغيرهم أبا عبدالله [رضي الله عنه] ورووا عنه .

وبالجملة: إن الأخبار الواردة في مدحه في كتب الحديث و ٧٨٨ / الرجال ربما توافرت حتى أنه يظهر منها أنه كان أجلاً وأحسن من زرارة .

### [ قيس الماصر ]

وقيس الماصر يكون واحداً من المتكلمين من أصحاب أبي عبدالله [رضي الله عنه]، وإنه تعلم الكلام من علي بن الحسين [رضي الله عنه] .<sup>٢</sup>  
وقال يونس بن يعقوب<sup>٣</sup>: وكان عندي أحسن في الكلام من هشام بن الحكم وحرمان والأحول .

وقال الصادق [رضي الله عنه] لقيس: أنت والأحول قفازان حاذقان .<sup>٤</sup>

### [ ذكر أصحاب النبي ﷺ ]

وليس يحسن خلو تلك الوريقات من ذكر أصحاب النبي ﷺ، فنذكر بعضهم فأقول:

سلمان وأبوذر والمقداد وعمّار، والشمس دالة على جلالته، وأذكر جماعة أخرى:

### [ حذيفة بن اليمان ]

فحذيفة بن اليمان العبسي عداده في الأنصار، وقد عُدَّ من الأركان الأربعة .

١. في المصدر: -به .

٢. هو صريح رواية الكافي، ج ١، ص ١٧١ باب الاضطراب إلى الحجّة [رضي الله عنه] ح ٤، وقد سلف في ترجمة هشام .

٣. يفهم ذلك من الرواية التي مضى في ترجمة هشام بن الحكم عن الاحتجاج، ج ٢، ص ٣٦٤ - ٣٦٧ والكافي، ج ١، ص ١٧١ ح ٤ وغيرهما، فراجع .

٤. الكافي، ج ١، ص ١٧٣ باب الاضطراب إلى الحجّة [رضي الله عنه]، تنمّه ح ٤؛ وانظر: الإرشاد، ج ٢، ص ١٩٨؛ إعلام الوری، ص ٢٨٣ وغيرهما .



ونحوه في (صه) ١.

سكن الكوفة ومات بالمدائن بعد بيعة أمير المؤمنين ﷺ بأربعين يوماً ٢. وفي (الكشي) ٣: جبرئيل بن أحمد الفارياي البرناني، عن الحسن بن خزاز ٤، عن ابن فضال، عن ثعلبة ٥ بن ميمون، عن زرارة /٧٩/، عن أبي جعفر ﷺ، عن أبيه، عن جدّه، عن علي بن أبي طالب ﷺ قال: ضاقت الأرض بسبعة، بهم ترزقون وبهم تنصرون وبهم تمطرون، منهم: سلمان الفارسي والمقداد وأبوذر وحذيفة رحمة الله عليهم. وكان [علي ﷺ] يقول: وأنا إمامهم، وهم الذين صلّوا على فاطمة [ﷺ].

ثمّ فيه ٦ أيضاً: ابن مسعود، قال: أخبرني أبو الحسن علي بن [الحسن بن علي بن] فضال، عن محمد بن وليد ٧ البجلي، عن العباس بن هلال، عن أبي الحسن الرضا ﷺ وذكر أنّ حذيفة لما حضرته الوفاة وكان آخر الليل، قال لابنته: أية ساعة هذه؟ قالت: آخر الليل، قال الحمد لله [الذي] بلغني هذا المبلغ ولم أوال ظالمًا على صاحب حقّ ولم أعادِ صاحب حقّ. فبلغ زيد بن عبدالرحمن بن عبدغوث فقال: كذب والله! لقد والى على عثمان، فأجابه بعض من حضره أن عثمان والاه - يا أخا زهرة - [و] الحديث منقطع.

ثمّ فيه ٨ أيضاً سئل الفضل بن شاذان عن ابن مسعود وحذيفة فقال: لم يكن حذيفة مثل ابن /٨٠/ مسعود؛ لأنّ حذيفة كان زكياً، وابن مسعود خلط [و] والى القوم، ومال معهم وقال بهم.

١. خلاصة الأقوال، ص ٦٠ الباب الثاني عشر في حذيفة، رقم ١؛ وانظر اختيار معرفة الرجال، ص ٦٠ رقم ٥١١.

٢. صرح بذلك الشيخ الطوسي في اختيار معرفة الرجال، ص ٣٥ رقم ١٧٨.

٣. رجال الكشي، ص ٦ في ترجمة سلمان الفارسي؛ وانظر: بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ٣٥١ باب ١٠ ح ٧٧.

٤. في المصدر: خرزاد.

٥. في المخطوطة: تغلب.

٦. رجال الكشي، ص ٣٦ رقم ٧٢.

٧. في المصدر: الوليد.

٨. رجال الكشي، ص ٣٨ رقم ٧٨، والسؤال فيه بصيغة المجهول ولم يرد فيه «الفضل بن شاذان».

## سعد بن عباد

في المجالس ما يظهر منه جلالتة وأنه ما كان يريد الخلافة لنفسه بل لعلني [عنه] ١. نقل ٢ عن محمد بن جرير الطبري الشافعي في مؤلفه عن أبي علقمة، قال: قلت لابن عباد، وقد مال الناس إلى بيعة أبي بكر: ألا تدخل في ما دخل فيه المسلمون؟ قال: إليك عني فوالله لقد سمعت رسول الله ﷺ يقول: إذا أنا متّ تضرّ الأهواء ويرجع الناس إلى أعقابهم، فالحق يومتد مع علي، وكتاب الله بيده، لا يتابع ٣ أحداً غيره، فقلت له: هل سمع هذا الخبر أحد غيرك عن رسول الله ﷺ؟ فقال: أناس في قلوبهم أحقاد وضغائن. قلت: بل نازعتك به نفسك أن يكون هذا الأمر لك دون الناس! فحلف أنه لم يهّم بها ولم يردّها وأنهم لو بايعوا علياً كان أول من بايعه.

وفي الكشي ٤ في ترجمة ابنه قيس:

ذكر يونس بن ٨١/ عبدالرحمن في بعض كتبه.. إلى أن قال: وسعد لم يزل سيّداً في الجاهليّة والإسلام، وأبوه وجدّه وجدّ جدّه لم يزل فيهم الشرف، وكان سعد يجير فيجار، وذلك لسؤدده. ولم يزل هو وأبوه أصحاب إطعام في الجاهليّة والإسلام. انتهى.

ومن كتاب الاستيعاب ٥:

كان عقيياً تقيّاً سيّداً جواداً مقدّماً وجيهاً، له سيادة ورياسة، يعترف له قومه بها، وتخلّف عن بيعة أبي بكر وخرج من المدينة، ولم يرجع إليها إلى أن مات بحوران ٦ من أرض الشام. انتهى.

١. يفهم من طوائف المقال (ص ٢٢٨) أن هذه العبارة مستفادة من تعليقة الشهيد الثاني عليه على خلاصة الأقوال.
٢. نقل ذلك محمد طاهر القمي المتوفى سنة ١٠٩٨ في الأربعين في إمامة الأئمة الطاهرين، ص ٢٢٨؛ وانظر: طوائف المقال، ج ٢، ص ٨٦ هامش رقم ٧٤٣.
٣. في المخطوطة: لا يتابع.
٤. رجال الكشي، ص ١١٠ ترجمة قيس بن سعد؛ وانظر عن سعد بن عباد: تهذيب التهذيب لابن حجر، ج ٣، ص ٤٧٦؛ طبقات ابن سعد، ج ٣، ص ١٤٢؛ تنقيح المقال، ج ٢، ص ١٦ من الطبعة الحجرية: المعارف، ص ٢٥٩؛ كثر العمال، ج ١٣، ص ٤٠٤؛ سير أعلام النبلاء، ج ١، ص ٢٧٠ عن عدة مصادر؛ ينابيع المودة، ج ١، ص ٣٥ وغيرها بكثير.
٥. في الهامش: والاستيعاب كتاب لابن عبد البر ذكر فيه جميع أصحاب النبي ﷺ. «منه».
- انظر ذلك في تفسير جوامع الجامع، ج ١، ص ٢٢٤؛ طوائف المقال، ج ٢، ص ٨٦.
٦. في المخطوطة: بخوذان، وفي طوائف المقال: بخوزان، وفي سائر ما راجعناه مثل: جوامع الجامع

وسبب قتله غيلة في طريق الشام مشهورة في الكتب<sup>١</sup>، مسطور عن البلاذري<sup>٢</sup> في تاريخه: إنَّ عمر بعث محمَّد بن مسلمة الأنصاري وخالد بن وليد من المدينة ليقنتلاه، فرمى إليه كلَّ منهما سهماً فقتلاه.

ومن كتاب روضة الصفا: أنه قتل بتحريك بعض الأعظم.

هذا، وفي النفس منه شيء؛ فقد ورد<sup>٣</sup> عن أمير المؤمنين عليه السلام: أوَّل من جرأ الناس علينا / ٨٢/ سعد بن عبادَةَ فتح باباً ولججه غيره، وأضرم ناراً كان لهبها عليه وضوؤها لأعدائه.

ذكر بعض العامة العمياء<sup>٤</sup> أنَّ طائفة من الجنِّ قتلت سعداً لأنَّه بال قائماً، ورواه [بيتين] وقد صعدت بعض الأشجار وهي تضرب بالدفوف وتقول:

قد قتلنا<sup>٦</sup> سيد الخزرج      سعد بن عبادَةَ  
ورميناها بسهمين      فلم تخط<sup>٧</sup> فسؤاده<sup>٨</sup>

١. وينابيع المودة وسير الأعلام وغيرها كما أثبتنا في المتن.

٢. وانظر الاختلاف في خبر موته ومدفنه في سير أعلام النبلاء، ج ١، ص ٢٧١.

٣. انظر: بحار الأنوار، ج ٦٠، ص ٢٩٨؛ طرائف المقال، ج ٢، ص ٨٦.

٤. في المخطوطة: البلاذري.

٥. وفي الهامش: والبلاذري يكون من العامة ومعتبراً عند العلماء، وكثر نقل العلامة عنه في نهج الحق وكذا غيره من الأعلام.

٦. انظر: شرح نهج البلاغة، لابن أبي الحديد، ج ٢٠، ص ٣٠٧-٣٠٨ رقم ٥٢٢.

٧. لاحظ: شرح نهج البلاغة، لابن أبي الحديد، ج ١٠، ص ١١١ في ذكر سعد بن عبادَةَ ونسبه.

٨. في المخطوطة: وروها.

٩. في شرح نهج البلاغة: نحن قتلنا.

١٠. في شرح نهج البلاغة: فلم نخطئ.

١١. في الهامش: ومن فوهاتهم أنَّ هذا الشعر من الجن. أقول: من بعضهم الأبالسة لامن الجن خذلهم الله أقول: ونعم ما قاله بعض المتأخرين كما نقله ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة، ج ١٠، ص ١١١:

يقولون سعد شكت الجنَّ قلبه      ألا ربِّما صححت دينك بالغدِرِ  
وما ذنب سعد أنه بال قائماً      ولكن سعداً لم يبباع أبابكرِ  
وقد صبرت من لذة العيش أنفس      وما صبرت عن لذة النهي والأمر

## [أبوسعيد الخدري]

سعد بن مالك الخزرج يكنى أبا سعيد الخدري الأنصاري العربي<sup>١</sup>.

و (صه)<sup>٢</sup> في الكنى:

أبو سعيد الخدري [من السابقين] الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام. ثم ذكر أنه من الأصفياء<sup>٣</sup>.

وفي رجال العير<sup>٤</sup>: في ما كتبه الرضا عليه السلام للمأمون من محض الإسلام: الولاية لأمر المؤمنين عليه السلام [و] الذين مضوا على منهاج الرسول ولم يبدلوا ولم يغيروا بعد نبئهم: سلمان الفارسي وأبوذر جندب بن جنادة والمقداد بن الأسود وعمار بن ياسر وسهل بن حنيف وحذيفة اليماني وأبو الهيثم بن التيهان وخالد بن سعيد وعبادة بن صامت وأبو أيوب الأنصاري / ٨٣/ وخزيمة بن ثابت ذو الشهادتين وأبو سعيد الخدري وأمثالهم رضي الله عنهم.

زيد بن أرقم الأنصاري عربي مدني خزرجي، عمي بصره<sup>٥</sup> وفي الكشي<sup>٦</sup>:

عن الفضل بن شاذان أنه من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام.

وفي (صه)<sup>٧</sup>:

ونقل البيهقي الأولين في الصراط المستقيم، ج ٣، ص ١٠٩ وفيه «شقق» بدل «شكت» و«حققت» بدل «صححت» ثم قال: وأنشأ ابنه قيس:

وقالوا دهى سعداً من الجن عارض عذا هالكاً منه وذا لكذابها  
أنتغصب الجن النفوس فمن رأى بعينه ميت قد عراه اغتصابها

١. كذا عبر عنه الشيخ الطوسي في اختيار معرفة الرجال، ص ٦٥ رقم ٥٨٧.

٢. خلاصة الأحوال، ص ١٨٩ رقم ٢٠.

٣. خلاصة الأحوال، ص ١٩٢ في من ذكره البرقي من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام من الأصفياء. وانظر: رجال البرقي، ص ٣، رجال ابن داود، ص ١٦٦ رقم ٦٦٦.

٤. والرواية منقولة بتفصيلها في عيون أنبياء الرضا عليه السلام، ج ٢، ص ١٢١ باب ٢٥ ما كتبه الرضا عليه السلام للمأمون من محض الإسلام وشرائع الدين ح ١، وعنه في البحار، ج ١٠، ص ٣٥٢ باب ٢٠ ح ١ و ج ٦٥، ص ٢٦١ ح ٢٠، باختلاف يسير في الألفاظ.

٥. كذا عبر عنه في رجال الطوسي، ص ٦٤ رقم ٥٦٥.

٦. رجال الكشي، ص ٣٨.

٧. خلاصة الأحوال، ص ٧٤ رقم ٤ من الباب الأول في الفصل ١١.

من الجماعة السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام. قاله الفضل بن شاذان.

## [أبوأيوب الأنصاري]

خالد بن زيد أبو أيوب الأنصاري<sup>١</sup>.

وعن الإكمال:

شهد بدرًا والعقبة والمشاهد كلها مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. نزل عليه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حين قدم المدينة شهرًا حتى بنيت مساكنه ومسجده. ومات بأرض الروم غازيًا سنة خمسين. وقيل: إحدى وخمسين، وقيل: اثنين وخمسين، وقبره بقسطنطينية<sup>٢</sup>.

وفي (الكش)<sup>٣</sup>:

سئل الفضل بن شاذان عن أبي أيوب خالد بن زيد الأنصاري وقتاله مع معاوية المشركين؟ فقال: كان ذلك منه قلة فقه وغفلة، ظنَّ أنه إنما يعمل عملاً لنفسه يقوي به / ٨٤ / الإسلام<sup>٤</sup> ويزهي به الشرك<sup>٥</sup> وليس عليه من معاوية شيء كان معه أولم يكن<sup>٦</sup>.

وقال أيضاً<sup>٧</sup>:

١. انظر التعبير عنه كذلك في رجال الطوسي، ص ٣٨ رقم ٢٢٣، وفي بعض نسخه إضافة: صاحب منزل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.
٢. انظر عنه: شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ١٠، ص ١١٢ في ذكر أبي أيوب الأنصاري ونسبه. التاريخ الكبير، ج ٢، ص ١٣٦-١٣٧؛ تاريخ مدينة دمشق لابن عساکر، ج ١٦، ص ٤٠ وغيرها.
٣. رجال الكشي، ص ٣٨ رقم ٧٧.
٤. وفي الهامش: وصادقٌ في حقه أن يقال له: حفظت شيئاً وغابَّت عنك أشياء.
٥. وفي الهامش: يزهي به الشرك أي: يبطل ويستخف.
٦. أقول: ذكر في لسان العرب (ج ١٤، ص ٣٦١ مادة زه): الاستخفاف، وقال: زهَاءٌ وازْدَهَاءٌ: اسْتَخْفَهُ وتهاون به.
٧. وفي المصدر: يوهي، من مادة (وهي)، والْوَهْيُ: الشَّقُّ في الشيء والضعف، وأَوْهَاءُ أي: أضعفه كما صرَّح بذلك في لسان العرب، ج ١٥، ص ٤١٧. وهذا المعنى أظهر.
٦. وفي الهامش وفهم من كونه مع معاوية وإعانتة [أنه] ليس عليه ذنب، ولا يكون ذلك إلا من قلة الدراية كما قال به الفضل.
٧. رجال الكشي، ص ٣٨؛ وانظر: خلاصة الأفعال، ص ١٨٩ رقم ٢٠ ورجال ابن داوود، ص ٣٩٩ رقم ٤٣.

من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام: أبو الهيثم بن التيهان وأبو أيوب . انتهى .

### وفي المؤلف والمخالف<sup>١</sup>:

إن أول جمعة رقى أبو بكر منبر النبي صلى الله عليه وآله قام إليه اثنا عشر رجلاً من الصحابة ، ستة من المهاجرين وستة من الأنصار ، وخوفوه الله سبحانه ووعظوه وأغلظوا له في الكلام ، منهم : أبو أيوب الأنصاري ، وهو آخر من قام من القوم بعد أن حمد الله وأثنى عليه [ قال : ] معاشر قريش ، أما سمعت أن الله تعالى يقول : ﴿ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا ﴾<sup>٢</sup> وقال جل من قائل : ﴿ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا ﴾<sup>٣</sup> فإياكم وقول الناس في غد : بالأمس سمعوا قول نبيهم ، واليوم أغضبوا أهل بيته .. إلى آخره .

### عبدالله بن مسعود

روى الكشي عن الفضل بن شاذان أنه خلط ( صه ) . ١٨٥ / ٤

وقال الكشي<sup>٥</sup>:

سئل الفضل بن شاذان عن ابن مسعود وحذيفة ؟ فقال : لم يكن حذيفة مثل ابن مسعود ؛ لأن حذيفة كان زكياً<sup>٦</sup> وابن مسعود خلط ووالى القوم ومال معهم وقال بهم .

والزائد على ذلك غير معلوم من حاله .

- ١ . الخصال ، ج ٢ ، ص ٤٦٤ في الخصال الاثني عشر ، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ، ج ١٤ ، ص ٢٠٧ ؛ الصراط المستقيم ، ج ٢ ، ص ٨١ باب ١٥ ؛ الصوارم المهرقة ، ص ٥٨ ؛ مدينة المعاجز ، ج ٢ ، ص ٢٣٩ ؛ الأربعين للماحوزي المتوفى سنة ١١٢١ ، ص ٢٥٩ ، الفوائد الرجالية لبحر العلوم ، ج ١ ، ص ٤٦٦ وح ٢ ، ص ١٢٩ ؛ بيت الأحرار ، للمحدث القمي : ٩٤ باختلاف وإجمال وتفصيل في القول .
- ٢ . سورة النساء ، الآية ١٠ .
- ٣ . سورة الكهف ، الآية ٢٩ .
- ٤ . الخلاصة ، ص ٢٣٦ رقم ٢ .
- ٥ . رجال الكشي ، ص ٣٨ رقم ٧٨ .
- ٦ . في المصدر : ركناً .

## عبادة بن الصامت

قال بعض العلماء<sup>١</sup>: إنه ابن أخي أبي ذر، ممن أقام بالبصرة وكان شيعياً. وزاد في (صه): من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام. ونقل الكشي<sup>٢</sup> عن الفضل بن شاذان أنه من السابقين.

## أبو الهيثم بن التيهان

وزاد في (صه)<sup>٣</sup> أنه من السابقين [الذين] رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام. ذكر ذلك الكشي<sup>٤</sup> عن الفضل بن شاذان. عن كتاب الخصال<sup>٥</sup>: من الاثني عشر الذين نصحوا بأب بكر ولم يُنَجِّع<sup>٦</sup>. أبو الهيثم هذا اسمه مالك.

## جابر بن عبدالله الأنصاري

صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم، المدني العربي الخزرجي<sup>٧</sup>.

١. وهو كلام العلامة الحلبي في الخلاصة (ص ١٢٩ رقم ٤) وكذا ما بعده، لأنهما رجلان. والظاهر أن المؤلف عليه السلام نقل هذه العبارة من موضع آخر، وعبارة الخلاصة هكذا: عبادة بن الصامت بن أخي أبي ذر، ممن أقام بالبصرة، وكان شيعياً من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام.
٢. رجال الكشي، ص ٣٨، وانظر رجال ابن داود، ص ٢١٩ رقم ٩١١.
٣. خلاصة الأقوال، ص ١٨٩ رقم ٢١.
٤. رجال الكشي، ص ٣٨ رقم ٧٨.
٥. الخصال، ج ٢، ص ٤٦٤ ح ٤، والرواية مفضلة، والذي قاله الهيثم بن التيهان هذا (انظر الصفحة ٤٦٤ من الخصال): يا أبابكر، أنا أشهد على النبي صلى الله عليه وسلم أنه أقام علياً فقالت الأنصار ما أقامه إلا للخلافة. وقال بعضهم: ما أقامه إلا ليعلم الناس أنه ولي من كان رسول الله صلى الله عليه وسلم مولاة. فقال عليه السلام: إن أهل بيتي نجوم أهل الأرض فقدّموهم ولا تقدّموهم.
- وانظر: رجال البرقي، ص ٦٦.
٦. لم يُنَجِّع أي لم يُفْلِح أبوبكر، من قولهم: أتَنَجَّع الرجل إذا فُلِحَ؛ كما صرَّح بذلك في لسان العرب، ج ٨، ص ٣٤٨.
٧. انظر: اختيار معرفة الرجال، ص ٥٩ رقم ٤٩٨، ص ٩٣ رقم ٩٢١، ١١١ رقم ١٠٨٧.

شهد بدرأ وثمانى عشرة غزوة مع النبى ﷺ، مات سنة ثمان وسبعين<sup>١</sup>.  
وفي (صه)<sup>٢</sup>:

أورد الكشي<sup>٣</sup> في مدحه روايات كثيرة من غير أن يورد ما يخالفها. قال الفضل بن شاذان: إنّه من السابقين الذين /٨٦/ رجعوا إلى أمير المؤمنين ﷺ.

وقال ابن عقدة<sup>٤</sup>: إنّه منقطع إلى أهل البيت. وروى مدحه عن محمد بن مفضل، عن محمد بن سنان، عن حريز، عن الصادق ﷺ.  
وفي (الكش)<sup>٥</sup> حديث السابقين.

وفيه<sup>٦</sup> أيضاً: حمدويه وإبراهيم ابنا نصير، عن أيوب بن نوح، عن صفوان بن يحيى، عن عاصم بن حميد، عن معاوية بن عمّار، عن أبي الزبير المكي، قال: سألت جابر بن عبد الله الأنصاري، فقلت: أخبرني أي رجل كان علي بن أبي طالب ﷺ؟ فرجع حاجبيه عن عينيه - وقد كان سقط على عينيه - فقال: ذلك<sup>٧</sup> خير البشر؛ أما والله إننا كنّا لنعرف المنافقين على عهد رسول الله ببغضهم إياه.

روي<sup>٨</sup> عن علي بن محمد، عن [محمد بن] أحمد بن يحيى، عن محمد المنقري<sup>٩</sup>، عن علي بن الحكم، عن فضيل<sup>١٠</sup> بن عثمان، عن أبي الزبير المكي، قال:

١. صرح بذلك الشيخ الطوسي في رجاله، ص ٣١ رقم ١٣٤ وابن داوود في رجاله، ص ٧٩ رقم ٢٨٤.

٢. خلاصة الأقوال، ص ٣٥ الباب الثالث رقم ١.

٣. انظر: رجال الكشي، ص ٣٩ - ٤٤ رقم ٨٦ - ٩٣.

٤. حكاه عنه في خلاصة الأقوال، ص ٣٤ رقم ١.

٥. رجال الكشي، ص ٣٨؛ وانظر: خلاصة الأقوال، ص ٣٤ رقم ١.

٦. رجال الكشي، ص ٣٩ - ٤٠ رقم ٨٦.

٧. في المصدر: ذلك.

٨. رجال الكشي، ص ٤٤ رقم ٩٢؛ علل الشرائع، ج ١، ص ١٤٢ ح ١٢٠؛ الأملاني للصدوق، ص ٧٦ المجلس

١٨، إعلام الورى، ص ١٦٠، بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٣٠٠ باب ٨٧ ح ١١٠؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٣،

ص ٤٩٣ باب تأديب الولد وامتحانه ح ٤٧٤٤.

٩. في رجال الكشي: محمد بن السفري.

١٠. في رجال الكشي: فضل.



رأيت جابراً يتوكأ على عصاه وهو يدور [في] سلك المدينة ومجالسهم، ويقول:  
علي خير البشر، من<sup>١</sup> أبي فقد كفر. معاشر الأنصار، أدبوا أولادكم علي حب علي / ٨٧/  
فمن أبي فلينظر في شأن أمه.

أبو محمد جعفر بن معروف، عن الحسن بن علي بن نعمان<sup>٢</sup>، عن أبيه، عن عاصم  
الحناط، عن محمد بن مسلم، قال: قال لي أبو عبدالله عليه السلام: إن لأبي مناقب ما هي<sup>٣</sup> لأبائي: إن  
رسول الله صلى الله عليه وآله قال لجابر بن عبدالله الأنصاري: إنك تدرك محمد بن علي، فاقرأه [ه] مني السلام، فأتى  
جابر منزل علي بن الحسين عليه السلام، فطلب محمد بن علي فقال: هو في الكتاب أرسل لك إليه؟ قال:  
لا، ولكني أذهب إليه. فذهب في طلبه فقال للمعلم: أين محمد بن علي؟ قال: في تلك الرفقة<sup>٤</sup>  
أرسل لك إليه؟ قال: ولكني أذهب إليه. فجاءه والتزمه وقبل رأسه وقال: إن رسول الله صلى الله عليه وآله أرسلني  
إليك برسالة أن أقرئك السلام، قال: عليه وعليك السلام. ثم قال [له] جابر: بأبي أنت وأمي! اضمن  
لي أنت الشفاعة يوم القيامة، قال: قد فعلت ذلك يا جابر.<sup>٥</sup>

وفيه<sup>٦</sup> أحاديث آخر في مدحه.

وفي (صه)<sup>٧</sup>: أنه من الأصفياء.

ولا يخفى أنه من الجلالة بمكان لا يحتاج إلى التوثيق.

### خزيمة بن ثابت ذو الشهادتين / ٨٨/

وفي (صه)<sup>٨</sup> من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام؛ قاله الفضل بن

شاذان.

١. في رجال الكشي: فمن.

٢. في الكشي: النعمان.

٣. في الكشي: هن. وكلاهما صحيح.

٤. في المخطوطة: الرفعة.

٥. رجال الكشي، ص ٤٢-٤٣ رقم ٨٩، وعنه وعن الاختصاص في البحار، ص ٤٦، ص ٢٢٨ باب ٣ ح ١٠ و ١١.

٦. أي في رجال الكشي، ص ٣٩-٤٤ رقم ٨٦-٩٣.

٧. خلاصة الأقوال، ص ١٩٢ في من ذكره البرقي من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام من الأصفياء. وانظر: رجال

البرقي، ص ٣.

٨. خلاصة الأقوال، ص ٦٦ رقم ٣.

وقال في الإكمال<sup>١</sup>:

شهد بدرأ مع رسول الله ﷺ وجعل شهادته بشهادة رجلين وكان يسمي ذوا الشهادتين، شهد صقين مع علي عليه السلام، وقتل يومئذ سنة سبع وثلاثين.

وفي (الكش)<sup>٢</sup>:

قال الفضل بن شاذان: من السابقين<sup>٣</sup> الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام: أبو الهيثم بن التيهان، وأبو أيوب، وخزيمة بن ثابت، وجابر بن عبدالله، وزيد بن أرقم، وأبو سعيد الخدري، وسهل بن حنيف، والبراء بن مالك، وعثمان بن حنيف، وعبادة بن صامت؛ ثم من<sup>٤</sup> دونهم: قيس بن سعد بن عبادة، وعدي بن حاتم، وعمرو بن حمق، وعمران بن الحصين، وبريدة الأسلمي.

\*\*\*

ثم أذكر جمعاً من الصحابة الخواص لمولانا ومقتدانا أمير المؤمنين عليه السلام منهم:

## كميل بن زياد النخعي

كان من أصحاب سرّه وأخص خواصّه، وحديث الحقيقة<sup>٥</sup> ٨٩/ يدلّ على كونه

١. وانظر: الاختصاص، ص ٦٤؛ رجال ابن داود، ص ١٤٠ رقم ٥٥٢.

٢. رجال الكشي، ص ٣٨.

٣. في المخطوطة: التابعين، وما أدرجناه من المصدر؛ وقد سلف من المصنف عليه السلام في ترجمة الباقيين من هؤلاء لفظة «السابقين»، مراراً.

٤. في المصدر: ممن.

٥. حديث الحقيقة نقله السيد نعمّة الله الجزائري في نور البراهين (ج ١، ص ٢٢١) ثم ذكر شرح معانيه نقلاً عن بعض محققي معاصريه، والحديث هذا: قال كميل بن زياد أمير المؤمنين عليه السلام: يا أمير المؤمنين! ما الحقيقة؟ فقال: ما لك والحقيقة؟! فقال: أولست صاحب سرّك يا أمير المؤمنين؟ فقال: بلى ولكن أخاف أن يطفح عليك ما يرشح مني. فقال: أو مثلك من يخيب سائلاً؟ فقال: الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير إشارة. فقال: زدني فيه بياناً يا أمير المؤمنين! فقال: نفي الموهوم مع صحّ والمعلوم. فقال: زدني فيه بياناً. فقال: هتك السرّ لقلبة السرّ. فقال: زدني فيه بياناً. فقال: جذب الأحذية لصفة التوحيد. فقال: زدني فيه بياناً. فقال: نور يلمع من صبح الأزل فيظهر على هياكل التوحيد آثاره. فقال: زدني فيه بياناً. فقال:

من أصحاب السرّ، حيث قال: ألتص صاحب سرّك وتقريره، فقال: بلى، وكذا يدلّ على كمال علمه وكثرة عقله وجودة ذهنه قوله: أطفئ السراج فقد طلع الصبح، مع نهاية غموضته. وإليه المنسوب الدعاء المشهور<sup>١</sup>.

وقد قتله الحجاج بن يوسف وقد كان قد أخبره بقتله<sup>٢</sup>.

### [قنبر]

وكذا قتل ذلك اللعين قنبر مولى أمير المؤمنين عليه السلام مع كونه من خواصّه كما في (صه)<sup>٤</sup>، وكذا في (الكش)<sup>٥</sup> مدحه.

وفي كتاب الحديث في باب «ما يقبل من الدعاوي بغير بينة» حديث مشهور<sup>٦</sup> يدلّ

«أطفئ المصباح فقد أضاء الصباح».

وانظر شرح الحديث في شرح الأسماء الحسنی للملاهادي السبزواري، ج ١، ص ١٣١ وما بعدها.

١. انظر الدعاء في: مصباح المتجهد، ص ٨٤٤، مصباح الكفعمي، ص ٥٥٥ وغيرهما.

٢. انظر: شرح ابن أبي الحديد، ج ١٧، ص ١٤٩ في كميل بن زياد ونسبه، وبحار الأنوار، ج ٣٣، ص ٥٢٢ باب ٢٩.

٣. صرح بذلك ابن داوود في رجاله، ص ٢٧٨ رقم ١٢٠٦.

٤. خلاصة الأقوال، ص ١٩٢.

٥. فقد نقل الكشي في رجاله (ص ٧٢ رقم ١٢٩) عن إبراهيم بن الحسين الحسيني العقيقي مرفوعاً أنه سئل

قنبر: مولى من أنت؟ فقال: أنا مولى من ضرب بسيفين وطعن برمحين وصلّى القبلتين وباع البيعتين وهاجر الهجرتين ولم يكفر بالله طرفة عين، أنا مولى صالح المؤمنين ووارث النبيين وخير الوصيين وأكبر المسلمين ويعسوب المؤمنين ونور المجاهدين ورئيس البكائين وزين العابدين وسراج الماضين وضوء القائمين وأفضل القانتين ولسان رسول رب العالمين.. إلى آخر الرواية بتفصيلها، فراجع.

٦. وهو ما جرى بين أمير المؤمنين عليه السلام وشريح القاضي في درع طلحة، حيث قال عليه السلام: هذه درع طلحة أخذت غلواً يوم البصرة، واستدعي شريح منه عليه السلام بينة، فأناه بالحسن عليه السلام فلم يقبل، وأناه بقنبر فقال شريح: هذا مملوك، ولا أقضي بشهادة مملوك! فغضب علي عليه السلام واحتجّ عليه إلى أن قال عليه السلام: وما بأس بشهادة المملوك إذا كان عدلاً.

انظر: الكافي، ج ٧، ص ٣٨٥ باب شهادة الواحد ويمين المدعي ح ٥؛ المناقب، ج ٢، ص ١٠٥ نقلاً عن الأحكام الشرعية؛ وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ٢٦٥ باب ١٤ ح ٣٣٧٣٧؛ بحار الأنوار، ج ١٠١، ص ٢٩٩ باب

١١ ح ٦ عن الأحكام الشرعية.

على كون قبره عدلاً عنده صلوات الله عليه .

فانظروا - أيها العقلاء - إلى جرأة ذلك الملعون على قتل أولياء الله !!

[رجع إلى كميل بن زياد]

وكان كميل عاملاً على بعض بلد كان قرب فرات .

وبالجملة : جلالة شأنه لائحة عند الخواص والعوام .<sup>١</sup>

ومنهم :

### مالك بن الحارث الأستر النخعي

جلالة قدره وشرافة منزلته وعظم شأنه كالشمس في رابعة النهار ، واختصاصه

بأمير المؤمنين عليه السلام أظهر من أن يخفى / ٩٠ / وتأسفه بموته .

ويدل على كمال اختصاصه به قوله عليه السلام : لقد كان لي كما كنت لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .<sup>٢</sup>

قال الكشي<sup>٣</sup> : لما نعي الأستر إلى أمير المؤمنين عليه السلام تأوّه حزناً ، وقال : رحم الله مالكا

وما مالك أعزّ به عليّ هالكاً ! لو كان صخرأ لكان صلداً<sup>٤</sup> ولو كان جبلاً لكان فنداً<sup>٥</sup> ، وكأنّه قد متي قدأ<sup>٦</sup> .

وقوله : «عزّ به عليّ هالكاً» يعني أي شقّ واشتدّ عليّ هلاكه .

[ و ] ذكر جماعة من أهل السير<sup>٧</sup> أنّه لما بلغ معاوية إرسال عليّ الأستر إلى مصر ،

١ . وانظر عن كميل بن زياد : الفارات ، ج ١ ، ص ١٤٨ .

٢ . صرح بذلك العلامة في خلاصة الأقوال ، ص ١٦٩ رقم ١ ورجال ابن داود ، ص ٢٨٣ رقم ١٢٣٢ .

٣ . رجال الكشي ، ص ٦٦ في ترجمة مالك الأستر .

٤ . في الهامش : الصلّد - ويكثر - الصلب الأملس «قاموس» .

انظر : القاموس المحيط ، ج ١ ، ص ٣٠٨ ؛ لسان العرب ، ج ٣ ، ص ٢٥٦ .

٥ . في الهامش : الفند بالكسر ، الجبل العظيم أو قطعة منه طولاً «قاموس» .

انظر : القاموس المحيط ، ج ١ ، ص ٣٢٤ ، لسان العرب ، ج ٣ ، ص ٣٣٨ .

٦ . هنا في المخطوطة كلمة قد تقرأ : «وني» لم أفهم المراد منها .

٧ . انظر : شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ، ج ٦ ، ص ٧٥ وج ١٥ ، ص ٩٨ ؛ الفارات ، ج ١ ، ص ١٦٧ خبر قتل

الأستر عليه السلام ؛ بحار الأنوار ، ج ٣٣ ، ص ٥٥٦ - ٥٥٥ ح ٧٢٢ .

عظم ذلك عليه وبعث إلى رجل من أهل الخراج، وقيل: دس إليه مولى عمر، وقيل: مولى عثمان، فاختاله فسقاه السم فهلك، ولما بلغ موته خطب الناس فقال: أما بعد: فإنه كان لعلي بن أبي طالب يدان يمينان: فقطعت إحداهما يوم صفين وهو عمّار بن ياسر، وقد قطعت أخرى اليوم وهو مالك الأستر.<sup>١</sup>

وفي شرح ابن أبي الحديد<sup>٢</sup>:

كان فارساً شجاعاً رئيساً من أكابر الشيعة وعظماؤها، شديد التحقق / ٩١/ بولاء أمير المؤمنين ﷺ ونصره.

وفي (الكش)<sup>٣</sup>:

محمد بن علقمة بن الأسود النخعي، قال: خرجت في رهط أريد الحج، منهم: مالك بن الحارث الأستر وعبدالله [بن] تفل<sup>٤</sup> التيمي ورفاعة بن شداد البجلي حتى قدمنا الريزة. فإذا امرأة على قارعة الطريق تقول: يا عباد الله المسلمين، هذا أبوذر صاحب رسول الله قد هلك قريباً ليس لي أحد يعينني عليه، فنظر بعضنا إلى بعض وحمدنا الله على ما ساق إلينا واسترجعنا على عظم المصيبة، ثم أقبلنا معها وجهزناها وتنافسنا<sup>٥</sup> في كفته حتى خرج من بيننا بالسواء ثم تعاونا على غسله حتى فرغنا عنه، ثم قدمنا مالكا الأستر فصلى بنا عليه، ثم دفناه. فقام الأستر على قبره فقال: اللهم هذا أبوذر صاحب الرسول عبدك في العابدين وجاهد فيك المشركين لم يغيّر ولم يبدل، لكنّه رأى منكراً فغيّره بلسانه وقلبه حتى جُفي ونُفي وحُرّم واحتقر، ثم مات وحيداً غريباً، اللهم / ٩٢/ فاقصم من حرمة ونفاه<sup>٦</sup> من مهاجره وحرّم رسول الله ﷺ، فقال: [ فرغنا أيدينا جميعاً وقلنا: آمين.

١. لاحظ المصادر السالفة.

٢. شرح نهج البلاغة، ج ١٥، ص ٩٨ فصل في نسب الأستر وذكر بعض فضائله.

٣. رجال الكشي، ص ٦٥ ترجمة مالك الأستر رقم ١١٨؛ وانظر: روضة الواعظين، ج ٢، ص ٢٨٤ مجلس في ذكر فضائل أصحابه رضي الله عنهم.

٤. كذا، وفي الكشي: الفضل، وفي الروضة: قفل.

٥. في الهامش: والتنافس: المرغوب وطلب النفيس من الشيء.

قال في لسان العرب (ج ٦، ص ٢٣٨ نفس): وتنافسنا ذلك الأمر وتنافسنا فيه: تحاسدنا وتسابقنا. وفي

التنزيل: ﴿وفي ذلك فليتنافس المتنافسون﴾ أي وفي ذلك فليتراعب المتراعبون.

٦. في المخطوطة: فناه.

### قيس بن سعد بن عبادة

منهم ، ومن السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام وهو مشكور ، لم يباع أبابكر (صه) ١.

وفي (الكشي) ٢:

عن الفضل بن شاذان أنه من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام ٣.

و فيه أيضاً - بعد ذكر خبر موثق عن الرضا عليه السلام [فيه مدح قيس ٤ - قال الكشي :

[في أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام] أربعة نفر وأكثر يقال لكل واحد منهم : قيس ، ولا أعلم أيهم هذا ؛ وأول الأربعة قيس بن [سعد بن] عبادة وهو أميرهم وأفضلهم ، وقيس بن عبادة ٥ البكري وهو خليق أيضاً ، وقيس بن مرة ٦ بن حبيب غير خليق [به] ؛ لأنه هرب إلى معاوية ، وقيس بن مهران خليق [ذلك به] أيضاً .

١ . خلاصة الأفعال ، ص ١٣٤ رقم ١ من الباب الثاني ؛ وانظر : رجال الطوسي ، ص ٧٩ رقم ٧٧١ ؛ رجال ابن داوود : ٢٧٩ رقم ١٢١٠ .

٢ . رجال الكشي ، ص ٣٨ .

٣ . أقول : ومن أشعار قيس في موالة أمير المؤمنين عليه السلام ما نقله الشيخ الطوسي في كتابه : الاقتصاد الهادي إلى طريق الرشاد ، ص ٢٢١ :

قلت لمابغى العدو علينا	حسبنا ربنا ونعم الوكيل
حسبنا ربنا الذي فتح الـ	بصرة بالأمس والحديث طويل
وعلمي إمامنا وإمام	نسواننا أتى به التنزيل
يوم قال النبي من كنت مولا	ه فهذا مولا ه خطب جليل

ونقله الشريف الرضي باختلاف يسير وزيادة بيت في خصائص الأئمة ، ص ٤٣ .

٤ . والخبر رواه في رجال الكشي (ص ٩٥-٩٦ رقم ١٥١) وهذا نصه : حدثني محمد بن مسعود ، قال : أخبرنا علي بن الحسن ، قال : حدثني معمر بن خلاد قال : قال أبو الحسن الرضا عليه السلام : إن رجلاً من أصحاب علي عليه السلام يقال له قيس كان يصلي فلما صلى ركعة أقبل أسود فصار في موضع السجود ، فلما نحي جبينه عن موضعه تطوق الأسود في عنقه ثم انساب في قميصه .. إلى آخر الخبر .

٥ . في المصدر : عبادة .

٦ . في المصدر : فزة .

## الفضل بن عباس

ابن عم أمير المؤمنين عليه السلام، أعانه على غسل النبي صلى الله عليه وآله، وصب الماء عليه بعد شد عينيه بالعصابة لئلا ينظر إليه. كل ذلك بوصيته. كذا في غير واحد من الأخبار، والزائد من ذلك /٩٣/ غير مذكور في كتب الرجال من أحواله.

## حجر بن عدي الكندي الكوفي

وكان من الأبدال<sup>١</sup>.

وزاد في (صه)<sup>٢</sup>: بضم الحاء وبعد ابن عدي: من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام.

وفي القاموس<sup>٣</sup>: رجلٌ يذل بالكسر، ويحرك: [شريف] كريم، جمعه: أبدال.

وفي (الكش)<sup>٤</sup>: قال الفضل بن شاذان: ومن التابعين الكبار [و] رؤسائهم

وزهادهم: جندب<sup>٥</sup> بن زهير قاتل الساحر، وعبدالله بن بديل، وحجر بن عدي.

وفيه أيضاً في ترجمة عمرو بن حمق<sup>٦</sup>: في ما كتب الحسين عليه السلام في جواب

معاوية: ألتست القاتل حجر بن عدي أذاكندة [و] المصلين العابدين الذين كانوا ينكرون الظلم

ويستعظمون البدع ولا يخافون [في الله] لومة لائم؟! ثم قتلتهم ظلماً وعدواناً بعد [ما كنت]

أعطيتهم الأيمان المغلظة والمواثيق المؤكدة!

وفي الوجيزة<sup>٧</sup>: من الشهداء السعداء.

١. صرح بذلك في خلاصة الأقوال، ص ٥٩ رقم ١ من الباب العاشر.

٢. خلاصة الأقوال، ص ٥٩ رقم ١، وعده العلامة في ص ١٩٣ - ١٩٤ من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام من اليمن.

٣. القاموس المحيط، ج ٣، ص ٣٣٣.

٤. رجال الكشي، ص ٦٩ رقم ١٢٤.

٥. في المخطوطة: جند، وكذا في ما يأتي.

٦. رجال الكشي، ص ٤٨ ترجمة عمرو بن الحمق رقم ٩٨.

٧. لم يكن عندي الوجيزة حين التعليق حتى أراجعه، ولكن نقله عنه في طرائف المقال، ج ٢، ص ٧٩ رقم

و

## جندب بن زهير

في (الكش)<sup>١</sup>:

قال الفضل بن شاذان: إنه من التابعين ورؤسائهم وزهادهم: جندب بن زهير قاتل الساحر، وعدّ جماعة، منهم عمرو بن حمق - بالحاء المهملة والقاف بعد الميم - قال الكشي<sup>٢</sup>: عن الفضل بن شاذان: إنه من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام (صه)<sup>٣</sup>.

وفي (الكش)<sup>٤</sup>: أنه من حوارى علي عليه السلام.

وفيه<sup>٥</sup> أيضاً حكاية إرسال النبي صلى الله عليه وآله وسلم سرية<sup>٦</sup> وقوله: إنكم تَصَلُّون<sup>٧</sup> وتمرّون برجل ويدبح لكم كبشاً، فاقرووه عني السلام، وهو عمرو بن حمق. والحديث طويل يتضمّن نهاية جلالته وعلوّ مرتبته.

والسند: جبريل بن أحمد [الفاريابي]، عن محمد بن عبدالله بن مهران، عن الحسن بن محبوب، عن معاوية بن عمّار، رفعه.

وفيه<sup>٨</sup> أيضاً حكاية كتاب معاوية إلى الحسين عليه السلام وجوابه وهو طويل، في جملة: أولست القاتل عمرو بن حمق صاحب رسول الله؟! الصالح الذي أبْلَته العبادة فنحلت جسمه وصفرت لونه، بعد ما أمنته وأعطيته من عهد الله وموائقه ما لو أعطيته طائراً نزل إليك من رأس الجبل، ثم قتلته جرأة على ربك.

١. رجال الكشي، ص ٦٩ رقم ١٢٤، وفي العبارة تكرير لما سبق.

٢. رجال الكشي، ص ٣٨.

٣. خلاصة الأقوال، ص ١٢٠ رقم ٤ من الباب ١٢.

٤. رجال الكشي، ص ٩ في ترجمة سلمان الفارسي في حديث طويل قد مضى بعضه في ما سلف.

٥. رجال الكشي، ص ٤٦ في ترجمة عمرو بن الحمق، ورواه في إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢٨٠ في فضائله من طريق أهل البيت عليهم السلام.

٦. في المخطوطة: سيرته.

٧. في المخطوطة: تقتلون.

٨. رجال الكشي، ص ٤٨ رقم ٩٨ ترجمة عمرو بن الحمق.

٩. في المخطوطة: أنزل.



## [ البراء بن عازب ]

قال الكشي: ومنهم<sup>١</sup> البراء بن عازب / ٩٥/ الأنصاري الخزرجي كنيته أبو عامر.<sup>٢</sup> وفي (صه)<sup>٣</sup>: مشكور بعد أن أصابته دعوة أمير المؤمنين عليه السلام في كتمان حديث غدير خم فعمي.

وفي (الكش)<sup>٤</sup>: روى جماعة من أصحابنا، منهم: أبو بكر الحضرمي، وأبان بن تغلب، والحسين بن أبي العلا، وصباح المزني، عن أبي جعفر عليه السلام وأبي عبدالله عليه السلام: أن أمير المؤمنين عليه السلام قال للبراء بن عازب: كيف وجدت هذا الدين؟ قال: كنا بمنزلة اليهود قبل أن نتبعك تخف علينا العبادة، فلما أتبعناك<sup>٥</sup> [و] وقع حقائق الإيمان في قلوبنا وجدنا العبادة قد تفاقمت في أجسادنا. قال أمير المؤمنين عليه السلام: فمن ثم يحشر الناس يوم القيامة في صور الحمير، وتحشرون فرادى [فرادى] يؤخذ بكم إلى الجنة.

[ثم] قال أبو عبدالله عليه السلام: [ما بدا لكم؟!] ما من أحد يوم القيامة إلا وهو يعوي عواء البهائم أن: اشهدوا لنا واستغفروا<sup>٦</sup> لنا! فتعرض عنهم فما هم [بعدها] بمفلحين.

قال أبو عمرو الكشي<sup>٧</sup>: [هذا] بعد أن أصابته دعوة أمير المؤمنين عليه السلام.

في ما روي من جهة العامة<sup>٨</sup>: روى عبدالله بن إبراهيم، عن أبي مريم الأنصاري / ٩٦/ عن المنهال بن عمرو، عن زر بن حبيش<sup>٩</sup> قال: خرج علي بن أبي طالب عليه السلام من

١. أقول: لو كان مراد المصنف عليه السلام من لفظة «و منهم» أنه من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام، فهو

البراء بن مالك كما في رجال الكشي (ص ٣٨) لا البراء بن عازب المترجم له، والبراء بن مالك غير هذا

يقيناً؛ إذ هو أخو أنس، وقد شهد أحداً والخندق وقتل يوم تستر؛ كما في رجال ابن داود (ص ٦٤ - ٦٥

رقم ٢٢٥)، وقد ذكر كلاهما العلامة في خلاصة الأقوال في باب واحد (ص ٢٤)، فراجع.

٢. صرح باسمه وكنيته كذلك الشيخ الطوسي في اختيار معرفة الرجال، ص ٢٧ رقم ٧٩.

٣. خلاصة الأقوال، ص ٢٤ رقم ٣ من الباب الأول في البراء.

٤. رجال الكشي، ص ٤٤ رقم ٩٤.

٥. في المخطوطة: نتبعك.

٦. في المخطوطة: استغفروا.

٧. رجال الكشي، ص ٤٥ ذيل الرقم ٩٤ بلافصل؛ وانظر: خلاصة الأقوال الحلبي، ص ٢٤ رقم ٣.

٨. رواه عن العامة في رجال الكشي، ص ٤٥ رقم ٩٥.

٩. في المخطوطة: جيش.

القصر ، فاستقبله ركبان متقلدون بالسيوف وعليهم العمام ، فقالوا : السلام عليك يا أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته ! السلام عليك يا مولانا ! فقال : مَنْ هاهنا من أصحاب رسول الله ؟ فقام خالد بن زيد أبو أيوب ، وخزيمة بن ثابت ذو الشهادتين ، وقيس بن [سعد بن] عباد ، وعبدالله بن بديل [بن] ورقاء ، فشهدوا جميعاً أنهم سمعوا رسول الله يوم غدِير خم [يقولُ] : من كنت مولاه فعليّ مولاه .

فقال عليّ ﷺ لأنس بن مالك والبراء بن عازب : ما منعكما أن تقوموا فتشهدا ؛ فقد سمعتما كما سمع القوم ؟! ثم قال : اللهم إن كان كتمانها معاندة فابتلها ، فعمي البراء وبرص قدام أنس ، فحلف أنس أن لا [يكتم] منقبة لعليّ ﷺ ولا فضلاً أبداً .

وأما البراء بن عازب فكان يسأل عن منزله فيقال : هو في موضع كذا وكذا ، فيقول : كيف يرشد من أصابته الدعوة ؟! /٩٧/

وفي مجالس الصدوق<sup>٣</sup> في المجلس السادس والعشرين روى رواية بطريقه عن جابر بن عبدالله : أن الذي أصابته الدعوة بالعمى هو الأشعث بن قيس ، وأما البراء فإنه دعي عليه بالموت من حيث هاجر منه ؛ تولاه معاوية اليمن ، فمات بها .  
وفي الاستيعاب : أنه مات بالكوفة .

وفي المجالس : عن الأعمش : أن رجلين من خيار التابعين شهدا عندي أن البراء كان يقول : أنا أتبرأ في الدنيا والآخرة من تقدم على عليّ .

١. في المخطوطة : فأقبلها .

٢. وانظر الرواية في البحار، ج ٤١، ص ٢١٣ ح ٢٦ نقلاً عن الكشي؛ الغدير، ج ١، ص ١٩١؛ رجال الطوسي (اختيار معرفة الرجال)، ج ١، ص ٢٤٦ وغيرها .

٣. انظر : الأمالي للشيخ الصدوق ، ص ١٨٥ المجلس ٢٦ ح ١٩٠ ، وفيه : وأما أنت - يا براء بن عازب - إن كنت سمعت رسول الله ﷺ يقول : «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه ، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» ثم لم تشهد لي اليوم بالولاية ، فلا أماتك الله إلا حيث هاجرت منه . قال جابر بن عبدالله الأنصاري : والله ! رأيت أنس بن مالك وقد ابتلي ببرص يغطيه بالعمامة فما تستره ، ولقد رأيت الأشعث بن قيس وقد ذهب كرمته وهو يقول : الحمد لله الذي جعل دعاء أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليّ بالعمى في الدنيا ، ولم يدع عليّ بالعذاب في الآخرة فأعذب . وانظر : الخصال ، ص ٢١٩ ح ٤٤ ؛ بحار الأنوار ، ج ٣١ ، ص ٤٤٦ ح ٣ و٤ .

وفي (صه) <sup>١</sup>: إنّه من الأصفياء .

وعن الاستيعاب:

شهد البراء بن عازب الجمل والصفين والنهروان ، ثمّ مات بالكوفة بعد نزوله فيها .

وعن شرح البخاري:

البراء - بتخفيف الراء بالمد وقيل بالقصر - روى عن النبي ﷺ ثلاثمئة وخمسة أحاديث ، نزل الكوفة ، وتوفي في أيام مصعب بن زبير ، وشهد مع علي ﷺ مشاهده .

### أصبغ بن نباتة المجاشعي

كان من خواص أمير المؤمنين ﷺ ، وعُمر بعده (جش) <sup>٢</sup> .

و (صه) <sup>٣</sup> إلا ٩٨/ المجاشعي . وزاد : وهو مشكور .

في الفهرست <sup>٤</sup>: من خاصة أمير المؤمنين ﷺ ، وزاد <sup>٥</sup>: التميمي الحنظلي .  
وفي (الكش) <sup>٦</sup>:

روى ابن مسعود ، [عن علي بن الحسين ، عن مروك بن عبيد ] عن إبراهيم بن أبي البلاد ، عن رجل ، عن الأصبغ قال : قلت له : [كيف] سمّيتم شرطة الخميس ؟ قال : إنّنا ضمّنا له الذبح ، وضمن لنا الفتح - يعني أمير المؤمنين [صلوات الله عليه] - .

نصر بن الصباح [البليخي] ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد <sup>٧</sup>  
عن إسماعيل بن بزيع ، عن أبي الجارود ، قال : قلت للأصبغ بن نباتة : ما كان منزلة هذا الرجل فيكم ؟ فقال : ما أدري ما تقول ، إلا أن سيوفنا [كانت] على عواتقنا ، فمن أوماً

١. خلاصة الأقوال ، ص ١٩٢ ؛ وانظر : رجال البرقي ، ص ٣ .

٢. رجال النجاشي ، ص ٨ رقم ٥ .

٣. خلاصة الأقوال ، ص ٢٤ رقم ٩ .

٤. الفهرست ، ص ٣٧ رقم ١٠٩ .

٥. ظاهر العبارة أنها زيادة الشيخ في الفهرست ، وليس كذلك ، بل هي عبارة العلامة في خلاصة الأقوال (ص ١٩٣) فإنه قال : الأصبغ بن نباتة بضم النون أولاً ، التميمي الحنظلي . وقد ترجمه العلامة في ما سلف من كتابه (ص ٢٤ رقم ٩) كما مرّ في عبارة المؤلف ﷺ .

٦. رجال الكشي ، ص ١٠٣ رقم ١٦٥ ؛ وانظر : الاختصاص ، ص ٦٥ .

٧. في المخطوطة : الحسن بن السعيد .

إلينا<sup>١</sup> ضربناه [بها].<sup>٢</sup>

### [عبدالله الحضرمي]

وعبدالله بن يحيى الحضرمي، وزاد في (صه)<sup>٣</sup>: قال له علي<sup>عليه السلام</sup> يوم الجمل: أبشريا ابن يحيى! فإنك وأباك من شرطة الخميس حقاً؛ لقد أخبرني رسول الله<sup>صلى الله عليه وسلم</sup> باسمك واسم أبيك في شرطة الخميس، والله سَمَاكم في السماء شرطة الخميس على لسان نبيه محمد.

وفي (كش)<sup>٤</sup>: روى عن أمير المؤمنين<sup>عليه السلام</sup> أنه قال /٩٩/ لعبدالله بن يحيى الحضرمي يوم الجمل.. إلى آخر ما مر.

وقال البرقي<sup>٥</sup>: إنه في الأولياء من أصحابه أبو الرضا عبدالله بن يحيى الحضرمي. وكذا في (صه) أيضاً.<sup>٦</sup>

وفي نهاية [ابن] الأثير:

الخميس: الجيش، سمي به لأنه مقسوم خمسة<sup>٧</sup> أقسام: المقدمة والساق واليمينه والميسرة والقلب، والشرطة: أول طائفة من الجيش تشهد الواقعة<sup>٨</sup>.

وقال بعض الأعلام<sup>٩</sup>:

١. في المصدر: إليه.

٢. رجال الكشي، ص ٥، الجزء الأول، وبسند آخر في ص ١٠٣ في ترجمة الأصغ. وانظر: الاختصاص، ص ٦٥.

٣. خلاصة الأقوال، ص ١٠٤ رقم ٨.

٤. رجال الكشي، ص ٦ من الجزء الأول رقم ١٠، وانظر: رجال البرقي، ص ٣؛ سفينة البحار، ص ١، ص ٦٩٥.

٥. رجال البرقي، ص ٤.

٦. لم يصرح العلامة -على ما تورقت الخلاصة- بكونه من الأولياء. نعم، ذكر حديث أنه من شرطة الخميس كما قد سلف، وقد فزق البرقي بين الأصفياء والأولياء وشرطة الخميس. وإن كان من الممكن جمع العناوين في معنون واحد؛ فإنه قال في أول رجاله (ص ٣): الأصفياء من أصحاب أمير المؤمنين<sup>عليه السلام</sup> ثم الأولياء ثم شرطة الخميس، فراجع.

٧. في المصدر: بخمسة.

٨. النهاية في غريب الحديث، ج ٢، ص ٧٩ مادة (خمس) وج ٢، ص ٤٦٠ مادة (شرط).

٩. ذكر ذلك في مجمع البحرين، ج ١، ص ٧٠٢ (خمس)؛ وانظر نفس المصدر، ج ٢، ص ٤٩٩ (شرط).

شرطة الخميس أعيانه ، من الشرط وهو العلامة ؛ لأنهم لهم<sup>١</sup> علامة يعرفون بها ، أو من الشرط وهو التهيؤ لأنهم يهتؤون<sup>٢</sup> لدفع الخصم .  
وقوله ﷺ : «إنك وأباك من شرطة<sup>٣</sup> الخميس» يريد إنكما من أعيان حزننا يوم القيامة . فهذه الرواية تشهد بتعدليهما .

### بريدة الأسلمي

من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين ﷺ على قول الفضل بن شاذان ، على ما في (الكش)<sup>٤</sup> .

وفي (صه) : «بريد» بغير هاء ، والظاهر أن بها هو الصواب .

ثم قال<sup>٥</sup> : من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين : هو والبراء بن مالك .  
وفي الاحتجاج<sup>٦</sup> ما يدل على جلالتها / ١٠٠ / وإنكاره على أبي بكر ، وقصته مشهورة .  
ولما سمع بموت النبي وكان في قبيلته أخذ رأيته فنصبها على باب أمير المؤمنين ﷺ ، فقال عمر : الناس اتفقوا على بيعة أبي بكر ، مالك تخالفهم ؟ قال : لا أباع غير صاحب هذا البيت<sup>٧</sup> .

وفي الأربعين في إمامة الأئمة الطاهرين<sup>٨</sup> أسند إلى الكناني ، إلى الشمالي ، إلى الصادق ﷺ<sup>٩</sup> أن بريدة قدم من الشام وقد بويع لأبي بكر ، فقال له : أنسيت تسليمنا<sup>١٠</sup>

١ . في المجمع : لأن لهم ، وهو أظهر .

٢ . في المجمع : متهتؤون .

٣ . في المخطوطة : الشرط .

٤ . رجال الكشي ، ص ٣٨ ذيل رقم ٧٨ .

٥ . خلاصة الأقوال ، ص ٢٧ باب ٦ رقم ٢ .

٦ . الاحتجاج ، ج ١ ، ص ٧٥ ذكر طرف مما جرى بعد وفاة رسول الله ﷺ ، وانظر : الخصال ، ج ٢ ، ص ٤٦١ .

٧ . نقله في هامش بحار الأنوار ، ج ٢٨ ، ص ١٩٧ بلفظ (روي) ، ولم يذكر مأخذها .

٨ . الأربعين ، ص ٩٠ ، وهو للمولى محمد طاهر القمي الشيرازي المتوفى سنة ١٠٩٨ ، وقد رواه ابن شهر

أشوب في المناقب ، ج ٢ ، ص ٢٥٣ ؛ الصراط المستقيم ، ج ٢ ، ص ٥٣ - ٥٤ ؛ نهج الإيمان لابن جبر ، ص ٤٦٤ .

٩ . السنن في المناقب هكذا : إبراهيم الثقفي ، عن عبدالله بن جبلة الكناني ، عن ذريح المحاربي ، عن

الشمالي ، عن الصادق ﷺ .

على علي بإمرة المؤمنين<sup>١</sup> واجبة من الله ورسوله؟! قال: إنك غبتَ وشهدنا، وإن الله يحدث الأمر بعد الأمر، ولم يكن [الله تعالى] ليجمع لأهل هذا البيت النبوة والملك. وفي رواية الثقفى والسدي<sup>٢</sup>، أن عمر قال: إن النبوة والإمامة لا تجتمع في بيت واحد، فقال بريدة: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَيْنَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا»<sup>٣</sup> فقد جمع لهم ذلك [قال: فغضب عمر، ومازلنا نعرف في وجهه الغضب حتى مات].<sup>٤</sup>

### عدي بن حاتم الطائي<sup>٥</sup>

وفي (صه)<sup>٦</sup>: قال الفضل بن /١٠١/ شاذان: إنّه من الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين ﷺ.

١٠. في المخطوطة: بتسليمتنا. وما أدرجناه من المناقب.

١. انظر حديث التسليم على علي ﷺ بإمرة المؤمنين في ذيل إحقاق الحق، ج ٤، ص ٢٧٥ وما بعدها نقلاً عن مصادر العامة، وانظر بعضها في المناقب لابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٢٥٣ وما بعدها؛ نهج الإيمان، ص ٤٦١ الفصل ٢٦ في تسميته ﷺ بإمرة المؤمنين.

٢. رواه في المناقب، ج ٢، ص ٢٥٣؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ٥٤؛ الأربعون حديثاً للشيرازي، ص ٩٠. نهج الإيمان، ص ٤٦٤-٤٦٥.

٣. سورة النساء، الآية ٥٤.

٤. إلى هنا في الأربعين، وما أضيفناه من المناقب.

ونقل في المناقب، ج ٢، ص ٢٥٣ عن بريدة الأسلمي أنه أنشد:

أمر النبي معاشراً هم أسوءة  
تسليم من هو عالم مستيقن  
ولازم أن يدخلوا فيسلموا  
أن الوصي هو الإمام القائم

٥. في الهامش: وشعره قاله روبة بمدح عدي بن حاتم:

بأبه اقتدى عدي في الكرم  
ومن يشابهه أبه فما ظلم

وهذا البيت مقتبس من المثل السائر: «من أشبه أبه فما ظلم».

واختلف في معنى نفي الظلم في المثل، قيل، فما ظلم في وضع الشبه موضعه، وقيل: فما ظلم أبوه حين وضع زرعه حيث أذى إليه الشبه، وقيل: الصواب: فما ظلمت أي أمه حيث لم توان [كذا] بدليل مجيء الولد على مشابهة أبيه فقلنا ذلك معترضةً.

٦. خلاصة الأوقال، ص ١٣٠ رقم ١١؛ وانظر: رجال ابن داود، ص ٢٣٣ رقم ٩٧٣.

وزاد في (الكشي)<sup>١</sup>: من السابقين .

وفي شرح ابن أبي الحديد ما يدل على جلالته وكثرة إخلاصه لمولانا

أمير المؤمنين عليه السلام .<sup>٢</sup>

## أبو الأسود الدؤلي<sup>٣</sup>

اسمه ظالم بن عمرو أو ظالم<sup>٤</sup>.

وقال بعض العلماء: إنه قاضي البصرة، ابتكر النحو<sup>٥</sup>.

والظاهر من الأخبار مدح أبي الأسود الدؤلي بحيث عدّ حديثه حسناً<sup>٦</sup>.

وفي كتاب عمدة عيون صحاح الآثار<sup>٧</sup> ليحيى بن البطريق الحلبي وهو من أجلاء علمائنا:

١. رجال الكشي، ص ٣٨.

٢. قال ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة (ج ١، ص ٢٥٩) في أخبار يوم الجمل: قوله «والوتر منا في

عدي» يعني عدي بن حاتم الطائي، وكان من أشد الناس على عثمان ومن أشدهم جهاداً مع علي عليه السلام. وانظر الشرح، ج ١٦، ص ٣٨-٣٩.

٣. وقد تظافرت الروايات على أن أول من وضع النحو أبو الأسود وأنه أخذه من مولانا ومقتدانا أمير المؤمنين، وكان أبو الأسود كوفي الدار بصرة المنشأ، مات وقد أسن. «محرره علي نقي الشريف».

٤. اختيار معرفة الرجال، ص ٩٤ رقم ٩٣٨.

٥. انظر: الكشي والألقاب، ج ١، ص ٩؛ طرائف المقال، ج ٢، ص ٧٣.

٦. أقول: ومن أشعاره في مصاب أمير المؤمنين عليه السلام ما رواه في المناقب، ج ٣، ص ٣١٥؛ والبحار، ج ٤٢،

ص ٢٤٢-٢٤٣، وأذكر هنا بعض أبياته، واللفظ للبحار:

ألا يا عين ويحك فاسعدينا	ألا أبكي أمير المؤمنين
رُزْنَا خير من ركب المطايا	وحسنتها ومن ركب السفينا
ومن لبس النعال ومن حذاها	ومن قرأ المثاني والمئينا
ومن بعد النبي فخير نفس	أبو حسن وخير الصالحينا
وكنا قبل مهلكه بخير	ترى فينا وصي المسلمينا
فلا والله لا أنسى علياً	وحسن صلاته في الراكعينا

وفي شرح ابن أبي الحديد، ج ١٨، ص ٤١٤: وكان أبو الأسود الدؤلي من عقلاء الرجال وذوي الحزم

والرأي.

٧. العمدة، ص ١٠ من المقدمة، ونقل عن الدؤلي بعد ما ذكره في المتن:

أبو الأسود الدؤلي، وهو من الفضلاء الفصحاء من الطبقة الأولى من شعراء الإسلام وشيعة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام.

\*\*\*

### [المحامدة الأربعة]

أريد أن أذكر جمعاً من المحامدة، وأبتدأ بالمحامدة الأربعة وإن كانوا قليل الرواية. قال الكشي<sup>١</sup>: حدّثني نصر بن الصباح، قال: [حدّثني أبو يعقوب إسحاق بن محمد البصري، قال: [ حدّثني أمير بن علي، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: كان أمير المؤمنين عليه السلام يقول: إنّ المحامدة تأتي أن يعصي الله عزّ وجلّ قلت: ومن المحامدة؟ قال: محمّد بن جعفر، ومحمّد بن أبي بكر، / ١٠٢ / ومحمّد بن أبي حذيفة، ومحمّد بن أمير المؤمنين.

### [محمد بن الحنفية]

أقول: أمّا محمّد بن الحنفية، فكفى في جلاله قدره وعظيم منزلته وشرفه أنّه ابن أمير المؤمنين صلوات الله عليه وعلى أولاده أجمعين، واعتقد جماعة أنّه الإمام الغائب، وهم الكيسانية<sup>٢</sup> القائلون بالإمامة إلى الحسين ثمّ محمّد بن الحنفية، وأنّه

يقول الأردزون بني قشير  
فقلت لهم وكيف يكون تركي  
أحبّ محمداً حباً شديداً  
أحبّهم لحبّ الله حتّى  
هوئى اخترته منذ استدارت  
بنو عمّ النبي وأقربوه  
فإن يك حبّهم رشداً أصبه  
طوال الدهر لانسى علينا  
من الأعمال مفروضاً علينا  
وعبّاساً وحمزة والوصيا  
أجيه إذا بعثت على هويّا  
رحى الإسلام لم يعدل سويّا  
أحبّ الناس كلّهم إلّنا  
ولست بمخطئ إن كان غيّا

١. رجال الكشي، ص ٧٠ رقم ١٢٥.

٢. انظر عن الكيسانية: فرق الشيعة للنوبختي، ص ٢٣؛ المراثي، ج ٢، ص ١٦٢؛ رياض المسائل، ج ٢، ص ٢٦ من الطبعة الحجرية (ج ٩، ص ٢٢٥ من المحققة) وغيرها.



حيّ غاب في جبل رضوى، وربّما يجتمعون في ليالي الجمعة في الجبل ويشتغلون بالعبادة؛ كذا قيل .

والعجب من بعض الناس حيث قال: إنّه مثل عيسى بأنّ مولانا وسيّدنا أمير المؤمنين ﷺ مسّ بيده الشريفة على بطن أمّه فصارت حاملاً وولدت محمّداً!

### [محمد بن أبي بكر]

والثاني: محمّد بن أبي بكر بايع عليّاً مولانا أمير المؤمنين ﷺ بالبراءة من أبيه<sup>١</sup>، وجلالة قدره وأبهة منزلته لا يخفى على أحد؛ كيف ولا يكون كذلك مع كونه ريبياً لسيدنا أمير المؤمنين ﷺ، ويكون أخاً لعبدالله بن جعفر من قبل أمّه أسماء بنت عميس؟ وجلالتها وعظم منزلتها وإخلاصها/١٠٣/ للصدّيقة الطاهرة أظهر من أن يكون محتاجاً للبيان، وحرز مولانا ومقتدانا لمّا نعي موته<sup>٢</sup>، وكون محمّد مؤدّباً بالأداب الشريفة، لعن الله قاتله ومن سمع بقتله ورضي به!

### [محمد بن أبي حذيفة]

والثالث: محمّد بن أبي حذيفة<sup>٣</sup> كان عاملاً مولانا وسيّدنا أمير المؤمنين ﷺ

ولا يخفى أن الكيسانية ينسبون إلى كيسان مولى أمير المؤمنين ﷺ، ويقال: إنه تلميذ محمد بن الحنفية؛ صرح بذلك المحقق الكركي في جامع المقاصد، ج ٩، ص ٤٢، أو غير ذلك كما في البحار، ج ٤٥، ص ٣٥١. ١. صرح بذلك في: الاختصاص، ص ٧٠؛ رجال ابن داود، ص ٢٨٤ رقم ١٢٤١ و ١٢٤٢ وص ٣٥٦ رقم ١٥٩١؛ خلاصة الأقوال، ص ١٣٨ رقم ٣؛ اختيار معرفة الرجال، ص ٦٣ رقم ١١١ وبعده. وفي حديث رواه في الاختصاص وغيره أنه قال لأمر المؤمنين ﷺ يوماً من الأيام: بسط يدك أبايعك. فقال: أو ما فعلت؟ فقال: بلى. فبسط يده فقال: أشهد أنك أمام مفترض طاعتك وأن أبي في النار. فقال أبو عبدالله ﷺ: كانت النجاة من قبل أمّه أسماء بنت عميس لا من قبل أبيه.

وفي حديث آخر: كان مع أمير المؤمنين ﷺ من قريش خمسة نفر أحدهما محمد بن أبي بكر.. إلى آخره؛ رواه في الاختصاص، وابن داود وغيرهما.

٢. فإنه كان عاملاً لأمر المؤمنين ﷺ في مصر، ولما قتلوه أرسل عليّ ﷺ مالكا الأشر إلى مصر؛ كما تجد خبر ذلك في الاختصاص، ص ٧٩؛ وعنه في نهج السعادة، ج ٥، ص ٥٢.

٣. في الهامش: محمد بن أبي حذيفة - بناءً على ما نقل عنه - اللسان قاصر عن تمجيده.

علي مصر.<sup>١</sup>

قال الكشي<sup>٢</sup>: بعد خبر المحامدة - المذكور في ابن أبي بكر: - أما محمد بن أبي حذيفة هو ابن عتبة بن ربيعة، وهو ابن خال معاوية.

وأخبرني<sup>٣</sup> بعض رواة العامة عن محمد بن إسحاق قال: حدثني رجل من أهل الشام، قال: كان محمد بن أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة مع علي بن أبي طالب [عليه السلام] ومن أنصاره وأشياعه، وكان ابن خال معاوية وكان رجلاً من خيار المسلمين، فلما توفي [علي] أخذ معاوية وأراد قتله وحبسه في السجن دهرًا، ثم قال معاوية ذات يوم: ألا نرسل إلى هذا السفية محمد بن أبي حذيفة فنبتكه<sup>٤</sup> ونخبره بضلالتة ونأمره أن يقوم فيسب علياً؟ قالوا: نعم، فبعث إليه ١٠٤/ فأخرجه من السجن، فقال له معاوية: يا محمد بن أبي حذيفة، ألم يأن ذلك<sup>٥</sup> أن تبصر ما كنت عليه من الضلالة بنصرتك علي بن أبي طالب الكذاب؟! ألم تعلم أن عثمان قُتِلَ مظلوماً، وأن عايشة وطلحة وزبير خرجوا يطلبون بدمه، وأن علياً هو الذي دس في قتله، ونحن اليوم نطلب بدمه!؟.

قال محمد بن أبي حذيفة: ألم تعلم أنني أحس<sup>٦</sup> للقوم بك رحماً وأعرفهم بك؟ قال: أجل، فقال: فوالله الذي لا إله غيره ما أعلم أحداً أشرك في دم عثمان وألب عليه غيرك: لما استعملك ومن كان مثلك، فسأله المهاجر<sup>٧</sup> والأنصار أن يعزلك فأبى ففعلوا به ما بلغك. والله! ما أحد اشترك في دمه بديناً وأخيراً<sup>٨</sup> إلا طلحة وزبير

١. صرح بذلك ابن داود في رجاله، ص ٢٨٥ رقم ١٢٤٢؛ وانظر: الغارات، ج ١، ص ١٢٤؛ شرح ابن أبي الحديد، ج ٦، ص ٥٧.

٢. رجال الكشي، ص ٧٠ رقم ١٢٥.

٣. ضمير المتكلم راجع إلى الكشي. انظر: رجال الكشي (اختيار معرفة الرجال)، ص ٧٠-٧٢ رقم ١٢٦.

٤. في المخطوطة: وجنته. ولا معنى له.

٥. في المصدر: لك.

٦. في المصدر: إنك تعلم أنني أمس.

٧. في المصدر: المهاجرون. وهو الظاهر.

٨. في المخطوطة: ... دمه دماء أخير الا.

وعائشة؛ فهم الذين شهدوا عليه بالعظيمة وألبوا عليه الناس، وشركهم في ذلك عبد الرحمن بن عوف وابن مسعود وعمّار والأنصار جميعاً.  
قال: قد كان ذلك.

قال: والله! إنّي لأشهد أنّك منذ عرفتك في الجاهليّة والإسلام لعلى خلق واحد، ما زاد فيك / ١٠٥ / الإسلام لا قليلاً ولا كثيراً، وإنّ علامة ذلك فيك لبينة تلومني على حبّ علي، خرج مع [علي] كلّ صوّام قوام مهاجري وأنصاري<sup>١</sup>، وخرج معك كلّ أبناء المنافقين والطلقاء والعتقاء<sup>٢</sup>، خدعتهم عن دينهم، وخدعوك عن دنياك، والله يا معاوية! ما خفي عليك ما صنعت، وما خفي عليهم ما صنعوا إذا خلوا<sup>٣</sup> لأنفسهم، سخط<sup>٤</sup> الله في طاعتك، والله! لا أزال أحبّ علياً لله ولرسوله، وأبغضك لله ولرسوله أبداً ما بقيت.

قال معاوية: وإنّي أراك على ضلالك بعد، رُدّوه [فردّوه وهو يقرأ في السجن: رَبِّ السَّبْحُنْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ] <sup>٥</sup> فمات في السجن.

### [محمد بن جعفر بن أبي طالب]

والرابع: محمّد بن جعفر بن أبي طالب، فهو مع عبدالله بن جعفر أمّهما أسماء بنت عميس، وكانا أخوين مع محمّد بن أبي بكر من قبل الأمّ، ومحمّد قدم على علي الكوفة، وهو قليل الرواية.  
ويكون عبدالله بن جعفر أيضاً قليل الرواية<sup>٦</sup>، ولا ينافي ذلك جلاله قدره

١. في المخطوطة: الأنصار.

٢. في المخطوطة: والضعفاء.

٣. في المصدر: أحلوا.

٤. في المصدر: بسخط.

٥. سورة يوسف، الآية ٣٣.

٦. في الهامش: رواية نقل عن عبدالله بن جعفر في أنّ الأئمة اثنا عشر وتعداده جميعهم من أمير المؤمنين

إلى القائم عليه السلام [عند معاوية يعادل ألف حديث، وقال: سمعت من النبي صلى الله عليه وآله

أقول: والرواية ما رواها سليمان بن قيس الهلالي كما في الاحتجاج (ج ٢، ص ٢٨٥)، وعنه في البحار (ج ٤٤،

وعظم منزلته .

وقُتل محمدٌ بصقّين كما قال بعضهم ، والزائد /١٠٦/ على ذلك غير معلوم [من] حاله .

\*\*\*

### [محمد بن إسماعيل مشترك بين اثني عشر رجلاً]

ومن المحامدة : محمد بن إسماعيل ، هذا الاسم مشترك بين اثني عشر رجلاً من الرواة سوى محمد بن إسماعيل بن بزيع ، وهم محمد بن إسماعيل بن ميمون الزعفراني ، ومحمد بن إسماعيل بن أحمد البرمكي الرازي صاحب الصومعة ، وعشرة آخرون ؛ أما العشرة الباقون فلم يوثق أحد علماء الرجال أحداً منهم ، وعلى هذا فلنذكر حال كل من هؤلاء الثلاثة فنقول :

### [محمد بن إسماعيل بن بزيع]

أما محمد بن إسماعيل بن بزيع فهو أبو جعفر مولى أبي جعفر المنصور ، [و] ولد بزيع بيت ، منهم حمزة بن بزيع . وكان من صالحه هذه الطائفة وثقاتهم كثير العمل<sup>١</sup> . قال الشيخ الطوسي<sup>٢</sup> :

إن محمد بن إسماعيل بن بزيع ثقة صحيح الرواية [كوفي] مولى المنصور .

قال الكشي<sup>٣</sup> :

كان من رجال أبي الحسن موسى عليه السلام ، وأدرك أبا جعفر الثاني عليه السلام . قال حمدويه عن أشياخه :

ص ٩٧ باب ٢٠ ح ٩) ، والرواية مفصلة جاء في أولها : قال لي معاوية : ما أشد تعظيمك للحسن والحسين ! ما هما بخير منك ولا أبوهما بخير من أبيك ، ولولا أن فاطمة بنت رسول الله لقلت : ما أمك أسماء بنت عيسى بدونها ! قال : فغضبت من مقاتله وأخذني ما لا أملك ، فقلت : أنت لتقليل المعرفة بهما وبأبيهما وأمهما ..

١ . إلى هنا ما عتبر عنه النجاشي في رجاله ، ص ٣٣٠ رقم ٨٩٣ .

٢ . رجال الطوسي ، ص ٣٦٤ رقم ٥٣٩٣ ؛ وعنه في خلاصة الأقوال ، ص ١٣٩ رقم ١٥ .

٣ . رجال الكشي ، ص ٥٦٤ رقم ١٠٦٥ ؛ وعنه في خلاصة الأقوال ، ص ١٣٩ رقم ١٥ . وعبارة المصنف عليه السلام مأخوذة من خلاصة الأقوال . وانظر : رجال النجاشي ، ص ٣٣٠ رقم ٨٩٣ .

إنه وأحمد بن حمزة كانا في عداد الوزراء. وكان علي بن نعمان وصى بكتبه لمحمد بن إسماعيل ١٠٧٧/ وقال علي بن الحسن: إنّه ثقة [ثقة] عين.

وحكى بعض أصحابنا<sup>١</sup> عن ابن الوليد قال: وفي رواية محمد بن إسماعيل بن بزيع، قال الرضا عليه السلام: إن الله تعالى بأبواب الظالمين من نور الله به البرهان ومكن له في البلاد ليدفع بهم عن أوليائه ويصلح الله به<sup>٢</sup> أمور المسلمين؛ إليهم<sup>٣</sup> ملجأ المؤمنين من الضرر، وإليه<sup>٤</sup> مفرغ ذي الحاجة من شيعتنا، بهم يؤمن الله روعة المؤمنين في دار الظلم<sup>٥</sup>، أولئك المؤمنون حقاً، أولئك أمناء الله في أرضه، أولئك نور الله في رعيتهم يوم القيامة، ويزهر نورهم لأهل السماوات كما تزهر الكواكب الدرية<sup>٦</sup> لأهل الأرض، أولئك من نورهم نور القيامة، يضيء<sup>٧</sup> مناهجهم للقيامة، خلّقوا والله للجنة وخلقت الجنة لهم، فهيناً لهم، ما على أحدكم أن لو شاء لنال هذا كله.

قال: قلت له: بما ذا جعلني فذاك؟ قال: تكون معهم فتسترنا بإدخال السرور على المؤمن من شيعتنا تكن منهم يا محمد.

وروى الكشي<sup>٨</sup> عن علي بن محمد ١٠٨٠/ قال: حدّثني بنان بن محمد، عن علي بن مهزيار، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، قال: سألت أبا جعفر عليه السلام أن يأمر لي بقميص من قمصه أعدّه لكفني، فبعث به إليّ. قال: قلت له: كيف أصنع به جعلت فذاك؟ قال: أنزع أزراره.

قال الكشي<sup>٩</sup>: وجدت في كتاب محمد بن الحسن<sup>١٠</sup> بن بندار القمي بخطه:

١. حكاها في خلاصة الأقوال، ص ١٤٠ رقم ١٥؛ ورجال النجاشي، ص ٣٣١ رقم ٨٩٣.

٢. في خلاصة الأقوال: بهم.

٣. في المخطوطة: كأنهم.

٤. في خلاصة الأقوال: وإليهم، وبعدها: يفرغ ذوالحاجة.

٥. في خلاصة الأقوال: الظلمة.

٦. في خلاصة الأقوال: الزهرية.

٧. في خلاصة الأقوال: وتضيء.

٨. رجال الكشي، ص ٢٤٥ رقم ٤٥٠ وص ٥٦٤ رقم ١٠٦٥؛ ونقله في خلاصة الأقوال، ص ١٤٠ رقم ١٥.

٩. رجال الكشي، ص ٥٦٤ رقم ١٠٦٦؛ وحكاها النجاشي في رجاله، ص ٣٣١.

١٠. في المصدر: الحسين.

حدّثني محمّد بن الحسن العطار، عن محمّد بن أحمد بن يحيى، قال: كنت بفيد فقال لي محمّد بن علي بن الجلال<sup>١</sup>: مر بنا إلى قبر محمّد بن إسماعيل بن بزيع لنزوره. فلمّا أتينا جلس عند رأسه مستقبل القبلة والقبر أمامه، ثمّ قال: أخبرني صاحب هذا القبر - يعني محمّد بن إسماعيل - أنّه سمع أبا جعفر عليه السلام يقول: من زار قبر أخيه المؤمن فجلس عند قبره واستقبل<sup>٢</sup> القبلة ووضع يده على القبر وقرأ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ سبع مرّات أمن من الفزع الأكبر.

وقال النجاشي<sup>٣</sup> بعد<sup>٤</sup> الحكاية المذكورة:

وله كتب، روى عنه أحمد بن محمد بن عيسى ومعاوية بن الحكيم وإبراهيم بن هاشم ومحمّد بن أبي الخطاب.

وبالجملة: إنّ ابن ١٠٩٧/ بزيع من أصحاب أبي الحسن الرضا وأبي جعفر الجواد عليهما السلام وقد أدرك عصر الكاظم عليه السلام [وروى عنه كما ذكره علماء الرجال<sup>٥</sup> وكان من مشايخ الفضل بن شاذان كما ذكره الكشي<sup>٦</sup>. وقال أبو العباس في تاريخه<sup>٧</sup>:

إنّ محمّد بن إسماعيل بن بزيع سمع منصور بن يونس وحماة بن عيسى ويونس بن عبد الرحمن، قال: وسألت عنه علي بن الحسن بن فضال فقال: ثقة ثقة عين.

### [محمد بن إسماعيل النيسابوري]

محمّد بن إسماعيل يكنى أبا الحسن نيسابوري يدعى بندفر<sup>٨</sup>.

١. في المصدر: بلال.

٢. في المخطوطة: واستقبله.

٣. رجال النجاشي، ص ٣٣٠-٣٣١ بمضمونها.

٤. كذا، والصحيح: قبل، على ما في المطبوع من رجاله.

٥. كما صرح به في رجال النجاشي، ص ٣٣١ وغيره.

٦. قال الكشي في رجاله، ص ٥٤٣ رقم ١٠٢٩: والفضل بن شاذان كان يروي عن جماعة منهم محمد بن

أبي عمير... ومحمد بن إسماعيل بن بزيع.

٧. نقله عنه النجاشي في رجاله، ص ٣٣١.

٨. انظر ترجمته في تنقيح المقال، ج ٢، ص ٨٠-٨١ من الطبعة الحجرية.

## وفي الوافي:

صرح بكونه بندفر، حيث قال: محمد بن إسماعيل في صدر السند من كتاب الكافي الذي يروي عن الفضل بن شاذان النيسابوري وهو محمد بن إسماعيل النيسابوري الذي يروي عنه أبو عمرو الكشي أيضاً عن الفضل، ويصدر به السند، وهو أبو الحسن المتكلم البارع المحدث تلميذ الفضل بن شاذان الخصيص به يقال له: بندفر، توهم كونه محمد بن إسماعيل بن بزيع أو محمد بن إسماعيل البرمكي صاحب الصومعة بعيد جداً.

وفي الرواشح<sup>١</sup>:

إعلمن أنّ محمد بن إسماعيل /١١٠/ هذا - أي الذي يروي عن الفضل وهو الذي يروي عنه أبو عمرو الكشي أيضاً عن الفضل بن شاذان، ويصدر به السند - هو محمد بن إسماعيل أبو الحسن النيسابوري المتكلم الفاضل البارع المحدث تلميذ الفضل الخصيص به، كان يقال له: بندفر، البند - بفتح الموحدة وتسكين النون والذال المهملة أخيراً - العلم الكبير، جمعه بُنُود، وقرّ القوم - بفتح الفاء وشدّ الراء - وقرّتهم - بضمّ الفاء - وعلى [قول] صاحب القاموس<sup>٢</sup> كلاهما بالضمّ، والحق الأول، أي من خيارهم ووجههم، ويقال له أيضاً: بندويه، وقال [في القاموس] <sup>٣</sup>: البند: العلم الكبير، ومحمد بن بندويه من المحدثين.

وهذا الرجل شيخ كبير فاضل جليل القدر معروف الأمر دائر الذكر بين أصحابنا الأقدمين في طبقاتهم وأسانيدهم وإجازاتهم.

وبالجملة<sup>٤</sup>، طريق أبي جعفر الكليني وأبي عمرو الكشي وغيرهما من رؤساء الأصحاب وقدمائهم إلى أبي محمد الفضل [بن شاذان] النيسابوري من النيسابوريين الفاضلين تلميذيه وصاحبيه أبي الحسن<sup>٥</sup> محمد بن إسماعيل بندفر<sup>٦</sup> وأبي الحسن علي /١١١/ بن محمد القتيبي، وحالهما وجلالة أمرهما عند المتمهرّ الماهر في هذا الفنّ أعرف أن يوضح وأجل من أن يبيّن.

١. الرواشح السماوية، ص ٧١ مع اختلاف في اللفظ و تلخيص في العبارة.

٢. القاموس المحيط، ج ٢، ص ١٠٩.

٣. القاموس المحيط، ج ١، ص ٢٧٩.

٤. هذه تنمة كلام الرواشح.

٥. في المصدر: أبي الحسين. وقد مرّ الاختلاف في كونه أبا الحسن أو أبا الحسين.

٦. في المصدر: بن بندفر.

وربما يبلغني<sup>١</sup> من بعض أهل العصر يذكر أبا الحسن<sup>٢</sup>، فيقول: محمد بن إسماعيل البندقي النيسابوري، وآخرون أيضاً يحتذون مثاله، وإنّي لست أراه مأخوذاً عن دليل معول عليه، ولا أرى له وجهاً على<sup>٣</sup> سبيل مركون إليه؛ فإن بندقة - بالنون الساكنة بين الباء الموحدة والذال المهملة المضمومتين قبل القاف - أبو قبيلة باليمن، ولم يقع لي في كلام أحد من الصدر السالف أن محمد بن إسماعيل النيسابوري كان من تلك القبيلة، غير أنّي وجدت في نسخة وقمت إليّ من كتاب الكشي في ترجمة الفضل: البندقي<sup>٤</sup>، وظني أنّ في الكتاب: البندفر - بالباء والفاء - كما في كتاب رجال الشيخ [وساير الكتب، و - ] بالقاف والباء - تصحيف وتحريف.

ثم ليعلم<sup>٥</sup> أنّ طريق الحديث بمحمد بن إسماعيل النيسابوري هذا صحيح لا حسن كما قد وقع في بعض الظنون، ولقد وصف [العلامة] وغيره /١١٢/ من أعظم الأصحاب أحاديث كثيرة هو في طريقها بالصحة، وكذا شقيقه علي بن محمد بن قتيبة أيضاً [صحيح] لا حسن. وللأوهام النافهة<sup>٦</sup> الذاهبة هنا<sup>٧</sup> إلى محمد بن إسماعيل البرمكي صاحب الصومعة، أو<sup>٨</sup> محمد بن إسماعيل بن بزيع أو غيرهما من المحدثين بني إسماعيل باشتراك الاسم - وهم<sup>٩</sup> اثنا عشر رجلاً - احتجاجات عجيبة ومحاجات غريبة، ولولا خوف إضاعة الوقت وإشاعة اللغو<sup>١٠</sup> لاشتغلنا بنقلها وتوحيها.

١. ضمير المتكلم راجع إلى الميرداماد، فتفطن.

٢. في المصدر: أبا الحسين.

٣. في المخطوطة: إلى.

٤. هذا تلخيص من المصنف أو سقط في العبارة، وفي المصدر: من كتاب الكشي في ترجمة الفضل بن شاذان حكاية عنه بهذه الألفاظ: ذكر أبو الحسين محمد بن إسماعيل البندقي النيسابوري أن الفضل بن شاذان بن الخليل نفاه عبدالله بن طاهر عن نيسابور بعد أن دعا به واستعلم كتبه، فذكر أنه يحب أن يقف على قوله في السلف. فقال أبو محمد: أبوبكر [كذا] وأتبرأ من عمر. فقال له: ولم تتبرأ من عمر؟ فقال: لإخراجه العباس من الشورى. فتخلص منه بذلك. وظني أن... إلى آخر العبارة.

٥. انظر: الرواشح السماوية، ص ٧٤.

٦. في المصدر: التائهة.

٧. في المصدر: هناك. ولكليهما وجه.

٨. في المخطوطة: و.

٩. في المخطوطة: وهي.

١٠. في المخطوطة: اللهو.



انتهى كلامه نقلنا [ه] مع طوله لكفايته من توضيح المرام في هذا المقام .

### [محمد بن إسماعيل صاحب الصومعة]

محمد بن إسماعيل بن أحمد البرمكي المعروف بصاحب الصومعة ، أبو عبدالله ، سكن بقم<sup>١</sup> وليس أصله منها ، ذكر ذلك أبو العباس بن نوح ، وكان ثقة مستقيماً . له كتب [منها كتاب التوحيد ، أخبرنا أحمد بن علي بن نوح ، قال : حدثنا الحسن بن حمزة ، قال : حدثنا [محمد بن جعفر الأسدي ، عنه في النجاشي<sup>٢</sup> .  
و (صه)<sup>٣</sup> إلى قوله : ابن نوح ، وقال :  
اختلف علماؤنا [في شأنه] فقال النجاشي : إنه ثقة مستقيم . وقال [ابن] الغضائري : إنه ضعيف . وقول النجاشي عندي أرجح .

### [محمد بن إسماعيل الزعفراني]

محمد بن إسماعيل بن ميمون /١١٣/ الزعفراني ، وكنيته أبو عبدالله ، فهو عين ثقة روى عنه الثقات وروى عنهم ، ولقي أصحاب أبي عبدالله [عليه السلام]<sup>٤</sup> .  
قال النجاشي<sup>٥</sup> : له كتاب روى عنه عبدالله بن محمد بن خالد .  
وقال العلامة<sup>٦</sup> : والزعفراني والبرمكي ؛ فإنهما ثقتان من أصحابنا .

\*\*\*

### [ذكر الخصيصين بالنبي والأئمة عليهم السلام]

وأريد أن أجدد الكلام من رأس ، وأذكر خاص الخواص والخصيصين بالنبي ﷺ

١. في رجال النجاشي : قم ، وما في المخطوطة بوافق نقل العلامة في خلاصة الأقوال .
٢. رجال النجاشي ، ص ٣٤١ رقم ٩١٥ .
٣. خلاصة الأقوال ، ص ١٥٤ رقم ٨٩ ؛ ولاحظ رجال ابن الغضائري ، ج ٥ ، ص ١٥٠ .
٤. إلى هنا عبارة النجاشي في رجاله ، ص ٣٤٥ رقم ٩٣٣ .
٥. رجال النجاشي ، ص ٣٤٥-٣٤٦ رقم ٩٣٣ .
٦. انظر : خلاصة الأقوال ، ص ١٥٦ رقم ١٠١ عن الزعفراني فقد صرح أنه ثقة . وأما البرمكي فقد رجح قول النجاشي أنه ثقة في خلاصة الأقوال ، ص ١٥٥ رقم ٨٩ .  
ولم أجد نص العبارة المذكورة أعلاه في خلاصة الأقوال .

وبكل واحد من الأئمة الطاهرين من أصحابهم .

وفي كتاب الكشي<sup>١</sup>: محمد بن قولويه ، عن سعد بن عبدالله ، عن علي بن سليمان بن داوود الرازي ، عن علي بن أسباط ، عن أبيه أسباط بن سالم ، قال : قال أبو الحسن موسى بن جعفر عليه السلام : إذا كان يوم القيامة نادى مناد : أين حواري محمد بن عبدالله الذين لم ينقضوا العهد ومضوا إليه ؟ فيقدم سلمان والمقداد وأبوذر . الحديث .  
فأذكر أحوال كل واحد من هؤلاء الثلاثة بنحو الاختصار ، وإلا لم يكف الدفاتر .

### [سلمان الفارسي المحمدي]

أما سلمان فهو مولى رسول الله صلى الله عليه وآله ، يكنى أبا عبدالله ، أول الأركان الأربعة<sup>٢</sup> .  
وفي (الكش)<sup>٣</sup>: في الموثق عن الصادق عليه السلام : [١١٤/ : أدرک سلمان العلم الأول و] العلم [ الآخر ، وهو بحر لا ينزح<sup>٤</sup> وهو من أهل البيت ، بلغ من علمه أنه مرّ برجل في رهط فقال له : يا عبدالله ، تب إلى الله صلى الله عليه وآله من الذي عملت به في بطن بيتك البارحة ! ثم مضى فقال له القوم : لقد رماك سلمان بأمر فما دفعته عن نفسك ؟ قال : إنه أخبرني عن أمر ما أطلع عليه إلا الله وأنا .  
وفيه<sup>٥</sup> : وآخر مثله ، وزاد أن الرجل كان أبي بكر بن أبي قحافة .  
وحكى<sup>٦</sup> عن الفضل بن شاذان : ما نشأ في الإسلام رجل من كافة الناس أفه من سلمان الفارسي .

وقال محيي الدين العربي في الفتوحات المكية: «إن سلمان معصوم» ؛ واستدل على

١. رجال الكشي، ص ٩ رقم ٢٠؛ وانظر: الاختصاص، ص ٦١، وقد مرّ الحديث وبعض فقراته في أوائل الكتاب، فراجع.

٢. عبر عنه كذلك في اختيار معرفة الرجال، ص ٦٥ رقم ٥٨٦؛ وانظر: رجال ابن داوود، ص ١٧٥ رقم ٧٠٧ وخلاصة الأقوال، ص ٨٤ رقم ١.

٣. رجال الكشي، ص ١٢ ترجمة سلمان الفارسي؛ الاختصاص، ص ١١.

٤. كذا في المخطوطة والاختصاص، وفي رجال الكشي: لا ينضح.

٥. رجال الكشي، ص ١٢.

٦. رجال الكشي، ص ١٦ ترجمة سلمان، و ص ٤٨٤ ضمن ترجمة يونس بن عبدالرحمن، حيث إن تنمة الحديث هكذا: ولا نشأ رجل بعده أفه من يونس بن عبدالرحمن عليه السلام.

عصمته بقول النبي ﷺ: سلمان من أهل البيت<sup>١</sup> بما لا مزيد عليه، والكشف والكرامات منه غير عزيز.

وفي (الكش)<sup>٢</sup>:

أبو عبدالله جعفر بن محمد شيخ من جرجان عامي قال: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ حَمِيدِ الرَّازِيِّ... إِلَى أَنْ قَالَ: فَسَارَ - أَيْ سَلْمَانَ - حَتَّى انْتَهَى إِلَى كَرْبَلَاءَ، فَقَالَ: مَا تَسْمُونَ هَذِهِ؟ قَالُوا: كَرْبَلَاءَ. قَالَ: هَذِهِ مَصَارِعُ إِخْوَانِي ١١٥/، هَذَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ، وَهَذَا مَنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَهَذَا مَهْرَاقُ دِمَائِهِمْ، يُقْتَلُ فِيهَا خَيْرُ الْأَوَّلِينَ، وَيُقْتَلُ بِهَا خَيْرُ الْآخِرِينَ. ثُمَّ سَارَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى حَرَوْرَاءَ فَقَالَ: مَا تَسْمُونَ هَذِهِ الْأَرْضَ؟ قَالُوا: حَرَوْرَاءَ، قَالَ: خَرَجَ مِنْهَا شَرُّ الْأَوَّلِينَ، وَيَخْرُجُ شَرُّ الْآخِرِينَ.

أقول: الحرورية - لعنهم الله - الذين هم تبرؤوا من علي عليه السلام وشهدوا عليه بالكفر، نسبة إلى الحروراء موضع بقرب الكوفة كان أول مجمعهم فيه<sup>٣</sup>. وفيه<sup>٤</sup> أيضاً: أن أباذر كان عند سلمان وهما يتحدثان، وسلمان يطبخ وانكبت القدر على وجهه<sup>٥</sup> ولم يسقط منه ولا ودكه شيء، ووضعها على حالها الأول، ووقع

١. روى ذلك في هامش غريب الحديث لابن سلام (ج ٤، ص ١٣٠) قال: هو الذي دلَّ المسلمين على حفر الخندق في غزوة الأحزاب حتى اختلف عليه المهاجرون والأنصار كلاهما يقول: سلمان منّا. فقال رسول الله ﷺ: سلمان منّا أهل البيت. ونقله عدة من المصادر العامة في ترجمة سلمان، وهي: تهذيب التهذيب، ج ٤، ص ١٣٧؛ الإصابة، ج ٣، ص ١١٣؛ صفة الصفوة، ج ١، ص ٢١ وغيرها.

أقول: ليس حديث «سلمان منّا أهل البيت» قضية في واقعة، فإنه قد صرح إلى كونه من أهل البيت في مواطن كثيرة من أهل بيت العصمة سلام الله عليهم؛ فإن الكشي روى في رجاله (ص ١٢) عن الصادق عليه السلام أنه قال في حديث: وهو منّا أهل البيت، ونقل أيضاً عن أمير المؤمنين عليه السلام في قصة مشهورة نقلها في رجال الكشي (ص ١٤) والبحار (ج ٢٢، ص ٣٧٣): وإن سلمان منّا أهل البيت، فتفتن.

٢. رجال الكشي، ص ١٩ في ترجمة سلمان الفارسي، عنه في البحار، ج ٢٢، ص ٣٨٦ باب ١١ ح ٢٨، وللحديث تمة لم يذكرها المصنف.

٣. انظر سبب تسميتهم بالحرورية وقضية ذلك في شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ٢، ص ٢٧٢ في أخبار الخوارج؛ بحار الأنوار، ج ٣٣، ص ٣٥٠ باب ٢٣ في قتال الخوارج.

٤. رجال الكشي، ص ١٤ في ترجمة سلمان الفارسي رقم ٣٣؛ بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ٣٧٣ باب ١١ ح ١٢.

٥. في المصدر: على وجهها، أي وجه القدر. وهو الظاهر بل الصحيح بقراءة ما بعده.

مِرَّةً أُخْرَى كَذَلِكَ، وَفَعَلَ سَلْمَانَ كَذَلِكَ.<sup>١</sup>  
 أقول: ليس هذه الأمور موضع التعجب بالنسبة إلى سلمان حيث يكون من أهل البيت وإدراكه علم الأولين والآخرين.  
 وبالجملة: كتب الخاصّة والعامة مملوءة من أوصافه، ولا يحتاج إلى زيادة بسط.  
 واحتجاج سلمان على عمر بن الخطاب دليل على تصلُّبه في الشريعة في جواب كتاب كتبه إليه /١١٦/ حين كان عامله على المدائن بعد حذيفة اليمان:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من سلمان مولى رسول الله إلى عمر بن الخطاب؛

أما بعد، فإنه أتاني منك كتاب - يا عمر - تؤنِّبني فيه وتعيِّرني وتذكر فيه أنك بعثتني أميراً على أهل المدائن، وأمرتني أن أقصّ أثر حذيفة وأستقصي أيام أعماله وسيره، ثم أعلمك قبيحها وحسنها، وقد نهاني الله عن ذلك - يا عمر - في محكم كتابه حيث قال جلّ وعلا: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ بَلِغٌ لِّرَجِيمٍ﴾<sup>٢</sup> وما كنت لأعصي الله في أثر حذيفة وأطيعك.

وأما ما ذكرت أنني أقبلت على سفّ الخوص<sup>٣</sup> وأكل الشعير، فما هما ممّا يعيِّر به المؤمن ويؤنّب عليه، وأيم الله يا عمر! لأكل الشعير وسفّ الخوص والاستغناء به عن رفيع الم مطعم والمشرب وعن غضب مؤمن [حقّه] /١١٧/ وادعاء ما ليس له بحق، أفضل وأحبّ إلى الله ﷻ وأقرب للتقوى، ولقد رأيت رسول الله إذا أصاب الشعير أكله

١. نقله المصنف - طاب ثراه - بالمعنى، وفي تمة الحديث بعد ما نقل تعجب أبي ذر من فعل سلمان عنه أمير المؤمنين ﷺ فقال علي ﷺ: يا أباذر، إن سلمان لو حدّثك بما يعلم لقلت: رحم الله قاتل سلمان! يا أباذر، إن سلمان باب الله في الأرض، من عرفه كان مؤمناً، ومن أنكره كان كافراً، وإن سلمان متناً أهل البيت.

٢. سورة الحجرات، الآية ١٢.

٣. قال الخليل في العين، ج ٧، ص ٢٠١: إسفاف الخوص: نسجه بعضاً في بعض، وكل شيء ينسج بالأصابع. وقال في ج ٤، ص ٢٨٥: الخوص: ورق النخل والمقل والتارجيل ونحوه.

وفرّح به ولم يسخطه .

وأما ما ذكرت من عطائي فإني قدّمته ليوم فقري وفاقتي وحاجتي ، وربّ العزّة يا عمر! ما أبالي إذا جاز طعامي لهوائي وانساغ في حلقي لباب البرّ ومخّ المعزّة [كان أو جشارة<sup>٢</sup> الشعير .

وأما قولك : إنّي ضعفت<sup>٣</sup> سلطان الله ووهنته<sup>٤</sup> وأذلت نفسي وامتهنتها حتى جهل أهل المدائن إمارتي ، واتخذوني جسراً يمشون فوقني ، ويحملون عليّ ثقل حملتهم ، وزعمت أن ذلك ممّا يوهن سلطان الله ويذلّه ، فاعلم : أنّ التذلل في طاعة الله أحبّ إليّ من التعزّز في معصيته ، وقد علمت أنّ رسول الله يتألف الناس ويتقرّب منهم ويتقرّبون منه في نبوته وسلطانه حتّى كأنه بعضهم في الدنوّ منهم ، وقد كان يأكل الجشب<sup>٥</sup> ويلبس الخشن ، وكان الناس عنده - قرشيهم وعربيهم / ١١٨ / وأبيضهم وأسودهم - سواءً في الدين ، وأشهد أنني سمعته يقول : من وُلّي سبعة من المسلمين بعدي ثمّ لم يعدل فيهم لقي الله وهو عليه غضبان ، فليتنى - يا عمر - أسلم من إمارة المدائن مع ما ذكرت أنني أذلت نفسي وامتهنتها ، فكيف - يا عمر - حال من وُلّي الأمة من بعد رسول الله ﷺ ! وإنّي

١. في المصدر : الباب .

٢. في الهامش : وجشارة : الغليظ .

أقول : يفهم هذا المعنى من مادة «جشّر» فإنه قال في العين (ج ٦ ، ص ٣٣) : الجاشر : الغليظ ، والجشير : الجوالق الضخم . وقريب منه في لسان العرب (ج ٤ ، ص ١٣٧) إلّا أنه لم أجد فيهما هذه المادة على وزن «فعالة» .

والذي في المصدر المطبوع : الخشارة . وهو المعنى المناسب للمقام . قال الخليل الفراهيدي في العين (ج ٤ ، ص ١٦٨) الخشارة من الشعر ما لم يكتنز ، إنما هو كالسحالة والنخالة مما لا لبّ فيه . وقال في لسان العرب (ج ٤ ، ص ٢٣٩) : الخُشار والخشارة : الرديّ من كل شيء . وخصّ اللحياني به رديء المتاع .

٣. في المخطوطة : ضعف .

٤. في المصدر : أوهنته .

٥. في الهامش : جشب الطعام : أي الغليظ أو بلا آدم . (قاموس) .

انظر : القاموس المحيط ، ج ١ ، ص ٤٦ قال : جشب الطعام - كنصر وسمع - فهو جشِب وجشِب ومجشِب وجشِب ومجشُوب ، أي غليظ أو بلا آدم ، وجشبه : طحنه جريشاً . وانظر : تاج العروس ، ج ١ ، ص ١٨٢ .

سمعت يقول الله تعالى: «تِلْكَ الدَّارُ الْأَخْرَجَةُ نَجَعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»<sup>١</sup>.

اعلم أنني لم أتوجه أسوسهم وأقيم حدود الله فيهم إلا بإرشاد دليل عالم، فنهجت فيهم بنهجه، وسرت فيهم بسيرته.

واعلم أن الله - تبارك وتعالى - لو أراد بهذه الأمة خيراً وأراد بهم رشداً لولّى عليهم أعلمهم وأفضلهم، ولو كانت هذه الأمة خائفين ولقول نبي الله متبعين وبالحق عاملين ما سمّوك أمير المؤمنين، «فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»، ولا تغتر بطول عفو الله [عنك] وتمديده بذلك من تعجيل عقوبته.

واعلم /١١٩/ أنه ستدرّك عواقب ظلمك في دنياك وآخرتك، وسوف تُسأل عما قدّمت وأخّرت [والحمد لله وحده] «<sup>٢</sup>». هذا مختصر من أحواله.

### مقداد بن الأسود الكندي

وكان اسم أبيه عمرو<sup>٣</sup> البهراني، وكان الأسود بن عبد يغوث قد تبناه فنسب إليه، يكنى أبا معبد، وهو ثاني الأركان الأربعة.<sup>٤</sup>

وفي (صه)<sup>٥</sup>: أنه عظيم القدر، شريف المنزلة، جليل، من خواصّ علي [عليه السلام].  
علي بن الحكم، عن سيف بن عميرة، عن أبي بكر الحضرمي قال: قال أبو جعفر [عليه السلام]: ارتدّ الناس إلا ثلاثة نفر: سلمان وأبوذر والمقداد. وقلت: فعمار؟ قال: قد كان حاص حيصه<sup>٦</sup> ثمّ رجع. ثمّ قال: إن أردت الذي لم يشكّ ولم يدخله

١. سورة القصص، الآية ٨٣.

٢. انظر: الاحتجاج، ج ١، ص ١٣٠ احتجاج سلمان الفارسي على عمر بن الخطاب؛ عنه في بحار الأنوار ج ٢٢، ص ٣٦٠ باب ١١ ح ٤.

٣. في المخطوطة: عمر. وما أدرجناه من مصادر ترجمته.

٤. صرح بذلك في اختيار معرفة الرجال، ص ٨١ رقم ٧٩٧؛ رجال ابن داود، ص ٣٥٢ رقم ١٥٦٥.

٥. خلاصة الأقوال، ص ١٦٩ رقم ١ من الباب ١١ في الأحاد.

٦. في الهامش: حاص حيصه أي مال ميلاً.

شيء فالمقداد.<sup>١</sup>

وعن طريق العامة في تهذيب الأسماء واللغات: في الترمذي<sup>٢</sup>: قال رسول الله ﷺ: إن الله أمرني بحب أربعة، وأخبرني بأنه يحبهم، قيل: يا رسول الله، إن تسَمَّهم<sup>٣</sup> لنا قال: علي منهم - يقول ذلك ثلاثاً - وأبوذر والمقداد وسلمان.

وقال الترمذي<sup>٤</sup>: حديث حسن، وحاله في الجلال أشهر من أن يذكر.

وكان المقداد واحداً / ١٢٠ / من المنكرين على أبي بكر حين جلس في مجلس رسول الله ﷺ كما عن أبان بن تغلب<sup>٥</sup>، قال: قلت لأبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام: جعلت فداك! هل كان أحد من أصحاب رسول الله ﷺ أنكر على أبي بكر

أقول: في بعض النسخ: «خاص حيص» كما في نسخة المؤلف، وفي بعضها «جاض حيص»، فالعلامة المجلسي في البحار (ج ٢٢، ص ٤٤٠) بعد نقل الرواية: بيان: جاض عنه: حاد ومال. وفي بعض النسخ بالحاء والصاد المهملتين بمعناه. وحاوا عن العدو: انهزموا. انتهى كلام المجلسي.

ونقل عن الفائق أن حاص حيص أي انحرف وانهزم. وفي الصحاح مادة (حيص): عن الفراء: حاص عنه يحيص حيصاً: عدل وحاد.

١. رجال الكشي، ص ١١ في ترجمة سلمان الفارسي رقم ٢٤؛ وعنه بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ٤٤٠ ح ٩ وج ٢٨، ص ٢٣٩ ح ٢٦؛ خلاصة الأقوال، ص ١٢٨ رقم ١ في ترجمة عمار بن ياسر؛ الاختصاص، ص ١٠ في ذكر السابقين المقربين.

٢. سنن الترمذي، ج ٥، ص ٢٩٩ طبعة دار الفكر ح ٣٨٠٢، وص ٥٩٤ ح ٣٧١٨ من طبعة أخرى: وعنه في الأربعون حديثاً للشيرازي، ص ٢٣٦ باختلاف يسير. وانظر: مسند أحمد، ج ٥، ص ٣٥٦، سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٥٣ ح ١٤٩، وما في المتن يقرب من نقل ابن ماجه أيضاً، ولاحظ: جامع الأصول، ج ٨، ص ٥٧٩ ح ٦٣٩٣، ونقل من طرفنا باختلاف في الألفاظ منها في البحار، ج ٣٩، ص ١١ وج ٣١، ص ١٨٥، ج ٢٦، ص ٦٣؛ الأمالي للمفيد، ص ١٢٤؛ الاختصاص، ص ٩؛ المسترشد، ص ٤١١، أسرار آل محمد عليه السلام، ص ٤٦١.

٣. في المخطوطة: تسميهم. وفي المصادر: «من هم؟ سمَّهم» أو «ومن هم يا رسول الله» وعبائر قريبه منها.

٤. لم أجد هذا الكلام في سنن الترمذي، فتفحص.

٥. انظر: الاحتجاج، ج ١، ص ٧٥-٧٧؛ وعنه في البحار، ج ٢٨، ص ١٨٩ باب ٤ ح ٢؛ واليقين، ص ٤٥٣ باب ١٧١، وقد سَمَى المنكرين على أبي بكر في رجال البرقي، ص ٦٣.

فعله وجلسه في مجلس رسول الله ﷺ؟ فقال: نعم، كان الذي أنكر على أبي بكر اثني عشر رجلاً من المهاجرين: خالد بن سعيد بن العاص - وكان من بني أمية - وسلمان الفارسي وأبوذر الغفاري والمقداد [بن] الأسود الكندي وعمار بن ياسر وبريدة الأسلمي؛ ومن الأنصار: أبو الهيثم [بن] التيهان وسهل وعثمان ابنا حنيف وخزيمة بن ثابت ذو الشهادتين وأبي بن كعب وأبو أيوب الأنصاري ...

وقال المقداد: يا أبا بكر، ارجع عن ظلمك، وتب إلى ربك، وألزم بيتك، وابك على خطيئتك، وسلّم الأمر لصاحبه الذي هو أولى به منك، فقد علمت<sup>١</sup> ما عقد<sup>٢</sup> رسول الله ﷺ في عنقك من بيعته، وألزمك من النفوذ تحت راية أسامة بن زيد وهو /١٢١/ مولاة، وتبّ على بطلان وجوب هذا الأمر لك ولمن عضدك عليه بضمّه لكما إلى علم النفاق ومعدن الشنآن والشقاق عمرو بن العاص، الذي أنزل الله تعالى فيه على لسان نبيّه: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾<sup>٣</sup> فلا اختلاف بين أهل العلم أنّها نزلت في عمرو، وهو كان أميراً عليهما وعلى سائر المنافقين في الوقت الذي أنفذه رسول الله ﷺ في غزاة ذات السلاسل، وإنّ عمرواً قلّد كما حرس عسكره، فأين<sup>٤</sup> الحرس إلى الخلافة؟! أتق الله ويادر بالاستقالة قبل فوتها؛ فإن ذلك أسلم لك في حياتك وبعد وفاتك، فلا تركز إلى دنياك، ولا تفرّجك فريش وغيرها، فعن قليل تضمحل عنك دنياك، ثمّ تصير إلى ربك فيجزيك بعملك، وقد علمت وتيقنت أنّ أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام هو صاحب هذا الأمر بعد رسول الله بما جعله الله [فسلّمه إليه] له فإنه أتمّ لسترك وأخفّ لوزرك، فقد - والله - نصحت لك إن قبلت نصحي، وإلى الله ترجع الأمور. /١٢٢/

### [أبوذر الغفاري]

والثالث من الحواريين: أبوذر، فجلالة شأنه كالشمس في كبد السماء، وهو وسلمان كاللازم الخارجيين، حيث ذكر واحد منهما يسبق الذهن إلى الآخر.

١. في المخطوطة: علمتك.

٢. في الاحتجاج: عقده.

٣. سورة الكوثر، الآية ٣.

٤. في المخطوطة: أفمن.



واسمه جندب بن جنادة الغفاري، [وقيل: جندب بن السكن] <sup>١</sup> وقيل: اسمه بريبر بن جنادة، مهاجري، مات في زمن عثمان بالربذة، أحد الأركان الأربعة. <sup>٢</sup>  
وفي الكافي <sup>٣</sup>: علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن محبوب، عن محمد بن يحيى الخثعمي عن أبي عبدالله [عليه السلام]، قال: «إن أباذراً أتى رسول الله [صلى الله عليه وآله] ومعه جبرئيل في صورة دحية الكلبي وقد استخلاه رسول الله، فلما رأهما انصرف عنهما ولم يقطع كلامهما، فقال جبرئيل: [يا محمد، هذا أبوذر قد مر بنا ولم يسلم علينا] أما لو سلم لرددناه عليه. يا محمد إن له دعاء يدعو به معروفًا عند أهل السماء، فسله عنه إذا عرجت إلى السماء. فلما ارتفع جاء أبوذر إلى النبي [صلى الله عليه وآله] فقال له: «ما منعك - يا أباذر - أن تكون سلّمت علينا حين مررت بنا؟» فقال: ظننت - يا رسول الله - أن <sup>١٢٣/</sup> / الذي معك دحية، فقال: «ذلك جبرئيل، وقال: أما لو قال: سلّم علينا لرددنا عليه».

فلما علم أبوذر أنه كان جبرئيل دخله من الندامة حيث لم يسلم عليه ما شاء الله، فقال: «ما هذا الدعاء الذي تدعوه؟ فقد أخبرني جبرئيل أنّ لك دعاءً معروفًا في السماء» فقال: يا رسول الله، أقول: اللهم إني أسألك الأمن والإيمان بك والتصديق بنبيك والعافية من جميع البلاء والشكر على العافية والغناء عن شرار الناس.

ونحوه في (الكش). <sup>٤</sup>

وفي الكشي <sup>٥</sup> أيضاً: حدّثني علي بن محمد القتيبي <sup>٦</sup>، عن الفضل بن شاذان، عن أبيه، عن علي بن الحكم، عن موسى بن بكر <sup>٧</sup> قال: [قال أبو الحسن عليه السلام]: [قال أبوذر: من جزى الله عنه الدنيا خيراً فجزاها الله عليّ بعد رغيفي شعير أنغذني بأحدهما وأتعشني بالآخر، وبعد

١. الزيادة من رجال الطوسي.

٢. رجال الطوسي، ص ٣٣ رقم ١٤٣ وص ٥٩ رقم ٤٩٦؛ الفهرست، ص ٤٥ رقم ١٤٩.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٥٨٧ ح ٢٥، وعنه في البحار، ج ٢٢، ص ٤٠٠ باب ١٢ ح ٩، وج ٩٢، ص ٣٥٤ باب ١٢٩ ح ٨ عن الأمالي للصدوق.

وانظر: الأمالي، ص ٣٤٥ المجلس ٥٥.

٤. رجال الكشي، ص ٢٥ رقم ٤٩.

٥. رجال الكشي، ص ٢٨ رقم ٥٤؛ روضة الواعظين، ص ٢٨٥.

٦. في المخطوطة: محمد بن القتيبي.

٧. في المخطوطة: البكر.

شمَلتِي صوفٍ أتزر<sup>١</sup> بإحداهما وأرتدي بالأخرى .

قال : وقال عليه السلام : إنَّ أباذر بكى من خشية الله حتَّى اشتكى عيناه فخافوا عليهما<sup>٢</sup> ، فقيل له : يا أباذر ، لو دعوت الله /١٢٤/ في عينيك؟ فقال : إنِّي عنهما لمشغول ، وما عتاني أكبر<sup>٣</sup> . فقيل : وما شغلك عنهما؟ قال : العظيتمان الجنة والنار .

قال : وقيل له عند الموت : يا أباذر ، مالك؟ قال : عملي . قالوا : إنَّما نسألك عن الذهب والفضة؟ قال : ما أصبح فلا أمسي وما أمسي فلا أصبح ، كندوج<sup>٤</sup> نضع فيه حر متاعنا ، سمعت حبيبي رسول الله ﷺ يقول : [ « كندوج المرء قبره » .

جبرئيل بن أحمد قال : حدَّثني محمد بن عيسى ، عن [ابن] أبي نجران ، عن صفوان بن مهران الجمال ، عن أبي عبد الله عليه السلام [ عليه السلام ] قال : قال رسول الله ﷺ : إنَّ الله أمرني بحب أربعة<sup>٥</sup> قالوا : ومن هم يا رسول الله؟ قال : [ « علي بن أبي طالب » . ثم سكت ، ثم قال : « إن الله أمرني بحب أربعة<sup>٥</sup> قالوا : ومن هم يا رسول الله؟ قال : [ « علي بن أبي طالب والمقداد بن الأسود وأبوذر الغفاري وسلمان الفارسي<sup>٦</sup> .

ومرَّ هذا الحديث عن طرق العامَّة في ترجمة المقداد .

١ . في المخطوطة : أتذر .

٢ . في المخطوطة : عينيه فخافوا عليها .

٣ . في المصدر : أكثر .

٤ . في المخطوطة : فلماً .

٥ . في الهامش : كندوج معرَّب ، وهو ما يضع فيه الحبوب من الحبة والحمص وغير ذلك .

وفي هامش مدينة المعاجز (ج ٦ ، ص ٩٦) عند نقل خبر فيه لفظة « كندوج » : كذا في المصدر والبحار ، وفي الأصل : من كدوح فليسبها . والكندوج شبه المخزن أو الخابية أو الدن ، ولعله معرب « كندو » أو « كندوك » . أقول : وفي شرح ابن أبي الحديد (ج ١٨ ، ص ٢٢٣) في قضية : هذا كندوج العمل يعني خزانته . وقد ذكر جمعها القمي في تفسيره (ج ١ ، ص ٣٤٦) فقال : فأمر يوسف أن يبني كناديج من صخر وطبتها بالكلس . وانظر : الأصفى للفيض ، ج ١ ، ص ٥٧٧ . وقال مفخر الأدياء السيد علي خان المدني في الدرجات الرفيعة ، ص ٢٣٥ : الكندوج بفتح الكاف وسكون النون وضم الدال المهملة وبعد الواو جيم : شبه المخزن لفظ معرب .

٦ . في المصدر : ندع . والمعنى واحد .

٧ . رجال الكشي ، ص ١٠ رقم ٢١ ، والاختصاص ، ص ٩ وغيرهما كما مرَّ .

ومرّ في مالك أن أبازر مات غربياً وحيداً بالربذة، وقبره مزار معروف فيها وتعرف الآن بالصفراء بين الحرمين الشريفين، لا يكفي جلالة شأنه وعظم منزلته أن يكتب إلا في دفتر /١٢٥/ واحد وكتاب فارد، فكيف بتلك الوريقات، وذكرت كلمات عديدة في أحواله لتزيين تلك الرسالة.

\*\*\*

وفي حديث ابن قولويه<sup>١</sup>، عن أبي الحسن موسى بن جعفر [عليه السلام] في ذكر الحواريين بعد ذكر الحواريين [من أصحاب] النبي [ﷺ]: ثم ينادي المنادي: أين حواري علي بن أبي طالب وصي رسول الله؟ فيقدم عمرو بن الحمق ومحمد بن أبي بكر وميثم [بن يحيى] التمار مولى بني أسد وأويس القرني.

مرّ بنحو الاختصار أحوال عمرو بن الحمق.

وكذا محمد بن أبي بكر في ذكر المحامدة.

### [ميثم التمار]

وأما ميثم: فهو ابن يحيى. وفي (صه)<sup>٢</sup> أنه مشكور.

وفي (الكش)<sup>٣</sup>: روى عن أبي الحسن الرضا، عن أبيه، عن آبائه [عليهم السلام] قال: أتى ميثم التمار دار أمير المؤمنين [عليه السلام] فقيل: إنه نائم، فنادى بأعلى صوته: أيها النائم، والله لتخضبنّ لحيتك [من رأسك]، فانتبه أمير المؤمنين فقال: أدخلوا ميثماً، فقال له: لتخضبنّ لحيتك من رأسك، فقال: صدقت وأنت - والله - لتقطعنّ يدك ورجلاك ولسانك، ولتقطعنّ من النخلة التي بالكناسة، وتشقّ أربع قطع، فتصلب أنت على ربعها، وحجر بن عدي على ربعها، /١٢٦/ ومحمد بن أكرم على ربعها، وخالد بن مسعود على ربعها.

قال ميثم: فشككت في نفسي أن علياً يخبرنا بالغيب! فقلت له: أو كائن ذلك يا

١. الذي مرّ من الاختصاص، ص ٦١ ورجال الكشي، ص ٩.

٢. خلاصة الأقوال، ص ١٧٣ رقم ٢٥.

٣. رجال الكشي، ص ٨٥ في ترجمة ميثم التمار، باختلاف يسير.

أمير المؤمنين؟ فقال: إي ورب الكعبة! كذا عهد إلي النبي. فقلت: من يفعل بي ذلك يا أمير المؤمنين؟ فقال: ليأخذتك العتَل<sup>١</sup> الزنيم<sup>٢</sup> ابن الأمة الفاجرة عبيد الله بن زياد. وكان يخرج إلى الجبانه وأنا معه، فيمرّ بالنخلة فيقول: يا ميثم، إن لك ولها شأناً من الشأن. فلما وُلّي عبيد الله بن زياد الكوفة ودخلها، تعلّق عمامته بالنخلة التي بالكناسة فتخرق فتطير من ذلك فأمر بقطعها، فاشتراها رجل من النجّارين فشقّها أربع قطع.

قال ميثم: فقلت لصالح ابني: فخذ مسماراً من حديد، فانقش عليه اسمي واسم أبي ودقّه بعض تلك الأجداع. فلما مضى بعد ذلك أيام أتاني قوم من أهل السوق، فقالوا: يا ميثم! انهض معنا إلى الأمير، نشكو إليه عامل السوق ونسأله أن يعزله عنّا ويولي علينا غيره. قال: وكنت خطيب القوم، فنصت لي /١٢٧/ وأعجبه منطقي. فقال له عمرو بن حريث: أصلح الله الأمير! تعرف هذا المتكلم؟ فقال: من هو؟ قال: هذا ميثم التمار الكذاب مولى الكذاب علي بن أبي طالب!! قال: فاستوى جالساً، فقال لي: ما تقول؟ قلت: أصلح الله الأمير! بل أنا الصادق مولى الصادق علي بن أبي طالب [أمير المؤمنين] حقاً. فقال لي: لتبرأ من علي ولتذكرن مساويه وتتولّى عثمان وتذكرن محاسنه أو لأقطعن يديك ورجليك ولأصلبتك، فبكيت لي: بكيت من القول دون الفعل؟ فقلت: والله! ما بكيت من القول ولا من الفعل، ولكن بكيت من شكّ دخلني يوم أخبر لي سيدي ومولاي. فقال لي: وما قال لك؟ قال: فقلت: أتيت الباب فقيل: إنّه نائم، فناديت: فانتبه أيها النائم! فوالله لتخضبن لحيتك [من رأسك]، فقال: صدقت وأنت - والله! - لتقطعن يداك ورجلاك ولسانك ولتصلبن، فقلت: ومن يفعل بي ذلك يا أمير المؤمنين؟ فقال: يأخذك العتَل الزنيم ابن الأمة الفاجرة عبيد الله بن زياد. /١٢٨/ قال: فامتلاً غيظاً، ثم قال: والله لأقطعن يديك ورجليك ولأدعن لسانك حتّى

١. في الهامش: العتَل، بضمّتين مشددة اللام: الأكل المنيع الجافي الغليظ. (قاموس).

انظر: القاموس المحيط، ج ٤، ص ١٢.

٢. في الهامش: الزنيم: اللثيم المعروف بلؤمه أو شرّه. (قاموس).

قال في القاموس المحيط، ج ٤، ص ١٢٦: والزنيم: المستلحق في قوم ليس منهم، والدعي كالمرنم - كمعظم - فيهما، واللثيم المعروف بلؤمه أو شرّه.

أَكْذَبَ و [أَكْذَبَ] مولاك! فأمر به ففُطِعَ يده ورجلاه، ثم أخرج فأمر به أن يصلب، فنادى بأعلى صوته: أيها الناس، من أراد أن يسمع الحديث المكنون من علي بن أبي طالب.. [قال:] فاجتمع الناس وأقبل يحدثهم بالعجائب.

قال: وخرج عمرو بن حريث<sup>١</sup>، وهو يريد منزله، فقال: ما هذه الجماعة؟! فقالوا: ميشم التمار يحدث الناس من علي بن أبي طالب. قال: فانصرف مسرعاً فقال: أصلى الله الأمير! بادر فابعث إلى هذا من يقطع لسانه؛ فيأتي لست آمن أن يغير<sup>٢</sup> قلوب أهل الكوفة، فيخرجوا عليك. قال: فالتفت إلى حرس<sup>٣</sup> فوق رأسه، فقال: اذهب فاقطع لسانه.

قال: فأتاه الحرسى فقال: يا ميشم. قال: ما تشاء؟ قال: أخرج لسانك؛ قد أمر الأمير بقطعه. قال ميشم: ألا زعم ابن [الأمّة] الفاجرة أنه يكذبني و [يكذب] مولاي؟! هاك لساني! قال: فقطع لسانه فتشخّط ساعة في دمه، ثم مات فأمر به ١٢٩/ فصلب.

قال صالح<sup>٤</sup>: مضيت بعد ذلك بأيّام فإذا هو قد صلب على الربع الذي كنت قد دققت فيه المسمار. انتهى.

وفي الوجيزة<sup>٥</sup>: إنه من أعظم الشهداء.

وروي<sup>٦</sup> أن أبا جعفر كان يحبّه حبّاً شديداً، وأنه كان مؤمناً شاكراً في الرخاء صابراً في البلاء.

### [أويس القرني]

واحد آخر<sup>٧</sup> من الحواريين أويس، فهو أحد من الزهاد الثمانية<sup>٨</sup>.

١. في الهامش: اللهم العن عمرو بن حريث لعناً وبلياً.

٢. في المصدر: أن تتغير.

٣. في المخطوطة: رأسي.

٤. في المخطوطة: طالع.

٥. الوجيزة (رجال المجلسي)، ص ٣٢٩ رقم ١٩٦٣ من طبعة بيروت.

٦. رواه العلامة في خلاصة الأقوال، ص ١٧٣ رقم ٢٥.

٧. في المخطوطة: واحداً واخر. ولعله: واحد أو اخر. وحينئذ لفظة «من» بعدها زائدة.

٨. قاله الفضل بن شاذان كما في خلاصة الأقوال، ص ٢٤ رقم ٨. وانظر: رجال الكشي، ص ٩٧

[والقرني] منسوب إلى القَرْن<sup>١</sup> - بفتح الراء - .

جليل القدر عظيم الشأن، وهو من خيار التابعين، لم ير النبي ﷺ ولم يصحبه، فقال النبي ذات يوم لأصحابه: أبشروا برجل من أمتي يقال له: أويس القرني؛ فإنه يشفع لمثل ربيعة ومضر<sup>٢</sup>.

وقُتل بصقّين في الرّجالة مع أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، ويكون جماعة من العرفاء والصوفية ينسبون أنفسهم إلى أويس ويقال لهم: أويسي<sup>٤</sup>. وكان في زماننا هذا عبد الوهاب النائني<sup>٥</sup> ومحمد بن حسن النائني وكذا مولى السيد الجليل السيد محمد تقي القاساني وجماعة أخرى من الأويسية.

### [الزهاد الثمانية]

ولمّا جاء الكلام إلى أن ١٣٠٠/ أويس من الزهاد الثمانية، أذكر سائرهم في (الكش)<sup>٦</sup>:

علي بن محمد بن قتيبة، قال: سئل أبو محمد الفضل بن شاذان عن الزهاد الثمانية؟ فقال: الربيع بن خيثم<sup>٧</sup>، وهرم بن حيّان، وأويس القرني، وعامر بن عبد قيس، وكانوا مع

رقم ١٥٤، وانظر عنه أيضاً: تذكرة الأولياء بالفارسية، ج ١، ص ٢٦ - ٣٤ من طبعة ناصر خسرو، وهو من الكتب المعتمدة عند الصوفية.

١. في الهامش: القَرْن: قبيلة من مراد منها أويس القرني.

قال الخليل في العين (ج ٥، ص ١٤٢): قَرْن حَيّ من اليمن منهم أويس القرني. وفي لسان العرب (ج ١٣، ص ٣٤١): والقَرْن: موضع، وهو ميقات أهل نجد، ومنه أويس القرني.. ثم قال بعد أسطر: قَرْن: حَيّ من مراد من اليمن، منهم أويس القرني منسوب إليهم.

٢. في الهامش: ربيعة ومضر بالكثرة مشهورة.

٣. رجال الكشي، ص ٩٩ في ترجمة أويس القرني؛ روضة الواعظين، ج ٢، ص ٢٨٩؛ وعنه في البحار، ج ٤٢، ص ١٥٦ باب ١٢٤ ح ٢٤.

٤. وعلى مذاقهم قال الحكيم الفزنوي بالفارسية:

قصرنا بايد كه تا صاحب دلي پيدا شود بوسعيدي در خراسان يا اويسي در قرن

٥. في الهامش: النائن: بليدة قرب اصفهان.

٦. رجال الكشي، ص ٩٧ رقم ١٥٤، وانظر: نقد الرجال، ج ١، ص ٢٥١.

٧. في المصدر: خيثم بتقديم الثاء. وحيث إن كليهما واردان في المصادر التي راجعتها فلم أحزم بأحدهما.

علي [رضي الله عنه] ومن أصحابه . وكانوا زهاداً أتقياء .

وأما أبو مسلم أهبان بن صيفي<sup>١</sup> فإنه كان فاجراً مرانياً . وكان صاحب معاوية دهرأً ، وهو الذي يبحث الناس على قتال علي ، فقال لعلي : ارفع إلينا المهاجرين والأنصار حتى تقتلهم بعثمان ! فأبى علي [ ذلك ] ، فقال أبو مسلم : الآن طاب الضراب ، إنما وضع فخاً ومصيدة .

وأما مسروق<sup>٢</sup> فإنه كان عشاراً لمعاوية ، ومات في عمله ذلك بموضع سفلى من واسط على دجلة ، يقال له الرصافة ، وقبره هناك .

والحسن كان يلقى [ أهل ] كل فرقة<sup>٣</sup> بما يهون ، ويتصنع للنراثة ، وكان رئيس القديرة<sup>٤</sup> . وأويس القرني مفضل عليهم كلهم . انتهى كلام الفضل .

قيل : إن الكشي ذكر أن الزهاد ثمانية وذكر سبعة ، وكان ثامن سقط من قلمه / ١٣١ / وذكر جمع أنه الأسود بن يزيد ، وهو فاجر خبيث . وفي النقد<sup>٥</sup> :

سمعت [ من ] بعض الفضلاء : جرير بن عبدالله البجلي واحد من الزهاد الشمالية ، روي أن مسجده بالكوفة من المساجد المحدثه فرحاً بقتل الحسين<sup>٦</sup> ، وكذلك انحرفه عن أهل البيت وتخريب أمير المؤمنين داره بالكوفة مشهور<sup>٧</sup> .

١ . انظر عنه : رجال ابن داود ، ص ٥٣٥ ؛ رجال الطوسي ، ص ٢٤ رقم ٣٤ ؛ خلاصة الأوقال ، ص ٢٠٦ رقم ٢ ، قال في الأخير : أهبان - بضم الهمزة - بن صيفي سبى الرأي في علي [رضي الله عنه] . وقريب منه ما في ابن داود والطوسي . وما ذكره المؤلف [رضي الله عنه] في المتن جاء في رجال الكشي (ص ٩٧) في ذكر الزهاد الثمانية وكذا ما بعده .

٢ . ذكر ذلك في رجال الكشي ، ص ٩٧ . ونقل ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة ، ج ٤ ، ص ٩٦ فصل في ذكر المنحرفين عن علي [رضي الله عنه] عن هيثم بن مجالد عن الشعبي أن مسروقاً ندم على إبطائه عن علي بن أبي طالب [رضي الله عنه] .

٣ . في المخطوطة : فرق . وما أدرجناه من رجال الكشي .

٤ . انظر عن الحسن البصري : تذكرة الأولياء ، ج ١ ، ص ٣٥ - ٤٧ من طبعة ناصر خسرو .

٥ . نقد الرجال ، ج ١ ، ص ٢٥٢ من طبعة مؤسسة آل البيت [رضي الله عنهم] .

٦ . فقد روى في الكافي ، ج ٣ ، ص ٤٩٠ باب مساجد الكوفة ح ٢ بإسناده إلى عبيس بن هشام ، عن سالم ، عن أبي جعفر [رضي الله عنه] قال : جددت أربعة مساجد بالكوفة فرحاً بقتل الحسين [رضي الله عنه] : مسجد الأشعث ومسجد جرير

ومسجد سماك ومسجد شَبَّث بن ربعي . وانظر : التهذيب ، ج ٣ ، ص ٢٥٠ باب ٢٥ ح ٧ .

٧ . نقل تفصيل ذلك ابن أبي الحديد في شرحه على النهج (ج ٣ ، ص ١١٥ - ١١٩) مفارقة جرير بن

وفي شرح ابن أبي الحديد<sup>١</sup> قالوا:

وكان الأشعث بن قيس الكندي وجرير بن عبدالله يبغضانه ، وهدم عليّ دار جرير بن عبدالله ؛ قال إسماعيل بن جرير : هدم علي دارنا مرّتين .<sup>٢</sup>

لا شك أنه من الكفرة الفجرة .

أقول : فانظروا - أيها العقلاء - إلى هذه الثلاثة - أعني : أهبان ومسروق وجرير بن عبدالله - أو الأسود حيث كان واحداً منهم ، أبو مسلم مسيئ الرأي في علي وهو مع ذلك كان زاهداً والعشار زاهداً ، أو من كان راضياً بقتل جماعة من المهاجرين والأنصار بلا جهة .

### [الحسن البصري]

وأما الحسن البصري<sup>٣</sup> ، ففي شرح ابن أبي الحديد<sup>٤</sup> أنه كان يبغض علياً ويذمه .

روى عنه عماد بن مسلمة أنه قال : لو كان /١٣٢/ علي يأكل الحشف بالمدينة لكان خيراً له مما دخل فيه .<sup>٥</sup>

وروي عنه أن علياً عليه السلام رآه وهو يتوضأ للصلاة ، وكان ذا وسوسة ، فصبّ علي أعضائه ماءً كثيراً [أ] ، فقال له : أرقت ماءً كثيراً يا حسن ! ، فقال : ما أراق أمير المؤمنين من دماء المسلمين أكثر ! فقال : أو ساءك ذلك « قال : نعم .

قال : لا زلت مسوءاً !

فما زال الحسن عابساً قاطباً مهموماً إلى أن مات .<sup>٦</sup> انتهى .

•• عبدالله البجلي لعلي [ عليه السلام ] .

١ . شرح ابن أبي الحديد ، ج ٤ ، ص ٧٤ فصل في ذكر المنحرفين عن علي [ عليه السلام ] .

٢ . ثم نقل ابن أبي الحديد في شرحه (ج ٤ ، ص ٧٥) عن الحارث بن الحصين أن رسول الله صلى الله عليه وآله دفع إلى جرير بن عبدالله نعلين [من] نعاله وقال : احتفظ بهما فإن ذهابهما ذهاب دينك ، فلما كان يوم الجمل ذهبتهما ، فلما أرسله علي عليه السلام إلى معاوية ذهبتهما الأخرى ، ثم فارق علياً واعتزل الحرب .

٣ . في الهامش : قبر الحسن بالبصرة مزار مشهور .

٤ . شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ، ج ٤ ، ص ٩٥ ؛ وانظر : بحار الأنوار ، ج ٣٤ ، ص ٢٩٣ باب ٣٤ .

٥ . نفس المصدر .

٦ . نفس المصدر . ثم نقل بعض ما قيل في محاسنه وأنه لم يكن منحرفاً عن أمير المؤمنين عليه السلام !! فراجع . ••



قال بعض الفضلاء: ذكرَ هذا الخبر بتفاوت يسير في الألفاظ على ذمّه متواتر .  
أقول: وممّا يعلم بعد الفحص الأكيد أنّ الحسن وأمثاله من الوعَاظ والحكوميين  
وأصحاب النقول والروايات - ممّن سمّاهم أشباه الناس علماء لكثرة محفوظاتهم  
ورواياتهم سيّما إذا انضمّ إليها من تحسين الكلام وترويح المعنى بتبليغ العبارات<sup>١</sup>  
والاستعارات - كثيراً ما يفترون<sup>٢</sup> بعلمهم وحالهم، ويزعمون أن لا علم إلا ما وصل  
إليهم بالنقل من الصحابة والتابعين، والدليل على ما ذكرنا قول الأعرابي: سئل عن  
الحسن، قال: فصيح إذا لفظ، / ١٣٣/ فصيح إذا وعظ! والآن إن كان له أدنى دربة ودراية  
مع تمكّنه من تشرفه بحضور سيّد الأوصياء وسند الأصفياء لتشرف، لكن مع الخذلان  
صار كذلك.

ليت الحسن اكتفى بالإقامة بالبصرة ولم يتفوه بالترهات التي نقلوها عنه .  
وبالجملة: التوثيق بل المدح لم ينقل أحد من العلماء فيه، ولكن الذمّ ما لا  
يحصى .

نعم، الصوفيّة قاطبة يقولون بأنّه من الأولياء<sup>٣</sup> حتّى خواجة، قال بالفارسيّة:  
حسن زيصره، بلال از حبش، صهيب از شام

زخاك مكه أبو جهل اين چه بوالعجبى است

والحاصل: أنّ أربعة من الزهاد الثمانية - [الذين] علمت أحوالهم - كانوا من  
الناصبين والخوارج وأولي الأذنان، وأزهدهم وأشهرهم الحسن البصري، وكان أمّه  
أمةً لأمة المؤمنين زوجة النبي ﷺ أمّ السلمة .

١. وانظر بعض الأحاديث عن انحرافات ونظراته في الكافي، ج ١، ص ٥١ باب النوادر ح ١٥، وج ٢،  
ص ٢٢٢ باب الكتمان ح ٥، ج ٤، ص ١٩٧ باب ابتلاء الخلق واختبارهم بالكعبة ح ١ وفيه أن ابن أبي  
العوجاء كان من تلامذة الحسن البصري فأنحرف عن التوحيد، وج ٥، ص ١١٣ باب الصناعات ح ٢؛ بحار  
الأثوار، ج ٤٢، ص ١٤١ باب ١٢٣ حال الحسن البصري، وفيه عدة روايات، وغيرها .

١. في المخطوطة: العبادات .

٢. في المخطوطة: يقترنون .

٣. كما نقل بعض أحواله وكراماته! في تذكرة الأولياء، ج ١، ص ٣٥-٤٧ .

وأما تلك الأربعة الأخرى الذين كانوا مع أمير المؤمنين عليه السلام فأحدهم: أويس القرني، فجلالة قدره وشرافة منزلته مع كونه من الشهداء والسعداء لا يكاد أن يخفى على أحد من ذوي ١٣٣٤/البصائر. وقد مرّ آنفاً عشر من العشرين أوصافه في ترجمته.

### [ عامر بن عبد قيس ]

وواحد منهم: عامر بن عبد قيس فغير معلوم حاله غير أن في (صه)<sup>١</sup> وكذا في (الكش)<sup>٢</sup> وفي بعض كتب آخر<sup>٣</sup> أنه من الزهاد الثمانية، وكان مع علي عليه السلام.

### [ هرم بن حيان ]

وكذا هرم بن حيان، قالوا في ترجمته: إنه من الزهاد الأتقياء<sup>٤</sup> ولا يدل ذلك على توثيق، وكذا كونه مع أمير المؤمنين عليه السلام؛ فإن جميع أهل الكوفة كانوا معه. نعم، الزهد من عظام مكارم الصالحين وجلائل صفات المتقين والتجافي عن دار الغرر، وهو الزهد في الدنيا والرغبة في ما عند الله، وللزهد مراتب، وحيث كان مسروق العشار الخارجي في عداد الزهاد لم يعلم أحد ما معنى الزهد وما أرادوا منه؟! وبالجملة: لا يعلم مقصودهم منه شيء، فيجب عليهم بيانه.

١. خلاصة الأقوال، ص ١٢٤ رقم ٢.

٢. رجال الكشي، ص ٩٧.

٣. كرجال ابن داود، ص ١٩٣ رقم ٧٩٣. ونقل ابن أبي الحديد في شرحه على نهج البلاغة (ج ٢، ص ٩٤) في نيز من أقوال الصالحين والحكماء عن عامر بن عبد القيس أنه قال: الدنيا والدة للموت، ناقضة للمبرم، مرتجعة للعطية، وكل من فيها يجري إلى ما لا يدري، وكل مستقر فيها غير راض بها، وذلك شهيد على أنها ليست بدار قرار.

٤. انظر عنه: رجال الكشي، ص ٩٧ في الزهاد الثمانية. وروى الشيخ المفيد في الإعلام، ص ٤١ باب أقل الحمل وأكثره عن أصحاب الحديث من العامة أن هرم بن حيان ولدته أمه لثمان سنين وقد نغر! وانظر بعض كلامه مع أويس القرني في شرح ابن أبي الحديد، ج ٣، ص ١٦٣ وج ١٠، ص ٤٢، وعده في ج ١٨، ص ٥٦ أعيد العرب. ونقل عنه في مجموعة ورام (ج ١، ص ٧٣) أنه قال: ما أثر الدنيا على الآخرة ولا عصى الله كريم.

## [الربيع بن خثيم]

وأما الربيع بن خثيم<sup>١</sup> فما نقل عنه نصر بن المزاحم<sup>٢</sup> من أنه كان من أصحاب ابن مسعود وسأل وطلب من أمير المؤمنين إرساله بشعر من ثغور المسلمين<sup>٣</sup>، وكان شاكاً من محاربة أمير المؤمنين مع معاوية في جوازها. /١٣٥/  
 فيعلم من ذلك كمية معرفته بحق أمير المؤمنين [عليه السلام] وكذا ما ذكر الغزالي في إحياء العلوم:

كان الربيع بن الخثيم<sup>٤</sup> حفر في داره قبراً وكان إذا وجد في قلبه قساوة دخل فيه واضطجع ومكث ما شاء الله، ثم يقول: «رَبِّ اذْجِعُونِي لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِي مَا تَرَكْتُ»<sup>٥</sup> يرددها ثم يرد على نفسه: يا ربيع، قد رجعتك فاعمل!

لا يدل على شيء يعتد به<sup>٦</sup>.

## [الشعبي]

وروى الربيع عن ابن مسعود وأبي أيوب وعنه الشعبي وإبراهيم. وفي شرح ابن أبي الحديد<sup>٧</sup>:

روى أبو نعيم، عن عمرو<sup>٨</sup> بن ثابت عن أبي إسحاق قال: ثلاثة لا يؤمنون على علي بن أبي طالب: مسروق ومرة وشريح. وروى أن الشعبي رابعهم.

والمقصود من ذكر ذلك فهم حال الشعبي وكونه راوياً عن الربيع، والزائد عن ذلك غير معلوم، والله أعلم بحقيقة الحال.

\*\*\*

١. في المخطوطة: الخثيم، وما أدرجناه من المصدر والبحار وغيرهما.

٢. وقعة صفين، ص ١١٥ اختلاف الناس في السير مع علي عليه السلام. وانظر: البحار، ج ٣٢، ص ٤٠٦ باب ١١.

٣. وهو ثغر الري كما في المصدر.

٤. كذا.

٥. سورة المؤمنون، الآية ٩٩ - ١٠٠.

٦. في الهامش: وقبر الربيع يكون بالخراسان، والآن مشهور بخواجه ربيع.

٧. شرح ابن أبي الحديد، ج ٤، ص ٩٦ فصل في ذكر المنحرفين عن علي عليه السلام.

٨. في المخطوطة: من عمر.

## [السلطين السبعة]

المشهور في الألسنة أن السلطين سبعة، كما أن الزهَاد ثمانية.

[الإمام علي بن موسى الرضا عليه السلام]

الأول: الإمام الثامن الضامن علي بن موسى الرضا عليه وعلى آبائه السبعة /١٣٦/  
المعصومين وأبنائه الأربعة الطاهرين ألف ألف تحية وسلام.

## [أبو يزيد البسطامي]

والثاني: أبو يزيد البسطامي، واسمه طيفور.

ذكر جمع من العلماء من الخاصة والعامّة مثل آية الله العلامة وشيخنا البهائي والمولى المحقّق المدقّق عبدالرزاق اللاهجي والخطيب الرازي والقاضي العضد وابن خلّكان أنه كان سقّاء لأبي عبدالله جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام<sup>١</sup>. قال ابن خلّكان: إنّ أبا يزيد مع جلالته شأنه وأبهة منزلته كان سقّاء لأبي عبدالله عليه السلام. سمعت من بعض الأفاضل قال: قال أبو يزيد: لو لا رأيني جعفر بن محمّد لذهبت كافرًا عن الدنيا.

ورباضاته الشاقّة مشهورة، منها: ذهابه إلى المكة المعظمة في مدّة اثنتي عشرة سنة، وصلاته في كلّ قدم ركعتان صلاة التحية أو سجدة شكر، والمولى الرومي نسب إليه في المتنوي الكشف والكرامات، وقبره مزار بالبسطام، ولم ينقل أحد منه ما يخالف الشريعة<sup>٢</sup>.

## [أبوسعيد بن أبي الخير]

والثالث: أبوسعيد بن أبي الخير، ومسقط رأسه المحنة، وقبره بهمدان /١٣٧/  
معروف، ورباضاته في الكتب السير والتواريخ مسطورة<sup>٣</sup>.

١. وفي المناقب لابن شهر آشوب (ج ٤، ص ٢٤٨) أن البسطامي سقّاه ثلاث عشرة سنة. وعنه في البحار، ج ٤٧، ص ٢٧ باب ٤ ح ٢٨.

٢. انظر عنه وبعض أقواله: تذكرة الأولياء، ج ١، ص ١٢٩-١٦٦ طبعة ناصر خسرو.

٣. لاحظ: تذكرة الأولياء، ج ٢، ص ٢٧٠-٢٨٣.

ونقل أن الشيخ الرئيس صار تائباً بيده من شرب المسكرات، واعترف بجلالته، وله رباعيات كثيرة من الشعر بالفارسية، ويقولون: إن كل واحد منها قال لدفع بعض الأوجاع والأمراض.

### [إبراهيم بن أدهم]

والرابع: إبراهيم بن أدهم، كان سلطاناً بالبلخ، ترك السلطنة ودخل في حلقة العرفاء<sup>١</sup>، وسمعت أن العلامة المجلسي قدح فيه وذمه، وكان مع السفيان الثوري<sup>٢</sup>. وفي (صه)<sup>٣</sup>: إن السفيان الثوري ليس من أصحابنا. والكشي ذكر حديثين متقاربين - سند أحدهما نقي - في ذمه<sup>٤</sup>، واعتراضه على الصادق [ع]<sup>٥</sup> في لبس الثياب الجياد. ويكون إبراهيم مجهولاً حاله<sup>٦</sup>.

### [محمود القزنوي]

و

### [السنجر السلجوقي]

والخامس والسادس: محمود القزنوي<sup>٧</sup>، والسنجر بن جلال الدين السلجوقي،

١. وقد روى ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة (ج ١٠، ص ٤٢) في ذكر فوائد العزلة عن سفيان بن عيينة أنه قال: لقيت إبراهيم بن أدهم في بلاد الشام فقلت له: يا إبراهيم، تركت خراسان؟! فقال: ما تهنأت بالعيش إلا هانئا، أفرّ بدينني من شاهق إلى شاهق، فمن رأني قال موسوس أو حمال.

٢. في الهامش: والسفیان الثوري يعدّ من الصوفية.

٣. خلاصة الأقوال، ص ٢٢٨ رقم ٢؛ وكذا ابن داوود في رجاله، ص ٤٥٨ رقم ٢٠٩.

٤. انظر رجال الكشي، ص ٣٩٣-٣٩٧ رقم ٧٣٩ و٧٤١.

٥. رواها الكشي في رجاله: ٣٩٣ رقم ٧٤٠، والرواية هذه: محمد بن مسعود، قال: حدثني الحسين بن إشكيب، قال: حدثني الحسن بن الحسيني المروزي، عن يونس بن عبد الرحمن، عن أحمد بن عمر، قال: سمعت بعض أصحاب أبي عبد الله [ع] يحدث أن سفيان الثوري دخل على أبي عبد الله [ع] وعليه ثياب جياد، فقال: يا أبا عبد الله، إن آباءك لم يكونوا يلبسون مثل هذه الثياب؟! فقال: إن آبائي [ع] كانوا في زمان مقفر مقتر، وهذا زمان قد أرخت الدنيا عزاليها، فأحقّ أهلها بها أبرارهم.

٦. نقل عن إبراهيم الأدهم حكايات وأقوال في تذكرة الأولياء، ج ١، ص ٨٧-١٠٥.

٧. كذا، والمشهور على الألسنة والمكتوبات: الغزنوي - بالغين لا القاف -.

وأحوالهما في كتب التواريخ بالتفصيل مذكورة .  
خرجت عمّا كنت بصدده .

\*\*\*

ثمّ ينادي المنادي: أين حواري الحسن... فيقدم<sup>١</sup> سفيان [بن] أبي ليلى الهمداني، وحذيفة  
بن أسيد<sup>٢</sup> الغفاري...<sup>٣</sup>

### [سفيان بن أبي ليلى الهمداني]

أما سفيان: فذكر الكشي<sup>٤</sup>: روى عن علي بن ١٣٨/الحسن الطويل، عن علي بن  
نعمان، عن عبدالله بن مسكان، عن أبي جعفر عليه السلام قال: جاء رجل من أصحاب الحسن  
يقال له: سفيان بن أبي ليلى وهو على راحلة له، فدخل على الحسن وهو محتب في  
فناء داره، فقال له: السلام عليك يا مدلّ المؤمنين! فقال له: انزل ولا تعجل - إلى أن قال: -  
سمعت أبي يقول: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لن تذهب الأيام والليالي حتّى يلي أمر هذه الأمة رجل واسع  
البلعوم رحب الصدر، يأكل ولا يشبع وهو معاوية، فلذلك فعلت. ما جاء بك؟ قال: حبك، قال: الله؟  
[قال: الله]. فقال: والله! لا يجنبا عبد أبداً ولو كان أسيراً في الديلم إلا نفعه الله بحبنا، وإنّ حبنا ليسا قاط  
الذنوب من بني آدم كما يساقت الريح الورق من الشجر.

وعلي بن الحسن هذا مجهول كما قيل، مع [أن] الخبر مرفوع عنه.

وفي (صه)<sup>٥</sup> ذكر مضمونه، ثمّ قال: والظاهر أنّه قال ذلك من محبة، ولم يشب  
عندي بهذا عدالة المشار إليه، بل هو من المرجّحات.  
وفي التحرير الطاووسي: ظهر لي أنّه قال ذلك من محبة.

١. في الكشي: فيقوم.

٢. في المخطوطة: أسد، صححناه من الكشي.

٣. هذه تنمة رواية الحواريين من أصحاب المعصومين عليهم السلام التي نقلها الكشي في رجاله، ص ٩ والشيخ  
المفيد في الاختصاص، ص ٦١.

٤. رجال الكشي، ص ١١١ رقم ١٧٨ باختلاف يسير؛ وذكره في الاختصاص، ص ٨٢.

٥. خلاصة الأقول، ص ٨١ رقم ٢.

وفي (الكشي)<sup>١</sup>: من أصحابه عاتب الحسن [عليه السلام] بقوله له: يا مدلّ / ١٣٩ / المؤمنين! واعتذر له بأنّه قال ذلك محبّةً.

### [ حذيفة الغفاري ]

وحذيفة بن أسد الغفاري<sup>٢</sup>: وفي بعض الكتب أنّه ابن أسيد - بفتح الهمزة - الغفاري أبو سريحة<sup>٣</sup> - بمهملتين مفتوح الأوّل - صحابي من أصحاب الشجرة، مات سنة اثنين وأربعين.

\*\*\*

ثمّ ينادي المنادي: أين حوارى الحسين بن علي [عليه السلام]؟ فيقدّم كلّ من استشهد معه ولم يتخلف عنه.

ثمّ ينادي المنادي: أين حوارى علي بن الحسين [عليه السلام]؟ فيقدّم<sup>٤</sup> جبير بن مطعم ويحيى بن أمّ الطويل وأبو خالد الكابلي وسعيد بن المسيّب<sup>٥</sup>.

### [ جبير بن مطعم ]

فجبير بن مطعم: قال العلامة في (صه)<sup>٦</sup>: إنّهُ من حوارى علي بن الحسين [عليه السلام]. وفي بعض الكتب مدحه<sup>٧</sup>، ومات سنة ثمان وخمسين<sup>٨</sup>.

١. رجال الكشي، ص ١١١ رقم ١٧٨، وليس هذا نص الكشي؛ وقريب منه عبارة العلامة في خلاصة الأقوال، ص ٨١ رقم ٢؛ ونص على ذلك في رجال ابن داود، ص ١٧٢ رقم ٦٨٩، وقال بعده: وفيه نظر.
٢. انظر عنه: رجال البرقي، ص ٧؛ رجال ابن داود، ص ١٠١ رقم ٣٨٤؛ الاختصاص، ص ٦؛ رجال الطوسي، ص ٣٥ رقم ١٧٩؛ وص ٩٣ رقم ٩٢٦.
٣. في المخطوطة: مريحة بالميم، وما أدرجناه من رجال الشيخ وغيره. وفي رجال ابن داود، ص ١٠١ رقم ٣٨٤: أبو سريحة، وفي نسخة: أبو سرعة.
٤. في المصدر: فيقوم.
٥. تنمّة رواية الحواريين التي نقلناه آنفاً عن الكشي في رجاله، ص ٩؛ والاختصاص للشيخ المفيد، ص ٦١.
٦. خلاصة الأقوال، ص ٣٦ رقم ٣.
٧. منها ما رواه الكشي في رجاله في ترجمة يحيى بن أمّ الطويل، الذي يأتي آنفاً في ترجمة أبي خالد الكابلي.
٨. صرّح بذلك الشيخ الطوسي في رجاله، ص ٣٣ رقم ١٥٢.

## [ يحيى بن أم الطويل ]

ويحيى بن أم الطويل : قال الكشي<sup>١</sup> :

إنه من حوارى علي بن الحسين [عليه السلام] ، قال الفضل بن شاذان : لم يكن في زمن علي بن الحسين في أول أمره إلا خمسة أنفس وذكر من جملتهم : يحيى بن أم الطويل<sup>٢</sup> .  
وفي (الكشي)<sup>٣</sup> أيضاً أن الحجاج قطع يديه ورجليه وقتله .

## [ أبو خالد الكابلي ]

وأبو خالد الكابلي : اسمه وردان - بالراء بعد الواو وقبل الدال - ولقبه كنكر - ١٤٠٧/ بالنون بين الكافين والراء أخيراً - روى الكشي<sup>٤</sup> أنه من حوارى علي بن الحسين [عليه السلام] .

وفي (الكشي)<sup>٥</sup> أيضاً : محمّد بن نصير ، عن محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن عيسى ، عن صفوان ، عن عمّن سمعه ، عن أبي عبدالله [عليه السلام] قال : ارتدّ الناس بعد قتل الحسين إلا ثلاثة : أبو خالد الكابلي ويحيى بن أم الطويل وجبير بن مطعم ، ثم إنّ الناس لحقوا وكنثروا .  
وروى يونس عن حمزة بن محمّد الطيّار مثله ، وزاد [فيه] : وجابر بن عبدالله الأنصاري<sup>٦</sup> .

ووردان الكابلي الأصغر روى عن أبي جعفر وعن أبي عبدالله [عليه السلام] ، والكبير اسمه كنكر<sup>٧</sup> .

١- رجال الكشي ، ص ١٢٣ رقم ١٩٤ .

٢- ذكر ذلك الكشي في رجاله ، ص ١١٥ رقم ١٨٤ في ترجمة سعيد بن المسيب ؛ والعلامة في خلاصة الأقول ، ص ١٧٧ رقم ٢ في ترجمة وردان .

٣- رجال الكشي ، ص ١٢٣ في ترجمة يحيى بن أم الطويل رقم ١٩٤ .

٤- نقله عنه في خلاصة الأقول ، ص ١٧٧ ، وانظر اسمه ولقبه أيضاً في رجال الكشي ، ص ١١٥ رقم ١٨٤ .

٥- رجال الكشي ، ص ١٢٣ رقم ١٩٤ .

٦- انظر : رجال الكشي ، ص ١٢٣ رقم ١٩٤ ؛ ورجال ابن داوود ، ص ٣٧١ رقم ١٦٦٢ .

٧- لاحظ : رجال ابن داوود ، ص ٣٦٢ رقم ١٦١٧ ؛ ورجال الشيخ الطوسي ، ص ١٤٨ رقم ١٦٤٢ .



ونحوه قال الصدوق .

### [سعيد بن المسيّب]

وفي الكافي<sup>١</sup> في مولد الصادق: أنه<sup>٢</sup> من ثقات علي بن الحسين وسعيد بن المسيّب .  
وفي (الكش)<sup>٣</sup>:

قال الفضل بن شاذان: لم يكن في زمن عليّ بن الحسين في أوّل أمره إلا خمسة أنفس: سعيد بن جبير وسعيد بن المسيّب ومحمّد بن جبير بن مطعم [و] يحيى بن أمّ الطويل وأبو خالد الكابلي، واسمه وردان ولقبه كنكر، وسعيد بن المسيّب ربّاه / ١٤١ / أمير المؤمنين عليه السلام.

وفيه<sup>٤</sup> بسند ضعيف<sup>٥</sup> عن أبي جعفر قال: سمعت علي بن الحسين عليه السلام يقول: سعيد بن المسيّب أعلم الناس بما تقدّمه من الآثار وأفهمهم في زمانه .

وفيه<sup>٦</sup> بسند كذلك عنه: وأمّا سعيد بن المسيّب فنجا؛ وذلك أنّه كان يفتي بقول العامة، وكان آخر أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله فنجا .

وفي (صه)<sup>٧</sup> بعد ذكر الحواريين قال: ويقال: إنّ أمير المؤمنين ربّاه، وهذه الرواية فيها توقّف .

وقال الشهيد الثاني:

إنّي لأعجب من إدخال هذا الرجل في هذا القسم مع ما هو المعلوم من حاله وسيرته ومذهبه في الأحكام الشرعيّة المخالفة لطريقة أهل البيت، وقد كان لطريقه جهة أبي هريرة أشبه، وحاله بروايته أدخل، والمصنّف نقل أقواله في التذكرة والمنتهى بما يخالف طريقة أهل

١. الكافي، ج ١، ص ٤٧٢ باب مولد أبي عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام ح ١ .

٢. أي أبا خالد الكابلي .

٣. رجال الكشي، ص ١١٥ رقم ١٨٤ في ترجمة سعيد بن المسيّب .

٤. رجال الكشي، ص ١١٩ رقم ١٨٩ في ترجمة سعيد بن المسيّب .

٥. والسند هذا: حدثني محمد بن قولويه، قال: حدثني سعد بن عبدالله القمي، عن القاسم بن محمد الأصفهاني، عن سليمان بن داود المنقري، عن محمد بن عمر، قال: أخبرني مروان، عن أبي جعفر .

٦. رجال الكشي، ص ١٢٣ في ترجمة يحيى بن أمّ الطويل .

٧. خلاصة الأقوال، ص ٧٩ ذيل الرقم ١ .

البيت ، وروى (الكشي)<sup>١</sup> في كتابه أقاصيص ومطاعن .

وقال المفيد في الأركان :

وأما ابن المسيب : فليس يدفع نصبه وما اشتهر عنه<sup>٢</sup> من الرغبة عن الصلاة على [ جنازة ] زين العابدين (عليه السلام) . قيل له : لا<sup>٣</sup> تصلي على ١٤٢/ هذا الرجل الصالح من أهل البيت الصالح ؟! قال : صلاة ركعتين أحب إلي من الصلاة على الرجل الصالح من أهل البيت الصالح . وروي عن مالك أنه كان خارجياً أباضياً ، والله أعلم . انتهى .

ثم في (الكشي)<sup>٤</sup> بطريق ضعيف أيضاً<sup>٥</sup> عن علي بن زيد قال : قلت لسعيد بن المسيب : إنك أخبرتني أن علي بن الحسين النفس الزكية وأنت لا تعرف له نظيراً؟ قال : كذلك وما هو مجهول ما أقول فيه ؛ والله! ما أرى مثله . فقلت : هذه الحجّة الوكيذة عليك ، فلم لا تصلي على جنازته؟

.. إلى أن قال<sup>٦</sup> : أخبرني أبي (الحسين) ، عن أبيه ، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، عن جبرئيل ، عن الله (تعالى) : أنه ما من عبد من عبادي آمن بي وصدق بك وصلى في مسجدك على خلا من الناس إلا غفرت له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ، فلم أر شاهداً أفضل من علي بن الحسين (عليه السلام) حيث حدثني بهذا الحديث [ ، فلما أن مات شهد جنازته البر والفاجر ، وأثنى عليه الصالح والطالح ، وانهاالت<sup>٧</sup> الناس [ يتبعونه ] حتى وضعت الجنازة ، فقلت : إن أدركت الركعتين يوماً من الدهر فاليوم . ١٤٣/ فلم يبق إلا رجل وامرأة ، ثم خرجا إلى الجنازة ووثبت لأصلي ، فجاء تكبير من السماء ، فأجابه تكبير من الأرض ، فأجابه تكبير من السماء فأجابه تكبير من الأرض ، ففرغت وسقطت على وجهي ، فكبر من في السماء

١ . رجال الكشي ، ص ١١٦ وما بعدها ضمن ترجمة سعيد بن المسيب .

٢ . نقل ذلك القاضي نورالله الستري في الصوامم المهركة ، ص ٢٢٧ .

٣ . في الصوامم : ألا .

٤ . رجال الكشي ، ص ١١٦ رقم ١٨٦ .

٥ . روى عن عبدالرزاق ، عن معمر ، عن الزهري ، عن سعيد بن المسيب ، وعبدالرزاق ، عن معمر ، عن علي بن زيد ..

٦ . في رواية أخرى بعدها رقم ١٨٨ في الصفحة ١١٧ - ١١٨ .

٧ . في المصدر : وانهاالت .

سبعاً ومن في الأرض سبعاً، وصلى على علي بن الحسين [ع] ودخل الناس المسجد، فلم أدرك الركعتين ولا الصلاة على علي بن الحسين، (إن هذا هو الخسران المبين).<sup>١</sup>

فقلت: [يا سعيد] لو كنت [أنا] لم أختار إلا الصلاة عليه.

فبكي وقال: ما أردت إلا الخير، ليتني كنت صليت عليه؛ فإنه ما رثي شيء مثله. وقال العلامة البهبهاني: يكون في الكافي<sup>٢</sup> في باب مولد الصادق [ع] عن إسحاق بن جرير قال: قال أبو عبدالله [ع]: كان سعيد بن المسيّب والقاسم بن محمد بن أبي بكر وأبو خالد الكابلي من ثقات علي بن الحسين.

وذكر الثقة الجليل الحميري في أواخر الجزء الثالث من قرب الإسناد<sup>٣</sup> أنه ذكر عند الرضا القاسم بن محمد بن أبي بكر خال أبيه، وسعيد بن المسيّب فقال: كانا على هذا الأمر.

وقال المحقق البحراني:

في تاريخ ١٤٤/ ابن خلكان ما يشعر بتشيعه، وربما يلوح من كلام الشيخ في أوائل التبيين. انتهى.

واعذر<sup>٤</sup> عنه بأن مخالفة طريقته لطريقة أهل البيت لا ينافي التشيع، كيف وكثير من أصحابهم وأعظم شيعتهم في غير واحد من المسائل بناؤهم بل فتواهم على ما ظهر علينا وعلى من تقدّم عليه أنه موافق للعامة كما لا يخفى على المطلع، بل بعض منه ظهور مخالفتهم لطريقتهم صار بحيث عد بطلانه من ضروريات مذهب الشيعة كالقياس، فإذا كان مثل ابن الجنيد قال به - بل ويكثر من نظائره - فما ظنك بغيره وبالنسبة إلى ما بطلانه أخفى من بطلان القياس؟! سيما أصحاب علي بن الحسين؛ لأنه لشدة التقية لم يتمكن من إظهار الحق أصولاً وفروعاً إلا قليلاً لقليل.

١. ما بين الهالين ورد في المصدر متأخراً عن «الصلاة عليه».

٢. الكافي، ج ١، ص ٤٧٢ ح ١ في الباب المذكور أعلاه.

٣. قرب الإسناد، ص ١٥٧؛ وعنه في البحار، ج ٤٦، ص ١١٧ باب ٨ ح ٥ وص ٣٦٦ باب ١١ ح ٦.

٤. في الهامش: والاعتذار عذر أسوأ من إثمه.

ويومئ إليه أنّ الشيعة الذين لم يقولوا بإمامة الباقر عليه السلام تبعوا العامة إلا ما شدد؛ وذلك لأنه أول من تمكّن من ذلك، ومع ذلك لم يتمكّن إلا القليل، ثم من بعده الصادق ثم الكاظم وهكذا.

ومع ذلك لا يبعد /١٤٥/ أن يكون كثير من الحق تحت خباء الخفاء إلا أن يمنّ الله علينا بظهور خاتم الأوصياء ومزيل الجور والجهلاء - عجل الله فرجه وسهّل الله مخرجه - مع أنّه نقل عن عبدالله بن العباس وغيره ممّن ثبت تشييعه آراء ومذاهب مخالفة للشيعة مع إفتائه كذلك تقيّةً ولأجل النجاة كما نصّ عليه الإمام.

وأما عدم صلاته - لو صحّ - فلعلّه أيضاً كان تقيّةً ودفعاً للتهمة مع أنّه مرّ عنه عذره، فلعلّ [الأمر] كذلك، بل هو المظنون، فلا وجه للطعن.

\*\*\*

### [الأوتاد الأربعة]

ثمّ ينادي المنادي: أين حواري محمّد بن علي [وحواري جعفر بن محمد]؟ فيقدم<sup>١</sup> عبدالله بن شريك العامري وزرارة بن أعين وبريد بن معاوية العجلي ومحمّد بن مسلم وأبو بصير ليث بن البختري المرادي وعبدالله بن أبي يعفور وعامر بن عبدالله بن جذاعة<sup>٢</sup> وحجر بن زائدة وحمران بن أعين<sup>٣</sup>.

وأما الأوتاد الأربعة أعني: زرارة وبريد ومحمّد بن مسلم وليث المرادي، فذكرنا<sup>٤</sup> في ترجمتهم بنحو الاختصار أحوالهم، وكذا عبدالله بن أبي يعفور.

### [عبدالله بن شريك العامري]

فعبدالله بن شريك العامري ففي (صه)<sup>٥</sup>:

١. في الكشي: فيقوم.

٢. في المخطوطة: خزاعة. وما أدرجناه من رجال الكشي والاختصاص، وسيأتي ذكره بعنوان جذاعة.

٣. هذه تنمّة رواية الحواريين التي قد سلف بعضها. راجع: رجال الكشي، ص ٩؛ الاختصاص، ص ٦١.

٤. في المخطوطة: وذكرنا.

٥. خلاصة الأفعال، ص ١٠٨ رقم ٢٧.

يكنى أبا المحجل<sup>١</sup>، روى /١٤٦/ عن علي بن الحسين وأبي جعفر [ع] وكان عندهما وجهاً مقدماً.

وروى الكشي<sup>٢</sup> أنه من حواري الباقر والصادق [ع]. وروى السيد علي بن أحمد العقيقي ثناءً عظيماً في حقه.

وفي (الكش)<sup>٣</sup> أيضاً: حدثنا أبو صالح خلف بن حماد الكشي، قال: حدثنا أبو سعيد سهل بن زياد الأدمي الرازي، قال: حدثني علي بن الحكم، عن علي بن المغيرة، عن أبي جعفر [ع]: قال: كآني<sup>٤</sup> بعبدالله بن شريك العامري، عليه عمامة سوداء، وذؤابتها<sup>٥</sup> بين كتفيه، مصعداً في لحف الجبل بين يدي قائمنا أهل البيت في أربعة ألف يكبرون ويكرون<sup>٦</sup>.

وأما عامر بن عبدالله بن جذاعة، فروى الكشي عن محمد بن قولويه، عن سعيد<sup>٧</sup>، عن علي بن سليمان بن<sup>٨</sup> داوود الرازي، عن علي بن أسباط، عن أبيه أسباط، عن أبي الحسن موسى [ع]: أن عامر بن عبدالله بن جذاعة من حواري أبي جعفر محمد بن علي وحواري جعفر بن محمد، وروى حديثاً مرسل<sup>٩</sup> ينافي ذلك، والتعديل أرجح /١٤٧/ أوجه (صه).<sup>١٠</sup>

وتنظر فيه الشهيد الثاني؛ لأن في حديث المدح مجهولين، والمنافي مرسله الحسين بن سعيد، وهو لا يقصر عن مقاومة التعديل إن لم يرجح عليه. ثم قال: وبالجملة فحال الرجل مجهول لعدم صحة الخبرين. انتهى.

١. في المخطوطة: أبا الجحل، وما أدرجناه من خلاصة الأقوال.

٢. عنه في خلاصة الأقوال، ص ١٠٨ رقم ٢٧، وانظر رجال الكشي، ص ٢١٧.

٣. رجال الكشي، ص ٢١٧ رقم ٣٩٠.

٤. في المخطوطة: كان.

٥. في المخطوطة: ذوايبها.

٦. في المصدر: أربعة آلاف مكرون ومكرورون.

٧. في المخطوطة: سعد.

٨. في المخطوطة: عن، والظاهر أنه غلط.

٩. سيأتي نقل الرواية من المؤلف [ع]، فانظر.

١٠. خلاصة الأقوال، ص ١٢٤ باب ١٥ رقم ١.

وقال بعض العلماء: خبر الذمّ ضعيف؛ لشموله ذمّ حجر بن زائدة، وهو مقبول عند أصحابنا غير مطعون.

وقال الصدوق: عامر بن عبدالله بن جذاعة الأزدي عربي.

وزاد النجاشي<sup>١</sup>: روى عن أبي عبدالله [ع]... إبراهيم بن مهزم، عن عامر بن جذاعة بكتابه.

وقال العلامة البهبهاني: لا يبعد ترجيح التعديل؛ لأن الظاهر مقبولة خبر الحواريين ومعروفيتها وشهرتها.

### [حجر بن زائدة]

وحجر بن زائدة الحضرمي، قال الصدوق:

وزاد النجاشي<sup>٢</sup>: روى عن<sup>٣</sup> أبي جعفر وأبي عبدالله [ع]، ثقة صحيح المذهب صالح، من هذه الطائفة.

وفي حجر بن زائدة وحمران بن أعين روى (الكش) ..، ثم نقل حديث الحواريين، ثم قال: روي أن أبا عبدالله [ع] قال: لا يغفر الله له ١٤٨/ إشارة إلى حجر بن زائدة، إلا أن الراوي الحسين بن سعيد رفعه إلى أبي عبدالله [ع]، وقال الشهيد الثاني:

في الطريق علي بن سليمان بن داوود، وهو مجهول الحال، وحديث القدح عنه مرسل. فبقي الاعتماد على توثيق النجاشي.

### [المفضل بن عمر]

والذي في (الكش)<sup>٤</sup>: عن علي بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن

١. رجال النجاشي، ص ٢٩٣ رقم ٧٩٤، وفيه: جذاعة - بالدال المهملة ..

٢. رجال النجاشي، ص ١٤٨ رقم ٢٨٤؛ وانظر: رجال ابن داوود، ص ٥٥٢، وص ٤٣٧ رقم ١٠٦.

٣. في المخطوطة: من.

٤. رجال الكشي، ص ٤٠٧ رقم ٧٦٤.

الحسين بن سعيد، يرفعه، عن عبدالله بن وليد<sup>١</sup> قال: قال لي أبو عبدالله [عليه السلام]: ما تقول في المفضل؟ قلت: وما عسيت أن أقول فيه بعد ما سمعت منك. فقال: لكن عامر بن جذاعة وحجر بن زائدة أتياي فعاياه عندي، فسألتهما الكف عنه، فلم يفعلا، ثم سألتهما أن يكفأ عنه فأخبرتهما بسروري بذلك، فلم يفعلا، فلا غفر الله لهما.

وفي الصحيح: عن ابن أبي عمير، عن حسين بن أحمد المنقري، عن يونس بن ظبيان قال: قلت للصادق [عليه السلام]: ألا تنهى هذين الرجلين عن هذا الرجل؟ فقال: من هذا الرجل؟ ومن هذين الرجلين؟ [قلت]: ألا تنهى حجر بن زائدة / ١٢٩/ و عامر بن جذاعة عن المفضل بن عمر؟ قال: يا يونس، قد سألتهما أن يكفأ عنه فلم يفعلا [فدعوتهما وسألتهما وكتبت إليهما وجعلته حاجتي إليهما فلم يكفأ عنه]<sup>٢</sup> فلا غفر الله لهما - إلى أن قال: - لو أحبباني لأحبنا من أحب<sup>٣</sup>.

ولا بأس [أن] أذكر حكاية المفضل:

وفي (الكش)<sup>٤</sup>: جبرئيل<sup>٥</sup> بن أحمد، عن محمد بن عيسى، عن يونس، عن حماد بن عثمان، قال: سمعت أبا عبدالله [عليه السلام] يقول للمفضل بن عمر الجعفي: يا كافر! يا مشرك! ما لك ولا بني إسماعيل! وكان منقطعاً إليه يقول فيه مع الخطابية، ثم رجع بعده.

حمدويه بن نصير، عن يعقوب بن يزيد، عن ابن أبي عمير، عن هشام بن الحكم وحماد بن عثمان، عن إسماعيل بن جابر: نحوه، إلا الرجوع بعده<sup>٦</sup>.

الحسين بن الحسن [بن] بندار القمي، عن سعد بن عبدالله، عن محمد بن

١. في المصدر: الوليد.

٢. الزيادة من الكافي.

٣. رواه في الكافي، ج ٨، ص ٣٧٣ ح ٥٦١؛ وانظر: فلاح السائل، ص ١٥٨ الفصل ١٩؛ مجموعة ورام، ج ٢، ص ١٧٧؛ مستدرک الوسائل، ج ١٢، ص ٢٣٣ ح ١٣٩٧٢.

٤. رجال الكشي، ص ٣٢١ رقم ٥٨١.

٥. في المخطوطة: جبر.

٦. أي إلا أنه ليس في الرواية: «ثم رجع بعده». والرواية هكذا: أيت المفضل، قل له: يا كافر! يا مشرك! ما تريد إلى ابني تريد أن تقتله! انظر: رجال الكشي، ص ٣٢٣ رقم ٥٨٦.

الحسين بن أبي الخطاب والحسن بن موسى، عن صفوان بن يحيى، عن عبد الله بن مسكان، قال: دخل حجر بن زائدة وعامر بن جذاعة الأزدي على أبي عبد الله عليه السلام فقالا له: جعلنا فداك! إن المفضل بن عمر يقول: إنكم تقدرون ١٥٠/أرزاق العباد - إلى أن قال: - لعنه الله ويرئ منه! قال: أتلعنه وتبرأ عنه؟ قال: نعم. ٣.

وبالجملة: إن مفضل بن عمر كان [من] الخطابية<sup>٤</sup>، ونقلوا عنه كلمات منكرة، قال الكشي<sup>٥</sup>: وذكرت الطيارة الغالية في بعض كتبها عن المفضل أنه قال: لقد قتل مع أبي إسماعيل يعني أبا الخطاب سبعون نبياً.. الحديث.

قال أبو عمرو<sup>٦</sup>: قال يحيى بن عبد الحميد الحماني في كتابه المؤلف في [إثبات] إمامة أمير المؤمنين عليه السلام: قلت لشريك: إن أقواماً يزعمون أن جعفر بن محمد ضعيف في الحديث! قال: أخبرك [القصة]: كان جعفر بن محمد رجلاً صالحاً مسلماً ورعاً اكتنفه<sup>٧</sup> قوم جهال<sup>٨</sup> يستأكلون الناس بذلك، [ويأخذون منهم الدراهم] وكانوا يأتون [من ذلك بكل] منكر مثل المفضل بن عمر وبنان وعمر<sup>٩</sup> النبطي وغيرهم جهال

١. في المخطوطة: عنه.

٢. في المصدر: فتلعنه وتبرأ منه.

٣. رجال الكشي، ص ٣٢٣ رقم ٥٨٧.

٤. في الهامش: والخطابية: منسوبة إلى محمد بن المقلص يكنى أبا الخطاب، وكان يزعم أن الأنمة أنبياء ثم آلهة، والآلهة نور من النبوة ونور من الإمامة، ولا يخلو العالم من هذه الأنوار، وأن الصادق هو ابنه، وليس المحسوس الذي يرونه، بل إنه لما نزل إلى العالم ليس هذه الصورة الإنسانية لتلايف من.

ثم تمارى الكفر به إلى أن قال: إن الله تعالى انفصل من الصادق وحل فيه وإنه أكمل من الله تعالى، فتعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً. كذا في التعليقات من العلامة البهبهاني نور الله مرقده.

انظر عن الخطابية: كمال الدين، ج ١، ص ١٠٠ في مناظرة المؤلف مع ملحد عند ركن الدولة.

٥. رجال الكشي، ص ٣٢٤ ذيل الرقم ٥٨٨؛ وعنه في البحار، ج ٢٥، ص ٣٢٣ باب ١٠ ح ٩٢.

٦. انظر رجال الكشي، ص ٣٢٤ ذيل الرقم السالف (٥٨٨)، عنه في البحار، ج ٢٥، ص ٣٠٢ باب ١٠ ح ٦٧.

٧. في المصدر: فاكتنفه، وهو الظاهر.

٨. هنا في المصدر زيادة، وهي: يدخلون عليه ويخرجون من عنده ويقولون: حدثنا جعفر بن محمد، ويحدّثون بأحاديث كلها منكرات كذب موضوعة على جعفر.

٩. في البحار كما في المتن: بنان وعمر، وفي رجال الكشي: بيان وعمرو.



ضلال.. إلى آخره ملخصاً.

وكذا نسب إلى المفضل ترك الصلاة، وكذا قوله: إن إسماعيل بعد أبي عبدالله يكون إماماً. ولكن قالوا: إنه رجع عن الخطابية، وكون رجوعه يظهر من حديث حماد<sup>١</sup>، وتكون هذا: عن محمد بن عيسى، عن ابن أبي عمير، ١٥١/ عن حماد بن عثمان، عن إسماعيل بن عامر، قال: دخلت على أبي عبدالله [عليه السلام] فوصفت له الأئمة حتى انتهيت إليه، فقلت: إسماعيل من بعدك؟ فقال: أما إذا فلا، فقال حماد: [فقلت لإسماعيل:] وما دعاك إلى أن تقول: إسماعيل من بعدك؟ قال: أمرني المفضل بن عمر.

قال ابن مسعود<sup>٢</sup>: عن إسحاق بن محمد البصري، عن عبدالله بن قاسم، عن خالد الجوان قال: كنت أنا والمفضل بن عمر وناس من أصحابنا بالمدينة وقد تكلمنا في الربوبية، فقلنا: مرّوا إلى باب أبي عبدالله [عليه السلام] حتى نسأله. فقمنا بالباب فخرج إلينا فهو يقول: ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾<sup>٣</sup>.

قال الكشي<sup>٤</sup>: إسحاق و<sup>٥</sup> عبدالله وخالد من أهل الارتفاع.

قال ابن مسعود: عن عبدالله بن محمد بن خلف، عن علي بن حسان الواسطي، عن موسى بن بكر، قال: سمعت أبا الحسن [عليه السلام] يقول لما أتاه موت المفضل بن عمر: رحمه الله؛ كان الوالد بعد الوالد، أما إنه قد استراح<sup>٦</sup>.

والحاصل: أن بينهم تشاجراً شديداً في رجوعه وحسن اعتقاده، ويروى عنه المناكير أيضاً، وبعد اللتيا والتي إنه لا يكون غالباً، ويدلّ ١٥٢/ على عدم غلوه بل وعلى جلالته ووثاقته كونه من وكلاء الكاظم والصادق [عليهما السلام] مدة مديدة ومن خدامهما

١. رواه الكشي في رجاله، ص ٣٢٥-٣٢٦ رقم ٥٩٠.

٢. رواه الكشي في رجاله، ص ٣٢٦ رقم ٥٩١.

٣. سورة الأنبياء، الآية ٢٦.

٤. رجال الكشي، ص ٣٢٦ ذيل الرقم ٥٩١.

٥. في المخطوطة: بن بدل الواو، وهو غلط.

٦. رجال الكشي، ص ٣٢١ رقم ٥٨٢.

كما يظهر من التتبع ظهوراً لا يبقى منه ريب، فلو كان غالباً لما كان رضيعاً بذلك بل أطرداه كما في غيره، وهذا يرجع أخبار المدح؛ لأن فيه أخبار المدح كثيرة، وما نقلناه لعدم سعة هذا المختصر<sup>١</sup> لها ويرفع التهمة.

والعجب عن الكشي من إتيانه برواية شريك الملعون قدحاً فيه.

وأما تركه الصلاة قال الكشي<sup>٢</sup>: وجدت بخط جبرئيل بن أحمد الفاريابي في

كتابه، حدّثني محمد بن عيسى، عن ابن أبي عمير، عن معاوية بن الوهب وإسحاق بن عمار، قالوا: خرجنا نريد زيارة الحسين، فقلنا: لو مررنا بأبي عبدالله المفضل بن عمر فعساه يجيء معنا، فأتينا<sup>٣</sup> الباب فاستفتحناه فخرج إلينا فأخبرناه، فقال: أستخرج الحمار. فأخرج فخرج إلينا [وركب] وركبنا، فطلع الفجر علينا على أربعة فراسخ من الكوفة، فنزلنا فصلينا والمفضل واقف لم ينزل يصلي، فقال: يا أبا عبدالله، ١٥٣/ لا تصلي؟! قال: صليت قبل أن أخرج من منزلي! واعتذر عن ذلك.

وقوله: «صليت» تركه للصلاة مجاهرة ومخالفة لرفقائه ومكابرة، ومكابرتة بعيد، واعتذاره بما اعتذر أبعد، بأن الظاهر كون الحكاية موضوعة عليه، وعلى تقدير الصحة يمكن أن يكون في وقت خطابته، لكنّه رجع، والله أعلم.

وكذا الاعتذار عن «إسماعيل من بعدك». قال: «أمرني المفضل»، بأنه لا يدل على

الطعن عليه؛ لأنه أراد أن يعرف الإمام بعده مع أنه سمع أن الإمامة في الأكبر.

وبالجملة: يظهر من أخباره أنه كان في الغالب على حسن العقيدة، وعلى تقدير

كونه خطيباً يكون ذلك في وقت ما، فلا يضرّ نظراؤه كابن المغيرة وابن الوشاء وغيرهما، فظهر الجواب عن سائر ما ورد في ذمّه بوروده في تلك الأوقات.

خرجت مما كنت بصدده.

\*\*\*

١. انظر الأخبار الواردة في المفضل بن عمر في اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي)، ص ٣٢١-٣٢٩ رقم

٥٨١-٥٩٨.

٢. رجال الكشي، ص ٣٢٥ رقم ٥٨٩.

٣. في المخطوطة: فأتيت.

فأقول: آخر الحديث<sup>١</sup> قوله: ثم ينادى سائر الشيعة مع سائر الأئمة [عليه السلام] يوم القيامة، فهؤلاء المتحورة<sup>٢</sup> أول السابقين وأول المقرّين / ١٥٤/ وأول المتحورّين من التابعين.

### [الكلام في مدى حجّية الأخبار النبوية]

اعلم أنّ الأخبار النبوية التي كانت روايتها عن طريق المخالفين مثل أن يكون الراوي نحو أبي هريرة وأنس بن مالك وسمرة بن الجندب وأبي موسى الأشعري وعمرو بن العاص وكعب الأحبار ومعاوية بن أبي سفيان وأبي بردة وغيرهم، فإنّهم وأمثالهم من الناصبين والخوارج والمنافقين والأعداء لآل النبي، فكيف يكون قولهم حجّة، والاعتماد بأنّ ما رواههم يكون صدورها عن النبي ﷺ.

قال ابن أبي الحديد<sup>٣</sup>:

ذكر شيخنا أبو جعفر الإسكافي أنّ معاوية وضع قوماً من الصحابة وقوماً من التابعين على رواية [أخبار] قبيحة في علي [عليه السلام] تقتضي الطعن فيه والبراءة منه [وجعل لهم جعلاً يرغب في مثله فاختلفوا ما أَرْضاه]<sup>٤</sup>.

مع كون معاوية خال المؤمنين! ويكون نفسه وعينه من الرواة ومن الصحابة على زعمهم، وكلامه معولّ عليه، هذا أحد رجال القوم وحملة أحاديثهم ورواة شرعهم الذي قد أخذوا منه شطراً من دينهم وجملة / ١٥٥/ وافرة من أحكامهم وحلالهم وحرامهم في آخرين من أشباهه كأنس وأبي موسى الأشعري، ومن أجلاء رواياتهم عمرو بن العاص والمغيرة بن شعبة وجريير بن عبد الله البجلي.

١. أي آخر حديث الحوار بين السالف. انظر: رجال الكشي، ص ٩-١٠؛ الاختصاص، ص ٦١.

٢. لا توجد هذه اللفظة في المصدر المطبوع.

٣. شرح نهج البلاغة، ج ٤، ص ٦٣ فصل في ذكر الأحاديث الموضوعة؛ عنه في البحار، ج ٣٠، ص ٤٠١ باب

٢٠؛ وانظر البحار، ج ٣٣، ص ٢١٥ باب ١٧.

٤. قال ابن أبي الحديد في تمة كلامه: منهم أبو هريرة وعمرو بن العاص والمغيرة بن شعبة، ومن التابعين

عروة بن الزبير.

### [ حجية الأصول الأربعمئة ]

فلهذا لا يكون الأخبار النبوية عند الإمامية حجة حيث كانت حالها كذلك ، فانحصرت الحجية عندهم في الأخبار الولوية التي صدرت من المعصومين من زمن أمير المؤمنين عليه السلام إلى الغيبة الكبرى ، وكانت الأخبار الواردة عنهم في كتب الصحابة متفرقة ، وكان اسم تلك الكتب الأصول وعددها الأربعمئة غير النوادر ، فجمعها من المتقدمين المحامدة الثلاثة الذين لا يكاد أن يوجد لكل واحد منهم نظير في العلم والوثاقة والجلالة والشرافة .

### [ محمد بن يعقوب الكليني ]

فأولهم : محمد بن يعقوب بن إسحاق أبو جعفر الكليني ، وكان خاله علان الكليني شيخ أصحابنا في وقته بالري ووجههم ، وكان أوثق الناس في الحديث وأثبتهم ، صنّف الكتاب الكبير المعروف بالكليني يسمّى الكافي في عشرين / ١٥٦ سنة [ ثم عدّد كتبه إلى أن قال : ] كنت أتردّد إلى المسجد المعروف بمسجد اللؤلؤي وهو مسجد نفطويه النحوي أقرأ القرآن على صاحب المسجد ، وجماعة من أصحابنا يقرؤون كتاب الكافي على أبي الحسن أحمد بن أحمد الكوفي الكاتب [ ... ] ومات أبو جعفر الكليني عليه السلام ببغداد سنة تسع وعشرين وثلاثمئة سنة تناثر النجوم ، وصلى عليه محمد بن جعفر الحسيني أبو قيراط ، ودفن بباب الكوفة . (النجاشي) .<sup>١</sup>

(صه) <sup>٢</sup> إلى قوله : صنّف كتاب الكافي في عشرين سنة . وفيها : ومحمد شيخ أصحابنا .

وفي الفهرست<sup>٣</sup> :

تفة عارف بالأخبار ، وله كتب منها : كتاب الكافي مشتمل على ثلاثين كتاباً ... أخبرنا بجميع [ كتبه و ] رواياته الشيخ [ المفيد ] أبو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان ، عن أبي القاسم

١ . رجال النجاشي ، ص ٣٧٧ - ٣٧٨ رقم ١٠٢٦ .

٢ . خلاصة الأقوال ، ص ١٤٥ رقم ٣٦ ، وانظر : رجال ابن داود ، ص ٣٤١ رقم ١٥٠٧ .

٣ . الفهرست ، ص ١٣٥ رقم ٥٩١ .

جعفر بن محمد بن قولويه، عنه... وتوفي ببغداد سنة ثمان وعشرين وثلاثمائة، ودفن بباب الكوفة في مقبرتها. قال ابن عبيدون: رأيت قبره في صراط<sup>١</sup> الطائي، وعليه لوح مكتوب اسمه واسم أبيه.

وفي المعالم:

محمد بن يعقوب الكليني يكنى أبا جعفر جليل القدر عالم بالأخبار وله مصنفات يشتمل ١٥٧/ عليها كتابه المعروف بالكافي، مات سنة تسع وعشرين وثلاثمائة في شعبان.

وفي التعليقات<sup>٢</sup>:

عدّه في جامع الأصول من مجدد مذهب الإمامية على رأس المئة الثالثة، والسيد المرتضى في رأس المئة الرابعة، بعد أن عدّ الرضا [ع] من المجددين له في رأس المئة الثانية.

وقال في الكتاب المذكور:

أبو جعفر محمد بن يعقوب الرازي الإمام على مذهب أهل البيت، عالم في مذهبهم كبير فاضل عندهم مشهور.

أقول: في سنة وفاته انقطعت السفارة بموت علي بن محمد السمري، ووقعت الغيبة الكبرى. ويقال: إن جامع الكافي الذي لم يصنف مثله في الإسلام عرض على القائم - عجل الله تعالى فرجه - فاستحسنه، والله العالم.

وقبره معروف في بغداد الشرقية مشهور تزوره الخاصة والعامة في تكية المولوية، وعليه شبّاك من الخارج إلى يسار العابر من الجسر.

نقل صاحب كتاب روضة العارفين عن بعض الثقات المعاصرين له: أن بعض حكّام بغداد رأى بناء قبره فسأل عنه فقيل: إنّه قبر بعض الشيعة ١٥٨/، فأمر بهدمه، فحفر القبر فرأى بكفنه لم يتغيّر ومدفون معه صغير بكفنه أيضاً، فأمر بدفنه وبنى عليه قبة، فهو إلى الآن قبره معروف مزار ومشهد. انتهى ما نقله.

ورأيت في بعض كتب أصحابنا: أن بعض حكّام بغداد أراد بنيش قبر سيدنا أبي الحسن موسى بن جعفر [ع] وقال: الرافضة يدعون في أئمتهم أنهم لا تبلى أجسادهم

١. في المصدر وخلاصة الأقوال: صراة. وما في المخطوطة جاء في رجال ابن داود أيضاً.

٢. نقله عنه في طوائف المقال، ج ٢، ص ٥٢٣.

بعد موتهم وأريد أن أكذبهم! فقال له وزيره: إنهم يدعون في علمائهم أيضاً ما يدعون في أئمتهم، وهنا قبر محمد بن يعقوب الكليني من علمائهم، فأتمز بحفره فإن كان على ما يدعونه عرفنا صدق مقالتهم في أئمتهم، وإلا تبين للناس كذبهم، فأتمز بحفره.. إلى الآخر.

### [ محمد بن علي، ابن بابويه القمي ]

والثاني، منهم: محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي يكنى أبا جعفر، جليل القدر حفظة بصير بالفقه والأخبار والرجال، له مصنفات كثيرة، روى عنه التلعكبري<sup>١</sup>.  
وفي المعالم وفي (صه)<sup>٢</sup>:

ابن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي أبو جعفر نزيل الري شيخنا وفقهنا /١٥٩/ ووجه الطائفة بخراسان، ورد بغداد سنة خمس وخمسين وثلاثمئة، وسمع منه شيوخ الطائفة وهو حدث السن، كان جليلاً حافظاً للأحاديث بصيراً بالرجال ناقداً للأخبار، لم ير في القميين مثله في حفظه وكثرة علمه، له نحو من ثلاثمئة مصنف، ذكرنا أكثرها في الكتاب الكبير. مات بالري سنة إحدى وثمانين وثلاثمئة.

وفي النجاشي<sup>٣</sup> إلى قوله: وهو حدث السن، ثم زاد:

أخبرنا بجميع كتبه وقرأت أكثرها على والدي علي بن أحمد بن العباس النجاشي [ع] وقال [لي]: أجازني جميع كتبه لما سمعنا منه ببغداد، ومات [ع] بالري سنة إحدى وثمانين وثلاثمئة.

[و] في الفهرست<sup>٤</sup>:

يكنى أبا جعفر، كان جليلاً - إلى قول (صه)<sup>٥</sup> - له نحو من ثلاثمئة مصنف، ثم زاد: أخبرنا

١. صرح بذلك الشيخ الطوسي في رجاله، ص ٤٣٩ رقم ٦٢٧٥؛ وانظر: رجال ابن داود، ص ٣٢٤ رقم ١٤٢٥.

٢. خلاصة الأوقال، ص ١٤٧ رقم ٤٤.

٣. رجال النجاشي، ص ٣٨٩-٣٩٢ رقم ١٠٤٩.

٤. الفهرست، ص ١٥٦-١٥٧ رقم ٦٩٥.

٥. أي قوله: حافظاً للأحاديث بصيراً بالرجال ناقداً للأخبار، لم ير في القميين مثله في حفظه وكثرة علمه.

بجميع كتبه ورواياته جماعة من أصحابنا منهم: الشيخ أبو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان وأبو عبدالله الحسين بن عبيدالله وأبو الحسين جعفر بن الحسن بن حسكة القمي، وأبو زكريا محمد بن سليمان الحراني، كلهم عنه.

وفي التعليقات: ذكر المحقق /١٦٠/ البحراني في حاشية البلغة نقل المشايخ معنعناً عن شيخنا - وقد كان سأل عن ابن بابويه - فعدّ له وثقه وأثنى عليه وقال:

سئلت قديماً عن زكريا بن آدم والصدوق محمد بن علي بن بابويه: أيهما أفضل وأجل مرتبة؟ فقلت: زكريا بن آدم؛ لتوافر الأخبار بمدحه. فرأيت شيخنا الصدوق عاتباً عليّ وقال: من أين ظهر لك فضل زكريا بن آدم عليّ! وأعرض عني. انتهى.

وفي حاشية أخرى له:

كان بعض من مشايخنا يتوقف في وثاقة شيخنا الصدوق وهو غريب مع أنه رئيس المحدثين المعبر عنه في عبارات الأصحاب بالصدوق، وهو المولود بالدعوة الموصوف في التوقيع بالمقدّس الفقيه، وصرّح العلامة في المختلف بتعديله وتوثيقه، وقبلة السيد بن طاووس في كتاب فلاح السائل وغيره.

ولم أفهم على أحد من الأصحاب في روايات الفقيه إذا صحّ طريقها، بل رأيت جمعاً من الأصحاب يصفون مراسيله بالصحة، ويقولون: إنها لا تنقص عن مراسيل ابن أبي عمير، منهم: العلامة في المختلف، والشهيد في شرح الإرشاد، والسيد المحقق الداماد. انتهى.

وقال جدي المجلسي:

وثقه السيد ابن طاووس صريحاً في كتاب النجوم، بل وثقه جميع الأصحاب لمّا حكموا بصحة أخبار كتابه، و /١٦١/ ظاهر كلامه - صلوات الله عليه - في التوقيع توثيقهما؛ فإنهما لو كانا كاذبين لامتنع أن يصفهما المعصوم بالخيرية. انتهى.

أشار بما ذكره في أبيه من قوله: سترزق ذكرين خيرين<sup>١</sup>، ثم نقل توثيقه في كلام السيد ابن طاووس في كتاب كشف المحجة وكتاب غياث الوري وكتابه الإقبال وكذا عن ابن إدريس في السرائر وعن العلامة في المختلف والمنتهى وعن الشهيد في شرح الإرشاد والذكرى.

١. انظر رجال النجاشي، ص ٢٦١ رقم ٦٨٤؛ خلاصة الأقوال، ص ٩٤ رقم ٢٠ ترجمة علي بن الحسين بن موسى بن بابويه؛ رجال ابن داود، ص ٢٤٢ رقم ١٠٢٠؛ بحار الأنوار، ج ٥١، ص ٣٠٦ باب ١٥ ح ٢٢.

قال صاحب منتهى المقال<sup>١</sup> الشيخ أبو علي بن الشيخ:

وما مرّ من استغراب الشيخ سليمان من بعض المشايخ المتوقّفين في وثاقته غريب، وأغرب منه قوله: لم أقف على أحد من الأصحاب يتوقّف في روايات الفقيه. وأغرب من ذلك كلفه قول المقدس المجلسي: لو كانا كاذبين... إلى آخره.

أما الأول: فلأنك خبير بأنّ الوثاقة أمر زائد على العدالة مأخوذ فيه بالضبط، والمتوقّف في وثاقته لعلّه لم يحصل له الجزم به، ولا غرابة في ذلك أصلاً. /١٦٢/

وأما الثاني: فلأن الحكم بصحة الرواية لا يستلزم وثاقة الراوي كما هو واضح.

أقول: العجب كلّ العجب، أنّ الاشتغال بمثل تلك المقالات والجواب عنها بعيد عن العلماء؛ فإنّ عين الدهر لم رأّت مثله بعد؛ فإنّ جلالته ووثاقته من البديهيّات الأولى.

### [محمد بن الحسن الطوسي، شيخ الطائفة]

والثالث منهم: الجليل الأجل والبدر الأكمل محمّد بن الحسن بن علي الطوسي أبو جعفر شيخ الإمامية رئيس الطائفة، جليل القدر عظيم المنزلة، ثقة، عين، صدوق، عارف بالأخبار والرجال، والفقه والأصول، والكلام والأدب والتفسير، جميع الفضائل ينسب<sup>٢</sup> إليه.

صنّف في كل فنون الإسلام، وهو المهذّب للعقائد في الأصول والفروع، الجامع لكلمات النفس في العلم والعمل، وكان تلميذ الشيخ المفيد محمّد بن محمد بن النعمان، وُلِدَ [قدس الله روحه] في شهر رمضان سنة خمس وثمانين وثلاثمئة، وقدم العراق في شهور سنة ثمان وأربعمئة، وتوفي ليلة الاثنين الثاني والعشرين /١٦٣/ من المحرم سنة ستين وأربعمئة بالمشهد المقدس الغروي - على ساكنه آلاف السلام - ودفن بداره. قال الحسن بن مهدي السليقي: تولّيت أنا والشيخ أبو محمّد بن الحسن بن عبد الواحد<sup>٣</sup> العين زربي والشيخ أبو الحسن اللؤلؤي غسله في تلك

١. في المخطوطة: + و.

٢. في خلاصة الأقوال: تنسب. وكلاهما صحيح.

٣. في المصدر: الشيخ أبو الحسن محمد بن عبد الواحد.



الليلة ودفنه (صه) ١.

وقال شيخنا الشهيد:

قال السليقي: من مصنفاته التي لم يذكرها في الفهرست كتاب شرح الشرح في الأصول، وكتاب مبسوط أملاً علينا منه شيئاً صالحاً، ومات المصنف قبله.

وفي النجاشي ٢:

جليل في أصحابنا ثقة عين، من تلامذة شيخنا أبي عبد الله، له كتب منها: كتاب التهذيب وهو كتاب كبير، وكتاب الاستبصار، وكتاب النهاية، وكتاب المفتح في الامامة، وكتاب ما لا يسع المكلف الإجلال به، وكتاب العدة في أصول الفقه، وكتاب الرجال من روى عن النبي وعن الأئمة [عليهم السلام]، وكتاب فهرست كتب الشيعة وأسماء المصنفين، وكتاب المبسوط في الفقه، ومقدمة في المدخل إلى علم الكلام، وكتاب الإيجاز في الفرائض، و ١٦٤٤/ مسألة في العمل بخبر الواحد، وكتاب ما يعطل وما لا يعطل، كتاب الجمل والعقود، وكتاب تلخيص الشافعي في الإمامة، مسألة في الأحوال، كتاب التبيان في تفسير القرآن، شرح المقدمة وهو رياض ٣ العقول، كتاب تمهيد الأصول وهو شرح جمل العلم والعمل، مسألة ٤...

وفي الفهرست ٥:

محمد بن الحسن بن علي الطوسي مصنف هذا الفهرست، له مصنفات.

ثم ذكرها وزاد على ما مر:

مسائل الخلاف مع الكل في الفقه، ومسألة في تحريم القناع، والمسائل الجبلانية أربع وعشرون مسألة، والمسائل الرجبية في [تفسير] أي من القرآن ٧، والمسائل الدمشقية اثني عشرة مسألة، والمسائل الرازية في الوعيد، مسائل في الفرق بين النبي والإمام، والمسائل الحلبية في النقض على

١. خلاصة الأقوال، ص ١٤٨ رقم ٤٦.

٢. رجال النجاشي، ص ٤٠٣ رقم ١٠٦٨.

٣. في المصدر: رياضة.

٤. كذا في المخطوطة ورجال النجاشي.

٥. الفهرست، ص ١٥٩ رقم ٦٩٩.

٦. في المخطوطة: الجبلانية، وما أدرجناه من الفهرست.

٧. في المصدر: المسائل الرجبية في تفسير القرآن لم يصنف مثلها.

ابن شاذان في مسألة الفار<sup>١</sup>، ومختصر في عمل يوم وليلة، مناسك الحج [في] مجرد العمل والأدعية، مصباح المتجذ في عمل السنة [كبير]، وكتاب أس الوحيد مجموع، كتاب الاقتصاد في ما يجب على العباد، كتاب مختصر المصباح، ١٦٥/ المسائل الإلياسية في فنون مختلفة، مسائل ابن السراج، ومختصر أخبار المختار، المسائل الحائرية نحو ثلاثمئة مسألة، هداية المسترشد وبصيرة المتعب، كتاب اختيار الرجال، كتاب المجالس والأخبار، كتاب مقتل الحسين [عليه السلام]، كتاب في الأصول كبير خرج منه الكلام في التوحيد وبعض الكلام في العدل.

وقال العلامة البهبهاني:

قال جدي: سمعنا من المشايخ أن فضلاء تلامذته الذين كانوا مجتهدين يزيدون على ثلاثمئة فاضل من الخاصة والعامة ما لا يحصى.

أقول: الألفاظ قاصرة عن محامد أو صافه وجلالة قدره وعظمة شأنه.

### [الشيخ المفيد]

وأما شيخه وأستاذه وأستاذ الكل محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام<sup>٢</sup>، فضله أشهر من أن يوصف في بين الخاصه والعامة في الفقه والكلام والرواية والثقة والعلم، ذكر ابن كثير الشامي في تاريخه على ما ذكره غير واحد من علمائنا، قال: توفي في سنة ثلاثة عشر وأربعمئة عالم الشيعة ١٦٦/ وإمام الرافضة، صاحب التصانيف الكثيرة، المعروف بالمفيد وبابن المعلم أيضاً، البارع في الكلام والجدل والفقه، وكان يناظر كل عقيدة بالجلالة والعظمة في الدولة البويهية، وكان كثير الصدقات، عظيم الخشوع، كثير الصلاة والصوم، خشن اللباس، وكان عضد الدولة ربما زار الشيخ المفيد، وكان شيخنا رباعاً نحيفاً أسمر عاش ستاً وسبعين سنة، وله أكثر من مئتي مصنف، وكان يوم وفاته مشهوراً.

١. ويفهم من الفهرست المطبوع أن المسائل الحلبية غير النقص على ابن شاذان حيث قال: وله - أي المصنف وهو الشيخ الطوسي \* - المسائل الحلبية، وله كتاب النقص على ابن شاذان في مسألة الفار.

٢. ذكر نسبة النجاشي في رجاله (ص ٣٩٩) هكذا: محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعيد بن جبير بن وهيب بن هلال بن أوس بن سعيد بن سنان بن عبدالدار بن الريان بن قطر بن زياد بن الحارث بن مالك بن ربيعة بن كعب بن الحارث بن كعب بن علة بن خلد بن مالك بن أدد بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان - ثم قال بلافصل: - شيخنا وأستاذنا.

وشيعه ثمانون ألفاً من الرافضة والشيعة . انتهى .

له كتب<sup>١</sup>: الرسالة المقنعة، الأركان من<sup>٢</sup> دعائم الدين، كتاب الإيضاح، وكتاب الإنصاح في الامامة، كتاب الإرشاد، كتاب الرد على الجاحظ<sup>٤</sup> والعثمانية، كتاب نقض مروانية، كتاب نقض فضيلة المعتزلة، كتاب المسألة الكافئة في إبطال توبة الخاطئة، كتاب النقض على ابن عباد في الإمامة، كتاب النقض [على] علي بن عيسى الرماني، كتاب النقض على أبي عبدالله البصري، كتاب أصول الفقه، كتاب مصابيح النور، كتاب الإشراف<sup>٥</sup>، رسالة الجندي<sup>٦</sup> إلى أهل مصر، كتاب الرد على أصحاب الحلّج، مسألة في وجوب الجنة لمن تنسب ولادته إلى النبي، كتاب النقض على ابن الجنيد في اجتهاد الرأي.<sup>٧</sup>

مات ليلة الجمعة لثلاث خلون من شهر رمضان سنة ثلاث عشرة وأربعمئة، وكان مولده يوم الحادي عشر من ذي القعدة سنة ستّ وثلاثين وثلاثمئة، وصلى عليه الشريف المرتضى أبو القاسم علي بن الحسين بميدان الأشنان، وضاق على الناس مع كبره، ودفن في داره سنين<sup>٨</sup>، ونقل إلى مقابر قريش بالقرب من السيد أبي جعفر [عليه السلام]. وقيل: مولده سنة ثمان وثلاثين وثلاثمئة (النجاشي).

وفي (صه)<sup>٩</sup>:

من أجل مشايخ الشيعة ورئيسهم وأستاذهم، وكلّ من تأخّر عنه استفاد منه، وفضله أشهر من أن يوصف في الفقه والكلام والرواية، أو توق أهل زمانه وأعلمهم، انتهت رئاسة الإمامية إليه

١. من قوله: «له كتب...» في رجال النجاشي، ص ٣٩٩-٤٠٣ رقم ١٠٦٧.

٢. في المخطوطة هنا و او زائدة .

٣. في المصدر: في .

٤. المصدر المطبوع: -و .

٥. في المصدر: الإشراف .

٦. في المصدر: الجندي .

٧. هذه بعض مؤلفات الشيخ المفيد أعلى الله مقامه، وقد ذكر في رجال النجاشي أكثر من ذلك لحصها المؤلف ﷺ.

٨. كذا في المخطوطة والمصدر، وفي خلاصة الأقوال: ستين .

٩. خلاصة الأقوال، ص ١٤٧ رقم ٤٥.

في وقته ، وكان حسن الخاطر دقيق الفطنة /١٦٨/ حاضر الجواب ، له قريب من مستي مصنف كبار وصغار مات ... ثم ذكر كما مرّ عن النجاشي وزاد بعد قوله : بالقرب من السيد أبي جعفر : - الجواد [ع] عند الرجلين إلى جانب قبر شيخه الصدوق أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه .

### وفي الفهرست<sup>١</sup> :

من جملة متكلمي الإمامية ، انتهى رئاسة الإمامية في وقته إليه في العلم ، وكان مقدماً في صناعة الكلام ، وكان فقيهاً متقدماً فيه<sup>٢</sup> حسن الخاطر ... إلى قوله : - وصغار - ثم زاد : - ولد سنة ثمان وثلاثين وثلاثمئة ، وتوفي لليلتين خلتا من شهر رمضان سنة ثلاث عشرة وأربعمئة ، وكان يوم وفاته يوماً لم ير أعظم منه من كثرة الناس للصلاة عليه وكثرة البكاء من المخالف له والمؤلف .

وله من مناقضات لطيفة وحكايات مع القوم جيدة وطريقة أفرد لها المرتضى كتاباً وذكر أكثرها ، من جملتها ما أشار إليه العلامة بقوله «وله حكاية» ، وقد ذكرها ابن إدريس في آخر السرائر<sup>٣</sup> ملخصها : أنه كان أيام اشتغاله على أبي عبدالله المعروف بالجعل في ١٦٩/ مجلس علي بن عيسى الرمانى فسأله رجل بصري علي بن عيسى عن يوم الغدير والغار ؟ فقال : أما خبر الغار فدراية ، وأما خبر الغدير فرواية ، والرواية ما توجب ما توجبه الدراية . ثم انصرف البصري ، فقال المفيد : ما تقول في من قاتل الإمام العادل ؟ فقال : كافر - ثم استدرك وقال : - فاسق . قال : ما تقول في أمير المؤمنين علي ؟ قال : إمام . قال : ما تقول في طلحة والزبير ويوم الجمل ؟ قال : تابا . قال : أما خبر الجمل فدراية ، وأما خبر التوبة فرواية . فقال له : أكنتَ حاضراً حين سألتني البصري ؟ قال : نعم ، فدخل منزله وأخرج معه ورقة قد ألصقها ، وقال : أوصلها إلى شيخك أبي عبدالله . فجاء بها إليه فقراها ولم [يزل] يضحك هو ونفسه ، وقال : قد أخبرني بما جرى

١ . الفهرست ، ص ١٥٧ رقم ٦٩٦ .

٢ . في المخطوطة : في .

٣ . مستطرفات السرائر ، ص ٦٤٨ بقوله : ومن ذلك ما استطرفناه من كتاب العيون والمجالس تصنيف المفيد محمد بن محمد بن النعمان الحارثي . وانظر : مجموعة ورام ، ج ٢ ، ص ٣٠١ باب ذكر جمل من مناهي رسول الله ﷺ .

لك في مجلسه ولقّبك المفيد .

وله نظير هذه الحكاية مع القاضي عبد الجبار المعتزلي لأن السائل في الموضوعين هو المفيد نفسه ، وبدل خبر الغار جلوس الخلفاء ، وبعد إسكات القاضي قام القاضي /١٧٠/ فأجلسه مجلسه ، وقال : أنت المفيد حقاً ! فانقبض فرق المخالفين وهمهموا ، فقال القاضي : هذا الرجل أسكتني ، فإن كان عندكم جواب فقولوا حتى أجلسه في مجلسه الأول ، فسكتوا وتفزقوا ، فوصل خبر المناظرة إلى عضد الدولة فأحضر المفيد وسأله عما جرى ، فأخبره ، فأكرمه غاية الإكرام وأمر له بجوائز عظام .

ومن طرائفه مع أبي بكر الباقلاني ، قال له بعد مناظرة جرت بينهما وأههما : ألك أيها الشيخ في كل علم معرفة ؟ فقال : نعم ما تمثلت به أيها القاضي من أداة أبيك ! فضحك الحاضرون ، وخجل القاضي .

وجلالة هذا البذل الكبير لا يدرك الواصف المطري خصائصه إلا التوقيع حيث دلّ على عظم شأنه ، وإلا أمثال إسكات القاضي يكون دون شأنه .

ذكر في الاحتجاج<sup>١</sup> توقيعات من الصاحب - عجل الله تعالى فرجه - في جلالاته ، منها : للأخ السيد والولي الرشيد الشيخ المفيد أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان - أدام الله إعزازه .. - إلى أن قال : - سلام عليك أيها الولي المخلص [ في الدين المخصوص ] فينا باليقين .. - إلى أن / ١٧١ / قال : - وتعلمك<sup>٢</sup> ، أدام الله توفيقك لنصرة الحق ، وأجزل مثوبتك من<sup>٣</sup> نطقك عتاً بالصدق ، إنّه قد أذن لنا في تشريفك بالمكاتبه .. إلى آخره .

ومنها<sup>٤</sup> : من عبد الله الرابط<sup>٥</sup> في سبيله إلى ملهم الحق ودليله ، بسم الله الرحمن الرحيم ، سلام الله عليك أيها الناصر للحق الداعي إليه بكلمة الصدق .. - إلى أن قال : - كُنّا نظرنّا مناجاتك

١ . الاحتجاج ، ج ٢ ، ص ٤٩٦ - ٤٩٧ ، وانظر : بحار الأنوار ، ج ٥٣ ، ص ١٧٤ باب ٣١ ما خرج من توقيعاته .

٢ . في المخطوطة : وتعلمك .

٣ . في المصدر : على .

٤ . الاحتجاج ، ج ٢ ، ص ٤٩٨ ؛ بحار الأنوار ، ج ٥٣ ، ص ١٧٦ باب ٣١ .

٥ . في المصدر : الرابط .

عَصَمَك اللهُ بالسبب الذي وهب الله لك من أوليائه وحرسك<sup>١</sup> به من كيد أعدائه .. إلى آخره .  
 وحكي<sup>٢</sup> أنه وجد مكتوباً على قبره بخط القائم - عجل الله تعالى فرجه - :  
 «لا صَوَّتَ الناعي بفقْدك إنَّه

يُومِ على آل الرسول عظيم

إن كنت<sup>٣</sup> قد غيبت في حدث الثرى

فالعالم والتوحيد فيك مقيم

والقائم المهدي يفرح كلما

تُليت عليك من الدروس علوم»

ونقل ابن أبي الحديد<sup>٤</sup> وغيره : أنه رأى في المنام فاطمة الزهراء ومعها الحسن والحسين وهي تقول له : يا شيخ ، علم<sup>٥</sup> ، علمهما الفقه ، ثم جاءت في الصبح فاطمة أم المرتضى والرضي بهما ، وقالت له ذلك .  
 فالألسنة قاصرة / ١٧٢ / عن محامده .

### [ الشريف المرتضى علم الهدى ]

وأما المرتضى فهو علي بن الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن إبراهيم بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب أبو القاسم المرتضى [ ذوالمجددين ] علم الهدى [ ؑ ] ، متوحد في علوم كثيرة ، مجمع على فضله ، متقدم في علوم مثل علم الكلام والفقه وأصول الفقه والأدب من النحو والشعر واللغة وغير ذلك .

وله ديوان شعر يزيد على عشرين ألف بيت .

١ . في المخطوطة : وحركك .

٢ . حكاها العلامة المجلسي ؑ في البحار ، ج ٥٣ ، ص ٢٥٥ الحكاية ٥٢ نقلاً عن القاضي السيد نورالله الشوشتری في مجالس المؤمنين .

٣ . في المخطوطة : كان .

٤ . شرح نهج البلاغة ، ج ١ ، ص ٤١ بتفصيل .

٥ . كذا ، والظاهر أن لفظة «علم» زائدة .

توفي في شهر ربيع الأول سنة ست وثلاثين وأربعمئة، وكان مولده في رجب سنة خمس وخمسين وثلاثمئة.

ويوم توفي كان عمره ثمانين سنة وثمانية أشهر وأيام [نصر الله وجهه]، وصلى عليه ابنه في داره ودفن فيها، وتولى غسله أبو الحسين أحمد بن الحسين النجاشي<sup>١</sup> ومعه الشريف أبو يعلى محمد بن الحسن الجعفري وسلار بن عبدالعزيز الديلمي. وله مصنفات كثيرة، ذكرناها في [كتابنا] الكبير [و] بكتبه استفادت الإمامية منذ زمنه إلى زماننا هذا، وهو سنة ثلاث وتسعين وستمئة، وهو ركنهم ومعلمهم - قدس الله / ١٧٣ / روحه، وجزاه الله من أجداده خيراً - (صه).<sup>٢</sup> وعليها<sup>٣</sup> عن الشهيد الثاني :

ذكر أبو القاسم التنوخي - صاحب السيد - : حصرنا<sup>٤</sup> كتبه فوجدناها ثمانين ألف مجلد من مصنفاته ومحفوظاته ومقرواته. قاله صاحب تنزيه ذوي العقول.

وقال الثعالبي في كتاب اليتيمة<sup>٥</sup> :

إنها قومت بثلاثين ألف دينار بعد أن أهدى إلى الرؤساء والوزراء منها شطراً عظيماً.

وكتب على قوله «ودفن فيها» :

ثم نقل إلى جوار جده الحسين ؛ ذكره صاحب تنزيه ذوي العقول<sup>٦</sup>.

١. في الخلاصة: أبو أحمد الحسين بن العباس النجاشي.

٢. خلاصة الأقوال، ص ٩٤ رقم ٢٢؛ وانظر مقدمة أمالي المرتضى (غرر الفوائد ودرر القلائد) بقلم محمد أبو الفضل إبراهيم حيث إنه ذكر ترجمة الشريف المرتضى، وذكر له ٧١ تاليفاً. وذكر سماحة سيدي الوالد العليم العلامة السيد أحمد الحسيني الإشكوري - حفظه الله تعالى - في مقدمة رسائل الشريف المرتضى ١١٧ مؤلفاً له، وذكر في مقدمة تحقيق كتابه الكلامي: الذخيرة ١٢٣ كتاباً له، فراجع.

٣. أي على خلاصة الأقوال. انظر: تعليقه الشهيد الثاني على خلاصة الأقوال، ص ٤٦؛ نقلناه عن نقد الرجال، ج ٣، ص ٢٥٤ - ص ٢٥٥.

٤. في المخطوطة: حضرنّا.

٥. نقله عنه الشهيد الثاني في تعليقه على خلاصة الأقوال، ص ٤٦.

٦. تعليقه الشهيد الثاني، ص ٤٦، الفوائد الرجالية للسيد بحر العلوم، ج ٣، ص ١٠٧ - ١٠٨؛ نقد الرجال، ج ٣،

وفي النجاشي<sup>١</sup> بعد المرتضى :

حاز من العلوم ما لم يدانه فيه أحد في زمانه ، وسمع من الحديث فأكثر ، وكان متكلماً شاعراً  
أديباً عظيم المنزلة في العلم والدين والدنيا ... مات لخمسة بقين من شهر ربيع الأول سنة  
ست وثلاثين وأربعمئة ، وصلى عليه ابنه في داره ، وتوليت غسله ومعني الشريف أبو يعلى  
محمد بن الحسن الجعفري وسلار بن عبدالعزيز .

وفي الفهرست<sup>٢</sup> بعد علي بن أبي طالب [عليه السلام] :

كنيته أبو القاسم ، [لقبه] المرتضى الأجل علم الهدى ، متوحد .. إلى أن قال : [له ديوان]  
يزيد على عشرين / ١٧٤ / ألف بيت .

وفي المعالم<sup>٣</sup> :

أدام الله تأييده ، أكثر أهل زمانه أدباً وفضلاً ، متكلم فقيه جامع العلوم كلها ، يروي عن  
التلعكبري والحسين بن علي بن بابويه وغيرهم من شيوخنا .

له تصانيف كثيرة . ذكرنا بعضها في الفهرست ، وسمعا منه أكثر كتبه وقرأناها عليه .

وعده في جامع الأصول<sup>٤</sup> من مجدددي مذهب الإمامية في رأس المئة الرابعة .

وقلنا في المفيد رأياً بالنسبة إليه وإلى أخيه .

وعن الشهيد في أربعينه<sup>٥</sup> نقلاً من خط صفي الدين بن مسعود الموسوي أنه كان

١ . رجال النجاشي ، ص ٢٧٠ - ٢٧١ رقم ٧٠٨ .

٢ . الفهرست ، ص ٩٨ - ٩٩ رقم ٤٢١ ، وانظر : خلاصة الأقوال ، ص ٩٤ رقم ٢٢ .

٣ . هذه الكلمات صريح ما قالها الطوسي في رجاله ، ص ٤٣٤ رقم ٦٢٠٩ ، وعنه القاضي ابن البراج في جواهر  
الفقه ، ص ١٦ ، ونقل ذلك في جامع الرواة ، ج ١ ، ص ٥٧٥ أيضاً . والظاهر وقوع السهو هنا ، خصوصاً بقرينة  
العبارة بعدها : « ذكرنا بعضها في الفهرست .. » . ولعل المصنف - طاب ثراه - أخذ عبارة الطوسي من  
المعالم ، فتدبر .

٤ . جامع الأصول ، ج ١٢ ، ص ٢٢٢ ، وفي هامش الاحتجاج ( ج ٢ ، ص ٣٢٠ ) عن الخطيب في تاريخ بغداد أنه  
أثنى عليه وقال : كتبت عنه ، وعن جامع الأصول أنه عده ابن الأثير من مجدددي مذهب الإمامية في رأس  
المئة الرابعة . وانظر : طرائف المقال ، ج ٢ ، ص ٥٢٣ ، والتعليقة على منهج المقال ، ص ٣٢٩ ؛ والكنى والألقاب ،  
ص ٤٨١ .

٥ . قال محقق خاتمة المستدرک فيه ( ج ٦ ، ص ٤١٣ ) بالهامش : لم أفق على شيء في كتاب الأربعين للشهيد  
الثاني يناسب هذا الكلام ، ولعل كلمة « أربعينه » محرفة عن « جامعیه » ، فلاحظ .



يجري على تلامذته رزقاً، فكان للشيخ أبي جعفر الطوسي أيام فراقته عليه كل شهر اثنا عشر ديناراً، وللقاضي ابن البراج كل شهر ثمانية دانير، وكان وقف قرية على كاغذ الفقهاء<sup>١</sup>. انتهى.

وعن تاريخ إتحاف الوري بأخبار أمّ القري<sup>٢</sup> في حوادث سنة تسع وثمانين وثلاثمئة قال:  
فيها حج الشريفان المرتضى والرضي فاعتقل بهما في أثناء الطريق ابن الجراح الطائي، فأعطياه تسعة آلاف دينار /١٧٥/ من أموالهما.

وذكر المحقق الثاني في الرسالة الخراجية<sup>٣</sup> أنه كان للسيد ثمانون قرية تجر وتجبى إليه.

وأما سبب اشتهاره بعلم الهدى، فقد ذكره الشهيد في أربعينه، وغيره في غيره<sup>٤</sup>، وهو أنه مرض الوزير أبو سعد<sup>٥</sup> محمد بن الحسين بن عبدالرحيم سنة عشرين وأربعمئة، فرأى في منامه أمير المؤمنين عليه السلام [وكأنه] يقول له: قل لعلم الهدى يقرأ عليك حتى تبرأ. فقال: يا أمير المؤمنين، ومن علم الهدى؟ فقال [عليه السلام]: علي بن الحسين الموسوي. فكتب إليه، فقال [المرتضى عليه السلام]: الله الله في أمري! فإن قبولي لهذا اللقب

١. انظر: الدرجات الرفيعة، ص ٤٦٠؛ مقدمة رسائل الشريف المرتضى، ج ١، ص ٢٢؛ خاتمة المستدرک، ج ٦، ص ٤١٣.

٢. الكتاب لأبي القاسم بن الفهد الهاشمي، ونقل القضية البروجردی في طوائف المقال، ج ٢، ص ٤٧٠.

٣. قال المحقق الكرکي (المحقق الثاني) في الخراجيات، ص ٨٥: الشريف المرتضى علم الهدى ذي المجدين أعظم العلماء في زمانه الفائز بعلو المرتبتين في أوانه.. بلغنا أنه كان في بعض دول الجور ذا حشمة عظيمة وثروة جسيمة وصورة معجبة، وأنه قد كان له ثمانون قرية.

وانظر: مقدمة رسائل المرتضى، ج ١، ص ٢٢ عن رسالة قاطعة للجاج، ص ٤٠-٤١ (ص ٢٨٠ من طبعة أخرى)؛ مقدمة الناصريات، ص ١٦.

٤. الأربعون حديثاً للشهيد الأول، ص ٥١-٥٢ تحقيق مدرسة الإمام المهدي عليه السلام، ونقله عنه في مقدمة الناصريات، ص ١٣؛ رسائل الشريف المرتضى، ج ١، ص ٢٦؛ خاتمة المستدرک، ج ٣، ص ٢١٣؛ الاحتجاج، ج ٢، ص ٣٣٢.

٥. في المخطوطة: أبو سعيد. وما أدرجناه من المصدر. وانظر عن هذا الوزير: الكامل، ج ٩، ص ٥٤٢ في حوادث سنة ٤٣٩؛ والبداية والنهاية، ج ١٢، ص ٥٦.

شناعة عليّ. فقال الوزير: والله! ما كتبت إليك إلا ما أمرني به مولاي أمير المؤمنين عليه السلام.<sup>١</sup> وبالجملة: شرف المنزلة له بمقام لا يتمّ بهذه الكلمات العديدة في بيان أوصاف هذا الفحل الفحول؛ فإن ابن خلّكان مع شدّة عداوته لعلماء أهل البيت لا يمكن له أن ينكر جلاله السيد في كثرة علمه، فإنّه قال: كتاب الغرر والدرر يدلّ على غزارة علمه.<sup>٢</sup> أقول: شكر الله مساعيه الجميلة في ترويح شريعة جدّه.

### { العلامة الحلّي }

ومن أجلّ /١٧٦/ العلماء الأعلام الذي يليق أن يقال فيه:

هيهات لا يأتي الزمان بمثله      إنّ<sup>٣</sup> الزمان بمثله لبسخيل<sup>٤</sup>  
فإن عين الدهر لو نظرت إليه بعين الأحوال لعل رآها مثله.

وهو الحسن بن يوسف بن علي بن مطهر آية الله العلامة الحلّي مولدّاً ومسكناً، محامده أكثر من أن تحصى وأشهر من أن تخفى.

مولده، [تاسع [و] عشرين من شهر رمضان سنة ثمان وأربعين وستمئة، ومماتة ليلة السبت حادي عشر المحرم سنة ستّ وعشرين وسبعمئة، ودفن في المشهد الغروي على ساكنه الصلاة والسلام.<sup>٥</sup>

والحاصل: الوصف لهذا البحر القمقام والحبر العلام بل الأسد الضرغام إلا في اللسان، تعداد مدائحه محال يسير<sup>٦</sup> وكلّ إطناب في ذكر فضائله حقير، ولهذا

١. ونقل الشهيد في تمة القصة: فعلم القادر بالله بالقضية فكتب إلى المرتضى: تقبل - يا علي بن الحسين - ما لُقبك به جدّك عليه السلام. فقبل وسمع الناس.

٢. لم يتوفّر لديّ الآن تاريخ ابن خلّكان - وهو وفيات الأعيان - إلا أن في خاتمة المستدرک (ج ٣، ص ٢١٧) نقل عن الجزري في مختصر تاريخ ابن خلّكان: أن السيد المرتضى كان نقيب الطالبين، إماماً في علم الكلام والأدب والشعر... إلى أن قال: وله كتاب الغرر والدرر، وهي مجالس أملاها تشتمل على فنون من معاني الأدب، تكلم فيها على النحو واللغة، وتدل على فضل وتوسّع وإطلاع.

٣. في المخطوطة: فإنّ.

٤. مثل مشهور قاله أبو تمام في مرثية محمد بن حميد كما في مختصر المعاني، ص ٣٠٣.

٥. انظر: رجال ابن داوود، ص ٧٨ رقم ٤٦٦؛ نقد الرجال، ج ٢، ص ٦٩ - ٧٠ رقم ١٧٦ (من التسلسل ١٣٩٥).

٦. في المخطوطة: تصير.

قال السيد مصطفى<sup>١</sup>:

يخطر ببالي أن لا أصفه؛ إذ لا يسع كتابي هذا ذكر علومه وتصانيفه وفضائله ومحامده، وإن كل ما يوصف به الناس من جميل وفضل فهو فوقه - ثم قال: - له أزيد من سبعين كتاباً<sup>٢</sup> في الأصول والفروع والطبيعي والإلهي وغيرها. /١٧٧/ انتهى.

وفي كتاب حياة القلوب<sup>٣</sup>:

الشيخ العلامة آية الله في العالمين جمال الملة والدين الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر الحلي، كان - طاب ثراه - حامي بيضة الدين، ومأحي آثار المفسدين، ناموس الهداية وكاسر ناقوس الغواية، متمم القوانين العقلية وحاوي الفنون النقلية، مجدد مآثر الشريعة المصطفوية، مجدد جهات الطريقة المرتضوية.

ثم ذكر مولده ووفاته وقال:

قد تلمذ في علم الكلام والفقه والأصول والعريبة وسائر العلوم الشرعية [عند] المحقق نجم الدين أبي الفاسم وعند والده الشيخ سديد الدين يوسف بن المطهر الحلي، و[في] المطالب العقلية والحكومية عند أستاذ البشر نصير الملة والحق والدين الطوسي، وعلي [بن] عمر الكاتب<sup>٤</sup> القزويني وغيرهما من علماء الخاصة والعامة.

وفي إجازة صاحب الحدائق الكبيرة<sup>٥</sup>:

كان هذا الشيخ وحيد عصره وفريد دهره، الذي لم يكتحل حدقة الزمان له بمثل ولا نظير، كما لا يخفى على /١٧٨/ من أحاط خبراً بما بلغ إليه من عظم الشأن في هذه الطائفة، «ولا ينبئك مثل خبير»<sup>٦</sup>.

١. وهو السيد مصطفى النفرسي في كتابه نقد الرجال، ج ٢، ص ٧٠.

٢. عذ في خلاصة الأقوال عند ترجمة نفسه قريباً من ستين كتاباً. انظر: خلاصة الأقوال، ص ٤٥ رقم ٥٢.

٣. نقله في طوائف المقال (ج ٢، ص ٤٣٨) عن المجلسي في حياة القلوب. وقال في الهامش: كذا في الأصل، وهو اقتفاء لما في اللؤلؤة من دون ذكر اسم العلامة المجلسي. والصحيح هو محبوب القلوب للشيخ قطب الدين الإشكوري أو الشكوري.

٤. في الطوائف: الكاتب.

٥. لؤلؤة البحرين، ص ٢٢٦؛ عنه في مقدمة قواعد الأحكام، ج ١، ص ١١٩؛ مختلف الشيعة، ج ١، ص ١١٨؛ إرشاد الأذهان، ج ١، ص ١٤٠؛ وانظر: الفوائد الرجالية للسيد بحر العلوم، ج ٢، ص ٢٩٠؛ طوائف المقال، ج ٢، ص ٤٤٠.

٦. سورة الفاطر، الآية ١٤.

ثم قال - بعد مناظرته ﷺ مع أهل الخلاف في مجلس السلطان محمد بن خديبة  
والزام أئمة المخالفين وتشيع السلطان والطائعين<sup>١</sup>:-

لو لم يكن له إلا هذه المتقية لفاق بها على جميع العلماء فخراً وعلا بها ذكراً، فكيف ومناقبه  
[لا تعدّ و] لا تحصي، ومآثره لا يدخلها الحصر والاستقصاء.

وبالجملة: فإنه بحر العلوم الذي لا يوجد له ساحل، وكعبة الفضل التي تطوى إليها المراحل،  
ولهذا قيل: أنه وزّع تصنيفه على أيام عمره من ولادته إلى موته فكان قسط يوم كراساً مع ما  
كان عليه من الاشتغال والدرس والتدريس والإفادة والاستفادة والأسفار والحضور عند  
الملوك والمباحثات مع الجمهور ونحو ذلك، وهذا هو العجب العجيب الذي لا شك ولا  
ارتياب. انتهى.

وما مرّ عن النقد، من أنه له أزيد من سبعين كتاباً لعلّ ١٧٩/ هذا المقدار هو  
المعروف المشهور بين العلماء، وإلا فقد ذكر في كتاب مجمع البحرين<sup>٢</sup> عند ذكر مادة  
«علم» أن بعض الفضلاء وجد بخطه خمسمئة مجلد من مصنفاته غير خط غيره [من  
تصانيفه].

بل [عن] كتاب روضة العارفين<sup>٣</sup>: نقل بعض شراح التجريد أن للعلامة نحواً من ألف  
مصنّف كتب تحقيق.

وكلّ ما ذكرنا منه كان أقلّ قليل من محامده جزاه الله من الإسلام والمسلمين  
والملة والدين والقرآن المبين والأئمة الطاهرين خير الجزاء.

### [المحقق الطوسي]

وأما محمد بن محمد بن الحسن الطوسي فكلّ الصيد في جوف الفرا، نصير الملة  
والدين سلطان الحكماء والمتكلمين لا يحتاج إلى التعريف لغاية شهرته، مع أنه كلّ ما  
يقال فيه فهو دون رتبته.

١. انظر المناظرة كاملة في خاتمة المستدرک، ج ٣، ص ٤٤٠-٤٦٢.

٢. مجمع البحرين، ج ٦، ص ١٢٣.

٣. نقله عنه في روضات الجنات، ج ٢، ص ٢٧٦.

وفي النقد<sup>١</sup>:

روى عن أبيه محمد بن الحسن، وكان أستاذ العلامة وروى عنه أحاديث، وكان أصله من جهرود من توابع ساوه، والآن [هذا] من توابع قم، له كتب...<sup>٢</sup> مات سنة اثنتين وسبعين وستمئة.

[و] ذكر العلامة في إجازته لبني زهرة<sup>٣</sup> ١٨٠/ عند تعداد مشايخه ومصنفاتهم

فقال:

ومن ذلك جميع ما صنّفه الشيخ السعيد المعظم خواجه نصير الملة والحق والدين محمد بن محمد بن الحسن الطوسي قدس الله روحه، وقرأه ورواه عني عنه. وكان هذا الشيخ أفضل أهل عصره في العلوم العقلية والتقليية، وله مصنّفات كثيرة في العلوم الحكيمية والأحكام الشرعية على مذهب الإمامية، وكان أشرف من شاهدناه في الأخلاق، نور الله ضريحه. قرأت عليه إلهيات الشفلائي علي بن سينا وبعض التذكرة في الهيئة تصنيفه ثم أدركه المحتوم [قدس الله روحه].

أقول: إنني سمعت من غير مرّة من العالم الأعظم والفاضل الأفخم وحيد عصره وزمانه وفريد دهره وأوانه في العلم والزهد الحاج محمد إبراهيم الكرباسي - أعلى الله مقامه - أنه يقول: لم يجئ في علماء الإسلام أعلم منه.

ولهذا، الحقيير أقول: إذا لم يجئ في الإسلام مثله لم يجئ بطريق أولى في سائر ١٨١/ الأديان بل في حكماء اليونان عديله ونظيره في الطبيعيات والإلهيات والرياضيات، والشاهد على قولتي تحرير كتاب أفليدس السوري في الهندسة، والتحرير المجسطي في النجوم، وتحرير الكرات وعلم المناظر والمرايا، وكتاب الأسطلاب، وكتاب التذكرة في الهيئة، وشرح الإشارات، ونقد التنزيل، ونقد المحصل، وتجريد العقائد في علم الكلام، وكثرة اشتغاله بأمر رصد المراغة، والسياسات المدنية، والتدبير بقمع وقلع ملاحظة

١. نقد الرجال، ج ٤، ص ٣١٣ رقم ٥٠٤٦/٦٩٠.

٢. في المصدر: منها شرح الإشارة، حقق فيه مذاهب الحكماء على أتم تحقيق، ومنها: تحرير المجسطي، وتحرير أفليدس، وتجريد العقائد، والتذكرة وغير ذلك من الكتب والرسائل. تولد في سنة سبع وتسعين وخمسة.

٣. نقله العلامة المجلسي في البحار، ج ١٠٤، ص ٦٢-٦٣.

الإسماعيلية والنحوسات المنكوبات العباسية واهتمامه في ترويح الشريعة الغراء وكثرة الأسفار.

وسمعت من بعض الأعلام: لو لم يكن خواجه لم يكن دافع لشبهات الإمام الرازي العريض القفا ولا يكون له منكر في علماء المخالفين مع شدة عداوتهم بالعلماء الامامية، ولا يبعد أن يكون صدور تلك الأمور من شخص واحد في زمان قليل من الكرامات، شكر الله مساعيه الجميلة بالنبي وآله.

\*\*\*

اعلم: أن /١٨٢/ من كان له أدنى دربة ونظر من عين الإنصاف من غير عصبية واعتساف في أحوال كل واحد من علماء الإمامية مرة، وفي أحوالات جميعهم أخرى، رأى أنهم فحول وأبدال لا يكون لكل واحد منهم نظير في سالف الزمن واللاحق، وصدق قول النبي ﷺ: علماء أمتي كأنبياء بني إسرائيل<sup>١</sup> إن كان مقصوده منه عموماً، وإن كان خاصاً - والمراد منهم الأئمة - لا أعلم أن بينهما نسبة، أو لا بد أن يقال: «أفضل» كما في رواية أخرى.<sup>٢</sup>

وعلى كلا الوجهين: إنهم سادات العلماء ورؤساؤهم، وإنهم مواليتهم والأولى بالتصرف بهم والي الجميع بحكم الآية الشريفة «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>٣</sup> وبتفسير المفسرين.

وبالجملة قلت: لا تخلو هذه الوريقات من ذكر بعضهم، وإلا بالتفصيل والاستقصاء لا يكفي الدفاتر والمجلدات من الكتب، وما دون في أحوالاتهم يكون جميعه مختصرات، كالنهرست والإيضاح والخلاصة والمجالس وكتاب /١٨٣/ العياشي

١. رواية مرسله رواها العلامة الحلبي في تحرير الأحكام، ج ١، ص ٣٨، وعنه في المستدرک، ج ١٧، ص ٣٢٠ ح ٢١٤٦٨؛ وانظر: الصراط المستقيم، ج ١، ص ١٣١؛ مية المرید، ص ١٨٢؛ بحار الأنوار، ج ٢، ص ٢٢ ح ٦٧.

٢. فقد نقل عن مفتاح الفلاح للشيخ البهائي أنه قال ﷺ: علماء أمتي أفضل من أنبياء بني إسرائيل. نقله في هامش بلغة الفقيه للسيد محمد بحر العلوم، ج ٣، ص ٢٢٩.

٣. سورة النساء، الآية ٥٩. وانظر التفاسير الواردة ذيل الآية.

والكشي والنجاشي وأمل الأمل وغير ذلك، ولا يمكن الاستيعاب من دون شك وارتياب.

وكذلك بالنسبة إلى أصحاب الأئمة المعصومين ورواتهم فكل ما دُونَ يكون أقلّ قليل من الصدر السالف من الفضل بن شاذان والعياشي والكشي ومحمد بن إسماعيل البندفري<sup>١</sup> وابن قتيبة وغيرهم من السلف إلى العلامة البهبهاني في التعليقات في قريب من زماننا هذا، كما لا يخفى على ذوي البصائر.

### خاتمة

#### فيها فائدة

اعلم أنّك قد سمعت أنّ المحامدة الثلاثة من المتقدمين جمعوا أخبار الإمامية التي صدرت من المعصومين؛ فإنّ في معالم ابن شهر آشوب<sup>٢</sup> نقل عن المفيد:  
 إنّ الإمامية صنّفوا من<sup>٣</sup> عهد أمير المؤمنين [ع] إلى زمان العسكري [ع] - بل أنا أقول:  
 إلى زمان الغيبة الكبرى - أربعمئة كتاب تسمى الأصول.

ثمّ قال بعد الحكاية:

لا يخفى أنّ مصنفاتهم أزيد من الأصول، فلا بدّ من وجه تسمية بعضها أصولاً دون الباقي، فقيل: إنّ الأصل ما كان مجرد كلام/١٨٤/ المعصوم، والكتاب ما كان فيه كلام مصنّفه أيضاً، وأيد ذلك بكلام الشيخ في بعض الرواة<sup>٤</sup> حيث قال: له كتاب الفضائل وله أصل. ثمّ قال: وفي التأييد نظر، إلا أنّ ما ذكره لا يخلو من قرب وظهور.

أقول: ربّما يطلق عليهما اسم واحد، أو يطلق على ما كان غير مرتّب مثل أن يكون خبير في الصوم ودوّنه في الصلاة أو في الحج أو في الجهاد، وأمّا الكتاب فلا يكون كذلك.

وبالجملة: لا يكون في ذلك ثمرة يعتدّ بها.

١. كذا، والظاهر: البزوفري.

٢. المعالم لابن شهر آشوب، ص ٣، طبعة النجف الأشرف.

٣. في المخطوطة: عن.

٤. وهو زكريا بن يحيى الواسطي، كما في طرائف المقال، ج ٢، ص ٣٦١.

## [المحامدة المتأخرون]

وفي المتأخرين ثلاثة أخرى من المحامدة الذين هم من الأجلء الكرام من الأعلام:

أحدهم: تاج المحدثين وفخر الأزكياء والمحققين العلامة المجلسي<sup>١</sup>؛  
والآخر: الحبر الخبير والعالم النحرير والمولى الأعظم والقمقام المفخّم الفيض القاساني؛

والثالث: الفحل البارع في الحديث والشيخ الجليل والعالم النبيل الشيخ الحرّ العاملي؛

جمعوا أخبار أهل البيت مرّة أخرى، فما كان منها في غير الكتب /١٨٥/ الأربعة مع ما كان فيها سواء كان مؤلفه ومصنّفه المحامدة القدماء [أم لا]؛ لأن لهم كتباً عديدة غير تلك الأربعة، فللصدوق غير الفقيه كتبٌ مثل: العيون، والأمال، وعلل الشرائع، ومعاني الأخبار، وثواب الأعمال، والتوحيد، وإكمال الدين، والهداية، وغير ذلك.

وكذا للشيخ أو غيرهم من الأعلام البارعين الموثقين الماهرين في الأخبار كالشيخ المفيد، وعلي بن إبراهيم القمي، والعباشي، والشيخ الطبرسي<sup>٢</sup> صاحب الاحتجاج، وعلي بن عيسى صاحب كشف الغمّة، وغيرهم من العلماء من مشاهير الثقات وفحول المحدثين الذين يكون كلّ واحد منهم البحر الزاخر.

## [الشيخ منتجب الدين]

ومن جملتهم: علي بن عبيدالله بن بابويه<sup>٣</sup>، ذكر اسمه العلامة المجلسي في أوائل

١. انظر عن العلامة المجلسي كتابي: تلامذة العلامة المجلسي، وإجازات الحديث، كلاهما من تأليفات سيدي العلامة الوالد حفظه الله ورعاه، وألف الكثير المعاصر الشيخ علي دواني كتاباً بالفارسية أسماه: علامه مجلسي بزرگ مرد علم ودين.

٢. المخطوطة: + و.

٣. هو المعروف بالشيخ منتجب الدين، وفهرسته مشهور بفهرست الشيخ منتجب الدين أو فهرست ابن بابويه.



البحار<sup>١</sup> عند ذكر فهرست الكتب التي أخذ منها؛ فإن من مؤلفات هذا الشيخ: كتاب الأربعين عن الأربعين في مناقب سيدنا أمير المؤمنين عليه السلام.

وقال بعض الأعلام<sup>٢</sup>: وهذا الشيخ متعجب الدين /١٨٦/ كثير الرواية واسع الطرق.

وقال في أمل الأمل<sup>٣</sup>: كان فاضلاً عالماً ثقة صدوقاً محدثاً حافظاً راويةً علامةً. والحاصل: أن العلامة المجلسي جمع الأخبار التي في الكتب الأربعة وغيرها في البحار، والمحقق الفيض في الوافي، والشيخ الحرّ في الوسائل، وبذلوا جهدهم في ترتيبها وتنميقها والفحص عن رجالها والجدّ في مرامها والحلّ في معضلاتها والبيان في مقاصدها ولغاتهما والبحث عن متونها وأسنادها بقدر الوسع والطاقة بما لا مزيد عليها، لاسيما المحقّق المدقّق الفيض في الوافي؛ فإنّ له بيانات رشيقة أنيقة، فمن لاحظ فيها بعين الإنصاف رأى قولنا حقاً وصدقاً مطابقاً للواقع.

وسمعت من بعض الأساتيد في مجلس الدرس في مسألة أنه لا يجوز العمل بالعام قبل الفحص عن المخصّص، يقول:

إن الوافي أحسن من غيره لذلك، والبحار مشهور في السنة الخواص والعوام؛ فإنه كالتور على شاهق الطور.

وقال بعض العلماء:

/١٨٧/ إن الوسائل يكون جيّد الترتيب، واصطلاح المتأخرين مثل الصحيح والحسن والموثق والضعيف وكذا اصطلاحات علماء الدراية مثل المتواتر والمستفيض والمقبول

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٣٥ و ١٠٥، ص ١٧٠. قال العلامة المجلسي في بحاره (ج ١، ص ٣٥) عن الشيخ متعجب الدين: من مشاهير الثقات والمحدثين وفهرسته في غاية الشهرة، وهو من أولاد الحسين بن علي بن بابويه.

٢. هو الشهيد الثاني عليه السلام في شرح الدراية، ص ١٢٥ (و ص ١٥٧ من طبعة إيران) في بحث رواية الأبناء عن الآباء؛ فإنه بعد ذكر متعجب الدين وأنه بروي عن ستة آباء قال: وهذا الشيخ متعجب الدين كثير الرواية واسع الطريق (الطرق) عن آبائه وأقاربه وأسلافه. وانظر: مقدمة الهداية للشيخ الصدوق، ص ٤٤، والفوائد الرجالية للسيد محمد مهدي بحر العلوم، ج ٣، ص ٩.

٣. أمل الأمل، ج ٢، ص ١٩٣ رقم ٥٨٣.

والمعتبر والمسند والمتصل والمرسل والمقطوع والمضمر والمكاتب والمعتمدين وغير ذلك مما دُونَ في علم الدراية باقية على حالها ومرعية في أخذها .

### [ رد القول بقطعية صدور أخبار الكتب الأربعة ]

والقول: بأن جميع الأخبار التي تكون في الكتب الأربعة قطعية، وأن هذا الاصطلاح مستحدث من زمن العلامة وشيخه أحمد بن طاووس - وشيخ الأمام محمد ثانياً - شبهة في مقابل البديهيات؛ فإن مولانا محمد أمين الأسترآبادي قال: إن أحاديثنا كلها قطعية الصدور عن الأئمة فلا حاجة إلى ملاحظة أسانيدنا. أما الكبرى: فظاهرة.

وأما الصغرى: فلأن أحاديثنا محفوظة بقرائن مفيدة لذلك:

منها: القرائن الحالية والمقالية في متونها واعتضاد بعضها ببعض، وكون الراوي ثقة في نفسه أو في الرواية غير راض بالافتراء و ١٨٨/ لا يتسامح في أمر الدين، فيأخذ الرواية من غير ثقة أو مع فقد قرينة الاعتبار.

ومنها: نقل العالم الثقة الورع في كتابه المؤلف للإرشاد ورجوع الشيعة إليه.

ومنها: كون راويها ممن اجتمعت العصاة على تصحيح ما يصح عنه.

ومنها: كونه ممن نص في الروايات على توثيقه والأمر بالأخذ منه ومن كتابه وأنه المأمون في أمر الدين والدنيا.

ومنها: وجودها في أحد الكتب الأربعة - الكافي والتهذيب والاستبصار - بشهادة مؤلفيها بصحة ما فيها من الأخبار، وأنهم أخذوها من الكتب المعتمدة والأصول المعتبرة التي إليها المرجع وإليها المعول.

وبمثل هذه الكلمات التي ذكرها مولانا محمد أمين، ذكرها الشيخ الكامل الفاضل الحرّ العاملي في آخر الوسائل؛ فإنك إذا نظرت بأدنى نظر رأيت أن جميعها مقدوحة مزيفة لا يليق التنطق بها لأهل العلم، وهذا راجع إلى أن علم الرجال علم منكر يجب التحرز عنه؛ لأن فيه ١٨٩/ تفضيح الناس وقد نهينا عن التجسس عن معابهم وأمرنا بالغيص والتستر، كما قال به الأخباري! فإن طول الزمان ومرور الأيام والأعوام كيف

تبقى القرائن الحالية والمقالية مع اختلاف النسخ وأغاليطها وتحريفها والسهو والنسيان بالنسبة إلى حال الرواة وخطوط رديّة؟! فقد سمعت في ما مرّ في أبان فإنه كان قاسياً فاشتبه بالناووسي لرداءة خطه كما قال به بعض الأعلام.

وإنّ في أخبار مستفيضة أنّ في رواياتنا كانت جملة من الأخبار الموضوعية، وفي النبوي المعروف: سنكثر بعدي القالة علي<sup>١</sup>.

وفي المروي عن الصادق [عليه السلام]: إنّ لكلّ رجل منّا رجلاً يكذب عليه<sup>٢</sup>.

وفي الآخر<sup>٣</sup> عنه: إنّ أهل بيت صادقون، ولا نخلو من كذاب يكذب علينا فيسقط صدقتنا بكذبه [علينا عند الناس].

في الآخر<sup>٤</sup>: إنّ المغيرة بن سعيد [لعنه الله] دسّ في كتب أصحاب أبي أحاديث لم يحدث بها أبي، فاتقوا الله ولا تقبلوا علينا ما خالف قول ربّنا وسنة نبينا.

وعن يونس<sup>٥</sup> / ١٩٠ / أنّه قال: وافيت العراق فوجدت قطعة من أصحاب أبي جعفر [عليه السلام] وأصحاب أبي عبدالله [عليه السلام] متوافرين، فسمعت منهم وأخذت كتبهم وعرضتها من بعد عليّ أبي الحسن الرضا [عليه السلام] فأنكر منها أحاديث كثيرة أن تكون من أصحاب أبي عبدالله [عليه السلام] وقال [لي]: إنّ أبا الخطاب كذب عليّ أبي عبدالله، لعن الله أبا

١. لم نقف عليه بهذه اللفظة في المجاميع الحديثية. وقد روي في بعض الكتب الفقهية والرجالية، وأول من رواه في ما نعلم المحقق الحلبي في المعتبر (ج ١، ص ٢٩). نعم، في حديث مروي عن الرسول الأعظم [عليه السلام] أنه قال في حجة الوداع: قد كثرت عليّ الكذّابة وسنكثرت بعدي، فمن كذب عليّ متعمداً فليتبوأ مقعده من النار. فإذا أتاكم الحديث عني فأعرضوه على كتاب الله وسنتي؛ فما وافق كتاب الله وسنتي فخذوا به، وما خالف كتاب الله وسنتي فلا تأخذوا به. انظر: الاحتجاج، ج ٢، ص ٤٤٦.

٢. لم يُزوّد في المجاميع الحديثية، وقد نقله في المعتبر، ج ١، ص ٢٩ مرسلاً عن الصادق [عليه السلام]، وانظر: الحدائق الناضرة، ج ١، ص ٢١.

٣. رجال الكشي، ص ٣٠٥ رقم ٥٤٩.

٤. رجال الكشي، ص ٢٢٤ رقم ٤٠١؛ وانظر: رجال ابن داود، ص ٥١٧ رقم ٤٩٥؛ بحار الأنوار، ج ٢، ص ٢٤٩ باب ٢٩.

٥. رجال الكشي، ص ٢٢٤ في ترجمة المغيرة بن سعيد رقم ٤٠١؛ وعنه في البحار، ج ٢، ص ٢٥٠ باب ٢٩ ح ٦٢.

الخطاب! وكذلك أصحاب أبي الخطاب يدسّون من<sup>١</sup> هذه الأحاديث إلى يومنا هذا في كتب أصحاب أبي عبدالله، فلا تقبلوا علينا خلاف القرآن.<sup>٢</sup>

وإن سيرة العلماء قديماً وحديثاً على تدوين كتب الرجال وتنقيحها وتحصيلها بالاشتراء والاستكتاب وعلى مطالعتها والرجوع إليها في معرفة الرواة والعمل بها في الاعتداد برجال والطعن في آخرين والتوقف في طائفة ثالثة حتّى أن كثيراً منهم كانت لهم مهارة في هذا العلم كالصدوق والمفيد والشيخ والعلامة وغيرهم من أجلاء العلماء، وأي عاقل - فكيف بمثل هؤلاء /١٩١/ الأجلء - يرضى بكون ذلك كلّ لغواً مكروهاً أو حراماً؟! فليس ذلك إلا للافتقار إليه مثل سائر ما يتوقف عليه الفقه، بل ربما يظهر اهتمامهم به أشد من غيره.

والجواب عن جميع ما ذكره يظهر من كلام مختصر لبعض الأجلء من سادات العلماء، حيث قال: بعد إجراء أصول عديدة مثل أن الأصل عدم السقط وعدم التحريف وعدم الغلط وعدم السهو وعدم النسيان وعدم التقيّة وعدم الكذب وغير ذلك حتى إجراء أصول عشرة، إلى أن حصل لنا الظن بالصدور أو الدلالة في خبر. هذا حاصل ما ذكره، ومع مجيء تلك الاحتمالات كيف تكون أخبار الكتب الأربعة أو أخبار غيرها قطعية الصدور عن الأئمة أو قطعية الدلالة؟! ويكون المثل السائر بين العلماء [جاريّاً هنا:] «إذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال».

وإذا ذهب أحد إلى القاضي منفرداً رجع راضياً.

وإذا سمعت ما قلنا، فلا تعتدّ<sup>٣</sup> بكلام من يقول: إن الكتاب جميعه متشابهات، والعقل /١٩٢/ ليس بحجة، والإجماع كذلك، وعلم الرجال حرام، والحكمة زندقة،

١. المصدر: - من.

٢. تنمة الحديث هكذا: فإننا إن تحدّثنا بموافقة القرآن وموافقة السنة إنا عن الله وعن رسوله نُحدّث، ولا نقول فلان وفلان فيتناقض كلامنا، إن كلام آخرنا مثل كلام أولنا، وكلام أولنا مصداق لكلام آخرنا، فإذا أتاكم من يُحدّثكم بخلاف ذلك فردّوه عليه وقولوا: أنت أعلم وما جنت به: فإن مع كل قول منا حقيقةً وعليه نوراً، فما لا حقيقة معه ولا نور عليه فذلك من قول الشيطان.

٣. في المخطوطة: يعتد.

والاجتهاد طريق العامة، ووقع تخريب الشريعة ثانياً، والأول: في السقيفة، والثاني: في زمان قَسَموا الأخبار إلى أربعة أقسام: الصحيح والحسن والموثق والضعيف، بل لا بدّ أخذ الأحكام من الكتب الأربعة وأخبارها قطعية الصدور وقطعية الدلالة أخذاً مسلماً بدون التصرف والقيل والقال.

هذا قول هؤلاء الرجال<sup>١</sup> وحدث في زماننا هذا جماعة نظيرهم يقولون: إن علم الحكمة موروثه من النصاري، وعلم المنطق سابط الكفر، والنحو والصرف واللغة كتبها من العامة، وعلم الأصول من أبي حنيفة ومن تبعه، وعلم الفقه صار مسائله في هذا الزمان بديهيّاً سألوا من آبائكم وأمهاتكم ومن مولى الكتاب، وتكون تلك الجماعة أعداءً للفقهاء والحكماء والأدباء ولكلّ من علم شيئاً من العلوم لعدم سنخيتهم مع العلماء، حتّى أنهم غيروا عمائمهم وتكون /١٩٣/ ذات ذؤابتين؛ اللهم ادفع شرهم عن الإسلام والمسلمين.

وبالجملة: كنت مريداً أن أدون رسالة شافية كافية في ما قلت، في أولها رأيت عدم مساعدة الزمان وفقدان الأحبة والإخوان وتشّت الخيال وتفرّق البال وكثرة الملل ووفور أصحاب القلقلة والقال وعدم اطلاع أحد عن الرواة والرجال:

١. في الهامش: والمناسب في هؤلاء الجماعة قول أبي العلاء إلى آخر كلامه، وهو:

إذا وصف الطائي بالبخل مآدر      وقسرع قسا بالفهامة باقل  
وقال السها للشمس: أنت خفية      وقال الدجا للصبح: لونك حائل

والمقصود أن في هذا الزمان جماعة من الطغام صاروا أعداءً للعلم والعلماء، والظعن واللعن لا يكون في حقهم فائدة ورئيسهم ومرؤوسهم جهلاء، ولا أدري ما أقول لهؤلاء القوم الذين لا يكادون أن يفقهوا حديثاً!

أقول: الأشعار لأبي العلاء المعري في سقط الزند، ص ٥٣٣. وكان الجدير بالمؤلف - طاب ثراه - أن يذكر البيتين اللذين بعدهما؛ إذ فيهما النتيجة، فقال:

وفاخرت الأرض السماء سفاهة      وكاثر الشهب الحصا والجنادل  
فسيا موت زر إن الحياة ذميمة      وبسانفس جدي إن دهرك هازل

وانظر: شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ١٦، ص ١٣٦.

كأن لم يكن بين الجحون إلى الصفا أنيس ولم يسمر بمكة سامر<sup>١</sup>  
مع رواج سوق الجهل والجهال حتى أنني قنعت بعارية كتاب من هذا الفن ولو  
بعارية مضمونة لم يكن عند أحد منه أثر ولا خبر<sup>٢</sup>، فليبك الباكون على موت العلماء  
والعلوم!

والشاهد على حالي شعر بالفارسية:

اگر نه سرنگون سار است این طشت

لبالب بسودی از خون دل من<sup>٣</sup>

قنعت بذلك المقدار من تدوين تلك الرسالة.

### [ترجمة المؤلف]

وأنا العبد الأقل الأثيم الحقير المحتاج إلى عفو الغني القدير الصانع الخبير  
البصير، علي نقى الشريف الترشيزي /١٩٤/ أريد أن أذكر شرذمة من كفياتي وحالاتي:  
أقول: إني ذهبت إلى الكتاب<sup>٤</sup>، وكنت ابن سبع سنين ومضى زمان قليل، مات  
والدي ووالدتي، وتَرَكَتَهُمَا ومخلفاتهما في أيدي الأبعد والأقرب، وتفرقت كأبادي  
سبا، وجئت بخُفِّي حنين<sup>٥</sup> وبقيت صغيراً فقيراً في زحمت شديدة ونصبات وكيدة

١. الشعر من قصيدة طويلة، وهي لعمر بن الحارث بن مضا بن عمرو كما في كثر الفوائد للكراچكي:  
١٠٦ وبعدها:

صروف الليالي والجدود العواثر	بلى نحن كنا أهلها فأبادنا
أقب كسرحان الآن بات ضامر	وبسمننا من كل فنج نريده
كسجزاء فتحاء الجناحين كاسر	وكل لجوج في الجراء طمره

وانظر ما ذكره المؤلف والبيت الذي بعده في التبيان للشيخ الطوسي، ج ٤، ص ٤٧٢-٤٧٣.

٢. في الهامش: صار الجهل مشهوداً، والعلم كأن لم يكن شيئاً مذكوراً!

٣. في الهامش: شعر خاقاني.

٤. كذا، ولعله: المكتب، أو تقرأ: الكتاب. المراد منه مدرّس القرآن أو الألفاء الابتدائي على الرسم المعهود سابقاً.

٥. في الهامش: «جئت بخُفِّي حنين» من الأمثال المشهورة وأبادي سبا كذلك.

بلسان ذي عوج ومعيشتي ذات جرح .

ومضى بذلك المنوال ، وتغير حال إلى حال ، وصار مسقط رأسي كالسجن ، لا ناقتي فيها ولا جملي حتى صرت ابن سبع عشر أو أكثر ، تعرّقت راجلاً حافياً ، صفر الكف ، منفرداً ، عارياً من اللباس ، راضياً بقميص من الكرباس ، وأكثر الأوقات جانعاً ، وبكسرات قانعاً ، وكنت في الشتاء كالعين الحرياء والغز الجرباء ، وكنت بساماً بشاشاً للتستر عن الأغيار والتحفظ للاعتبار .

ومع وجود تلك الكيفيات كنت ملازماً في خدمة الحكماء الإلهيين البارعين الكاملين والفقهاء العاملين الذين لم رأيت عين الدهر /١٩٥/ مثلهم نظراء ، وأمّ الزمان عقيم أن تلد ولدين<sup>١</sup> أن تشبه بهم .

هيئات لا يأتي الزمان بمثلهم إن الزمان بمثلهم لبس خيل<sup>٢</sup>

كلّهم شمسو الجلالة والنّباله في العلم ، وأقمار الكمال والورع والحلم ، كلّ واحد منهم أوحدي الزمان والمعني الدوران ، وما سمعت بأديب إلا تشرّفت بحضوره ، ولا أديب حتى جنيت من ثماره ، كلّهم حدائق بساتين الكمالات بهم ناضرة ، وعيون

أقول : قال في لسان العرب (ج ١٣ ، ص ١٣٣ مادة حنن) : وحنين : اسم رجل ، وقولهم للرجل : إذا ردّ عن حاجته ورجع بالخبيّة : رجع بخفيّ حنين . أصله أن حنيناً كان رجلاً شريفاً ادعى إلى أسد بن هاشم بن عبد مناف ، فأتى إلى عبد المطلب وعليه خفان أحمران فقال : يا عم ، أنا ابن أسد بن هاشم . فقال له عبد المطلب : لا وثياب هاشم ما أعرف شمائل هاشم فيك فارجع راشداً . فانصرف خائباً . فقالوا : رجع حنين بخفيّته . فصار مثلاً .

وقال الجوهري : هو اسم إسكاف من أهل الحيرة ، ساومه أعرابي بخفين فلم يشترهما ، فغاضه ذلك وعلّق أحد الخفين في طريقه ، وتقدم وطرح الآخر وكمن له ، وجاء الأعرابي فرأى أحد الخفين فقال : ما أشبه هذا بخفّ حنين ! لو كان معه آخر اشتريته . فتقدم ورأى الخفّ الآخر مطروحاً في الطريق ، فنزل وعقل بعيره ورجع إلى الأول ، فذهب الإسكاف براحلته ، وجاء إلى الحي بخفيّ حنين .

١ . في المخطوطة : تلدوا ولدان ، وفي العبارة اضطراب بين .

٢ . مثل مشهور قاله أبو تمام في مرثية محمد بن حميد كما في مختصر المعاني (ص ٣٠٣) . وقد مرّ ، إلا أنه قد صرّف المؤلف<sup>٣</sup> في الشعر بمقتضى المقام ، فغيّر ضمير المفرد في «بعثله» إلى ضمير الجمع «بمثلهم» في كلا المصراعين ، فالتفت .

أصحاب العلوم بجانبيهم ناظرة، وحبذا بذلك الأوان .

هل الأزمن اللاتي مضمين رواجع<sup>١</sup>

ومضت أعوام كنت بالبحث والدرس والتكرار، ودوّنت كتاباً في أصول الفقه وسمّيته بالرشحات، وكتاباً في الأدبّة واسمه مرتع النواظر في تفريح الغواطر، وشرحاً لخطبة كانت للفاضل، وشرحاً لخلاصة الحساب إلى المساحة، ومسائل عديدة في الفقه، ومعرفة التقويم لبعض الخلآن القديم .

وألفتُ تلك الرسالة مع عدم الأسباب والكتاب في علم الرجال، وسمّيتها بـ «أنجاب

الثقات /١٩٦/ في فحول الرواة» .

وأكثر الأوقات أكون مصاحباً للكاتب وأنيساً بالمطالعة متدّبّاً في فهم الأخبار

الصادرة عن أهل البيت الطيبين الطاهرين المعصومين .

اللهمّ إنّي أسألك - بجاه الأولياء - التوفيق للعلم والعمل، ولما تحبّ وترضى،

أمين أمين ياربّ العالمين .

\*\*\*

وقد فرغت من تسويدها في العشر الثاني من شهر ذي القعدة الحرام، وكان

التاريخ تسع وثلاثمئة بعد الألف من الهجرة النبوية - صلّى الله عليه وعلى آله

المعصومين أبداً ما دامت السماء والأرضين - سنة ١٣٠٩ .<sup>٢</sup>

١. من قصيدة لذي الرمة، وقبلة: أمترلتني ميّ سلام عليكما .

انظر: صحاح الجوهري، ج ٥، ص ١٨٢٨ مادة «نزل»؛ لسان العرب، ج ١١، ص ٦٥٨ نفس المادة .

٢. في الهامش: اگر حواشی به خطوط معوجه وبه مرکب بی رنگ نوشته شده:

گر بود لفظش کجج ومعنیش راست      آن کجج لفظ مقبول خداست  
وکذا عند الأكبر؛ لأن أنظارهم أمثالهم .





## اجازات و مشایخ روایی

اجازات حدیثی موجود در کتابخانه محدث ارموی

سید جعفر حسینی اشکوری

زندگی‌نامه سید جلال‌الدین محدث ارموی

علی صدرایی خویی

زندگی‌نامه شیخ علی ولدیانی

سید جلال‌الدین محدث ارموی (۱۳۵۸ش)



---

اجازات حدیثی موجود  
در کتابخانه محدث ارموی  
سید جعفر حسینی اشکوری

---

## درآمد

در میان نسخه‌های خطی کتابخانه مرحوم محدث ارموی کتب بسیاری یافت می‌شود که توسط مؤلف یا دیگران تصحیح و مقابله شده است و طبعاً در برخی از آنان اجازات و انهاءات و بلاغات مختصر و مفصلی دیده می‌شود.

در این بخش برخی از این اجازات گردآوری شده و سعی بر آن بوده اجازاتی انتخاب شود که برای اولین بار منتشر شده و به خط مجیزهای موجود می‌باشد که در ذیل هر اجازه به شماره کتاب در مرکز احیاء میراث اسلامی و نام کتاب یا رساله‌ای که اجازه در آغاز یا انجام آن نوشته شده، اشاره نموده‌ایم.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

١- إجازة الميرزا محمد بن الحسن بن زين الدين العاملي

للامير بهاء الدين علي بن يونس الحسيني الغروي التفرشي الأفتسي<sup>١</sup>

بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ، يَقُولُ فَقِيرٌ عَفُو اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الْعَامِلِيِّ : إِنَّ السَّيِّدَ السَّنْدِ الرَّاقِيَّ بِهَمَّتِهِ السَّامِيَةَ إِلَى أَوْجِ الْمَعَالِي السَّنِيَّةِ ، وَالْمُتَّفِقَ نَفِيسَ الْعَمْرِ فِي تَحْصِيلِ الْكَمَالَاتِ الْمَوْجِبَةِ لِانْتِظَامِهِ فِي سَلْكِ ذَوِي الْفَضَائِلِ الْجَلِيَّةِ ، الْمُسْتَغْنِيَّ بِوَاضِحِ الْمَزَايَا عَنِ الْإِطْنَابِ فِي تَعْرِيفَاتِهِ الرَّسْمِيَّةِ « الْأَمِيرِ بِهَاءِ الدِّينِ » بَلَّغَهُ اللَّهُ أَجَلَ مَرَاتِبِ الْيَقِينِ ، قَدْ التَّمَسَ مِنْ هَذَا الضَّعِيفِ ذِكْرَ شَيْءٍ مِنَ الْأَحْوَالِ لِيَكُونَ تَذْكَرَةً فِي هَذَا الْمَجْمَعِ الَّذِي اخْتَصَّ بِمَزِيدِ الْكَمَالِ ، فَأَجَبْتُهُ إِلَى مَطْلُوبِهِ رَغْبَةً فِي الْخَطُورِ عَلَى خَاطِرِهِ الْخَطِيرِ ، وَعَدَمِ الْمَحْوِ عَنِ صَحِيفَةِ الضَّمِيرِ ؛ لِعَلِّيَّ أَنْ أَفُوزَ بِصَالِحِ الدَّعَوَاتِ مِنْ جَنَابِهِ الْكَرِيمِ فِي أَوْقَاتِ الْخُلُوتِ ، وَالَّذِي يُمْكِنُ ذِكْرُهُ عَلَى سَبِيلِ الْإِجْمَالِ امْتِثَالاً لِمَا أَرَادَهُ<sup>٢</sup> بِصَرِيحِ الْمَقَالِ :

أَنَّ مَوْلِدَ الْفَقِيرِ قَدْ نَظَّمَهُ الْوَالِدُ ﷺ فِي هَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ :

أَحْمَدُ رَبِّي اللَّهُ إِذْ جَاءَنِي      مُحَمَّدٌ مِنْ فَيْضِ نِعْمَاتِهِ

تَارِيخُهُ لَا زَالَ مِثْلَ اسْمِهِ      بِجُودِهِ تَسْعُدُهُ اللَّهُ ( ٩٨٠ )

ثُمَّ إِنِّي اسْتَعْلَمْتُ بِمَا لَا بَدَّ مِنْهُ مِنَ الْعُلُومِ الْعَقْلِيَّةِ وَالنَّقْلِيَّةِ فَقَهَأْتُ وَحَدِيثاً عَلَى وَالِدِي الْمَحَقِّقِ جَمَالِ الدِّينِ الْحَسَنِ قَدَّسَ اللَّهُ نَفْسَهُ وَطَهَّرَ رَمْسَهُ ، وَبَعْدَ ذَلِكَ عَلَى شَيْخِي الْأَجَلِ الْعَلَامَةِ السَّيِّدِ شَمْسِ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ الْحُسَيْنِيِّ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ الزَّكِيَّةَ وَأَفَاضَ عَلَيْهِ الْمَرَاحِمَ الرَّبَّانِيَّةَ ، وَكَانَ الْأَشْتِغَالُ عَلَيْهِمَا مَعاً بَعْدَ الْإِنْفِرَادِ

١. این اجازہ در مجموعہ شماره ( ٢١٩٠ ) کہ بہ خط مجاز است نگاشته شدہ است .

٢. فی المخطوطہ : اردہ ، أو : رادہ .



في الابتداء على الوالد قدس سره .

وبعد وفاتهما إلى رحمة الله سبحانه ورضوانه توجهت إلى مكة المشرفة وأقمت بها نحواً من خمس سنين مشتغلاً في الحديث على شياخي المحقق ميرزا محمد الأسترآبادي أيده الله تعالى، وكان في أثناء المدة جملة من الوقت في الاشتغال بما لا بد منه من الأصول على السيد الأوحى الأفاضل الأمير نصير الدين حسين - قدس الله روحه - مضافاً إلى بعض ما لا بد منه من العلوم الضرورية على المولى الأكمل رئيس المدققين مولانا محمد أمين أعزه الله تعالى، و صرفت برهة من الزمان في الاشتغال على جماعة من فضلاء العامة في علوم ضرورية إلى أن سهل الله سبحانه الوصول إلى العتبات المشرفات - على ساكنها أفضل الصلوات .

ولما كان من لطف الله عليّ أن صرت منتظماً في سلك أصحاب الإجازات تيمناً بالدخول في جملة رواة حديث أهل بيت النبوة ومعدن الكرامات - عليهم سلام الله وصلاة - ولي طرق عديدة إلى ما أشرت إليه وأكملها عن والدي - قدس الله روحه - بحق روايته إجازة عن عدة من مشايخه منهم: الشيخ حسين بن عبد الصمد - قدس الله روحه - بحق روايته إجازة عن جدّي المحقق السعيد الشهيد زين العلة والدين - رفع الله درجته كما شرف خاتمته - عن عدة من مشايخه المذكورين في إجازته للشيخ حسين - قدس الله روحه - إلى علمائنا العاملين رضوان الله عليهم أجمعين .

وقد أجزت لسيدنا الأجل المذكور في العنوان - وقاه الله حوادث الزمان - جميع ما تجوز لي روايته، سائلاً منه أن لا ينساني من دعواته في مظان إجاباته، مشروطاً عليه ما اشترط عليّ من سلوك سبيل الاحتياط؛ فإنّ من سلكه ليس بناكب عن الصراط والله المسؤول أن يوفقه لما يرجوه من الآمال، ويحرسه بعين عنايته في جميع الأحوال، وصلى الله على محمد وآله أكمل نبي وأشرف آل .

وقد اتفق بتوفيق الله كتابة هذه الكلمات في النجف الأشرف - على ساكنه أفضل الصلاة - يوم مبعث أشرف المرسلين عام أربع وعشرين بعد الألف الهجرية على

مشرفها أكمل التحية.

## ۲- إجازة الشيخ عبدالله بن صالح السماهيجي البحراني

للسيد محمد بن علي الحسيني الحائري<sup>۱</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده، و صلى الله على من لا نبي بعده محمد وآله الطاهرين.

وبعد: فقد قرأ عليّ حديث حماد المشهور في الصلاة من هذا الكتاب، و جملةً من أحاديث من لا يحضره الفقيه من كتاب الطهارة السيد السند الثقة والمعتمد نخبة السادات الأتقياء و زبدة القادات الأتقياء أخي و خليلي «السيد محمد بن السيد علي الحسيني الحائري»، و قد سمع منّي أيضاً جملةً من أحاديث كتاب جواهر البحرين بقرأة الشيخ حسين، و جملةً من المسائل مدة مرافقتي له و مصاحبتي إياه في كربلاء و مشهد الكاظمين عليه السلام و سرّ من رأى، و الطريقة<sup>۲</sup> المتعلقة بالأصول و الفروع، و استجازني في رواية ما سمع منّي عنّي و رواية كتب الحديث.

فأجزت له - دامت سيادته و قامت سعادته - رواية ذلك كله لمن شاء و أراد، و عليه مسلك الاحتياط و السداد، و قد أجزت له رواية كتبي و مصنفاتي و معتقداتي، لا سيما كتاب المشار إليه و الصحيفة العلوية و الكتاب الذي أهديته إياه المسمّى بنفحة الهداية و رشة النهاية، و نخبة الواجبات، و الفاكهة الكاظمية و غيرها عنّي عن عدّة من مشايخي الكرام و الأفاضل العظام:

منهم: شياخي و أستاذي العلامة الفهامة بقية العلماء و نقوة العظماء الشيخ سليمان بن عبد الله البحراني، عن عدّة من مشايخه الأفاضل و أساتذته الأمثال منهم: العلامة الفهامة الجليل النحرير سميّ الإمام محمد الباقر، عن عدّة من مشايخه الأجلاء منهم: والده سميّ أبي جعفر الثاني محمد التقي، عن عدّة من مشايخه الأذكاء الأكارم منهم: الشيخ المشتهر بهذه الطائفة بهاء الملة و الدين محمد العاملي، عن عدّة من مشايخه

۱. این اجازہ در آغاز نسخه‌ای از الکافی به شماره (۲۰۹۳) آمده است.

۲. فی المخطوطة: الطريق.



الفقهاء وأساتذته النبهاء منهم: والده الشيخ حسين بن عبد الصمد الحارثي، عن عدّة من مشايخه الكرام والأساتذة الفخام منهم: الشهيد الثاني، عن عدّة من مشايخه الأكابر وأساتذته الزواجر منهم: الشيخ علي بن عبد العالي الميسي، عن عدّة من مشايخه منهم: الشيخ محمد بن داوود المؤذن الجزيني، عن الشيخ الكامل ضياء الدين، عن الشهيد محمد بن مكّي، عن عدّة من مشايخه منهم: الشيخ فخر الدين محمد، عن والده العلامة الحسن بن يوسف الحلّي، عن عدّة من مشايخه المشاهير منهم: المحقق نجم الدين أبي القاسم جعفر بن الحسن بن سعيد الحلّي صاحب الشرائع والمختصر والمعتبر، عن السيّد الجليل النسابة فخّار بن معد الموسوي، عن شاذان بن جبرئيل القمي، عن محمد بن أبي القاسم الطبري، عن الشيخ الفقيه أبي علي الحسن، عن والده شيخ الطائفة أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي صاحب كتاب التهذيب والاستبصار، عن عدّة من مشايخه منهم: الشيخ المفيد، عن عدّة من مشايخه منهم: أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه صاحب كتاب كامل الزيارة، ومنهم: الفقيه النبيه رئيس المحدثين محمد بن علي بن الحسين بن بابويه صاحب كتاب من لا يحضره الفقيه، عن مشايخه المذكورين في أواخر كتابه، وعن ابن قولويه، عن عدّة من مشايخه منهم: الشيخ الكبير والعالم النحرير الشيخ محمد بن يعقوب الكليني، عن مشايخه المذكورين في كتابه، عن أهل بيت العصمة - سلام الله عليهم -، عن آبائهم، عن النبي، عن جبرئيل، عن رب العزة جل شأنه.

وعليه التثبت والاحتياط التام كما اشترطه عليّ مشايخي في القول والعمل، ملتصقاً من أخلاقه الكريمة وسجاياه التي هي على نهج الاستقامة مقيمة أن يخصصني بصالح الدعوات في أوقات الخلوات وأعقاب الصلوات، وزيارة السادات القادات الأئمة الهداة خصوصاً سيد الشهداء باقي أصحاب العباء المتشرفة بضريحه المقدس أرض كربلاء في الحياة والممات، وفقه الله تعالى لمرضيه وجعل مستقبله خيراً من ماضيه.

وكتب هذه الأحرف بينانه الوازرة خادم المحدثين و تراب أقدام العلماء العاملين المتمسك بولاية أهل بيت نبيه الطاهرين العبد المذنب الجاني «عبد الله بن صالح بن

جمعة بن شعبان بن علي بن أحمد بن ناصر بن محمد بن عبد الله السماهيجي البحراني الحسيني أمّا، الإمامي مذهباً، ناصر الدين لقباً، أبو علي كنيةً، البهبهاني الآن مسكناً» ختم الله تعالى له بصلاح الأعمال، وبلغه من خيرات الدارين الآمال بحق محمد وآله أمين، تحريراً في يوم الأربعاء سابع جمادى الأخرى في السنة الرابعة والثلاثين بعد المئة والألف من هجرة سيد المرسلين بالمشهد الكاظمي على مشرفه السلام، حامداً مصلياً مسلماً مستغفراً داعياً لإخوانه المؤمنين، والحمد لله رب العالمين .

### ۳- اجازة المولى محمد النيسابوري الأخباري للمولى محمد إبراهيم الطبسي<sup>۱</sup>

بسم الله

الحمد لله، و سلام على عباده الذين اصطفى .

أما بعد : فقد سمع منّي الولد الروحاني والخلف الروعاني، ذو الذهن السليم والطبع المستقيم، الألمعي اللوذعي الفطن الذكي الفاضل الكامل «المولى محمد إبراهيم الطبسي» من الله عليه بلطفه الخفي سماع تفهّم وتدقيق، فأجزته - دام علاه - أن يروي عنّي هذه الرسالة و سائر مصنّفاتي ومؤلفاتي و مروياتي و مجازاتي و وجداتي بشرط الضبط والاحتياط و التزام سوي الصراط .

و ألتمس منه خير الدعاء بعد معاتي و في المحيي، ولي طرق عديدة سديدة ذكرتها في كليات الرجال و صفاء اللؤة و النبذة و غيرها، فله أن يروي عنّي بها، و أعلاها و أصحها ما حدّثني به الشيخ الورع المعمرّ رحلة عصره موسى بن علي البحراني تعمده الله برحمته، عن الشيخ الورع الحاج عبد الهادي الهمداني رضي الله عنه، عن حجة العصر م ح م د بن الحسن العسكري عجل الله فرجه، أمره بالعمل بالجامع الكافي لأبي جعفر محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي<sup>۲</sup>.

و كتب الجاني «أبو أحمد محمد بن عبد النبي بن عبد الصائغ النيسابوري الخراساني» - عفى الله عنه - في أوّل شهر شعبان المعظم من سنة ۱۲۳۴ بدار السلطنة

۱. مجاز سه رساله از رسائل مجيز رادر مجموعه شماره (۲۵۷۸) گرده آورده كه اجازة حاضر در پايان اجازة حاضر رساله مصادر الأتوار في تحقيق الاجتهاد والأخبار آمده است .

طهران - حَقَّتْ بِالْأَمَانِ - حامداً مصلياً مستغفراً.

#### ٤- إنهاءات الشيخ محمد بن الحسن الحر العاملي للمولى مراد الكشميري<sup>١</sup>

(١)

أنهائه المولى الجليل الفاضل الصالح مولانا ملا محمد مراد الكشميري - وفقه الله لمراضيه - قراءةً وضبطاً وتحقيقاً وتدقيقاً في مجالس آخرها أول صفر سنة ١٠٧٨، حرره محمد الحر العاملي.

(٢)

أنهائه - وفقه الله تعالى - قراءةً وبحثاً وتصحيحاً وتدقيقاً في مجالس آخرها آخر شعبان سنة ١٠٧٩، حرره محمد الحر العاملي.

(٣)

أنهائه المولى الجليل الفاضل الصالح مولانا مراد الكشميري - وفقه الله تعالى - قراءةً وبحثاً وتحقيقاً في مجالس آخرها أول ربيع الأول سنة ١٠٨٣، حرره محمد الحر.

#### ٥- إجازة الشيخ الحر العاملي للشيخ يوسف بن علي البحراني<sup>٢</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين. وبعد: فقد استخرت الله سبحانه وأجزت للمولى الجليل النبيل الفاضل الكامل العالم العامل المحقق المدقق الزاهد العابد، جامع المعقول والمنقول، حاوي الفروع والأصول «الشيخ يوسف بن علي البحراني الحويزاني» وفقه الله لما يحبّه ويرضاه وخار له في ما قدره وقضاه، وكثر أمثاله وأدام إقباله، إجابة لالتماسه بل امتثالاً لأمره وإن كان قدرني في العلم والعمل دون قدره، بعد ما قرأ عندي جملة من كتب الحديث

١. إنهاءات حاضر در پایان برخی کتب من لا يحضره الفقيه به شماره (٢٦٦٨) آمده است.

٢. این اجازة در پایان کتاب الوصایا از وسائل الشیعة به شماره (٣٠٩٠) آمده است.

و غيرها قراءه بحث و تحقیق و تنقیح و تدقیق بحیث ظهر جدّه و اجتهاده و قابلیتہ و استعدادہ و اہلیتہ لنقل الحدیث و روایتہ بل نقدہ و درایتہ، و قد بحثنا معہ فی معانی احادیث الأئمّة و غيرها من المطالب المهمّة فأحسن و أجاد و أفاد أكثر ممّا استفاد .

فأجزت له أن يروي عنّي جميع كتب الحدیث و غيرها ممّا للروایة فیہ مدخل من كتب التفسیر و الفروع و الفقه و النحو و الصرف و المعانی و البیان و البدایع و المنطق و اللغة و العروض و الأصول و الكلام و الرجال و الدرایة و غیر ذلك : عنّي، عن الشيخ الأجل الأکمل الشيخ زین الدین بن الشيخ محمد بن الشيخ حسن بن الشيخ زین الدین الشیهد الثاني العاملي، عن الشيخ الأجل الأوحدهاء الدین محمد بن الشيخ حسین بن عبد الصمد العاملي، عن أبيه، عن الشیهد الثاني، و عن شیخنا الجلیل الورع أبي عبد الله الحسين بن الحسن بن یونس بن ظهیر الدین العاملي و هو أول من أجازني، عن الشيخ نجیب الدین علي بن محمد بن مکي العاملي، عن الشيخ بهاء الدین العاملي، عن أبيه، عن الشیهد الثاني .

و عن شیخنا المذكور، عن الشيخ نجیب الدین العاملي، عن الشيخ الأجل الشيخ حسن ولد الشیهد الثاني بالطرق المذكورة فی إجازته و فی أول المتقی و غیرهما، و عن شیخنا، عن الشيخ نجیب الدین، عن أبيه، عن جدّه، عن الشیهد الثاني، و عن خال و الדי الشيخ الجلیل علي بن محمود العاملي، عن الشيخ الجلیل الشيخ محمد بن الشيخ حسن بن الشيخ زین الدین الشیهد الثاني، عن أبيه، بطرقه .

و لنا طرق أخرى محرّرة فی آخر کتاب الأحادیث القدسیة و فی آخر کتاب تفصیل وسائل الشیعة، فأجزت له - وفقه الله تعالى - أن يروي عنّي الأحادیث المدوّنة فی الكتب المعتمدة بهذه الطرق المشار إليها، و أن يعمل بمضمونها و یفتي به من استفاته بعد بذل الجهد فی الاحتیاط فی فهم الأحادیث، و الاعتماد علی الدلالات الظاهرة الواضحة التي یطمئن إليها القلب و یحصل بها العلم، و ترجیح الأحادیث عند التعارض بالمرجّحات المنصوصة عنهم عليه السلام و التوقف و الاحتیاط عند الإشکال و قیام الاحتمال، و عدم التعویل علی ما لم یقم علیه الدلیل و لم یرد فی نص صریح و إن كان مشهوراً؛ فرب مشهور لا أصل له، و خصوصاً ما كان أصله من علماء العامة و هو

مخالف لطريقة الأئمة عليهم السلام، وأتمس منه أن لا ينساني من الدعاء الصالح .  
 وكتب بيده « محمد بن الحسن بن علي بن محمد الحر العاملي » عفى الله عنهم ،  
 حامداً مصلياً مسلماً مستغفراً ، في تاريخ نصف شهر ربيع الأول سنة ١٠٨٦ ، والحمد  
 لله ، و صلى الله على محمد وآله .

### ٦- إجازة ناصر الدين محمد بن أحمد الخراساني التونسي

للسيد عبدالله بن علي الهمداني المشتهر بمير ميران<sup>١</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله اللطيف الخبير السميع البصير الواحد الأحد الصمد الذي لم يلد ولم  
 يولد ولم يكن له كفواً أحد ، وهو الأول والآخر والظاهر والباطن الذي يعجز  
 الواصفون عن كنه صفته ولا يطيقون حمل معرفة إلهيته ، ونشهد ألا إله إلا الله وحده لا  
 شريك له وأن محمداً عبده ورسوله بعثه بالحق نبياً دالاً عليه وهادياً إليه ، فهدى به من  
 الضلالة ، واستنقذنا به من الجهالة ﴿مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾ نال ثواباً  
 جزيلاً ، ومن يعص الله ورسوله فقد خسّر خسراناً مبيناً واستحق عذاباً أليماً .

والحمد لله الذي وفقنا للانقياد لأوليائه الذين قرن طاعتهم بطاعته وطاعة رسوله ،  
 وحكم بتقديمهم على غيرهم ، وجعلهم خزاناً لعلمه وخلفاء في أرضه ، وأذهب  
 عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً ؛ عن الله يبلغون وإليه يدعون ، وهم عباد مكرمون  
 وهم الناس المحسودون على ما آتاهم الله من الإمامة دون خلق الله أجمعين ، صلوات  
 الله على رسوله وعليهم أجمعين .

وبعد : فإن علم الحديث قد تسنم إلى أكمل الغايات وترفع إلى غاية النهايات ،  
 غير أنه قد طمست في هذه الأيام آثاره وخدمت ناره وقلّت رجاله ، سوى بقية قد  
 تمسكت منها بالجبل الوثيق والركن القوي بالتحقيق ، الذين أخذوا عن مشكاة الضياء  
 وشجرة سيد الأوصياء الذين ثبتت عصمتهم وتيقنت إمامتهم ، يرويه كل واحد منهم  
 عن أبيه عن جدّه عن النبي عن جبرئيل عن ربّ العالمين ، ثم نقلته عنهم الثقات

١. إجازة حاضر در پایان نسخه‌ای از من لا يحضره الفقيه به شماره (٢٢٥٨) آمده است .



المتقدون العدول الموثقون السالمون عن الطعن في أقوالهم و الخلل في أحوالهم ، إلى أن وصل ذلك إلينا قدوة عن قدوة .

و ممن فاز في هذا الزمان بهذه الكرامة السيد النبيل الجليل الفاضل الكامل العامل « السيد عبد الله المشتهر بميران ابن السيد الحسين النسيب السيد علي الهمداني » وقد قرأ عليّ كتاب من لا يحضره الفقيه من أوله إلى آخره ، و التهذيب كذلك ، و الكافي إلا ما شذ منه مما هو محفوظ في الكتابين المذكورين ، و من كتب الرجال كتاب خلاصة الأقوال و كتاب الشيخ النبيل الحسن بن داوود و كتاب شرح الدراية في علم دراية الحديث .

و قد أجزت له أن يروي الكتب المذكورة بالأسانيد المذكورة في فهرس الكتب المذكورة و خصوصاً كتاب من لا يحضره الفقيه ، فإنني أرويه بحق روايته عن الشيخ العالم العامل زبدة الفضلاء ميرزا محمد الأسترابادي ، عن شيخه جمال الإسلام و عمدة الأنام الشيخ إبراهيم بن الشيخ الفرد البدل مربّي العلماء الشيخ نور الدين علي بن الشيخ الصالح التقي عبد العالي الميسي ، عن الشيخ شمس الدين محمد بن داوود ، عن الشيخ ضياء الدين علي بن الشيخ المولى الأجل فقيه أهل البيت في زمانه مجموعة الفضائل شمس الدين أبو عبد الله محمد بن مكّي ، عن شيخه فخر المحققين ، عن الشيخ الأعلم تاج الشريعة ركن الإسلام جمال الدين الحسن بن مطهر ، عن الشيخ المحقق نجم الدين أبو القاسم جعفر بن سعيد ، عن السيد العالم أحمد بن يوسف العريضي ، عن الشيخ برهان الدين محمد بن محمد القزويني ، عن السيد أبي الرضا فضل الله الراوندي ، عن السيد أبي الصمصام ذي الفقار الحسنّي ، عن السيد المرتضى ذي المجدين أبي القاسم علي ، عن الشيخ أبي عبد الله المفيد ، عن الشيخ أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي .

و أوصيه و نفسي العاصية أولاً بتقوى الله في السر و العلن ، و تحزّي رضاه في الأقوال و الأفعال ، و أن لا ينساني من صالح دعواته في خلواته و جلواته .

و كتب ذلك الأحرف بيده الفانية الفقير إلى رحمة الله تعالى المستغفر من ذنوبه « ناصر الدين محمد بن أحمد الخراساني ثم التوني ثم البيدستاني » و فقه الله للعمل

الحمد لله الرحمن الرحيم

الحمد لله اللطيف الخبير السميع البصير اولا حيا ابا حيا الصالحين بلديلم يولد لم يكن له كفوا احد  
وهو الاول والاخر بلا نظر وانا من الذي يحجر الواصفون بحركته صفته ولا يطبقون حمل من صفته  
العبودية وشهدوا لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله بعثه بالحنن نبيا ذالما  
عليه وهاديا اليه يدرى به من الصلاة واستغفرت نابه من الجبال لمن يطع الله ورسوله فقد  
فاز فوزا عظيما وقالوا يا جزيلنا من عجز الله ورسوله فقد خسره خسرانا كبيرا واستغفروا يا ايها  
الرحمن الرحيم الذي وفيناك الدنيا والآخرة والذين آمنوا بالله واليوم الآخر والذين آمنوا بالله واليوم الآخر  
على قلوبهم وجعلهم خرافا لعلمهم وخطا في قلوبهم وانهب عنهم الرحمن وطمعهم تطهير اعز الله يبلغون  
والية يدعون وهم عبدا مكرهين وهم الناس المحسودون على آياتهم الله عز وجل والله  
أجمعين صلوات الله على رسوله وعليهم اجمعين (ويعدن فان علم الحديث قد قسم الى  
اكثر الغايات وترفع الى اربعة اقسام اربعة قد طرقت في هذه الايام انا وحدثت ناره  
وقلت رجلا سموي بقبية قد نسكت مينا بالمجل الرقيق والركن القوي بالحيثيق الذين اخذوا  
عن شكاة الضياء وشجرة سبلا وصياء الذين ثبتت عصمتهم وتيقنت امامتهم من وجه كل واحد  
منهم ناسية من جده عن النبي عن جبريل عن ربنا لعالمين ثم نقلت عنهم النقات المنشدون  
العدل الموقنون السالون عن الطعن في قواهم والمخلون في آخر العلم لان وصلوا كذا ايننا فندع عن  
تدريه وقران في حقنا الزمان بهذه الكرامة السيد النبيل الخليل الفاضل الكامل لعامل السيد عباده  
المستعبر ميرزا ابراهيم الحبيب السليل في حقنا في هذا في وقد فعلى كتاب من محضرة القبية  
من اوله الى آخره وانتهى به ان كل واحد في الاشارة منده ما هو مجموع فلماذا بين الذاكرين  
كتب الاصل كتاب خلاصة الاقوال وكان الشيخ النبيل المحسن واحد وكما تخرج المذاهب وعلم دراية  
الحديث علمه ولا حجت له ان يروي في كتب الذاكرين في ناس النبيل الذاكرين في ناس النبيل الذاكرين  
كتاب من محضرة القبية واني ابراهيم بن رويته هو الشيخ العالم العاقل في الغضارة والرحمن  
الاستاذ باقر بن شيخه بان الاسلام وعادة الزمان الشيخ ابراهيم بن الشيخ القوي ابراهيم بن الشيخ القوي

الرحمن



بما يرضيه، و يوفقه عند مسأخطه و مناهيه، و حشره في ذمة النبي الأمي و عترته، و أدخله في حربه و شفاعته، و كانت الكتابة بالمشهد المقدس الرضوي - على مشرفه التحية و الصلاة و السلام من الله الكبير العلي - في العشر الآخر من شهر شوال سنة خمس و ثلاثين بعد الألف من الهجرة - على من نسبت إليه أفضل الصلاة و التحية - حامداً لله تعالى، مصلياً على رسوله، مسلماً على آله المعصومين، و الحمد لله رب العالمين.

### ٧- إجازة المولى محمدباقر المجلسي

#### للمولى كلب حسين بن فضلعلي التبريزي<sup>١</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله، و سلام على عباده الذين اصطفى محمد و آله خيرة الوري .  
و بعد: فلما كان المولى الأولى الفاضل الكامل الصالح الفالح التقى الذكي الألمي «مولانا كلب حسين بن مولانا فضل علي التبريزي» و فقه الله سبحانه للعروج على أعلى مدارج الكمال في العلم و العمل، و صانه عن الخطل و الزلل، ممن انجذب بشرائره إلى طلب المعالي، و وصل كد الأيام بسهر الليالي، و أقبل على تتبع أخبار أهل البيت - صلوات الله عليهم - و نشر آثارهم، و قرأ علي و سمع مني شطراً و افياءً من العلوم العقلية و النقلية و أكثر الأخبار المشهورة الماثورة عن العترة الطاهرة سلام الله عليهم.

ثم استجازني فأجزت له رواية ما صح لي روايته و جاز لي إجازته من كتب أصحابنا - رضوان الله عليهم - بطريقي المتكثرة المتصلة إليهم و هي جملة ما بي عن الإحصاء، و أوردت جلها في آخر مجلدات كتاب بحار الأنوار، و لنذكر له هنا سنداً واحداً و هو: ما أخبرني عدة من الأفاضل الكرام و العلماء الأعلام منهم: و الذي العلامة قدس الله أرواحهم، بحق روايتهم عن شيخ الإسلام و المسلمين بهاء الملة و الحق و الدين محمد العاملي، عن والده الفقيه النبيه عز الدين الشيخ حسين بن

١. إجازة حاضر در پایان نسخه‌ای از الكافي به شماره (٢٦٦٧) آمده است.

عبد الصمد الحارثی قدس الله سرهما، عن أفقه الفقهاء المتبحرين الشيخ السعيد الشهيد زين الملة والدين بن علي بن أحمد الشامي رفع الله درجته، عن شيخه الأجل نور الدين علي بن عبد العالي الميسي رحمة الله عليه، عن شمس الدين محمد بن المؤذن الجزيني قدس سره، عن الشيخ النجيب ضياء الدين علي رُوح الله روحه، عن والده الأعلَم الأكمل السعيد الشهيد الشيخ محمد بن مكِّي حشره الله تعالى مع الشهداء الأولين، عن الشيخ المدقِّق فخر المحققين أبي طالب محمد، عن والده العلامة المشتهر في المشارق والمغارب جمال الملة والحق والدين الحسن بن يوسف بن المطهر شكر الله مساعيهما الجميلة في الإسلام والإيمان، عن شيخه المحقق النحرير العلامة نجم الملة والدين أبي القاسم جعفر بن الحسن بن يحيى بن سعيد قدس الله نفسه، عن السيّد الجليل النسابة شمس الدين فخار بن معد الموسوي طهر الله رمسه، عن الشيخ النبيل أبي الفضل شاذان بن جبرئيل القمي ؑ، عن الشيخ الفقيه العماد أبي جعفر محمد بن أبي القاسم الطبري ؑ، عن الشيخ الأجل أبي علي الحسن طيب الله نفسه، عن والده الأفضَل الأكمل شيخ الطائفة المحقِّقة في الأعصار والأمصاَر أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي برَد الله مضجعه، عن الشيخ المحقق العلامة السعيد السديد أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفيد قدس الله لطيفه، عن الشيخ الجليل الثقة أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه ؑ، عن الشيخ التمام ثقة الإسلام أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني أجزَل الله تشريفه .

«ح» وبالإسناد المتقدم عن الشيخ المفيد رُوح الله روحه، عن الشيخ الفقيه الصدوق رئيس المحدثين أبي جعفر محمد بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي رضي الله عنه وأرضاه، فأبحث له - زيد تأييده - أن يروي عني جميع مؤلفات هؤلاء المشايخ المتقدم ذكرهم - نور الله ضرائحهم - وغيرهم بتلك الأسانيد وغيرها ممَّا ذكرته في كتابنا الكبير، وأن يروي عني كتب والذي قدس الله لطيفه ومؤلفاته وجميع مصنفاتي لاسيما: كتاب بحار الأنوار وكتاب الفرائد الطريفة وكتاب مرآة العقول وكتاب ملاذ الأخيار وكتاب شرح الأربعين وكتاب عين الحياة وكتاب حياة القلوب وكتاب جلاء العيون وكتاب مشكوة الأثوار وكتاب تحفة الزائر وكتاب حلية المتقين و ترجمة توحيد المفضل بن عمر و ترجمة

وصية أمير المؤمنين - صلوات الله عليه - للأشتر رضي الله عنه ورسائل العقائد والأوزان والاختيارات والشك والسهو وسائر مسائله ورسائله .

وأخذ عليه ما أخذ عليّ من ملازمة التقوى ورعاية نهاية الاحتياط في النقل والفتوى ؛ فإنّ المفتي على شفير جهنم . وألتمس منه أن لا ينساني ومشايخي في الخلوات وأعقاب الصلوات .

وكتب بيمنه الوازرة الدائرة أفر العباد إلى عفو ربه الغني « محمد باقر بن محمد تقي » - عفى الله عن جرائمهما - في شهر صفر - ختم بالسعادة والظفر - من شهور سنة ست وتسعين وألف من الهجرة المقدّسة حامداً مصلياً مسلماً .

#### ٨- إنهاء المولى محمد باقر المجلسي للمولى محمد علي المشهدي<sup>١</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

أنها المولى الفاضل الصالح الفالح الورع الذكي التقي « مولانا محمد علي المشهدي » - وفقه الله تعالى لمراضيه - سماعاً وتصحيحاً وضبطاً في مجالس آخرها آخر شهر جمادى الآخرة لسنة ١١١٠، فأجزت له - كثر الله أمثاله - أن يروي عني ما أخذته مني بأسانيدي المتصلة إلى أرباب العصمة صلوات الله عليهم .  
وكتب الفقير إلى الله الغني « محمد باقر بن محمد تقي » عفى الله عن جرائمهما، حامداً مصلياً مسلماً .

#### ٩- إنهاء المولى محمد باقر المجلسي للمولى محمديوسف الرازي<sup>٢</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

أنها المولى الفاضل الذكي النقي « مولانا محمد يوسف الرازي » - أيده الله تعالى - سماعاً وتصحيحاً في مجالس آخرها حادي عشر شهر جمادى الثانية لسنة اثنتين وتسعين بعد الألف الهجرية، فأجزت له روايته عني بأسانيدي المتصلة إلى المؤلف

١. اجازة حاضر در پایان کتاب السماء و العالم بحر الأثر به شماره (٢٧٨١) آمده است .

ابن انهاء غير از آن است که در میراث حدیث شیعه دفتر چهارم، ص ٥٦٧ به چاپ رسید .

٢. اجازة حاضر در پایان کتاب فضل القرآن از الکافی به شماره (٢٦٠٩) آمده است .

قدس الله روحه الزكية .

وكتب بيمينه الجانية الفانية أفر العباد « محمد باقر بن محمد تقي » عفي عنهما ،  
حامداً مصلياً مسلماً .

#### ۱۰ - إنهاء المولى محمد باقر المجلسي للمولى محمد سديد<sup>۱</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

أنه المولى الفاضل الكامل الصالح الذكي الرشيد « مولانا محمد سديد » - أيده  
الله تعالى - سماعاً و تصحيحاً و ضبطاً في مجالس آخرها رابع شهر جمادى الثانية من  
شهور سنة خمس و سبعين بعد الألف من الهجرة المقدسة ، و أجزت له - دام تأييده -  
أن يروي ما أخذه عني بأسانيدي المتكثرة المتصلة إلى أصحاب العصمة و الطهارة  
صلوات الله عليهم أجمعين . و كتب الخاطي الخاسر « ابن محمد تقي ، محمد باقر »  
- عفي عنهما - حامداً مصلياً مسلماً .

#### ۱۱ - إجازة المولى يحيى البحراني للسيد نور الله الحسيني<sup>۲</sup>

تيمناً بذكره الأعلى

خلاصة الأقوال قول لا إله إلا الله في جميع الأحوال ، و كشف المقال شهادة أن  
محمداً رسول الله ، و أن علياً ولي الله في كل حال ، و الصلاة بعد حمده تعالى على آله  
المعصومين من النساء و الرجال .

و بعد : فقد أنهى عليّ حضرة من نوره الله تعالى بنور سيّد الأنام ، و رتبته بنسبه  
الجللي اللازم الاحترام ، صاحب المراتب العلية و الإفاضات الجليلة ، مستجمع أحاسن  
الصفات ، مجمع مكارم الأخلاق لسمو الذات ، ذي النسب العلوي الطاهر و الحسب  
البهيمي الظاهر شاه ضياء السادة و الإفاضة و النقابة و الدراية و الإفصال « نور الله  
الحسيني » أمد ظلّه العالي ، هذا الكتاب الموسوم بخلاصة الأقوال في معرفة الرجال بقسميه

۱. اجازة حاضر در بايان تهذيب الأحكام به شماره ( ۲۴۷۰ ) آمده است .

۲. اجازة حاضر در بايان نسخه ای از خلاصة الأقوال به شماره ( ۲۷۴۳ ) آده است .

المشتملين على المعتمدين و المردودين ، قراءةً و بحثاً و تحقيقاً و ضبطاً تماماً ، و أجزت له - أبداً ظله - الرواية عني محتاطاً عني ، عن شيخي بل شيخ الفرقة الناجية شيخ زين الدين علي بن عبد العال ، عن شيخي زين الدين علي بن هلال الجزائري ، عن شيخي شهاب الدين أحمد بن فهد الحلبي ، عن شيخي محمد بن حامد بن مكّي الملقّب بالشهيد ، عن شيخي السيد عميد الدين عبد المطلب بن الأعرج الحسيني ، عن شيخي فخر الدين محمد بن الحسن ، عن والده البحر القمقام جمال الدين الحسن بن يوسف بن علي بن مطهر ، عن شيخي نجم الدين جعفر بن سعيد الحلبي ، عن شيخي محمد بن نما الحلبي ، عن شيخي محمد بن إدريس الحلبي ، عن خاله أبي علي ابن الشيخ ، عن والده الشيخ أبي جعفر شيخ الطوسي ، عن شيخي محمد بن محمد بن نعمان الملقّب بالمفيد ، عن شيخي أبي جعفر محمد بن قولويه ، عن شيخي أبي جعفر محمد بن بابويه الملقّب بالصدوق ، عن والده وأستاذه زين الدين علي بن بابويه ، عن شيخي محمد بن يعقوب الكليني ، عن شيخي علي بن إبراهيم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن الإمام أبي الحجة الحسن العسكري ابن الإمام علي الهادي ، عن محمد الجواد ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا ، عن الفقيه عالم أهل البيت موسى الكاظم ، عن أبيه جعفر الصادق ، عن أبيه محمد الباقر ، عن أبيه السجاد زين العابدين ، عن والده الحسين الشهيد ، عن والده علي بن أبي طالب ، عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ، عن جبرئيل ، عن الله سبحانه و تعالى .

و شرطت عليه الدعاء في الخلوات و موضع الإجابات ، و فقه الله تعالى و إيتانا لمراضيه ، [و كتب الفقير إلى الله يحيى بن حسين البحراني] ١ .

## ١٢ - إجازة محمد مهدي الفتوني العاملي للشيخ محمد سمیع التبريزي ٢

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي شرف حملة العلم و أعلاهم قدراً ، و أكرم المجاهدين فيه و أعد

١. نام مجيز پاك شده است .

٢. إجازة حاضر در مجموعه شماره (٣٢٠٠) آمده است .

عني فزيد بل يرض عن هذا الجرم ويجري شيعته فيها والاشياح لا يخرج  
عني فزيد من ماله من الله تعالى فزيد شيعته في الله تعالى فزيد  
عني فزيد من ماله من الله تعالى فزيد شيعته في الله تعالى فزيد  
عني فزيد من ماله من الله تعالى فزيد شيعته في الله تعالى فزيد  
عني فزيد من ماله من الله تعالى فزيد شيعته في الله تعالى فزيد  
عني فزيد من ماله من الله تعالى فزيد شيعته في الله تعالى فزيد  
عني فزيد من ماله من الله تعالى فزيد شيعته في الله تعالى فزيد  
عني فزيد من ماله من الله تعالى فزيد شيعته في الله تعالى فزيد

خداصة الا فقال قول الا الا الله في جميع الاحوال فان  
شهادتنا ان محمد رسول الله وان محمدا ولي الله في كل  
واقعنا بعد هذه على آلاء المصطفى نرى ان الله  
ويعتد فقلنا بها على خضعت من نور الله واستوراها  
من بين يديه في الي الا اخرج صاحب التنزيل الى ما  
للحلية من شجراها على صفات شجيرة بايون الاحدى  
ذو الا السنتها انما هو لطمس النبي لها هريفا مضاة الا  
والشجرة والقران يرفق الا فقال نور الله من انما انما الا  
بينما الكبار والسلم ومنه بخلاصه الا قوله مع قوله الا  
الاشتمل على السجدة من الفارود بن زنا نعمنا ونحسنا  
عنا ما اجرت كما ابطلت الاربعة على طاعة شجيرة  
شجيرة القران الناجية شجيرة بنى اللان على عبد الوالد

تصوير صفحة اجازة يحيى بحراني به نور الله حسيني

لهم من فضله أجراً و ذخراً ، و صلى الله على من أسس هذا الدين القويم و شاده لمنتحله متحريراً إرشاده ، و آله المستحفظين للدين الهادين المهتدين .

و بعد : فيقول الكثير الهفو الراجي العفو « محمد المهدي ابن الشيخ بهاء الدين محمد الفتوني العاملي النجفي » : إنّه لما استجازني و لدي الأبر الأعلم الفرد العلم الذكي الأمعى النبيه اللوذعي ولدنا « الشيخ محمد سميع التبريزي » - حفظه الله - بعد طول صحبة و فرط ألفة حيث قرأ علي شطراً من الكتب الفقهية و قسطاً من أحاديث أهل البيت عليه السلام ، و كان ذا فكر سديد في الذكاء شديد و رأي في اقتناص المعارف شديد ، و وجدته أهلاً لذلك لسداد رأيه و سلاسة طبعه ، أجزت له - أيده الله - أن يروي عني ما صحّت لي روايته و حصلت لي إجازته ، من كتب أصحابنا في معقول أو منقول من فروع أو أصول ، سيّما من الكتب الأربعة التي بلغت الغاية في الاشتهار و صار عليها المدار - أعني الكافي و الفقيه و التهذيب و الاستبصار - للمحمدين الثلاثة قدّس الله أسرارهم و رفع مقدرهم .

فمنها : ما أخبرني به سماعاً و قراءة شيخنا رئيس المحدثين و أستاذ من في عصره من الطلبة الأحدثين العالم الورع الفاضل البرع المولى أبو الحسن الشريف العاملي مدرّس النجف الأشرف نور الله مرقده و أعلى في الجنان مقعده ، عن شيخه و أستاذه و محلّ اعتماداه العالم الربّاني بلا نكير و الفاضل النحرير الحسن التقرير و التحرير المحيي مراسم الملة و الدين شيخ الإسلام و المسلمين الخادم أخبار الأنمة الأطهار نور الله في بلاده و ضيآؤه في عبادته المولى محمد الباقر المجلسي ، عن أبيه الإمام العالم الزاهد الورع العابد المولى محمد التقي طاب ثراه ، عن شيخه شيخ الإسلام و نخبة العلماء الأعلام المتغذي بلبان العلم و الأدب من لدن شبّ إلى دبّ الفاضل النحرير العالم بلا نظير الشيخ بهاء الدين محمد العاملي ، عن والده الفقيه النبيه الذي عزّ له شبيهه الشيخ حسين بن عبد الصمد الحارثي ، عن شيخه الإمام المحقّق الفاضل المدقّق قدوة العلماء الأعلام و عمدة الفضلاء الكرام الشيخ زين الدين الشامي الشهير بالشهيد الثاني ، عن شيخه الأفضل الأكمل الشيخ نور الدين علي بن عبد العال الميسي ،

با بخت اعاد روی ایشان را و صاحبان این امر را می افکند  
 الفتیة و التندیب والا تسبیح الکبیر بزبانک نازک ساسا سلام  
 و رفیع مقام ارم سنجها را خیر فربها با رزنا و شنجها پیش  
 انجلیز و ناست ازین قیامه من العلیک الاحد بزبان العلم اروع  
 انما صلح الیوم الاول ابراهیم ان الشریف العادل مدبر من اذیت  
 الاشراف نوزاد سر مرزده و اعلی بزبان الجنة من سقعه عن سینه  
 و استاده و معلل فماده انعام ابراهیم بلا تکبر و الاما صلح  
 الخیر الدین التذکره لا تقرب الی غیر اسم الله و انما سبوح الاسلام  
 و السهلی القاسم احیانا الا انما الاخرة و نوزاد سبوح یاری و قیامه  
 و عباد اینه بزنجها باقر الخلیفه عیاشیا الامام الیه الامام الله  
 الوریخ العابد المولود علی النقی طایفه شاره صحیح الاسلام  
 فی ترجمه البیضاء و اعلام المتفحص بلبان العلم و انما سبوح اولاد

۱۱۷  
 جسم اسرار احوال خیر

الخدیو و من الذی یسرف علی اسم و اعلام خیر و اکرم الخدیوین  
 فیہ و اعلام خیر من خیر اجراء و خیر و اعلام سبوح من اسس  
 هلاله من یکتاد و لتخیر خیر الارشاد و الآراء خیر من الدرب  
 الخدیوین المبتدین و بعد یسرف الکنیز الخیر الراجح المصنوع  
 اس اسبوح ما را الذی یسرف الذی یسرف الخدیوین الخدیوین الخدیوین  
 و ندیب اولاد العلم و الامم الاکبر الی الخدیوین السبوح الوریخ طایفه  
 معلل اسبوح علی سبوح الی صعبه و نوزاد الی سبوح خیر فربها سبوح  
 من انما کتب الفقهیه و سبوحها و سبوحها سبوحها سبوحها سبوحها  
 اعداد انما کتب لسان و آیه و سبوحها خیر فربها سبوحها سبوحها  
 منی ما سبوح کرب و سبوحها و سبوحها لیا و سبوحها سبوحها سبوحها  
 مستور الی مستور من سبوحها و سبوحها سبوحها سبوحها سبوحها

مؤلف  
 داوود محمد علی  
 سبوحها سبوحها  
 سبوحها سبوحها



عن الورع المفلح الشيخ محمد بن المؤذن الجزيني<sup>١</sup>، عن الشيخ العالم المبين الشيخ ضياء الدين علي، عن والده فخر العلماء وبدء الفضلاء المحدث الفقيه العالم النبيه الفائز بالشهادة المختوم له بالسعادة الشيخ محمد بن مكّي أعلى الله مقامه وأجزل له إكرامه، عن العالم الذكي المحقق الزكي فخر المحققين أبي طالب محمد، عن والده وشيخه آية الله لعباده ونوره في بلاده ذي الذهن الوقّاد والفكر النقّاد العلم على الإطلاق العلامة بالاستحقاق الشيخ جمال الدين أبي منصور الحسن بن يوسف بن المطهر الحلّي أحله الله دار المقامة وجعل له نوراً يسعى أمامه يوم القيامة، عن السيّد الأنجب الفائز بشرف الحساب والنسب الحائز منقبة العلم والأدب السيد فخار بن معد، عن الشيخ الأجل الأكمل الشيخ شاذان بن جبريل القمي، عن الشيخ الجليل العالم النبيل أبي القاسم الشيخ محمد الطبري، عن سلالة العلم و خلاصة الحلم الشيخ أبي علي الحسن، عن أبيه إمام الفرقة النافذة و شيخ الطائفة محيي مراسم المذهب الأنور و مروّض روض الديسن الأزهر رئيس المتأخرين و قدوة المجتهدين والمحدثين الكاشف نقاب الإشكال عن وجوه الأخبار الهاتك الأستار عن الأسرار من الآثار الشيخ أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي شكر الله مساعيه و جباه بمواهبه و مرضيه، عن شيخه الإمام علم الأعلام المرابط ثغر الإسلام الحامي حوزة من الخصام بأخذ حسام القاطع ألسنة الملحدين بقواطع الحجج والبراهين الإمام السعيد ذي الرأي السديد الشيخ أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان المفيد أعطاه الله من الأمانى ما ليس عليه مزيد، عن الإمام الطاهر البحر الزاخر و البدر الزاهر محدث أهل البيت الذي لا يوصف بكذا و كيت معدن العلم و محتده و مصدر الفضل و مورده الشيخ الصدوق أبي جعفر محمد [بن] علي بن موسى بن بابويه القمي جزاه الله عن الدين خير الجزاء و أجزل له من لطفه أحسن النجاء، و طرقه إلى الأئمة الحجج على الأئمة معلومة مفهومة، و لنذكر منها طريقاً:

الصدوق ابن بابويه، عن أبيه، عن محمد بن يحيى، عن العمركي الخراساني

١. وهو محمد بن محمد بن محمد بن داوود «صح».

البوفكي<sup>١</sup>، عن علي بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر عليه السلام قال: سألت عن الرجل: هل يصلح له أن يجمع رداءه على يسار؟ قال: لا يصلح جمعهما على اليسار، لكن جمعهما على يمينك أو دعهما.

أبو جعفر محمد علي بن الحسين بن بابويه قال: حدّثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق، عن عبد العزيز بن يحيى، عن محمد بن زكريا، عن محمد بن عمارة، عن محمد بن السائب، عن الصادق، عن الباقر، عن زين العابدين، عن الحسين الشهيد، عن أبيه أمير المؤمنين، عن رسول رب العالمين، عن جبريل الأمين، عن الله رب العالمين.

وإن لنا طريقاً آخر رويناها سماعاً عن شيخنا وشيخ المعاصرين المشتغلين بالإمام بالتحقيق صاحب التدقيق والتحقيق الفاضل العلامة العالم الفهامة حاوي المعقول والمنقول مرآة أسرار التحقيق مشكاة أنوار التدقيق أستاذي في العربية والأصول وفي شطر من العلم الديني المنقول من الفروع والأصول الشيخ محمد رضا بن محسن الشيرازي طيب الله نفسه وطره رسمه، عن شيخه علامة زمانه وفهامة أوانه شيخ الإسلام ومقتدى الأنام آقا جمال الخونساري، عن أبيه علم الأعلام أستاذ الكل في الكل الفائق الأقران ولا أقران [له] إلا النيران شارح الإرشاد بما لا مزيد عليه من التدقيق والسداد آقا حسين الخونساري أظله الله تحت عرش جلاله وأفاض عليه جزيلا نواله، عن مشايخه إلى آخر السلسلة.

وإن لنا طريقاً آخر فقد روينا سماعاً وقراءة عن الأستاذ الأعظم العالم العلم الفاضل المحقق المسدّد المؤيد ناظورة أهل العلم ونادرة ذوي العدل شيخ الإسلام والمسلمين وقُدوة الفضلاء المسلمين الآخذ ملا محمد شفيع الجيلاني، عن شيخه العلم المعلوم المعروف بجمع العلوم آقا جمال الخونساري الذي مرّ ذكره آنفاً.

وإن لنا طريق إجازة من العالم الأقدم العالم العلم ذي الرأي السديد والفكر المقرون بالتسديد من الربّ الحميد بقيّة الخلف الذي ثبت له الوسادة الذي حدّد ما

١. في المخطوطة: الوفكي.

بنی أهل العلم رشاده الشيخ يوسف بن الشيخ أحمد البحراني حفظه الله باللطف الرباني، عن سائر مشايخه من العلماء البحرنيين و الفضلاء المتبحرين إلى آخر السلسلة المنتهية إلى المعصومين صلوات الله عليهم أجمعين.

و المرجو الملتمس من ولدنا الموفق « الشيخ محمد سمیع التبریزی » المذكور أن يذكرني بصالح الدعوات في مظان الإجابات و في الخلوات عند مناجاة رب الأرضين و السماوات، و الله يوفقه للرشاد و يؤيده بالسداد فإن الله يهدي السبيل و دليل أهدي من كل دليل، و الحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً، و الصلاة على رسوله النبي الكريم و على وصيه العلي العظيم و على أولاده الأئمة الهادين المهتدين المستحفظين للدين.

و كتب بيده الفانية الجانية « محمد المهدي بن الشيخ بهاء الدين محمد الفتوني العاملي النجفي » و لنختم الكلام بذكر الله أحسن الختام.

### ۱۳ - إجازة المولى مهدي بن محمد مهدي النراقي

#### للسيد أحمد الموسوي الكاشاني<sup>۱</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العلماء أعلام الحق و نوراً تهتدي به الخلق، منبئين لمن نام من الأنام و هادين لمن ضلّ عن طريقة الإسلام، قد فقههم لأخذ الفروع و الأحكام و لاستنباط مسائل الحلال و الحرام، و جعلهم من متحملي الأخبار و الروايات، و نور قلوبهم بأنواع المعارف و الدرايات، و الصلاة و السلام على رسوله المبعوث من الملك العلام إلى كافة الأنام من الخاص و العام لتبليغ معارف الإسلام، و على آله الهداة الأئمة و الولاة الأدلاء ما أظلت الخضراء و أقلت الغبراء.

و بعد: فيقول أقل الأقلين و أذل الأذلين المحتاج إلى رحمة ربه الغني « مهدي بن محمد مهدي النراقي » و فقهه الله سبحانه لتحصيل المعارف الرباني، و الاحتراز

۱. إجازة حاضر در پایان نسخه‌ای از معراج الأصول به شماره (۳۰۱۷) که از تألیفات مجاز می‌باشد نگاشته شده است.

عن زخارف العالم الفاني: إن أربح المكاسب وأنجح المطالب وأعظم المآرب بعد الإيمان بالله ﷻ والتصديق بما جاء به الرسول الصادق المصدق ﷺ والاعتصام بولاية خلفائه وأوصيائه الطاهرين المعصومين هو ما يتوصل به إلى السعادة الأبدية، ويتخلص به من الشقاوة السرمدية من الاقتداء بالملمة النبوية والسنة المحمدية على القاعد بها من الصلوات أفضلها ومن التحيات أكملها، وذلك لا يتم إلا بنقل الحديث وروايته وضبطه ودراسته و صرف الأيام في مدارسته؛ فطوبى لمن وجه إليه همته، و صرف فيه ليله ونهاره.

وكان ممن جدّ في الطلب وبذل الجهد في هذا المطلب وبلغ من المقام ما بلغ جناب الفاضل العالم العامل التقي الصالح الكامل اللوذعي الألمعي والورع النقي سليل الأماجد الكرام المؤيد المسدّد «أقا سيّد أحمد» جعله الله من خلص عبده وجعل يومه خيراً من أمسه، فالتمس منّي الإجازة بعد ما أخذ من أحاديث العترة ما أخذ، وسمع من علومهم ما سمع، و صرف برهة من عمره في فهم الأخبار، واشتغل مدّة من زمانه في استخراج درر المعاني من أصداف الآثار، وتردّد إليّ سنين متكاثرة واختبرته باستنباط مسائل فقهية، فوجدته لذلك أهلاً وصار إنجاز مسؤوله فرضاً لا نفاً، فمع ضيق المجال وتكثر الأشغال واختلال البال سارعت إلى إجابته، وكان ذلك في حين ما عزمت التشرف إلى بيت الله الحرام، فأجزت له - وفقه الله سبحانه - رواية ما صحّ لي روايته من المعقول والمنقول لا سيّما الأحاديث والآثار الإمامية، وكذا أجزت له أن يروي عنّي ما أجازني مشايخي من كتبهم ومؤلفاتهم وفتاويهم، وشرطت عليه ما شرط عليّ مشايخي من الأخذ بالاحتياط والوقوف عند الشبهات وغير ذلك، سائلاً منه إجرائي على خاطره الشريف في الخلوات ومطاب الإجابات، والإجازة المبسوطة المشتملة على ذكر الطرق موقوفة على مراجعتي من بيت الله الحرام، وكتبت هذا المختصر في شهر رجب سنة ١٢٦٥.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل العلماء، اخطام الحق ونور الهدى بخلق منجيين  
من فام من الانام وهدا من لخصل غر طمقة الاسلام وقد نفهم لاخذ  
الفرع والاحكام ولا سنا ط مائل اللان والمرام وجعلهم عن عجل الاستار  
والمرديات وبعد فلو حزم ما فوح المعارف والدرمايات والحق والسلم على  
سجد المبعوث من الملك العلام لا كانه الانام من الظاهر والعام وعلى الصلاة الاساء والولادت

بمع حارظ الاسلام

الولد لا ما اظلت الختم وانفت اجزاء وبعد يقول اقل الاقلين ما دل الازا من الخراج لله حتمه  
مرب الغنى كصلى الله عليه وسلم في قوله لا اله الا الله وحده لا شريك له  
والاعتراف عن غير جوارف العالم الغايز من اية الكاسب في الخ المطالب في تحفة الما رب سبحان  
بالسند من اجل الصدوق باجا به المرسول الصادق المختار في الالاختام بولاية حقا لله وادواته  
الظاهر من المطر من النعم من هو بمنزل به العادة الالمانية ونخلص به من السارة والدين  
صلا لا في ابو ما بله النبوة والسنة الخيرية على الصانع عفا من السوان افضلها والخصيات اكلها  
لا يتم الا بقل الخديسة ربانية وحبطه ودر اسنود ورا الزيادة من اربعة فصول في حزم  
الديه صمته وحروف في بله تغاير وكان من صفة الطلب وذا التجار في هذا الطلب وينع من الظاهر  
ما بلع حجاب الفاضل انعام العاقل النقي الصلح الكلام اللود في الالوع والوع الفعيل الانا اجابا انهم المراد  
المسند اذ اسبجه جعله العدم من ظفر حيد وجعل لوجرا من اية فالس من الاجاير بعد اذن من  
احاديث العزة ما اذن سمع من غلوه م سمع من وف منه من ورفه في الزيادة ما سئل في ستم  
بابه في الخراج در اربع ايمان الانا برة يد لله سنون من كان يورثه في اية انما  
نقد في بارة لال انما لهما الراجح سئل في اية الافضل مع عيش الجار في سنة يسس الارفاق في شيع

## ۱۴- إجازة الشيخ حسن الدمستاني للشيخين عبدالحسين بن أحمد

الإصبعي وعلي نقی بن محمد الزیر آبادی<sup>۱</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي تجلّى للأذهان في العالمين العقلي والحسي، وتقدّس عن محلّته الكلامين اللفظي والنفسي، والصلاة والسلام على من شرف بوطني قدمه العرش والكرسي، ونوّه باسمه في القرآن والحديث القدسي محمد صلّى الله عليه وآله الوارثين لعلمه الموهبي والحدسي، والفائزين بشرفه النوعي والجنسي.

وبعد: فيقول المفتقر إلى اللطف الأقدس الصمداني «حسن بن محمد الدمستاني»: من الواضع المعلوم أنه لا شرف إلا باقتناء العلوم، ولا علم إلا ما استند إلى الحي القيوم ولو بصحّة النقل عن المعصوم؛ لا جرم امتازت رواية الحديث بالفخر الظاهر والشرف الفاخر، وتنافست فيها الأكابر، وتواصت بها الأوائل والأواخر، وممن استبق إلى إحراز قصباتها وأنسق في نظام طبقاتها: الشيخان الجليلان والمهذبان النبيلان نصلاسهمي الحدس والإصابة وقابا قوسي البلاغة والخطابة الذكي الألمعي «الشيخ عبد الحسين بن أحمد الاصبعي» والعالم الإلهي «الحاج علي نقی بن آقا محمد الزیر آبادی» فإنهما قرءا عليّ جملة من العلوم وأحاديث منسوبة إلى المعصوم، فمن ذلك أصول الكافي وكتاب الاستبصار وعبادات تهذيب الأخبار وإبهات الشرح الجديد للتجريد ومقدّمة في علم العروض، وكانا في الأكثر في القراءة متناوبين وفي السماع منّي وقت التحرير مصطحبين، فكم تعمّقا في متون الأخبار وأسنادها وعلّقا فرائد الفوائد في أجيادها، فعاد بحثهما إفادة لا استفادة، وصحّ ما قيل: في الفرع ما في الأصل وزيادة.

وقد استجازاني - ملكهما الله تعالى نواصي الأمانی - فاستخرت الله تعالى وأجزت لهما أن يرويا عنّي ما سمعاه منّي وقت الدرس وغيره وما سمحت به القريحة الفاترة من نظمي ونثري وخطبي وديوان شعري وما حرّرته من المسائل ورسفته

۱. إجازة حاضر در مجموعه شماره (۳۱۵۹) آمده است.

من الرسائل ككتاب أورد الأثر في ماتم الكرار عليه الصلاة والسلام وكتاب الهداية والرسالة الصحارية في علم الكلام وكتاب انتخاب التبيّيات ورسالة الجهر والإخفات ورسالة عدم انفعال الماء القليل بالملاقاة وغيرها .

بل أجزت لهما - أدام الله ظلّهما - أن يرويا عني ما صح لي روايته سماعاً وإجازة من مشايخي - قدّس الله أرواحهم - من جميع الفنون سيّما الكتب الأربعة للمحمدين الثلاثة التي عليها المدار في هذه الأعصار؛ وهي كتاب الكافي للشيخ السابق إلى جميع الأصول و ترتيبها، وكافي الفقيه مؤونة الاستبصار في تهذيبها، وناظم زواهر جواهره في أحسن أساليبها، ومستخرج دقائق أسرارها وأعاجيبها ثقة الإسلام و ركن الاستلام الشيخ محمد بن يعقوب الكليني قدّس الله تعالى [نفسه] الزكية وأتحفه من مواهبه السنّية؛ وكتاب من لا يحضره الفقيه للشيخ الزكي مزكي النفوس ومحليها بخصال كمالها، ومصلي حلية جامعي الأخبار ومجلي إشكالها، مقنع الفقيه عذراً يحكم بصحتها عن إضمارها وارسالها، ومقلد الأمة شكراً ببيان كيفية العمل لمعايشها ومألها، فله ثواب أعمالها ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾ الشيخ الصدوق محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي رفع الله تعالى مقامه وأحلّه دار المقامة، وكتابا التهذيب والاستبصار للشيخ الرفيع المقدار، موقد مصباح الاستبصار بتبيان الكتاب و تهذيب الأخبار، ومفصل جمل مسائل الخلاف بمبسوط المقال، الجامع بين النصّ والاعتبار شيخ الطائفة وناموسها محمد بن الحسن الطوسي أفاض الله تعالى عليه رواشح فضله القدوسي .

وذلك أتى أروي جميع ذلك عن شيخني وأستادي ومن عليه في الحديث استنادي: الشيخ الثقة الجليل، محدب فلك التبجيل و جذر مكعب التحصيل، معلم الحكمة وفيلسوفها ومجلي شمسها بعد كسوفها، الملقية إليه الحقائق أفلاذ أكبادها، والمنقادة إليه الدقائق على امتناع قيادها، محلي جيد الدهر بقلاند الأيادي الشيخ عبد الله بن الشيخ علي البلادي أهطل الله تعالى على ثراه صوب الغوادي، عن شيخه بل شيخ الكل في الكل الخافضة لديه الحكماء جناح الذل، حديد الفكرة لكنّه للعلوم مغناطيس، صافي الحكمة فمن أفلاطون وذييمقراطيس، ووحيد دهره في العلم

و العمل و نسيج و حده في البحث و الجدل ، فمن ادعى مشاركته في تلك الصفة فما أنصفه ، و من اعتنى بما حققه من المعقول و رصفه علم أن الفلسفة عين السّفه و رأى أنّ في الشفاء مرضاً و أنّه هو الجوهر الفرد و غيره عرضاً ، أغلوطه الزمان و نادرة الدوران الشيخ سليمان بن الشيخ عبد الله الماحوزي طهر الله تعالى رسمه و قدّس نفسه ، و ممّا أشده لنفسه من مقطوعة له في الفخر و أصدق بما قال :

ولو حلج العلاج عندي مباحث	الوجود لذاق الرشد بعد عمانه
و لو حضر الشيخ الرئيس بمجلسي	لأقلع عمّا قاله في شفائه
خفافيش هذا العصر كقأعن العلا	فقد أشرقت فيكم شمس سمانه

عن الشيخ النبيه العالم الفقيه ، رفيع الرتبة و الشأن الشيخ سليمان بن علي بن أبي ظبية الشاخوري ، عن الشيخ الفاخر مطلع شمس المفاخر و مقمع رؤوس المناكر ، المتصاغرة لديه الأكابر و المتغايرة عليه المنابر ، معلّم العلوم الدينية و ناشر الأحاديث المعصومية علامة الزمان الشيخ علي بن سليمان القديمي ، عن الشيخ الآخذ بأقطار الحكمة و أقطابها ، حامل تدويرها و مدير صوابها و زبدة أصولها و بحر حسابها ، فمن أتقن ما حققه فاز باليقين و تمسك بالعروة الوثقى و الحبل المتين بهاء الملة و الحق و الدين محمد كساهم الله تعالى من نوره البهي و سقاهم من كأس حبه الشهي .

«ح» و عن شيخنا الشيخ عبد الله بن علي البلادي المتقدّم ، عن الشيخ الرفيع المقام ترصيع تاج الأعلام و منار منهاج دار السلام الشيخ محمود بن عبد السلام المعني ، عن السيد الكبير و العالم النحرير ، فجر الفخر المستطير و أوج الشرف الخطير ، الهادي بالبرهان المنير إلى علمي الحديث و التفسير السيد هاشم بن السيد سليمان بن السيد عبد الجواد التوبلي ، عن الشيخ الشهير في الخافقين الساقبي من رحيق التحقيق ما يتحلى به عن الشارب عارض الدين ، فمن طلب مجمع بحرّي علمي القرآن و الحديث فعنده مجمع البحرين الشيخ فخر الدين بن طريح النجفي ، عن الشيخ الفاخر و العلم الظاهر الأوحّد الشيخ محمد بن جابر النجفي ، عن الشيخ الباذل نفائس علومه للمستفيدين الشيخ محمود بن حسام الدين الجزائري ، عن شيخنا البهائي .

«ح» و عن الشيخ محمود بن عبد السلام المتقدّم ، عن الشيخ المتّصف بالفضائل



الجمّة و مرتب الوسائل لهداية الأمة الشيخ محمد بن الحسن الحرّ العاملي ، عن الشيخ المعتمد الأمين الشيخ زين الدين بن الشيخ محمد بن الشيخ حسن بن الشيخ زين الدين الشهير بالشهيد الثاني ، عن شيخنا البهائي .

« ح » و عن شيخنا المعظم قدره الشيخ سليمان المقدم ذكره ، عن الشيخ المستوي على عروش الفواضل والفضائل ، و المحتوي على علوم الأواخر والأوائل ، عاقل عقائل المسائل في ظلال الحمائل ، و مروى أوام السائل بأوضح الدلائل ، المتعذر وصف كماله على من يحاول و أين الثريا من يد المتناول الذي لو تقدم عصره لاستنار<sup>١</sup> من بلاغته الصاحب و الصابي الشيخ أحمد بن الشيخ محمد بن يوسف المقابي فرشت له في الفردوس نفائس الزرابي ، و كان لهذا الشيخ الرتبة العليا في الزهد في الدنيا و الغاية القصوى في الورع و التقوى و العادة المستجادة في الخشوع في العبادة مع خُلق و سيم و خُلق كالنسيم إن نثر أو نظم أحجل الدر الثير و التنظيم ، فمن شعره ما قاله معارضة لشاعر أشعر بالتعريض ذمّاً لمن لا يستحقّ الذم بل التقرّض حيث قال :

لا يخذعك عابد في ليله      يبكي وكن من شرّه متحذراً  
لم يسهر الليل البعوض ولم يصح      في جنبه إلا يشرب دم الوري  
و قد انتدب لمعارضته كثير من العلماء الأعيان ، و كان الشيخ أحمد مجلي فرسان ذلك البرهان حيث قال :

عجباً لمن قعدت به أفكاره      عن فهم سر مليكه في ما برا  
ذمّ الذين تهجدوا وهم هم      قوم لوجه الله قد هجروا الكرى  
لم يسهر الليل البعوض لقصده      ظلماً و لا طلباً لشرب دم الوري  
لكنته حيث الدماء تنجست      بالنص أرسل للدماء مطهرا  
و قلت مرتاحاً للجري في جملتهم لعلّي أكون سَكِيناً لحلبتهم :

يا ضارباً مثل البعوض لعائد      لله قد هجر الكرى أظرق كرا  
الله يمدحه و أنت تـذمه      لله أنت لو ارتأيت مفكرا

كم حكمة خفيت عليك وجوهها  
 كم من دم نجس وكم متكبر  
 في طي تسليط البعوض على الوري  
 رجعا لديه مطهراً ومحقرا

وكان هذا الشيخ تلميذاً لأبيه الذي ليس له سواه في الفضل شبيهه، ولا عجباً فالفتى سرّ أبيه، وكان الأب مع تبخّره في العلوم على الإطلاق قد بلغ في مكارم الأخلاق حدّاً لا يكاد يطاق، أخبرني شيخي وأستاذي ومن إليه في العلوم الأدبية والعقلية استنادي المعروف بالتواضع مع جلالة قدره والمتفضل بالمعروف في يسره وعسره الشيخ أحمد بن الشيخ إبراهيم المقابي - تغمّده الله تعالى بغفرانه وأسكنه بحبوحة جنانه - قال: كان للشيخ محمد بن يوسف ثلاثة أولاد كلّهم فضلاء أفضلهم الشيخ أحمد، واتفق أنّهم سافروا العراق مع جماعة من الأعيان لتقبيل عتبات الحضرات الزكيات على مشرفيها أفضل الصلوات وأكمل التحيات، فأصابهم الطاعون فماتوا أجمعون قال: وكنت تلميذاً لأبيهم فبينما أنا أقرأ عليه في حلقة الدرس إذ فجأنا الخبر بموتهم أجمعين وخرج الناس من بيوتهم فزعين، فطبقتُ الكتاب ولم أتمالك من البكاء والانتخاب. هذا والشيخ قار في مركز الوقار لم يفتره صدمة المصاب ولم يزعجه تقاوم الأوصاب، ولكنه بكى واسترجع وتقبل الرضا والقلب موجه، ثم أشار إليّ بتتيميم الدرس فامتنعت، فعزم عليّ فأطعت وأتممت القراءة على مضض، فانبسط في التقرير وما انقبض ولم يزل يظهر البشر ويكثر الشكر، ولم يبق إلا نزرأ من الزمان ولحق بجوار الرحمن أفاض الله تعالى عليهم شأبيب الرضوان وأسكنهم فراديس الجنان.

ولم أجد للشيخ أحمد - رحمه الله تعالى - في الإجازات أنّه يروي عن أبيه، ولكنّه يروي عن العلامة المحدث السيد محمّد مؤمن الحسيني الأسترآبادي صاحب رسالة الجمعة، عن الثقة الأمين السيد نور الدين، عن أخويه أحدهما لأبيه وهو السيد السامي المقام مدار مدارك الأحكام ومنار مناهج الإسلام الأوحد السيد محمّد، والآخر وهو علامة الزمان مكلّل معالم الأصول بحنتقى الجمال الشيخ حسن بن شيخنا الشهيد الثاني، عن السيد الرضي والنجم المضي السيد علي المشهور بابن أبي الحسن وهو والد السيد محمّد والسيد نور الدين المذكورين، عن الشيخ المحرز من قصب

الحقائق ما يقصر السابق عن إحرازها، والمبرز من غوامض الدقائق ما يعجز الحادق عن إبرازها، صاحب التصانيف الأنيقة والشروح الرشيفة من روضة بهية تضاهي روض الجنان ومقاصد عليّة يهوي إليها الجنان، وتمهيد قواعد لاستنباط الأحكام وتنوير مسالك لشرائع الإسلام العالم الزباني الشيخ زين الدين الشهير بالشهيد الثاني نور الله تعالى تربتهم وأعلى في عليين ربتهم.

«ح» وعن الشيخ محمود بن عبد السلام المتقدم، عن الشيخ المتّصف بالفضائل الجمة ومرتب الوسائل لهداية الأمة الشيخ محمّد بن الحسن الحرّ العاملي، عن الشيخ المعتمد الأمين الشيخ زين الدين بن الشيخ محمّد بن الشيخ حسن بن الشيخ زين الدين الشهيد الثاني، عن شيخنا البهائي.

«ح» وعن شيخنا الشيخ سليمان بن عبد الله الماحوزي، عن الشيخ الشامخ الفخار البحر الزخار والغيث المدرار غواص بحار الأنوار وكشاف معاني الأخبار الذي في زيارة مشهده جلاء العيون وتحفة الزائر مولانا الأخند محمّد باقر، عن والده المرتقي في مراتب الكمال إلى حيث يمتنع المرقى والملتقى من سوانح الجلال ما يغبط به الملتقى ملا محمّد تقي بن مقصود علي المجلسي، عن شيخنا البهائي، عن والده البري عن المساوي والغني بعلمه عن المواسي، مفتي الفرقة المحقة في الجامع العبّاسي الشيخ حسين بن عبد الصمد العاملي الحارثي، وكان قد اختار الجوار بمكة المشرفة للوفاء بها، فرأى فيها طيفاً قيام القيامة وأنه قد صدر الأمر الإلهي بنقل بلاد البحرين إلى الجنة، فانتقل إليها وجاور بها حتّى اختار الله تعالى له الدار الآخرة على الأولى، وأثر جواره للملأ الأعلى، ودفن في قرية المصلّى فرثاه ولده البهائي بقصيدة غرّاء منها قوله:

ثويت يا بحر بالبحرين فاجتمعت      ثلاثه أنت أنداها وأصفاها

عن شيخنا الشهيد الثاني، عن عدّة من مشايخه أعلاها سنداً كما قال في بعض إجازاته، عن الإمام الأعظم الجليل الزاهد العابد نور الدين علي بن عبد العالي الميسي، عن شيخه الإمام السعيد ابن عمّ الشهيد شمس الدين محمّد بن محمّد بن داوود الشهير بابن المؤذن الجزيني، عن الشيخ ضياء الدين علي، عن والده الظاهر فضله ظهور

المحسوس المنعش بالذكرى نفائس النفوس و المجدّد ببيان الأحكام دوارس  
الدروس المبثلي تبجيلاً بالجيل المتعوس حتى مضى قتيلاً لأشباه المجوس الأوحده  
الزكي الشيخ محمد بن مكّي رفع الله درجته كما شرف خاتمته .

«ح» و عن شيخنا الشهيد الثاني، عن الشيخ الجليل جمال الدين أحمد بن الشيخ  
شمس الدين محمد بن خاتون، عن أفضل المتأخرين و أكمل المتبحرين نور الملة  
و الحق و الدين علي بن عبد العالي الكركي العاملي، عن الشيخ المستكمل خصال  
الكمال الشيخ علي بن هلال الجزائري، عن الشيخ العالم العابد جمال المحاريب  
و المساجد جمال الدين أحمد بن فهد الحلّي، عن الشيخ زين الدين علي بن الخازن  
و شيخه المقداد السيوري، عن شيخنا الشهيد محمد بن مكّي نور الله تعالى مضاجعهم  
و رفع في الجنان مواضعهم .

«ح»<sup>۱</sup> و عن شيخنا الفاخر الآخوند محمد باقر المجلسي، عن والده، عن السيد  
الأمجد الأفرخ السيد حسين بن السيد حيدر الحسيني الكركي المفتي بأصفهان، عن  
الشيخ نور الدين محمد بن حبيب الله، عن السيد الأوحده السيد محمد مهدي، عن  
والده الكامل البارع السيد محسن الرضوي، عن الشيخ الجليل المتكلم محمد بن  
الحسن بن علي بن إبراهيم بن أبي جمهور الأحسائي بطرقه التي أوردها في صدر كتابه  
غوالي اللثالي و لنورد منها طريفاً واحداً و هو: مارواه عليه السلام عن والده، عن شيخه ناصر الدين  
بن نزار، عن الشيخ الزاهد جمال الدين حسن الشهير بالمطوع الجرواني، عن الشيخ  
شهاب الدين أحمد بن فهد بن إدريس الأحسائي - و هو غير الشيخ أحمد بن فهد  
الحلّي - و من غريب الاتفاق أن كلاً منهما له شرح على كتاب الإرشاد و كانا متعاصرين،  
عن شيخه فخر المحققين الشيخ أحمد بن أبي عبد الله بن المتوج البحراني، عن شيخه  
فخر المحققين أبي طالب، عن والده المنبسط فضله على بساط البسيطة و آفاقها الذي  
ما سبق في حلية كمال إلا احترز قصب سباقها، و لا خوصم في عصبه جدال إلا أخذ  
بأعناقها، الدامغ بكشف الحق و نهج الصدق باطل نصابها و نابذها بأذلة تبصص

۱. هذا موضع التحويل إلى قوله و بالأسانيد منه .

بأذنبها منتهى المطلب في الإرشاد إلى إيضاح مناهج الدين آية الله في العالمين جمال الملة والحق والدين الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر الحلبي المشهور بالعلامة زاد الله إكرامهم وإكرامه، عن شيخه المعتبر قوله في شرائع الإسلام المغني مختصره عن بسط الكلام في الأحكام المحقق الفريد نجم الدين جعفر بن سعيد، عن الشيخ نجيب الدين محمد بن نما، عن الفقيه محمد بن إدريس الحلبي، عن الشيخ عربي بن مسافر العبادي، عن شيخه إلياس بن هشام الحائري، عن شيخه أبي علي، عن أبيه شيخ الطائفة المحققة ورئيس الملة الحقّة.

«ح» وعن العلامة جمال الملة والدين الحلبي، عن شيخه الإمام الأعظم البحر الخضم الذي يقذف جواهر الحكم، الفيلسوف الصافي من الوصم الشيخ ميثم بن علي بن ميثم الماحوزي صاحب شرحي نهج البلاغة، عن شيخه علامة الزمان الشيخ علي بن سليمان الستراوي، عن الشيخ كمال الدين بن سعادة، عن الشيخ نجيب الدين محمد السوراوي، عن ابن رطبة، عن الشيخ أبي علي، عن أبيه شيخ الطائفة قدس الله تعالى أرواحهم ونور أشباحهم.

وبالطرق المذكورة لشيخ الطائفة وما لم يذكر عن شيخه الإمام السعيد والهمام الوحيد والدر النضيد والجوهر الفريد أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان المفيد، عن الشيخ أبي جعفر محمد بن قولويه، عن ثقة الإسلام محمد بن يعقوب الكليني.

«ح» وعن الشيخ المفيد، عن الشيخ الصدوق رئيس المحدثين أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه إلى آخر ما اشتملت عليه كتبهم - رضوان الله تعالى عليهم - وفهارستهم من الطرق المتصلة بأهل العصمة القائلين بالحق عن الحق سبحانه بلاؤصمة الذين يفرض ولايتهم كمال الدين وتمام النعمة، وبرواية كل متأخر عن تقدمه جميع مصنّفات ذلك المتقدم في كل طبقة طبقة ممن صرح به هنا ومن لم يصرح به مع وجوده في الإجازات المبسوطة المتداولة بين أصحابنا كإجازة شيخنا الشهيد الثاني للشيخ الأجل المعتمد الشيخ حسين بن عبد الصمد، وإجازة العلامة لأولاد زهرة، وما اشتمل عليه المجلد الأخير من كتاب بحار الأنوار لشيخنا المجلسي - عطر الله تعالى مرقده - من الإجازات المنسوبة إلى العلماء الأبرار... الله تعالى عليهم

صوب لطفه المدرار .

فأجزت لهما - أدام الله تعالى ظلالهما وبلغهما من الخير آمالهما - أن يرويا عني جميع ذلك لمن أحبنا و اختارا ، شارطاً عليهما ما شرطه عليّ مشايخي - قدس الله أرواحهم - من الاحتياط في العمل و تجنب موارد الزلل ، سائلاً منهما الدعاء لي و لوالدي بالنجاة من الملمات في الحياة و بعد الممات سيّما في الخلوات و أوقات الصلوات .

و كتب المجيز بيمينه الجانية آتاه الله تعالى كتابه بها و ألبسه بكرمه ثياب البهاء المتعشش إلى الفيض الأقدس الصمداني « حسن بن محمد بن علي بن خلف البحراني الدمستاني » حامداً مصلياً مسلماً مستغفراً ، بعصر الجمعة سابع شوال سنة ۱۱۷۸ ، و الحمد لله رب العالمين ، و صلوات الله و سلامه على محمد و آله الطيبين الطاهرين ، اللهم اغفر لي و لوالدي و كافة المؤمنين إنك غفور رحيم .

#### ۱۵ - إجازة علي بن حسين بن عبدالعالي لأبي محمد الحسن بن تركي العزيزي<sup>۱</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً﴾

الحمد لله الذي تفرد بالكمال فكلّ كامل سواه منقوص ، و استوعب عموم الجلال فكلّ ذي عموم عدها مخصوص ، و شاد<sup>۲</sup> بنيان الإفضال<sup>۳</sup> فكلّ ذي بنيان خلاه مرصوص ، أحمده على جليل ما علّم و جميل ما أنعم ، و أشكره على عظيم ما أكرم و كريم ما فهم ، و الصلاة على نبيه المؤيد بأبين آيات و أوضح معجزات المبعوث مناراً للحق و رحمةً لجميع الخلق محمد الذي ﴿دَنَا فَتَدَلَّنِي \* فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ ، و على آله الذين حفظوا شرعته و أقاموا سننه صلاةً تزايد بتزايد الأوقات و تضاعف بتضاعف الآنات .

۱. اجازة حاضر در آغاز مجموعه شماره (۲۰۰۷) آمده است .

۲. في المخطوطة : ساد .

۳. في المخطوطة : الإمصال ، بدون النقطين للقاء والضاد .

أما بعد: فإن أحوج الكدود إلى واسع رحمة الملك الودود «علي بن حسين بن عبد العالي» قضى الله مناه وجعل في قلبه غناه يقول: لَمَا كَانَ شَرَفَ الْإِنْسَانِ وَكَمَالَهُ وَرَفَعْتَهُ وَجَلَالَهُ إِنَّمَا هُوَ بِامْتِثَالِ الْأَمْرِ الْإِلَهِيَّةِ وَالْإِنْقِيَادِ إِلَى التَّكَالِيفِ الشَّرْعِيَّةِ الْمَأْخُوذَةِ عَنْ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَسَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ بِطَرِيقِ عَتْرَتِهِمَا الْأَنْثَمَةِ النَّجْبَاءِ الْبَرَّةِ الْأَمْنَاءِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا وَعَلَيْهِمْ مَا تَعَاقَبَ الظَّلَامُ وَالضِّيَاءُ وَتَتَابَعَ الصَّبَاحُ وَالْمَسَاءُ، وَكَانَ ذَلِكَ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْنَا مُتَعَذِّراً بِدُونِ الرَّوَايَةِ الَّتِي هِيَ مِفْتَاحُ الدَّرَايَةِ، وَكَانَ الْأَخُ فِي اللَّهِ الْمُخْتَارَ فِي الدِّينِ الْمُؤَيَّدَ بِالنَّفْسِ الْقُدْسِيَّةِ وَالْأَخْلَاقِ الرَّضِيَّةِ وَالشِّيمِ الْمَرْضِيَّةِ «جمال الملة» والدين أبو محمد الحسن بن تركي العريزي «- أسعده الله في أولاه وأخراه وأعطاه ما يتمناه وبلغه ما يرضاه - ممن أقبل بكليته على تحصيل العلم فحصل منه على أوفر حظاً وأكثر سهم، وهذا وقد التمس من العبد إجازة ما أرويه من كتب علمائنا الماضين و آثار سلفنا الصالحين رضوان الله عليهم أجمعين، وكأنه استسمن ذا ورم أو نفخ في غير ذي صرم، فلما لم أجد بداً من إجابته خوف ارتكاب المحذور من مخالفته، أجبته ملتتمسه وأسهبته<sup>١</sup> قبسه معترفاً بقلة البضاعة وقصور الباع في الصناعة، متمثلاً بقول بعضهم:

فقد تسجع الوراق وهي حمامة      وقد ينطق الأوتار وهي جماد

واستخرت الله تعالى وأجزت له - أدام الله فضله وكثر في العالمين مثله - أن يروي عني جميع ما للرواية فيه مدخل عند العلماء من معقول ومنقول بالقراءة والسماع والإجازة، فليروه كما شاء وأحب لمن شاء وأحب، مراعيًا شرائط الرواية عند أولي الدراية مقتصرًا على أخبرني وأنبأني، فمن ذلك ما صنَّفه وألَّفه وقرأه وسمعه وأجيز له روايته الشيخ الأعظم والإمام الأكرم جمال الدين أبو العباس أحمد بن محمد بن فهد الحلبي قدس الله نفسه و طهر رسمه، بحق روايتي ذلك عن الشيخ الإمام مفتي خاصة الإسلام شيخ الطائفة ورئيسها في زمنه غير مدافع شيخنا زين الملة والحق والدين أبي جعفر علي بن هلال أدام الله ظلَّه، بروايته عنه بلا واسطة.

١. في المخطوطة: أسهبته.





وأجزت له أن يروي بالإسناد المذكور جميع ما صنّفه وألفه الإمام الأعلم والأستاذ المقدم خير المذهب المشهود له بالسعادة والمختوم له بالشهادة مولانا شمس الملة والدين أبو عبد الله محمد بن مكّي سقى الله ضريحه بمياه الرضوان ورفعته إلى أعلى غرف الجنان، عن الشيخ جمال الدين أحمد المذكور، عن شيخه الفقيه العالم زين الدين علي بن الخازن الحائري، عن الشيخ الشهيد المقدم ذكره بلا واسطة.

وعن الشيخ أحمد المذكور، عن الشيخ ضياء الدين ولد الشهيد، عن والده بلا واسطة، وله أن يروي ذلك أعني ما صنّفه الشيخ الشهيد مضافاً إلى جميع ما قرأه وسمعه ورواه بأصناف الرواية من المناولة والإجازة بطرقه المتصلة بشيوخه الذين نشير إلى بعضهم إن شاء الله تعالى، عن شيخنا الإمام الأعظم زين الدين علي بن هلال المذكور آنفاً حرس الله ذاته، بروايته عن والدي المرحوم المغفور عز الدين أبي عبد الله الحسين بن عبد العالي قدّس الله لطيفه، بروايته عن ولد الشهيد، بحق روايته عن والده.

وأجزت له أن يروي بهذا الإسناد - أعني المذكور أخيراً - جميع ما صنّفه الشيخ الفاضل الكامل فخر الدين أبو طالب محمّد بن المطهر - قدّس الله روحه - وألفه وقرأه وسمعه وأجزت له روايته، عن الشيخ الشهيد، عنه بلا واسطة.

وبالإسناد المقدم ذكره عن الشيخ جمال بن أحمد المذكور بواسطة شيخه السيّد السعيد بهاء الدين علي بن عبد الحميد النسابة، عن فخر الدين بلا واسطة.

وأجزت له أن يروي جميع ما صنّفه الشيخ الإمام البحر القمقام جمال الدين أبو منصور الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر - طاب ثراه - بالإسناد المقدم ذكره، عن الشيخ السعيد الشهيد، عن عدّة من أصحابنا منهم: المولى السيّد المرتضى عميد الحق والدين أبو عبد الله عبد المطلب بن الأعرج الحسيني طاب ثراه، ومنهم: الشيخ الإمام العالم الكامل فخر الملة والدين أبو طالب محمّد بن المطهر، ومنهم: الشيخ الإمام العلامة رضي الدين أبو الحسن علي بن المزيدي، ومنهم: الشيخ الإمام المحقق زين الدين أبو الحسن علي بن طراد المطاربادي، جميعاً عنه - أعني الإمام جمال الدين - بلا واسطة.

وبهذا الإسناد و الذي قبله جميعاً عن الإمام جمال الدين جميع مصنفات الإمام كمال الدين أبي جعفر بن سعيد - رضي الله عنهما - عنه .

و بطرق أخرى بالإسناد المتصل بشيخنا الشهيد، عن شيخه عميد الدين و فخر الدين جميعاً، عن الشيخ العلامة رضي الحق و الدين علي بن مطهر، عن الإمام كمال الدين بلا واسطة .

و عنه عن الشيخين الإمامين رضي الدين و زين الدين المذكورين آنفاً، عن الشيخ الإمام العلامة صفي الدين محمد بن سعيد، عن الإمام كمال الدين أيضاً .

و عنه أيضاً عن الشيخ الإمام زين الدين الأخير، عن الشيخ الإمام سلطان الأدباء تقي الدين أبي محمد الحسن بن داوود، عن الإمام كمال الدين أيضاً .

و عنه عن الشيخ الإمام المصقع البليغ ملك الأدباء و الشعراء شمس الدين محمد بن الكوفي الهاشمي الحارثي، عن الشيخ نجم الدين بلا واسطة .

و بالإسناد عن الإمام جمال الملة و الدين جميع مصنفات الشيخ السعيد العلامة نجيب الدين أبي زكريا يحيى بن سعيد، عنه بلا واسطة .

و بالإسناد عن الإمام جمال الدين أيضاً جميع مصنفات الإمامين السعديين السيديين الزاهدين العابدين البديلين رضي الحق و الدين أبي القاسم علي، و جمال الحق و الدين أبي الفضائل أحمد ابني طاووس الحسينيين بل الله تراهما بمياه الرضوان، عنهما بلا واسطة .

و بالإسناد عن الإمام جمال الدين جميع مصنفات والده السعيد سديد الدين أبي المظفر يوسف بن المطهر، عنه بلا واسطة .

و بالإسناد الأول أعني المتصل بالشيخ جمال الدين أحمد بن فهد، عن شيخه السيد السعيد علي بن عبد الحميد النيلي، عن شيخه الأعظم فخر آل أبي طالب محمد جميع مرويات السيد السعيد المعظم غياث الملة و الدين عبد الكريم بن طاووس الحسيني، عنه بلا واسطة .

و أجزت له أن يروي بهذا الإسناد المذكور آنفاً عن الشيخ السعيد فخر الدين، عن والده الإمام جمال الدين جميع ما صنّفه الشيخ السعيد جعفر بن الشيخ نجيب الدين

محمد بن نماء، عن الشيخ جعفر بلا واسطة.

وبهذا الإسناد جميع ما صنّفه والده الشيخ السعيد نجيب الدين أبو إبراهيم محمد بن نماء الحلبي قدّس الله نفسه، عن ولده الشيخ جعفر، عنه.

وأروها - أعني مصنّفات الشيخ السعيد محمّد بن نماء - مضافة إلى جميع مروياته بالإسناد الأخير أعني المتصل بشيخنا الشهيد السعيد محمّد بن مكّي، عن الشيخ الشهيد، عن الإمام جمال الملة والدين، عن السيدين السعيدين رضي الحق والدين وجمال الحق والدين ابني طاووس وكمال الدين ونجيب الدين أبوسعيد وسديد الدين ابن المطهر، جميعاً عن الشيخ الإمام نجيب الدين محمّد المذكور.

وبهذا الإسناد بعينه جميع مصنّفات ومرويات السيّد السعيد العلامة فخّار بن معد الموسوي، عن المذكورين، عنه.

وبالإسناد عن ابن نماء والسيّد فخّار المذكور جميعاً مصنّفات الشيخ الإمام العلامة شيخ العلماء ورأس الفضلاء فخر الدين أبي عبد الله محمّد بن إدريس عنه، وعن السيّد فخّار بلا واسطة، ونجيب الدين محمّد بن نماء بواسطة الشيخ الإمام العلامة أبي عبد الله محمّد بن جعفر المشهدي جميع مصنّفات شاذان بن جبريل، عنه. وأجزت له - أدام الله تعالى أيامه - أن يروي بالإسناد المقدم عن شيخنا ابن إدريس جميع مصنّفات الشيخ الإمام السعيد الأعظم شيخ الطائفة وقيدها أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، بحق روايته عن عربي بن مسافر<sup>١</sup>.

\*\*\*

١. دنبالة اجازہ متأسفانه از بن رفته است.

---

## زندگی‌نامه

### سید جلال‌الدین محدث ارموی<sup>۱</sup>

---

علی صدرایی خویی

## نام و نسب

دکتر سید جلال‌الدین حسینی ارموی، مشهور به محدث و محدث ارموی، فرزند سید قاسم، فرزند سید عبداللّه است که متأسفانه در منابع موجود، به نسب‌نامه سیادت او اشاره‌ای نشده است. او در رمضان ۱۳۲۳ق، برابر با دوم قوس (آذر) ۱۲۸۳ش، در شهر سرسبز ارومیه، دیده به جهان گشود.

## تحصیلات

محدث، فراگیری علم و دانش را از دوران کودکی شروع کرد و پس از اتمام تحصیلات مقدماتی و فراگرفتن ادبیات فارسی به تکمیل معلومات خود پرداخت. او ادبیات عربی (صرف، نحو، معانی، بیان و عروض) و علوم اسلامی (فقه، اصول، منطق، فلسفه، حدیث و رجال) را سال‌های سال در محضر اساتید دانشور ارومیه، همچون شیخ علی خاکمردانی خویی و دیگران فراگرفت. از آن پس، برای بهره‌گیری از حوزه علوم اسلامی مشهد مقدس به آن جا مسافرت نمود.

محدث، مدت چهار سال از حوزه پر فیض مشهد بهره برد، تا اینکه پس از واقعه

---

۱. این مقاله قبل از این در فصلنامه علوم حدیث، ش ۱۳، پاییز ۱۳۷۸، ص ۱۲۷-۱۴۲، به چاپ رسیده است.

کشف حجاب و قتل عام مسجد گوهرشاد، به تهران مهاجرت نمود و در نظر داشت که برای ادامه تحصیل، راهی نجف اشرف شود؛ ولی روزگار در این تصمیم با وی همراهی نکرد.

### اساتید

از استادان دوران تحصیل محدّث ارموی، اطلاع چندانی در دست نیست و فقط نام چند تن از اساتید وی در شرح حال او ذکر شده است که عبارت‌اند از:

- ۱- شیخ علی خاکمردانی خوئی. (شرح حال وی پس از این خواهد آمد).
- ۲- سید محمدحسین ارموی عرب باغی. ارموی از جانب وی به «محدّث»، ملقب گردید.

### آثار

آثار علمی محدّث ارموی، دو بخش است: اول، آثاری که خود او تألیف یا ترجمه کرده است. دوم، آثاری که به تحقیق و تصحیح و حواشی او انجام یافته است.

#### الف) تألیفات و ترجمه‌ها:

۱. عشق و محبت.
۲. ایمان و رجعت (۴ج). این کتاب را در رد کتاب «اسلام و رجعت» نوشته است.
۳. کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة.
۴. ذیل میزان الملل علی بخش میرزا قاجار.
۵. فیض الإله فی ترجمة القاضي نور الله. این کتاب در مقدمه الصوامر المهرقة در ۱۲۳ صفحه به چاپ رسیده است.

ب) آثاری که با تحقیق و تصحیح و حواشی و مقدمه محدّث ارموی به چاپ رسیده است:

۱. آثار الوزراء، تألیف سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی. این کتاب در سال

- ۱۳۳۷ش، از سوی انتشارات دانشگاه تهران در ۴۳۴ صفحه به چاپ رسیده است.
۲. ترجمه التنبیهاث العلیة علی وظائف الصلاة القلیبة (معروف به أسرار الصلاة). متن رساله از شهید ثانی و ترجمه آن از محمد صالح بن محمد صادق واعظ از دانشمندان عصر صفوی است. این ترجمه در سال ۱۳۲۷ق، در ۱۶۴ صفحه به چاپ رسیده است.
۳. فهرست أسماء الرجال المذكورة أحوالهم فی کتاب «التدوین» للرافعی. چون کتاب التدوین رافعی در زمان مرحوم محدث چاپ نشده بود، لذا وی این فهرست را از روی نسخه خطی کتاب خانه اسکندریه تهیه کرد و در سال ۱۳۳۴ش، در ۱۱۹ صفحه منتشر نمود.
۴. الإيضاح، نوشته فضل بن شادان نیشابوری. این کتاب، اولین بار توسط انتشارات دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۱ش، در ۷۲۸ صفحه به چاپ رسیده است.
۵. التفضیل، تألیف محمد بن علی بن عثمان کراچکی (م ۴۴۹ق). کتاب یاد شده در سال ۱۳۲۹ق، به وسیله دارالکتب الاسلامیه در ۴۴ صفحه همراه کتاب التعریف بوجوب حق الوالدین به چاپ رسیده است.
۶. الرسالة العلیة فی الأحادیث النبویة، تألیف کمال الدین حسین کاشفی سبزواری. این کتاب در سال ۱۳۴۴ق، از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ۵۲۸ صفحه منتشر شده است.
۷. الصوارم المهرقة، تألیف قاضی نورالله شوشتری. این کتاب در سال ۱۳۲۷ش، در ۳۴۰ صفحه به چاپ رسیده است.
۸. الأصول الأصبیلة، تألیف ملامحسن فیض کاشانی. کتاب یاد شده در سال ۱۳۴۹ش، در ۲۰۸ صفحه به چاپ رسیده است.
۹. الفهرست، تألیف منتجب الدین علی بن بابویه رازی. تصحیح این کتاب، پایان نامه دکترای محدث بوده و در سال ۱۳۶۶ش، از سوی کتابخانه آیه الله مرعشی در ۵۸۶ صفحه منتشر شده است.
۱۰. الفصول الفخریة فی أصول البریة، تألیف جمال الدین احمد بن عنبه. این کتاب در سال ۱۳۴۶ش، در ۳۴۸ صفحه به چاپ رسیده است.
۱۱. الغارات، تألیف ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی. این کتاب در سال ۱۳۵۴ش، در

دو جلد در ۱۲۰۰ صفحه به چاپ رسیده است.

۱۲. المحاسن، تألیف ابو جعفر احمد بن محمد بن خالد برقی. کتاب یاد شده در سال ۱۳۳۰ ش، در دو جلد در ۷۱۲ صفحه به چاپ رسیده است.

۱۳. تفسیر شریف لاهیجی، تألیف بهاء الدین محمد شریف لاهیجی. این کتاب در سال ۱۰۸۶ ق، نوشته شده که جلد اول و دوم آن به تصحیح محدث ارموی در سال ۱۳۴۰ ش، در ۱۹۰۰ صفحه به چاپ رسیده و جلد سوم و چهارم آن به تصحیح دکتر محمد ابراهیم آیتی منتشر شده است.

۱۴. تفسیر گازر (موسوم به جلاء الأذهان وجلاء الأخران)، تألیف ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی. این کتاب در یازده جلد در سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ شمسی منتشر شده است.

۱۵. شرح غرر الحکم و دُرر الکلم، متن این کتاب از عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی و شرح آن از جمال الدین محمد خوانساری است که به تصحیح محدث ارموی در سال ۱۳۴۲ ش، در ۴۰۰۰ صفحه منتشر شده است.

۱۶. نقض، نوشته عبدالجلیل رازی قزوینی. محدث، این کتاب را در چهار مرحله تحقیق و منتشر نموده است. در مرحله اول، اصل کتاب که فارسی است به سال ۱۳۳۱ ش منتشر شد. در مرحله دوم، به سال ۱۳۳۵ ش، مقدمه نقض در ۱۶۰ صفحه به چاپ رسید. در مرحله سوم، فهرست نقض و مقدمه آن با عنوان کلید نقض (فهرست بعضی مطالب النواصب) به سال ۱۳۳۶ در ۲۰۶ صفحه منتشر گردید. در مرحله چهارم، محدث، تعلیقاتی را که در طول ۲۷ سال بعد از چاپ اصل کتاب جمع آوری نموده بود، در دو جلد به سال ۱۳۵۸ ش، در ۲۰۰۰ صفحه (تقریباً) منتشر ساخت.

۱۷. حکمت اسلام، تألیف محمد صالح بن محمد باقر قزوینی. این کتاب در سال ۱۳۵۴ ش، در ۲۰۰ صفحه توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب، منتشر شده است.

۱۸. دیوان قوامی رازی، از شعرای نیمه اول سده ششم هجری. این دیوان در سال ۱۳۳۴ ش، در ۲۸۵ صفحه منتشر شده است.

۱۹ و ۲۰. رجال ابن داوود، تألیف تقی الدین حسن بن علی بن داوود حلی؛ رجال

- الهرقی، تألیف ابو جعفر احمد بن محمد برقی. کتاب اول در ۵۷۰ صفحه به همراه کتاب دوم در یکصد صفحه، در یک مجلد به سال ۱۳۴۲ شمسی منتشر شده است.
۲۱. زاد السالک، تألیف ملا محسن فیض کاشانی. کتاب یاد شده در سال ۱۳۳۱ ش، در قطع جیبی در ۱۴۵ صفحه با عنوان ره توشه سالکان منتشر شده است.
- ۲۲ و ۲۳ و ۲۴. سه رساله در علم رجال به نام‌های: توضیح الاشتباه و الإشکال، تألیف محمدعلی ساروی؛ رساله فی معرفة الصحابة، تألیف محمد بن حسن حرّ عاملی؛ رجال قاتن، تألیف محمدباقر آیتی بیرجندی. این رسالات زیر نظر محدث ارموی به وسیله سید کاظم موسوی تصحیح و در سال ۱۳۴۵ ش، در ۳۶۰ صفحه منتشر شده است.
۲۵. شرح المنة کلمة لأمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، تألیف ابن میثم بحرانی که در سال ۱۳۴۹ ش، در ۴۱۱ صفحه منتشر شده است.
۲۶. شرح فارسی شهاب الأخبار. متن از قاضی قضاعی است و شرح آن توسط یکی از دانشمندان شیعی سده هفتم هجری نوشته شده که در سال ۱۳۴۲ ش، در ۴۰۴ صفحه به زیور طبع، آراسته شده است.
- ۲۷ و ۲۸. شرح فارسی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة. (متن منسوب به امام صادق علیه السلام است و شرح آن از عبدالرزاق گیلانی است که به ضمیمه رساله نیت آقا جمال خوانساری در سال ۱۳۴۴ ش، در ۶۴۸ صفحه به چاپ رسیده است.
- ۲۹ تا ۳۴. شش رساله فارسی از رسائل ملامحمد طاهر قمی. شامل رسائل: معالجة النفس، مباحث النفس (در بیان اصلاح نفس)، ترجمه تنبیه الراقدين (در بیان چگونگی مرگ و انتقال به سرای باقی)، رساله در بیان زکات و اقسام آن، ترجمه نماز و آداب به جای آوردن آن، و تحفه عباسی است که در سال ۱۳۳۹ ش، در ۳۴۲ صفحه منتشر شده است.
۳۵. فردوس (در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن)، تألیف علاء الملک مرعشی شوشتری. این کتاب در سال ۱۳۵۲ ش، در ۳۱۵ صفحه منتشر شده است.
۳۶. نجاتیه (در ذکر احکام غیبت و تعریف توبه نصوص و شرایط و آداب آن). این کتاب، تألیف شیخ ابو محمد بسطامی است و در سال ۱۳۳۴ ش، در ۱۵۴ صفحه منتشر شده است.



۳۷. نسائم الأسحار من لطائف الأخبار، از ناصر الدین منشی کرمانی. این کتاب در سال ۱۳۳۸ ش، در ۲۶۰ صفحه به چاپ رسیده است.
۳۸. میزان الملل، تألیف علی بخش میرزا قاجار.
۳۹. دیوان اشعار میرزا ابوالفضل تهرانی.
۴۰. دیوان اشعار سیدفضل الله راوندی کاشانی.
۴۱. مفتاح التحقيق، از شیخ علی معزى دزفولی.
۴۲. نقاوة الإصابة، تألیف حاج میرزا ابوالفضل تهرانی.
۴۳. شرح صد کلمه امیرالمؤمنین علیه السلام، تألیف عبدالوهاب.
۴۴. مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، تألیف رشیدالدین وطواط.

۴۵. الأربعین من الأربعین عن الأربعین، از شیخ منتجب الدین رازی.

### آثار ارموی در علوم حدیث

محدّث به ائمه علیهم السلام عشق می ورزید و به همین جهت، تمام تلاش و توان خود را در احیای متون حدیثی شیعه و کتاب‌های رجال، صرف نمود. آثار تحقیقی و تصحیحی محدّث در این زمینه عبارت‌اند از:

۱. کشف الکریة فی شرح دعاه الندبة که شرح مفصّل دعای ندبه است. مؤلف از دو شرح دیگر این دعا از جمله شرح استادش ملاعلی خاکمردانی، در تألیف آن استفاده نموده و در این کتاب، دو سند و طریق معتبر برای دعای ندبه ذکر و صحّت آنها را اثبات نموده است. سوگمندانه این شرح تاکنون به زیور طبع آراسته نشده و محققان از آن، محروم‌اند.

۲. المحاسن، تألیف ابو جعفر احمد بزّقی.

۳. الرسالة العلیة فی الأحادیث النبویة، نوشته ملاحسین واعظ کاشفی.

۴. شرح غررالحکم و دررالکلم، از آقا جمال خوانساری.

۵. شرح المئة کلمة، به قلم ابن میثم بحرانی.

۶. شرح فارسی شهاب الأخبار.
۷. شرح فارسی مصباح الشریعة.
۸. شرح صد کلمه امیرالمؤمنین علیه السلام، از عبدالوهاب.
۹. مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب علیه السلام، تألیف رشیدالدین و طواط.
۱۰. أربعون حديثاً، نوشته منتجب الدین رازی.
۱۱. فهرست منتجب الدین.
۱۲. رجال ابی داود.
۱۳. رجال البرقی.
۱۴. توضیح الاشتباه و الإشکال، از ساروی.
۱۵. رسالة في معرفة الصحابة، تألیف شیخ حرّ عاملی.

## محدث ارموی در نگاه دیگران

استاد جلال الدین همایی در وصف محدث ارموی چنین می نویسد:

حضرت فاضل محقق مقدم و عالم مدقق عالی مقام، جناب مستطاب، سید المؤلفین، آقا میرجلال الدین محدث ارموی - آدام الله أيام إفاضاته العالیة - که الحق اُرومه فضل و جرثومه ادب است...<sup>۱</sup>

و در جای دیگر می نویسد:

چند سال قبل، روزی که شرف دیدار و صحبت فیض بارِ حضرت فاضلِ محقق بزرگوار و سید جلیل عالی مقدار، جناب مستطاب، عمدة الفضلاء و المؤلفین، آقای میر جلال الدین محدث حسینی ارموی - أحسن الله توفيقه و تشديده و أجزل من كل عارفة مزیده و تأییده - دست داد، نظر به مراتب جدّ و جهد و نیروی مجاهدت و خلوص عقیدت و صدق عزیمت و نفوذ صریمت که در حضرت معظم له سراغ داشتیم و بروز شواهد و امارات که مبشر توفیق ایشان بود،...<sup>۲</sup>

استاد همایی (متخلص به سنا) همچنین در قطعاتی که به مناسبت انتشار

۱. تقریظ استاد جلال الدین همایی بر شرح غرر الحکم و درر الکلم.

۲. از تقریظ استاد همایی بر تفسیر گازر.

کتاب‌های تحقیقی محدث ارموی سروده، به کزات وی را ستوده است. وی در ماده تاریخ پایان چاپ شرح غررالحکم آقا جمال خوانساری می‌گوید:

غرر آمدی که در آفاق	همچو خورشید، مشتهر باشد
شرح او از جمال خوانساری است	که به علم و ادب، سَمَر باشد
طبع از همت محدث گشت که	ورا فضل بی سَمَر باشد
بر وی الحق درود باید گفت	کش چنین دست پر هنر باشد
گر به کاری چنین موفق گشت	مدد لطف دادگر باشد
این چنین ره، کسی رود کاورا	جهد و توفیق، راهبر باشد
شد جلال و جمال با هم یار	کش چنین جاودان اثر باشد

و در ماده تاریخ طبع تفسیر گازر با تصحیح محدث ارموی چنین سروده:

محدث را بود الحق در این کار	میان همسران، حقّ تفاخر
هزارش آفرین، لآله دُرّه	که آورد از خزینه این چنین دُر
مدد بی شبهه از توفیق حق داشت	فمن لم یُغنیه الحق مسأه العُسر

آیه الله العظمی حاج سید هادی میلانی نیز در مدح وی می‌نویسد:

جناب مستطاب، فاضل محقق و علامه متتبع، آقای میر جلال الدین ارموی محدث - دامت آیامه - از مفاخر عالم تشیع و ذخائر این عصر می‌باشند که همواره آثار گران‌بها، نتیجه تتبع سال‌های متمادی را در دسترس قرار می‌دهند و در تصحیح و تعلیق و نشر کتب ذی قیمت و بسیار سودمند، سعی بلیغ مبذول می‌دارند.<sup>۱</sup>

کتاب‌شناس خبیر، علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز در تقریظی که بر تفسیر گازر (تصحیح استاد محدث ارموی) نگاشته، وی را چنین ستوده است:

استاد، علامه بختاه، آقای سید جلال الدین محدث ارموی - زید افضاله - که جدأ در اتعاب نفس خود از جهت ترتیب مقدمه جمیله و تصحیح مضامین متن و تعلیقات مفیده بر آن، خودداری ننموده ....

۱. از تقریظ آیه الله العظمی میلانی بر تفسیر گازر.

استاد دانشمند و کتاب‌شناس، سید احمد حسینی در تراجم الرجال در بیان

خصوصیات علمی و مذهبی محدث ارموی چنین می‌نویسد:

كان شديد الولاء لأهل البيت عليهم السلام يرى أن الحق لا يوجد إلا في الأحاديث المأثورة عنهم، ولا يمكن تطبيق الإسلام الصحيح إلا باتباعهم والأخذ عنهم، ولذا كان شديد الذب عن مذهبهم، حاد اللسان مع من يجادله في ذلك.

كانت له همة عالية ونشاط لا يعرف التعب والكلل في التحقيق وتصحيح الكتب وطبها، مع نفس طويل جداً في تعاليقه بحيث أصبح أكثر منها أكبر وأضخم من الأصل.<sup>۱</sup>

محقق ارجمند، میرهاشم محدث که به حق، خَلَفِي صالح و وارثی لایق (در

طریق کسب کمالات) برای محدث ارموی است، در بیان خصوصیات اجتماعی، علمی، مذهبی و خانوادگی پدرش چنین می‌گوید:

بارزترین خصوصیت پدرم، عشق و علاقه قلبی و شدیدش به دین اسلام و مذهب تشیع بود. روزی نبود که ایشان مطلبی از تاریخ اسلام برایمان نگوید و هیچ وعده غذایی در خانه ما خورده نمی‌شد، مگر اینکه ایشان از ائمه اطهار عليهم السلام ذکری می‌کرد. در فاصله عاشورا تا اربعین هر سال، یعنی در همة این چهل روز، زیارت عاشورا را با صد لحن و صد سلام می‌خواند. به دعای ندبه، عشق عجیبی داشت و این عشق را در کتابی که تحت نام کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة نوشته، نمایان کرده است. افسوس که ثمره شصت سال عشق او، هنوز به صورت دستنوشته است و شرایط چاپ آن فراهم نشده است.

بسیار روشن و منطقی بود، هیچ‌گاه اسلام را از دریچه تحجر و تنگ‌نظری و خشونت به ما نیاموخت؛ بلکه سمة صدر و گذشت و بزرگواری را سرلوحه کارهای خود داشت.

استاد، به ائمه اطهار عليهم السلام ارادتی خاص داشت، به طوری که در تمام نوشته‌هایش این ارادت هویداست. از ایشان، نصیحت‌نامه‌ای خطاب به فرزندان در دو صفحه باقی مانده که: ما در شرایط سخت زندگی و هنگامی که تمام درها را به روی خود بسته ببینیم، به آخرین حجت خدا، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداء - پناه ببریم.

اهل تظاهر نبود و تا آخر عمر نخواست که خود را به رخ دیگران بکشد. در رفتار اجتماعی بسیار متواضع و فروتن بود. دوستان کمی داشت؛ اما نسبت به آنان وفادار بود و ادای حق

۱. تراجم الرجال، سید احمد حسینی، ج ۱، ص ۱۲۹.

دوستی را به هرکدام، در موارد مختلف آثارش نمایانده است. این افراد عبارت‌اند از مرحومان: سید نصر الله تقوی، سید جمال‌الدین اخوی، علامه محمد قزوینی، استاد عبدالحمید بدیع‌الزمانی کردستانی و سیدهادی سینا.<sup>۱</sup>

## خدمات اجتماعی

محدّث ارموی، برای رشد و بالندگی فرهنگی جامعه خود، تمام توان و نهایت تلاش خود را به کار برد. او حاصل تلاش‌های طاقت‌فرسای علمی و تحقیقی خود را در اختیار جامعه علمی قرار می‌داد که الحق باید اذعان نمود در این راه، موفق بوده است.

محدّث، علاوه بر نوشته‌های علمی، خدمات اجتماعی فراوانی نیز انجام داده که در ذیل، به برخی از آنها، اشاره می‌شود:<sup>۲</sup>

در شانزدهم مهر سال ۱۳۱۸ش، در تهران به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و عازم تبریز گردید و در دبیرستان نظام تبریز به تدریس پرداخت؛ لکن با ورود روس‌ها به آذربایجان در سال ۱۳۲۰ش، به تهران مراجعت نمود و به تدریس ادبیات فارسی و عربی در دبیرستان‌های پایتخت مشغول شد و همزمان، مدیریت قسمت کتاب‌های خطی کتاب‌خانه ملی را بر عهده داشت و سپس به دانشگاه منتقل شد و در یازدهم آبان ۱۳۳۵ش، با پایه دهم دبیری به سمت دبیری دانشکده معقول و منقول، منصوب شد.

در سال ۱۳۴۲ش، مرحوم محدّث از رساله دکتری خود که تحقیق و تصحیح فهرست منتجب‌الدین بود، دفاع کرد و به اخذ درجه دکترادر رشته ادبیات عرب، نائل شد. محدّث، پس از سی سال تدریس (هفده سال در آموزش و پرورش و سیزده سال در دانشکده ادبیات و دانشکده منقول و معقول دانشگاه تهران) در سال ۱۳۴۸ش، به افتخار بازنشستگی رسید.

۱. خلاصه مقالات همایش محدّث ارموی، ص ۲۵.

۲. در تنظیم این بخش، از چکیده مقاله خانم پروین ناهیدی در خلاصه مقالات همایش محدّث ارموی (ص ۷۵-۷۷) استفاده شده است.

## گرامیداشت محدث ارموی

محدث ارموی، در پنجم آبان ماه سال ۱۳۵۸ ش، بر اثر سکت قلبی جهان را بدرود گفت و در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام در جوار مرقد مفسر نامی شیعه، ابوالفتوح رازی، آرام یافت.

بعد از بیست سال از درگذشت محدث، همایشی برای گرامیداشت خدمات ارزنده وی، به همت اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان غربی و با همکاری انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در ۲۷ و ۲۸ مرداد ۱۳۷۸ در ارومیه برگزار گردید و جامعه علمی ایران با گوشه‌ای از فعالیت‌ها و تلاش‌های طاقت‌فرسای او آشنا شد. روحش شاد و یادش گرامی باد!

## منابع شرح حال محدث ارموی

الف) یادنامه محدث ارموی (به مناسبت همایش بزرگداشت زنده یاد دکتر سید جلال‌الدین محدث ارموی)، ۲۷ - ۲۸ مرداد ۱۳۷۸، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان غربی، ارومیه، ۵۸ص.

ب) خلاصه مقالات همایش محدث ارموی، ۲۷ - ۲۸ مرداد ۱۳۷۸، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان غربی، ارومیه، ۸۶ص.

عناوین مقالاتی است که خلاصه آنها در خلاصه مقالات همایش محدث ارموی منتشر شده؛ و اصل آنها در اداره کل ارشاد اسلامی آذربایجان غربی (دبیرخانه همایش)، محفوظ است، بدین قرار است:

۱. نگرشی بر اهمیت تصحیح نسخ خطی و آثار دکتر محدث ارموی، دکتر سعید قره آغاجلو.

۲. دو کتاب‌گراقدر از تصحیحات استاد دکتر جلال‌الدین محدث ارموی، دکتر سید جعفر حمیدی.

۳. محدث خودستیز و صبح خیز، دکتر سجادی.

۴. استاد محدث ارموی در آینه تعلیقات «نقض»، دکتر ماندنی مواساتیان.

۵. یادى از استاد محدث ارموى، پروين باقرى اهرنجانى .
۶. از حسام الدين چلبى تاجلال الدين ارموى، ابو الفضل على محمدى .
۷. شناخت و معرفى يکى از مفاخر علمى اروميه، مهدى علايى حسيني .
۸. محدث ارموى و تفسير شريف لاهيجى، رضا شکرانى .
۹. نقش محدث در دفاع از حقايت مذهب تشيع، دکتر طاهره خوشحال دستجردى .
۱۰. اروميه، جایگاه علما و فضلاى بزرگ، دکتر بدیع الله دبیری نژاد .
۱۱. محدث و عشق به ولايت، دکتر رحيم نژاد سليم .
۱۲. يادى از حضرت استاد محدث ارموى، امير هوشنگ دانايى .
۱۳. در توصيف محدث (شعر)، هما قدرتى .
۱۴. النقض و اسلوب نقد، دکتر محمد مهدى ناصح .
۱۵. تأثير نگرش هاى علمى استاد محدث، دکتر فریدون تقی زاده .
۱۶. شناخت و معرفى مفاخر علمى و فرهنگى، خليل حقيقت گر .
۱۷. شناخت ابعاد مختلف زندگى فرهنگى و آموزشى محدث، پروين ناهيدى .
۱۸. گذرى بر «مصباح الشريعه»، الهام سادات واعظى .
۱۹. شناخت ابعاد مختلف زندگى محدث، محمود محمدى بندرى .
۲۰. تحليلى بر آثار محدث ارموى، حسين عظيم زاده .
۲۱. ارزش و اهميت كار محدث، حسينعلى بيهقى .
۲۲. شيوه استاد محدث در مقدمه نويى و تصحيح و تعليق متون، رحمان مشتاق مهر .
۲۳. مطالبى راجع به محدث، مهدى آغاسى .
۲۴. محدث، پاسدار فرهنگ شيعه، دکتر ابوالقاسم رادفر .
۲۵. معرفى و نقد كتاب «نسائم الأسحار»، مصطفى مجرّد .
۲۶. مرد اگر هست، بجز عالم ربانى نيست، دکتر محمد دامادى .
۲۷. شرح حال شيخ على ولدباني، استاد محدث، على صدرابى خويى .
۲۸. ديدگاه هاى انتقادى استاد محدث، دکتر ناصر عزيززاده .
۲۹. محدث، مصححى پُرکار و پُردان، دکتر فاطمه مدرسى .

۳۰. حدیث عشق علی را محدثی داند، دکتر امیر محمود انوار.
۳۱. سیری در حواشی «الإيضاح»، دکتر جلیل تجلیل.
۳۲. مستدرکاتی بر تصحیحات قیاسی محدث ارموی در چاپ دیوان قوامی رازی، دکتر احمد سمیعی گیلانی.
۳۳. تحقیقی در زبان کتاب «نقض»، دکتر علی اشرف صادقی.
۳۴. استاد محدث در پژوهشگاه تحقیق و حفظ امانت، دکتر عباس کی منش.
- ج) تراجم الرجال، سید احمد حسینی، کتاب‌خانه آیه الله مرعشی، قم، ۱۴۱۴ق، ج ۱، ص ۱۲۸-۱۲۹.
- د) مفاخر آذربایجان، عقیقی بخشایشی، نشر آذربایجان، تبریز، ۱۳۷۴ش، ج ۱، ص ۳۷۷-۳۷۸.
- ه) نقباء البشر، شیخ آقا بزرگ تهرانی، دارالمرتضی، مشهد، ۱۴۰۴ق، ج ۱، ص ۳۰۶.
- و) چهار نامه از عباس اقبال به جلال محدث، به اهتمام میر هاشم محدث، کلک، سال اول (۱۳۶۹)، ش ۱۱-۱۲، ص ۳۲۷-۳۳۱.
- ز) به یاد میر جلال‌الدین محدث ارموی، کیهان فرهنگی، سال دوم (۱۳۶۴)، ش ۸، ص ۳۶-۳۷.
- ح) جلال‌الدین محدث ارموی، کلک، ش ۲۱ (آذر ۱۳۷۰)، ص ۱۹۱-۱۹۲.
- ط) سید جلال‌الدین محدث ارموی، آینده، سال پنجم (۱۳۵۸)، ص ۹۴۹-۹۵۳.
- ی) اطلاعات تکمیلی درباره جلال‌الدین محدث، علی محدث، آینده، سال ششم (۱۳۵۹)، ص ۳۰۷-۳۰۹.





---

## زندگی‌نامه شیخ علی ولدیان

سید جلال‌الدین محدث ارموی (۱۳۵۸ش)

---

تحقیق: علی صدرایی خویی

### درآمد

ملاعلی ولدیان در سال ۱۲۹۲ در قریه خاکمردان بخش ولدیان از توابع خوی چشم به جهان گشود. تحصیل علوم را در زادگاهش خوی شروع و علوم مقدماتی را در این شهر تحصیل نمود. او برای ادامه تحصیل راهی عتبات عالیات عراق شد و در محضر عالمان عصر در نجف اشرف شرف‌اندوز علوم گردید. مهم‌ترین استادان وی در نجف اشرف آخوند ملامحمد کاظم خراسانی صاحب کفایة الأصول و ملاهادی تهرانی صاحب محجة العلماء هستند.

ولدیان بعد از مدت مدیدی توقف در نجف اشرف به ایران مراجعت نمود و در ایران به شهرهای مختلف از جمله ارومیه، شبستر، تهران، خراسان، تبریز، ساوجبلاغ (مهاباد) و شرف‌خانه مسافرت کرد و عاقبت در شهر ارومیه ساکن گردید و به تبلیغ و ترویج علم و مذهب پرداخت. او در شهر ارومیه به تدریس علوم پرداخت که متأسفانه تعداد شاگردان وی و اسامی آنها در جایی مضبوط نیست. و تنها نام دو تن از شاگردان وی به دست ما رسیده است.

یکی از آن دو، عالم فرزانه سید جلال‌الدین محدث ارموی و دیگری آقاجمال آق‌داشی است که وصی وی نیز بوده است.

ولدبانی پس از مدتی سکونت در ارومیه به علت اصطکاک با اخباری مسلکان ارومیه، آن شهر را ترک گفت و در بندر شرف‌خانه اقامت گزید و در همان شهر، سرای فانی را وداع گفت. از مزار ولدبانی و همچنین از بازماندگان وی امروزه اطلاعی در دست نیست.

ولدبانی - چنانچه مرحوم خیابانی ذکر نموده - در سال ۱۳۵۰ ق درگذشت، و وصی وی آقا جمال آق‌داشی بود که گویا در ارومیه ساکن بوده است. همین امر می‌رساند که خاکمردانی پس از کوچ به شرف‌خانه، متعلقاتی در ارومیه داشته و آثارش نیز در آن جا بوده است؛ چنان‌که خیابانی در سال ۱۳۵۲ ق آنها را در ارومیه در نزد وصی وی آقا جمال ملاحظه نموده است. خاکمردانی درباره علت کوچ خود از ارومیه در قطعه شعری چنین می‌سراید:

عزیمت کرد روزی عنکبوتی که بهر خود کند تحصیل قوتی<sup>۱</sup>  
که اشاره به منازعاتش با اخباری مسلکان دارد؛ ولی در ضمن به بزرگی از آنها یاد می‌کند.

## آثار

ولدبانی با بهره و آفری که در علوم داشته، در موضوعات گوناگون فقهی، حدیثی، اعتقادی، تاریخی، پزشکی و ادبی قلم‌فرسایی کرده و در هر یک آثاری از خود بر جای نهاده است که سوگمنده تاکنون اثری از وی منتشر نشده است.

مرحوم خیابانی (صاحب علمای معاصرین و ذخائر الأئمه) در سفری که به ارومیه داشته تمامی آثار وی را که همه به خط خود ولدبانی است، در نزد وصی وی آقا جمال آق‌داشی ملاحظه نموده و بخش‌هایی از آنها

۱. تمامی این قطعه، پس از این خواهد آمد.

را در دو کتاب ذخائر الأسفار و علمای معاصرین<sup>۱</sup> درج نموده است. مؤلفان کتاب بزرگان و سخن سرایان آذربایجان غربی، عنوان نموده‌اند که به هنگام نگارش آن کتاب (سال ۱۳۴۵ ش) تعدادی از آثار ولدیان به خط خود وی در نزد آنها بوده است.<sup>۲</sup> مجموعه‌ای از آثار ولدیان حاوی چند رساله از وی و چند رساله از استادش شیخ هادی تهرانی - که همه به خط ولدیان تحریر گردیده - در کتاب‌خانه حضرت آیت الله مرعشی در قم نگهداری می‌شود. کتابشناسی آثار وی چنین است:

۱. تشریح الصدور في وقائع الأيام والدهور،، که دایرة المعارفی است در چندین جلد مشتمل بر وقایعی که در طول سال در اعصار گذشته اتفاق افتاده است. مورخ شهیر ملا علی خیابانی که مجلدات این کتاب را مشاهده کرده، آن را از نافع‌ترین کتب که مشحون از مسایل معقول، فقه، حدیث، تاریخ و محاسن است، معرفی نموده است. خیابانی از کتاب، مجلدات ذیل را دیده است:

جلد اول: در وقایع ماه رمضان؛

جلد دوم: در وقایع ماه شوال؛

جلد سوم: در وقایع ماه ذی‌القعدة؛

جلد چهارم: در وقایع ذی‌الحجه؛

جلد پنجم: در وقایع ماه محرم؛

جلد ششم: در وقایع ماه صفر، که خیابانی گوید: تا ۱۳ روز صفر را تألیف نموده و گویا بقیه را تألیف ننموده است.

۲. حل الأعضال في جواب و سؤال، که در آن سؤال مأمون از امام رضا علیه السلام درباره آیه مباهله و جواب حضرت را شرح نموده است.

۱. علمای معاصرین، ص ۱۴۹-۱۵۹.

۲. بزرگان و سخن سرایان آذربایجان غربی، ص ۲۲۲.

۳. وسيلة القربة في شرح دعاء الندبة. شرح مفصلي بر دعای ندبه است که ولدیانی به تقاضای محدث ارموی تألیف نموده و در ۳۰ شعبان ۱۳۴۵ آن را به پایان رسانیده و ارموی آن را به فارسی ترجمه فرموده است. شیخ آغابزرگ تهرانی می‌گوید که هم مسوده و هم مبیضه (پاکنویس) این اثر را به خط مؤلف در تهران نزد محدث ارموی رؤیت نموده است.<sup>۱</sup>

۴. لسان التکملة في جواب الأسئلة.

۵. شرح قصيدة عينه حمیری.

۶. الرسالة الطيبة.

۷. تذکرة العارفين. تکمله‌ای است که مؤلف بر کتاب تشریح الصدور خود، در ده مجلس نگاشته است.

۸ و ۹. دو رساله در رد وهابیت یکی به عربی و دیگری به فارسی.

۱۰. عقد الفرائد في شرح القصائد، که در آن پنج قصیده بی نقطه میرزا محمدحسن ارموی<sup>۲</sup> (متوفای بعد از ۱۲۶۰ق) را که در مدح اهل بیت سروده بوده، به همان سبک وی، بی نقطه تخمیس نموده و سپس شرح کرده است که جمعاً در ۶۳۷ بیت قرار گرفته است.

۱۱. التعادل والتراجع در اصول فقه، که حاشیه بر معالم الدین شیخ حسن عاملی است.

۱۲. شرح دعاء الصباح حضرت علی علیه السلام.

۱۳. تعديل الأوج والحضيض في نفي الجبر والتفويض.

۱۴. عقد النکاح، در چگونگی عقد نکاح.

۱۵. حاشية مختصر المعاني تفتازانی.

۱. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، شیخ آغابزرگ تهرانی، ج ۲۵، ص ۸۲.

۲. شیخ محمدحسن فرزند محمد بیگ افشار ارموی که جلد سیزدهم بحار الأنوار را در حالات امام زمان (عج) به فارسی ترجمه نموده، و به چاپ رسیده است.

۱۶. شرح الدرّة النجفیة بحر العلوم،<sup>۱</sup> که تألیف آن ناتمام مانده است.
۱۷. رساله در جواهر و اعراض به فارسی.
۱۸. رساله در تناقض بین دو قضیه در علم منطوق.
۱۹. شرح القواعد شهید اول، که ناتمام مانده است.
۲۰. مثنوی به فارسی در شرح حالات خودش.
۲۱. تخمیس قصیده طوسیة صاحب بن عباد.
۲۲. غایة المقصود فی حکم زواج المفقود.
۲۳. دیوان اشعار.

## اشعار

شیخ علی ولدیانی، طبعی روان و دلکش در سرودن اشعار عربی و فارسی داشت و در اشعارش به «ملتجی» تخلص می‌کرد. متأسفانه دیوان اشعار وی تاکنون به دست نیامده و فقط بخشی از اشعارش در کتاب‌های شرح حال ذکر شده است. آنچه از اشعار وی در دست است عبارت است از:

الف: اشعار فارسی. ملتجی، یک مثنوی به فارسی در شرح احوال زندگانی و مسافرت‌های خود سروده، که نسخه اصل آن در سال ۱۳۴۵ ش در نزد مؤلفان کتاب بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان غربی بوده و آنها این مثنوی را چنین معرفی نموده‌اند:

این مثنوی در شرح احوال زندگی مصنف و مسافرت‌های او به رشته نظم کشیده شده و فاقد تاریخ است و برخی مطالب آن نشان می‌دهد که گوینده در فلسفه و حکمت قدیم دست داشته است. سراینده مثنوی ضمن شرح احوال خود بعضی مطالب اجتماعی و اختلافات بین فرق اسلامی را مورد بحث قرار داده و آرزو کرده است که این اختلافات از

---

۱. رساله‌های ردیف ۱۱ تا ۱۶ در ضمن مجموعه‌ای به خط خود مؤلف همراه با: رساله و دانش النبوة، الحق والحکم، تفسیر آیه النور، الاستصحاب، والمشتق همه از استاد مؤلف شیخ هادی تهرانی، در کتاب‌خانه آیه الله مرعشی به شماره ۱۰۹۸۰ موجود است. (فهرست کتاب‌خانه مرعشی، ج ۲۷، ص ۳۸۹-۳۹۳).

میان برخیزد و ملل اسلامی به اتفاق و اتحاد نائل آیند. و اینک چند بیت از مقدمهٔ مثنوی او:

هرچه شد خالی ز نامش ابتر است	زینة الاقوال نام داور است
لازم آمد تا نیاید ره زوال	بر حدیث «کلّ امر» امتثال
ای تو منظور همه اهل سجود!	ای خدا! ای واهب اصل وجود!
جمله معلول تو، جوهر یا عرض	علت ابداع باشی بی‌غرض
قوّت و قدرت، فتوت‌های ما <sup>۱</sup>	از تو باشد جمله نعمت‌های ما

در کتاب شبستر و پیرامون نیز چند بیت از اشعار ملتجی به نقل از جنگی در کتاب‌خانهٔ آقای بیت‌الله جمالی نقل شده است:

که بهر خود کند تحصیل قوتی	عزیمت کرد روزی عنکبوتی
ز قید دست شاهان باز رسته	به جایی دید شهبازی نشسته
که بر بندد پروبالش ز پرواز	به‌گرد آن تنیدن کرد آغاز
لعاب خود همه در کار او کرد	زمانی کار در پیکار او کرد
نماندش غیر تاری چند پاره <sup>۲</sup>	چو آن شهباز کرد از وی کناره

و در مرثیهٔ جناب سکینه دختر امام حسین علیه السلام در منازل شام چنین می‌سراید:

سکینه از تو پدرجان! هنوز صدگله دارد

ضعیفه دخترک آخر چه قدر حوصله دارد؟

شده صدای جرس زینت قوافل عالم

جرس ز صوت فغانم همیشه قافله دارد

۱. بزرگان و سخن سرایان آذربایجان غربی، هیأت مؤلفان، ص ۲۲۲.

۲. شبستر و پیرامون، حسین روشن، ص ۱۶۴ - ۱۶۵. گویا این اشعار، اشاره به تنش‌های میان مؤلف و آقا سیدحسین عرب باغی دارد که روحانی پرنفوذ اخباری مسلک ارومیه بوده است و این مناقشات موجب مهاجرت و مسافرت مؤلف به طسوج و شبستر گردید.

ز اهل کوفه عجب نیست کشتن شه عالم  
 که خادمش ملک و هم ز حور قابله دارد  
 اگر ز نسبت طه به عترتش شرفی نه  
 فلا محاله به دیگر کسان مماثله دارد  
 بلی نبوده فلک سازگار هیچ اصیل  
 همیشه با نجبایش چنین معامله دارد  
 سکنه را به ره شام عشق روت کشید  
 ز تار موی عذارت شهود و سلسله دارد  
 برای صحت دعوی علاوه از غل و زنجیر  
 بیا بسین که به پاها نشان آبله دارد  
 طواف کعبه رویت صفای قلب علیلم  
 پیاده پشت سرت بهر سعی، هروله دارد  
 اگر ز قوس عداوت خورم سهام، نرنجم  
 دلم ز عشق، چو میزان ز تار، سلسله دارد  
 برای ذکر مصیبت چو «ملتجی» است دل من  
 به روز حشر، شفاعت رجا مبادله دارد<sup>۱</sup>  
 ب: اشعار عربی. از اشعار عربی مرحوم ملتجی ولدیانی چندین قصیده  
 در دست است که عبارت‌اند از:  
 ۱. تخمیس قصاید میرزا محمد حسن ارومی.

ارومی پنج قصیده بی نقطه در مدح امامان علیهم‌السلام سروده، که ملتجی به  
 همان سبک بی نقطه آنها را تخمیس و سپس در کتاب عقد الفرائد فی  
 شرح القصائد شرح کرده است. چند بیت از تخمیس «ملتجی» عبارت

۱. ذخائر الأسفار (سفرنامه علمی ملا علی خیابانی صاحب علمای معاصرین به خوی و ارومیه) نسخه  
 عکسی نگارنده، ص ۶۹.



است از:

دَعُوا وُذُودَ وَالسُّوَاعِ الْمُلَخَّدِ هَلُمُّوا إِلَى الْأَطْهَارِ أَوْلَادِ أَحْمَدِ  
 لِإِهْمَالِ وُذُودِ الظَّهْرِ سُوءِ لِمَوْلِدِ وَدَاذَ عَدَا وُذُ الرَّسُولِ مُحَمَّدِ  
 هَلَاكَ وَ إِهْلَاكَ وَ دَاءَ وَ بَاطِلٌ  
 وَلَمْ آلِ وُشَعًا لِأَذْكَارِ التَّمَعَالِمِ وَأَحْكِي مَرَامًا لِلتَّمَعَدِ وَ سَالِمِ  
 مُسَاوٍ لَدَى الْإِعْلَامِ عَامِ كَعَالِمِ هُوَ الْأَوَّلُ الْمَعْلُولُ كُلُّ الْعَوَالِمِ  
 لَهُ حَاكِمٌ لِلْكَلِّ مَوْلَى وَ مَوْتِلٌ  
 مُدْبِلٌ إِلَى الْأَحْكَامِ وَعَبْرٍ وَسَهْلِهِ إِلَى أَمْرِهِ دَاعٍ وَ مُرْوِي أَهْلِهِ  
 لَدَى الْوَعْدِ مَسْرَاعٍ وَ مَاجٍ لِمَهْلِهِ أَسَاسٌ لِإِسْلَامِ مُمَدِّ لِأَهْلِهِ  
 وَعَاءَ لِأَحْكَامِ وَ حَامٍ وَ حَانِلٌ

۲. تخمیس قصیده ابوالفتح بستى،<sup>۱</sup> که چند قطعه آغاز آن چنین است:

لَأُولِ الْقَوْلِ اسْمُ اللَّهِ بِنِيَانِ مُحَمَّدِ الْعَبْدِ لِلرَّحْمَنِ شُكْرَانِ  
 تَجَاهِلِ الشَّخْصِ لِلنِّعْمَاءِ كُفْرَانِ زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نَقْصَانِ  
 وَ رِبْحُهُ غَيْرُ مَحْضِ الْخَيْرِ خَسْرَانِ  
 مَصَانِعُ الْخَيْرِ حَيْثُ لَا مِمَاتَ لَهُ سَعَادَةُ الْعِلْمِ عِزٌّ لَا فَوَاتَ لَهُ  
 جِهَالَةُ الْمَرْءِ مَوْتٌ لَا حَيَاةَ لَهُ وَ كَلٌّ وَ جِدَانٌ حِظٌّ لَا ثَبَاتَ لَهُ  
 فَإِنْ مَعْنَاهُ فِي التَّحْقِيقِ فَقَدَانِ  
 مَنْ كَانَ غَمَضَ عَيْنًا لَمْ يَجِدْ كَرِيحًا مَهْمَا تَرَدَّ مِنْ لِقَاءِ اللَّوْرِ طَرِبَا  
 عَاشِرٌ بَرَفَقَ وَ لَا تَبَدُّ الرِّضَا غَضِبَا مِنْ عَاشِرِ النَّاسِ يَلْقَى مِنْهُمْ نَصِبَا  
 لِأَنَّ سَوْسَهُمْ بَغِيٌّ وَ عَدْوَانِ  
 كَلَّ عِبِيدَ الْهَوَى ذَرَهُمْ وَ حَلَفَهُمْ غَمَضَ عَنِ الْعَيْنِ إِذْ لَمْ تَرْضَ خُلُقَهُمْ

۱. قصیده بستى، قصیده ای است با قافیه لام که آن را در مقابل قصیده لامیه شنفری که به «لامیه العرب» مشهور است، سروده است و به همین جهت قصیده بستى به «لامیه العجم» مشهور شده و شروح متعددی بر آن نگاشته شده است.

لا تكشفرن من ذوي الشوهاء دلقيهم      و من يفتش عن الإخوان يلقيهم  
لا سيما أهل هذا الدهر حوان  
ولا تقف بمقام مولد الأسف      و لا تبت بمكان غير ذي شرف  
فذا كلام حكيم من سلف      من استنام إلى الأشرار نام و في  
قميصه منهم صل و ثعبان  
مدارج الحلم صعب للصعود فكم      من الوری في ارتقاء زل منه قدم  
فجانِب الخرق لا عن حيرة و ندم      و رافق الرفق في كل الأمور فلم  
يذم رفيق و لم يذممك إنسان  
من كان ذا شرف عظم جلالته      واحفظ لنسل كريم خف ملالته  
خالف هواك أقم بالعرّ حالته      صن حرّ وجهك لا تهتك غلالته  
فكلُّ حرّ لحرّ الوجه صوان  
أولو الحجى ناصحوا قولاً و قد محضوا  
مستابعو قولهم أهل الهوى رفضوا  
ولم يزل جلهم إن شاؤروا فرضوا  
فللتدابير فرسان إذا ركضوا  
فيها أبزوا كما للحرب فرسان  
لولا يفيض لخلق خالق مددا      لم تلق في فرح أو نعمة أحدا  
قد قلّ منه سرور بل يرى كمدا      لا تحسبن سروراً دائماً أبداً  
من سرّه زمن ساءته أزمان

### محدث ارموی و ولدیان

گفته شد که محدث ارموی مدتی را در نزد ولدیان تحصیل علم نمود و به همین جهت ارموی عنایت خاصی به وی داشت. ولدیان نیز به محدث ارموی عنایت ویژه‌ای داشت و کتاب وسیلة القرية فی شرح دعاه النذبة را به درخواست وی و برای وی تألیف نمود. ارموی بعداً کتاب استادش را به فارسی ترجمه نمود و در مقدمه آن، شرح حال مفصلی از ولدیان آورد و نام آن را کشف الکربة فی

شرح دعاه الندبة گذاشت.

نوشته‌ای که در این جا عرضه می‌شود گویا مقدمه‌ای است که محدث بر ترجمه شرح دعای ندبه ولدیانی نگاشته و در آن به جزئیات زیست‌نامه وی پرداخته است. نسخه اصل آن که در ده صفحه یک‌رو است، به عنایت دوست گرامی، فاضل ارجمند سید جعفر حسینی اشکوری در اختیار این جانب قرار گرفت که از عنایت ایشان سپاسگزارم.

### کتاب‌نامه

- شرح حال ولدیانی در مصادر زیر قابل دسترسی است:
۱. علمای معاصرین، ملاعلی خیابانی، ص ۱۴۹ - ۱۵۹؛
  ۲. ذخائر الأسفار، همو؛
  ۳. تذکرة القضاة، شیخ جابر فاضلی خوبی، با تصحیح نگارنده (مخطوط)؛
  ۴. بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان غربی، ص ۲۲۲؛
  ۵. تاریخ خوی، مهدی آقاسی، ص ۵۲۵ - ۵۲۷؛
  ۶. سخنوران آذربایجان، عزیز دولت‌آبادی، ج ۲، ص ۸۷۶؛
  ۷. تذکرة شعراى آذربایجان، محمد دیهیم، ج ۴، ص ۱۰۲؛
  ۸. گنجینه دانشمندان، شریف رازی، ج ۵، ص ۶۸ - ۷۱؛
  ۹. مقدمه کشف الکربة في شرح دعاه الندبة، محدث از موی، این کتاب تاکنون به چاپ نرسیده است.
  ۱۰. نقباء البشر، شیخ آقابزرگ تهرانی، ج ۴، ص ۱۴۹۰؛
  ۱۱. ریحانة الادب، مدرس تبریزی، ج ۱، ص ۴۳۴؛
  ۱۲. سیمای خوی، علی صدرایی خوبی، ص ۱۸۷ - ۱۸۸.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## زندگی نامه شیخ علی ولدیانی

ص ۱/ عالم جامع و فاضل بارع مرحوم آقا شیخ علی خویی که اصلاً خاکمردانی بوده، لکن در میان اهالی خوی به ولدیانی شهرت داشته و در میان سایرین به خویی معروف بوده است و خلاصه ترجمه حالش این است که:

بعد از تکمیل مقدمات و علوم آلیه در خوی و تحصیل قسمتی از علوم غائیه نیز در آنجا به عزم تکمیل آنها به عتبات عالیات مشرف شده و چند سال در آن بقاع متبرکه به فیض مجاورت و تکمیل علوم غائیه اشتغال داشته است.

گویا مدت اقامتش در نجف هشت سال بوده است؛ بنابراین آنچه به نظر می آید که از خودش شنیده باشیم. پس به طهران آمده، چند سال نیز در آنجا مشغول /ص ۲/ تدریس فقه و اصول و تکمیل بعضی از نواقص معقول بوده [است] پس از آن به شیراز و بعضی ولایات دیگر فارس مسافرت کرده تا بالاخره به آذربایجان مراجعت [کرده] و به منظور به دست آوردن جای مناسبی برای افاضه کمالات و علوم خود پیوسته از شهری به شهری و مکانی به مکانی شدّ رحال و نقل و انتقال می نموده است. تا آنکه رحل اقامت در شهر ارومیه انداخت و آن خطّه را مقرر افاده و محل افاضه مراتب علمی خود ساخت.

در اوائل امر به ترویج احکام دین و تعلیم شعائر شریعت سیدالمرسلین از قبیل تدریس علوم و اقامه نماز جماعت و تصدی منبر و بیان مواعظ حسنه و امر به معروف و نهی از منکر /ص ۳/ و نظائر این گونه امور پرداخت و اهالی نیز حسن استقبال نموده، از مراتب کمالات و بیانات علمیه و ارشادیه او استفاده و استفاضه می کردند. و با آنکه وظیفه مردم بوده که امور معاش او را کاملاً منظم و مرتب نمایند، مع الاسف هیچ گونه توجهی به انجام این وظیفه شرعیه نداشتند، به طوری که در

سراسر این مدت پیوسته مبتلا به فقر و فاقه بوده و از این ابتلا هرگز آفاقه نمی‌یافت، تا آنکه کاسهٔ صبرش لبریز شده و طاقش طاق گردید ناچار به فصل خصومات و قضاء حکومت اشتغال ورزید، لیکن از این طریق /ص ۴/ هم گشایشی حاصل نشد.

زیرا چنان‌که عادت ابناء زمان است مردم عوام کم‌کم تصدی به قضا و حکومت شرعیهٔ او را دستاویز اعراض از او ساخته و معاصران نیز نظر به جامعیتی که او داشت از راه حسد، این بهانه را در نظر عوام بزرگ جلوه داده و مردم را از او متنفر و دلسرد نمودند. بدین جهت راه استفاده از مراتب علمیهٔ او بر روی مردم بسته شد و آن مرحوم نیز از مردم اعراض نموده و به خود پرداخت و ترک محراب و منبر کرده، پس به ناچار گوشه‌گیری اختیار کرد /ص ۵/ و فقط راهی که باز مانده بود همان تصدی به قضاوت و حکومت شرعیه بود، ولی از این راه نیز به واسطهٔ ناسازگاری روزگار و ابتلا به مردم دنیا پرست مکار، فائده‌ای نبرده، بلکه جاننش را نیز در راه این امر بر باد داد.

تفصیل این اجمال آنکه در آن اوقات /ص ۶/ نظر به تاخت و تاز و قتل و غارت بی‌شماری که از طرف آسوری‌ها در شهر ارومیه اتفاق افتاده بود [و] اهالی دهات، متفرق و متواری و غالباً مردها از زنها جدا و دور افتاده بودند. و از طرفی نیز زنها نمی‌دانستند که آیا شوهرانشان کشته شده‌اند یا در قید حیات هستند؟ بدین جهت امور معاش زن‌های بی‌شوهر که عده‌شان زیاد بود مختل و محتاج به ملجأ و پناهگاهی می‌شدند و راه چاره و خلاص می‌جستند. یک عده‌شان راه چاره را در تقاضای طلاق می‌دیدند تا شوهر اختیار کرده و /ص ۷/ از عسرت معیشت و بی‌سرپرستی نجات یابند.

و چون مرجع منحصر در آن وقت برای طلاق این‌گونه زن‌ها که شوهرانشان غایب و مقطوع‌الخبر بودند، عالم مذکور بود، زنی به بهانهٔ آنکه شوهرش مانند سائر غایبین، مفقود الاثر و مقطوع‌الخبر می‌باشد، پیش او آمده و موافق مدعای خود شهودی به محضر او آورده و تقاضای طلاق خود را کرد. عالم مذکور نیز حسب امارات و ظواهر، به حکومت شرعیه، زن را طلاق داد و آن زن هم شوهر دیگر اختیار

کرده و از او حامله شد. در این اثناء شوهر /ص ۸/ سابقش پیدا شده و چون از قضیه مستحضر گردید، زن را با شوهر به قتل رسانیده و فرار کرد و حتی اعلان قتل قاضی مطلق را در موقع فرصت نیز داد.

و اخیراً معلوم شد که طلاق، بی مورد بوده و شهود از روی دروغ، مدت غیبت را کمتر از میزان شرعی بوده، به صورت میزان شرعی وانمود کرده‌اند و [امر بر] قاضی در اثر تمویه و حیلۀ شهود و مدعیۀ غیبت شوهر مشتبه شده و به چنین عملی مبادرت کرده است.

به هر حال این امر موجب شد که عالم مزبور مورد باز خواست و تعقیب قرار گرفته و در نتیجه عالم مزبور را مجبور /ص ۹/ به ترک بلد کردند و بدین جهت به یکی از دهات رفته و در آنجا سکونت اختیار کرد و بعد از اندک مدتی به واسطۀ تراکم هم و غم زیاد و اندوه انبوه که از این پیش آمد ناگوار به او هجوم آورده بود، در حال غربت از دار دنیا به عالم بقا رحلت کرد و در ده شرف‌خانه به خاک سپرده شد.

عالم مزبور علاوه بر علوم متعارفه از علوم غریبه نیز بی اطلاع نبوده است. چنان‌که در کشف الکریه بیان کرده‌ام، نگارنده، قسمت مهمی از ادبیات را در محضر او تحصیل کرده و چند سال از بیانات او مستفید بوده‌ام.

/ص ۱۰/ چنان‌که در اول شرح خود اشاره فرموده، این شرح را به خواهش من نوشته است. عالم مزبور علاوه بر شرح مذکور، قریب بیست جلد تألیف و تصنیف دارد که اسامی بعضی از آنها را در کشف الکریه ذکر کرده‌ام. هر که طالب به آن‌جا مراجعه کند.





## فهارس

فهرست عمومی میراث (دفترهای ۱ - ۱۲)

فهرست تفصیلی





## فهرست عمومی میراث (دفترهای ۱ - ۱۲)

### الف : عنوان رساله‌ها

۵۱۷/۷	آداب عباسی، صدرالدین تبریزی (معرفی)
۸۳/۶	إبطال شبه المتأولین لنصّ ولاية أميرالمؤمنين ﷺ
۷۷/۱۱	الاثنا عشرية، مؤلفی مجهول
۴۴۷/۱۲	اجازات حدیثی موجود در کتابخانه محدث ارموی
۵۲۹/۷	اجازات الروایة والوراثة، شیخ آقا بزرگ تهرانی
۵۱۷/۱۰ و ۴۸۱/۶	اجازات شیخ صالح بحرانی
۴۴۷/۳ و ۵۹۷/۲	اجازات فیض کاشانی
۴۹۳/۹	اجازات علامه حلی
۵۲۱/۴	اجازات علامه مجلسی
۳۱۱/۱	اجازات محقق کرکی
۵۱۹/۶	اجازات محمد آملین استرآبادی
۳۸۷/۳	اجازات محمدقاسم و محمد جعفر نراقی
۴۱۷/۳	اجازات میرزا جعفر طباطبائی حائری
۵۲۱/۵	اجازات میرزا مهدی بن ابوالقاسم شهرستانی
۴۷۹/۸	اجازة خاتون آبادی به زین الدین علی خوانساری
۳۵/۱۰	ع مناقب الفضلاء
۱۳/۳	اجازة حسن صدر به امامی خویی
۴۳۵/۸	اجازة نراقی به ملا علی آرائی
۱۸۹/۴	أدعية السر، فضل الله راوندی
۱۳۵/۲	الأربعون حديثاً، عاملی (پدر شیخ بهایی)
۹/۸	الأربعون حديثاً، قطیفی
۱۰۳/۱	الأربعون حديثاً، محمدتقی مجلسی
۶۳/۵	الأربعون حديثاً في فضائل أميرالمؤمنين ﷺ، ابن ابی الفوارس
۱۴۷/۴	الأربعون حديثاً في فضائل أمير المؤمنين ﷺ ← صحيفة المحبة
۳۳/۳	الأربعون الزاهرة المنسوبة إلى العترة الطاهرة، ابن جزرى
۶۲۹/۲	الأربعين في إثبات إمامة أميرالمؤمنين، مفيد شيرازى
۸۹/۲	إزالة الأوهام في اشتباهات العوام في الأسماء والأعلام، خویی(معرفی)
۱۵/۱	الاستبصار في النص على الأئمة الأطهار ﷺ، كراجكى
۲۳۵/۱۲	الأشعثيات يا الجعفریات (منتخب) ← الأربعون الزاهرة ألقاب الرسول وعترته، قطب راوندی
۴۷۹/۸	انجاب الثقات في فحول الرواة الأنوار، ابن همام اسكافي ← منتخب الأنوار
۳۵/۱۰	إيجاز المقال، حویزی (معرفی)
۱۳/۳	الإيضاح، قاضی نعمان بزّ الإخوان، ؟
۵۲۹/۹	تاج الأشعار، فنجگردی ← سلوة الشيعة تحفة الإخوان، مرندی (معرفی)
۴۴۴/۶	تحقیقی در تاریخ وفات فاطمة زهرا ﷺ
۲۳۱/۱	ترجمة دعای صباح، جامی
	ترجمة مفتاح الفلاح ← آداب عباسی

- ترجمة منظوم احاديث  
 : ترجمه منظوم دعای صباح  
 زبده الأخبار  
 : ستین عادل  
 : صحیفه المحبه  
 : گنج گهر  
 : نظم نثر اللثالی  
 : تنظیم اللثالی
- شرح دعای ندبه ، فقیه امامی (معرفی)  
 رساله فی احوال الأخبار ، قطب راوندی  
 ← مختصر رساله فی احوال الأخبار  
 رساله فی تحقیق حال کتاب فقه الرضا علیه السلام ، چهار  
 سوقی ٤٥٥/٧  
 رشع الولاء ، شفره اصفهانی (معرفی) ٥٨٥/٥  
 رواشح السماویة ، میرداماد  
 : المرشح (تلخیص رواشح)  
 زبده الأخبار ، عادل خراسانی ٢٠٢/١  
 زبور العارفين ، ترکمانی قمی ١٠٩/١١  
 زندگی نامه خود نوشت شیخ آقا بزرگ تهرانی ٤٠١/١  
 زندگی نامه خود نوشت شیخ علی شریعتمدار ٣٥٧/٣  
 زندگی نامه خود نوشت ملا علی آرائی  
 ← شرح الأحوال من البداية إلى المال  
 زندگی نامه شیخ علی ولدیانی ٤٦١/١٢  
 زندگی نامه سید جلال الدین محدثار موی ٤٤٧/١٢  
 السبعین فی فضائل أمير المؤمنين علیه السلام  
 : صحیفه المحبه  
 ستایشنامه علامه مجلسی ٥٥١/٥  
 ستین عادل ، عادل خراسانی ٢١٤/١  
 سلوة الشيعة (تاج الأشعار) ، فنجگردی ٢٦٣/٧  
 شرح احوال علامه مجلسی ، بلاغی ٢١/٤  
 شرح الأحوال من البداية إلى المال ٤٥١/٨  
 شرحان لحديث «هل رأيت رجلاً»، ملا علی  
 نوری ١٤١/٣  
 شرح حديث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا...»، محمد مؤمن  
 حسینی ١٦١/٣  
 شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله» ٢٨٥/٩  
 شرح حديث نقطه ، ابن ترکه ١٧٣/١  
 شرح حديث حقیقت ، ابن همام شیرازی ٢٠٧/٥  
 شرح حديث حقیقت ، دهدار ١٨٧/٢  
 شرح حديث حقیقت ، علامه حلی ١٨٣/٣  
 شرح حديث رأس الجالوت ، نراقی ٢٣٣/٢
- ترجمه منظوم دعای صباح ، قطب الدین نیریزی ٢٣٩/٦  
 ترجمه و شرح دعای صباح ، کازرونی ٣٢٧/٩  
 التعازي ، کوفی ٧٩/٤  
 التقيبات والدعوات ، ابن فهد حلی ٨٣/١  
 توضیح المرام فی شرح تهذیب الأحکام  
 (معرفی) ٥١٥/٩  
 جوامع الكلام في دعائم الإسلام ، سید میرزا  
 جزایری ٥٢٩/٦  
 جواهر العطايا في فضائل علی بن أبي طالب علیه السلام ٥٥/٩  
 حاشية أصول الكافي ، استرآبادی ٢٢٩/٨  
 حاشية من لا يحضره الفقيه ، استرآبادی ٤٤٩/١  
 حاشية من لا يحضره الفقيه ، شیخ بهایی ٢٩٣/٧  
 حديث قدسی  
 : أدعية السر  
 : شرح حديث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا»  
 الخطبة المؤنفة لأمير المؤمنين علیه السلام ١٩/١٠  
 دعای سمات  
 : وسيلة النجات في شرح دعای سمات  
 دعای صباح امام علی علیه السلام  
 : ترجمه دعای صباح ، جامی  
 : ترجمه منظوم دعای صباح ، نیریزی  
 : شرح دعای صباح ، شوشتري  
 دعای کميل  
 : شرح دعای کميل  
 دعای ندبه

- شرح حدیث «من عرف نفسه، تنكأ به»، تنكأ به ۱۴۳/۱  
شرح دعای من عرف نفسه، میر سید احمد علوی
- ۵۳۵/۲ الفوائد الرجالية، محقق کرکی:  
۲۵۵/۱ الفوائد الرجالية، ؟
- ۴۳۳/۷ فوائد في الدراية، شهيد ثانی  
۳۴۹/۱۱ فهرس الصدرية في الإجازات العلیة، همدانی
- ۳۱/۱۲ قانون العدالة، هروی  
۱۹۹/۳ كاشف الأسرار (شرح دعای كمیل)، اصطهباناتی
- ۲۶۹/۶ كاشف النكات في شرح الكلمات، احمد بن أبي الحسن  
۵۳۷/۱۱ كتاب الدعاء، مازندرانی (معرفی)  
۲۷۹/۵ الكفایة في علم الدراية، ابوطالب زنجانی
- ۱۴۵/۸ گنج گهر، ندیمی  
لب اللسباب فسی علم الرجال، شریعتمدار  
۳۹۵/۲ استرآبادی
- مئة كلمة من كلمات امیر المؤمنین ؑ، جاحظ  
:كاشف النكات في شرح الكلمات
- مجمع البحرين فسی مناقب السبطین الحسن  
والحسین ؑ، رضوی  
۲۵۱/۴ مختصر رسالة في أحوال الأخبار، قطب راوندی  
۲۴۹/۵ المراتب فسی فضائل علي بن أبي طالب ؑ،  
بُستی  
۱۰۵/۶ المرائع، نائینی  
۲۸۹/۱۱ مسند الإمام الرضا ؑ  
۳۵/۹ مشیخة الاستبصار - شرح طرق الشيخ الطوسي  
مشیخة التهذیب - شرح طرق الشيخ الطوسي
- المعارف الالهية، میر سید أحمد علوی عاملی  
۱۳/۱۲ مفتاح الفلاح، شیخ بهایی  
:آداب عباسی (معرفی)  
۷/۱۰ و ۷/۹ مکتوبات حدیثی ائمه  
۷/۱۱ مکتوبات حدیثی اصحاب ائمه
- شرح حدیث «من عرف نفسه، تنكأ به» ۱۴۳/۱  
شرح دعای من عرف نفسه، میر سید احمد علوی  
- المعارف الالهية  
شرح حدیث عمران صابی، مختاری نائینی ۴۶۳/۶  
شرح الحدیثین (۱- الریاء شرك و تركه كفر ۲- حبنا أهل  
البيت یكفر الذنوب)، بحرانی ۳۵۷/۶  
شرح دعای سمات  
- وسیلة النجات  
شرح دعای صباح، شوشتری ۵۳/۱۲  
شرح دعای صنمی قریش، شفروه - شرح الولاء  
شرح دعای كمیل اصطهباناتی - كاشف الأسرار  
شرح دعای عرفه (معرفی) ۵۳۹/۱۱  
شرح دعای یا «من تحلّ» ۴۱۱/۸  
شرح طرق الشيخ الطوسي، شریعتمدار استرآبادی ۴۹۷/۲  
شرح مئة كلمة من كلمات أمير المؤمنین ؑ  
- كاشف النكات في شرح الكلمات
- صحيفة المحبة، سائل كاشانی ۲۱۱/۲  
ضیاء المغازات في طرق مشایخ الإجازات، شیخ آقا  
بزرگ تهرانی ۴۰۳/۵  
طریق الهدایة في علم الدراية، مولانا  
عرائس الحدیث، روزبهان بقلی - المکتون في حقائق  
الكلم النبویة
- عیون الأخبار في مناقب الأخیار (منتخب)، بغدادی ۲۱۳/۷  
برّ الإخوان ۱۳/۳  
غایة المرام في فضائل عليّ وأولاده الكرام ؑ، شیعی  
سیزوری ۱۳/۶  
فصول في التعقیبات والدعوات، ابن فهد حلّی -  
التعقیبات والدعوات  
فضائل شهر رجب، حسکانی ۵۳/۱۱  
فقه الرضا ؑ

المكتون في حقائق الكلم النبوية، روزبهان بقلی	: كنج گهر
شیرازی	: نظم نثر اللثالي
٣٥/٨ و ٢٥٥/٢	ندبة الإمام السجاد <small>عليه السلام</small> ، برواية الآوي
٥٣/٢	نظم نثر اللثالي، اشرف مراغی
٤٣٩/٤	نظيم اللثالي، سيفی قزوینی
منتخب الأنوار في تاريخ الأئمة الأطهار <small>عليهم السلام</small> ، ابن همام	نسهج البلاغة (معرفی نسهجهای كهن از نسهج
١٣/٥	البلاغة)
منتخب الجواهر العلية في الكلمات العلوية، بغدادی	٤٣١/١
٣٣/٧	وسيلة النجاة في شرح دعاء السمات
٧/١٢	وصية النبي <small>صلى الله عليه وآله</small> لعلي بن أبي طالب <small>عليه السلام</small>
ميراث بانان حديث در اروميه	١١/٢
ميزان السماء در تعيين مولد خاتم الأنبياء، محدث	ولایت نامه امير المؤمنين <small>عليه السلام</small>
نورى	٢٥٥/٩
٣٨٧/٦	هدية الخير، بهاء الدوله نوربخش
نثر اللثالي	٢١٩/١٠ و ٣٥١/٩

## ب : پديد آورندگان

٤٤٤/٦	تحقيقى در تاريخ وفات فاطمة زهراء <small>عليها السلام</small>	آرانى. ملا على
	استرآبادى. على شريعتمدار	٤٣٥/٨ اجازة نراقى به آرانى
	زندگى نامة خسودنوشت شيخ على	٤٥١/٨ شرح الأحوال من البداية إلى المآل
٣٥٧/٣	شريعتمدار	آقا بزرگ تهرانى
	استرآبادى، محمد امين	٥٢٩/٧ إجازات الرواية والرواية
٥١٩/٦	اجازات محمدامين الإسترآبادى	زندگى نامه خسودنوشت شيخ آقا بزرگ
٢٢٩/٨	حاشية اصول الكافي	٤٠١/١ تهرانى
٤٤٩/١٠	حاشية من لا يحضره الفقيه	٤٠٣/٥ ضياء المفازات في طرق مشايخ الإجازات
	استرآبادى. محمد جعفر شريعتمدار	أوى. حسن بن محمد
٤٩٧/٢	شرح طرق الشيخ الطوسي	١٦٥/٥ ندبة الإمام السجاد <small>عليه السلام</small> برواية الأوى
٣٩٥/٢	لبّ اللباب في علم الرجال	ابن ابى الفوارس. محمد بن ابى مسلم
	اشرف مراغى. ابو على	٦٣/٥ الأربعون في فضائل أمير المؤمنين <small>عليه السلام</small>
٢٦٥/٣	نظم نثر اللئالى	ابن تركه اصفهانى. صائن الدين على
	اصطهباناتى. ميرزا ابوالحسن لارى	١٧٣/١ شرح حديث نقطه
١٩٩/٣	كاشف الأسرار (شرح دعای كميل)	ابن جزرى. محمد بن محمد، شمس الدين
٥٥١/٥	ستايش نامه علامه مجلسى	الأربعمون الزاهرة المنسوبة إلى العترة الطاهرة
	بحرانى. شيخ صالح	١٤٧/٤
٥١٧/١٠ و ٤٨١/٦	اجازات شيخ صالح بحرانى	ابن فهد حلى. احمد بن محمد
	بحرانى، شيخ على بن عبدالله	فصول في التعقيبات والدعوات
٣٥٧/٦	شرح الحدِيثين	ابن همام اسكافى. ابو على محمد بن همام
	بستى. قاضى ابوالقاسم	١٣/٥ منتخب الأنوار في تاريخ الأئمة الأطهار
١٠٥/٦	المراتب في فضائل عليّ بن أبي طالب <small>عليه السلام</small>	ابن همام شيرازى
	بغدادى. مولى على	شرح حديث حقيقت
٣٣/٧	منتخب الجواهر العلية في الكلمات العلوية	٢٠٧/٥ أحمد بن أبي الحسن عليّ بن إبراهيم
	بغدادى. محمد بن محمد حسينى	٢٦٩/٦ كاشف النكات في شرح الكلمات
		اردبيلي، يوسف بن محسن

	دھدار، محمد	عنوان الأخبار في مناقب الأخيار (منتخب) ۲۱۳/۷
۱۸۷/۲	شرح حدیث حقیقت	بلاغی، سید عبدالعجہ
	راوندی، فضل اللہ بن علی	۲۱/۴ شرح احوال علامہ مجلسی
۵۳/۲	المناجاة الإلهيات	تبریزی، صدرالدین محمد
۱۸۹/۴	أدعية السر	آداب عباسی (معرفی)
	راوندی، قطب الدین	ترکمانی قمی، علی قلی خان بن قرچقای خان
۱۵/۱	ألقاب الرسول وعترته	زبور العارفين
۱۴۹/۵	مختصر رسالة في أحوال الأخبار	تمیمی سبزواری، علی بن محمد
	رضوی، ولی بن نعمه اللہ	۱۹/۱۰ الخطبة المؤنقة لأمیر المؤمنین ؑ
۲۵۱/۴	مجمع البحرين في مناقب السبعين	تنکاہنی، سید محمد مہدی
	روزبہان بقلی شیرازی	۱۴۳/۱ شرح حدیث «من عرف نفسه»
۳۵/۸، ۲۵۵/۲	المكتون في حقائق الكلم النبوية	جامی، سید محمود بن ابی نصر حسینی
	زنجانی، ابوطالب	۲۳۱/۱ ترجمہ دعای صباح
۲۷۹/۵	الکتابية في علم الدراية	حسکانی، عبید اللہ بن عبد اللہ النیسابوری
	سائل کاشانی	۵۳/۱۱ فضائل شهر رجب
۲۱۱/۲	صحيفة المحبة	حسینی، محمد مؤمن بن قوام الدین محمد
	سیفی قزوینی، محمد	۱۶۱/۳ شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا»
۳۶۵/۲	نظيم اللثالي	حلی، حسن بن یوسف
	شریعتمدار استرآبادی ← استرآبادی	۱۸۳/۳ شرح حدیث حقیقت
	شفره اصفهانی، اسعد	حموی، ابراہیم بن محمد، شیخ الاسلام
۵۸۵/۵	رشح الولاہ (معرفی)	۳۵/۹ مسند الإمام الرضا ؑ
	شوشتری، رضی الدین محمد	حویزی، فرج اللہ
۵۳/۱۲	شرح دعای صباح	۴۷۹/۸ إيجاز المقال (معرفی)
	شہرستانی، مہدی	خاتون آبادی، محمد حسین
۵۲۱/۵	اجازات میرزا مہدی شہرستانی	۴۳۹/۴ مناقب الفضلاء
	شہید ثانی، زین الدین	خاکی، علی خان
۴۳۳/۷	فوائد في الدراية	۲۵۵/۹ ولايت نامه أمير المؤمنين ؑ
	شیخ بہایی، محمد	خویی، ابوالقاسم بن عبد اللہ
۲۹۳/۷	حاشية من لا يحضره الفقيه	۶۲۹/۲ إزالة الأوهام (معرفی)
	شیخ طوسی	جزایری، سید میرزا محمد
۴۹۷/۲	شرح طرق الشيخ الطوسي	۵۲۹/۶ جوامع الکلام في دعائم الإسلام (معرفی)
	شیعی سبزواری، حسن	چہار سوقی، محمد ہاشم بن زین العابدین
۱۳/۶	غاية المرام	رسالة في تحقيق حال كتاب فقه الرضا ؑ ۴۵۵/۷

۵۲۷/۱۱	عمادی مازندرانی. سید اسماعیل کتاب الدعاء (معرفی)	۴۵۳/۳	صدر. سید حسن اجازة صدر به امامی خوبی
۵۳۹/۱۱	فقیه امامی. سید احمد شرح دعای عرفه (معرفی)	۵۱۵/۹	طالقانی. ملا نعیم عرفی توضیح المرام فی شرح تهذیب الأحکام (معرفی)
۲۶۳/۷	سلوة الشیعة (تاج الأشعار) فیض کاشانی	۴۱۷/۳	طباطبایی حاتری. جعفر إجازات المیرزا جعفر الطباطبائی
۴۴۷/۳ و ۵۹۷/۲	قاضی نعمان بن محمد بن حیون مغربی الإيضاح قطیفی	۵۵/۹	طریحی. فخرالدین بن محمد علی جواهر المطالب فی فضائل علی بن
۹/۸	الأربعون حديثاً کازرونی. محدثقی بن محمد شفیع	۲۰۲/۱	عادل خراسانی زبدة الأخبار
۳۲۷/۹	ترجمه و شرح دعای صباح، کازرونی کراچکی. ابوالفتح محمد	۲۱۴/۱	ستین عادل عاملی. حسین (پدر شیخ بهایی)
۸۹/۲	الاستبصار (الاستنصار) کربلایی. علی بن حسین	۱۳۵/۲	الأربعون حديثاً علامه حلی. حسن بن مطهر
۲۸۵/۹	شرح حدیث دینة المؤمن خیر من عمله مجلسی. محمد باقر	۴۹۳/۹	عبد الواسع بن محمد علامی تونی، عبد الواسع بن محمد
۵۲۱/۴	إجازات العلامة المجلسی	۳۴۳/۱۰	وسيلة النجاة فی شرح دعاء السمات
۵۵۱/۵	ستايش نامه علامه مجلسی مجلسی. محدثقی	۷۹/۴	علوی حسنی کوفی. محمد التعازي
۱۰۳/۱	الأربعون حديثاً محدث ارموی. سید جلال الدین	۱۳/۱۲	علوی عاملی. سید احمد المعارف الالهية (شرح حدیث من عرف نفسه)
۴۶۱/۱۲	زندگی نامه شیخ علی ولدبانی محقق کرکی. علی	۱۸۹/۴	علی بن ابی طالب <small>علیه السلام</small> أدعية السر
۵۳۵/۲	الفوائد الرجالية	۲۳۹/۶، ۲۳۱/۱	دعای صباح
۳۱۱/۱	إجازات المحقق الكرکي محمد رسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small>	۱۹۹/۳	دعای کمیل
۱۱/۲	وصية النبي لعلي بن أبي طالب <small>علیه السلام</small> مختاری نائینی. بهاء الدین محمد	۲۶۳/۷	سلوة الشیعة (تاج الأشعار)
۴۶۳/۶	شرح حدیث عمران صابی مرندی. ملا محمد سعید واعظ	۲۶۹/۶	کاشف التکات
		۵۳/۲	المناجاة الإلهيات
		۲۶۵/۵	علی بن حسین، زین العابدین <small>علیه السلام</small> ندبة الإمام السجاد <small>علیه السلام</small>



٣٨٧/٣	نراقى . محمد جعفر اجازات محمد جعفر نراقى	٥٢٩/٩	تحفة الإخوان، مرندى (معرفى) مفيد شيرازى . محمد
٣٨٧/٣	نراقى . محمد قاسم اجازات محمد قاسم نراقى	٣٣/٣	الأربعين في إثبات إمامة أمير المؤمنين <small>عليه السلام</small> مولانا . سيد محمد
١١/٢	نسفى . عمر بن محمد وصية النبي <small>صلى الله عليه وآله</small> لعلي بن أبي طالب <small>عليه السلام</small>	٣٣١/٣	طريق الهداية في علم الدراية مؤلف ناشناخته
٢١٩/١٠ و ٣٥١/٩	نوربخش . بهاء الدوله هدية الخير	٧٧/١١	الائنا عشرية
٣٨٧/٦	نورى . ميرزا حسين محدث ميزان السماء	٨٣/٦	إبطال شبه المتأولين
١٤١/٣	نورى . ملاعلى شرحان لحديث «هل رأيت رجلاً»	١٣/٣	بز الإخوان
٢٣٩/٦	نيريزى . قطب الدين محمد ترجمة منظوم دعوى صباح	٤١١/٨	شرح دعوى يا من تحل
٣١/١٢	هروى . حسين بن سيف الدين قانون العدالة	٢٥٥/١	الفوائد الرجالية
٣٤٩/١١	همداني . على أكبر بن شير محمد همداني، صدر الاسلام فهرس الصدرية في الإجازات العلية	٢٨٩/١١	نائينى . ميرزا محمد بن محمد هادى المراشح
		١٤٥/٨	نديمى گنج گهر
		٤٣٥/٨	نراقى . احمد اجازه به ملاعلى آرانى
		٢٣٣/٢	نراقى . عبدالصاحب شرح حديث رأس الجالوت

## ج : مصححان و محققان

۴۰۳/۵	ضیاء المفازات حسون . محمد	۴۴۴/۶	اردبیلی . یوسف محسن تحقیقی در تاریخ وفات فاطمه زهرا <small>علیها السلام</small>
۵۳۵/۲	الفوائد الرجالية للمحقق الكرکي	۸۹/۲	اسلامی . محمد الاستبصار
۳۱۱/۱	إجازات المحقق الكرکي حسون کریم . فارس	۳۲۷/۹	انتظاری . رمضانعلی ترجمه و شرح دعای صباح، کازرونی
۷۹/۴	التعازي حاشية من لا يحضره الفقيه	۱۰۵/۶	انصاری قمی . محمدرضا المراتب
۲۹۳/۷	حسينی . احمدرضا وصية النبي <small>صلى الله عليه وآله</small> لعلي بن أبي طالب <small>عليه السلام</small>	۲۶۳/۷	سلوة الشيعة برکت . محمد
۲۳۱/۱	ترجمه دعای صباح	۳۳/۳	الأربعين
۲۳۳/۲	شرح حديث رأس الجالوت	۵۸۵/۵	رشح الولاة (معرفی)
۴۱۱/۸	شرح دعای «يا من تحل» حسينی اشكوری ، سيد احمد	۲۶۹/۶	کاشف النکات جوامع الکلام (معرفی)
۵۲۱/۴	إجازات العلامة المجلسي	۳۵/۹	مسند الإمام الرضا <small>عليه السلام</small>
۵۲۱/۵	اجازات شهرستاني		ترابیان فردوسی . محمد
	زندگی نامه خسودنوشت شیخ آقا بزرگ تهرانی	۲۳۹/۶	ترجمه منظوم دعای صباح جدیدی . محمدرضا
۴۰۱/۱	ولایت نامه امیر المؤمنین <small>عليه السلام</small> حسينی اشكوری . سيد جعفر	۳۳۱/۳	طریق الهدایة جهانبخش . جويا
۲۵۵/۹	اجازات حدیثی موجود در کتابخانه محدث ارموی	۴۳۹/۴	مناقب الفضلاء ستایش نامه علامه مجلسی
۴۰۷/۱۲	اجازات شیخ صالح بحرانی	۵۵۱/۵	حافظیان . ابوالفضل
۵۱۷/۱۰ و ۴۸۱/۶	اجازات علامه حلی	۴۴۷/۳ و ۵۹۷/۲	اجازات فیض کاشانی زبدة الأخبار
۴۹۳/۹	اجازات محمّدقاسم و محمّد جعفر نراقی	۲۰۲/۱	حائری . احمد محمدرضا
۳۸۷/۳	زندگی نامه خسودنوشت شیخ علی		

طیار مراغی . محمود	۳۵۷/۳	شریعتمدار
نظم نثر اللٹالی	۵۳/۱۲	شرح دعای صباح ، شوشتری
۲۶۵/۳		
صدرای خویی . علی	۳۴۹/۱۱	الفہرس الصدریة فی الإجازات العلیة
إجازات الروایة والوراثة، شیخ آقا بزرگ تہرانسی	۳۱/۱۲	قانون العدالة
(معرفی)	۱۴۵/۸	گنج گہر
۵۲۹/۷		
إجازة حسن صدر بہ امامی خوئی	۴۵۳/۳	حسینی اشکوروی . سید صادق
۴۳۵/۸		
إجازة نراقی بہ ملا علی آرائی	۴۱۷/۳	إجازات المیززا جعفر الطباطبائی
الأربعون حدیثاً، محمدتقی مجلسی	۴۷۹/۸	إیجاز المقال (معرفی)
۱۰۳/۱		
تحفة الإخوان، مرندی (معرفی)	۶۲۹/۲	إزالة الأوهام (معرفی)
۵۲۹/۹		
زندگی نامہ شیخ علی ولدیانی	۲۳۵/۱۲	انجاب الفتاة فی فحول الرواة
۴۶۱/۱۲		
زندگی نامہ سید جلالدین محدث ارموی	۴۴۷/۱۲	توضیح المرام فی شرح تہذیب الأحکام
۲۱/۴		
شرح احوال علامہ مجلسی، بلاغی	۵۱۵/۹	(معرفی)
شرح الأحوال من البداية إلى المآل (زندگی نامہ	۳۵۷/۶	شرح الحدیثین
خود نوشت ملا علی آرائی)	۲۸۵/۹	شرح حدیث «نیة المؤمن خیر من عملہ»
۴۵۱/۸		
فوائد فی الدرایة، شہید ثانی	۲۸۹/۱۱	المراشح، نانینی
المکون فی حقائق الکلم النبویة، روزبہان بقلی		حسینی جلالی . سید محمدحسین
شیرازی	۴۰۳/۵	ضیاء المفازات
۳۵/۸ و ۲۵۵/۲		
عرب زاده . ابوالفضل		حسینی جلالی . سید محمدرضا
نسخہای کہن از نہج البلاغہ	۲۴۹/۵	مختصر رسالہ فی أحوال الأخبار
۴۳۱/۱		
علی عسکری . سعیدرضا		خالقی . محمدہادی
أدعیة السر	۲۱۳/۷	منتخب عیون الأخبار
۱۸۹/۴		
المناجاة الإلهیات		ربانی . ہادی
۵۳/۲		
عمادی حائری . سید محمد	۳۳/۷	منتخب الجواهر العلیة
آداب عباسی (معرفی)		رحمتی . محمدکاظم
۵۱۷/۷		
الخطبة المؤنقة لأمیر المؤمنین ؑ بہ روایت تمیمی	۳۵/۱۰	الإيضاح
سبزواری	۳۸۷/۶	میزان السماء
۱۹/۱۰		
شرح حدیث حقیقت		زادہوش . محمد رضا
۲۰۷/۵		
کتاب الدعاء (معرفی)	۵۳۹/۱۱	شرح دعای نذہ (معرفی)
۵۲۷/۱۱		
هدیة الخیر		سید کباری . سید علیرضا
۲۱۹/۱۰ و ۳۵۱/۹		
فاضلی . علی	۱۵/۱	ألقاب الرسول وعترة
۵۱۹/۶		
إجازات محمدامین الإسترآبادی		شیرجعفری . قاسم
۲۲۹/۸		
حاشیة أصول الکافی	۲۵۱/۴	مجمع البحرین فی مناقب السبطین
۴۴۹/۱۰		
حاشیة من لا یحضرہ الفقیہ، استرآبادی	۳۴۳/۱۰	وسیلة النجاة فی شرح دعاء السمات

۷/۱۰ و ۷/۹	مکتوبات حدیثی ائمه <small>علیهم السلام</small>		فرخ . علی
۷/۱۱	مکتوبات حدیثی اصحاب ائمه	۱۶۱/۳	شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا»
۷/۱۲	میراث بانان حدیث در ارومیه	۱۷۳/۱	شرح حدیث نقطه
	ناجی اصفهانی . حامد	۴۹۷/۲	شرح طرق الشيخ الطوسي
۱۴۱/۳	شرحان لحدیث «هل رأيت رجلاً»	۲۷۹/۵	الكفاية في علم الدراية
	ناطقى . على اوسط		فقیهی . محمد مهدی
۱۳۵/۲	الأربعون حديثاً ، عاملى	۲۱۱/۲	صحيفة المحبنة
۱۰۹/۱۱	زبور العارفين، تركمانى قمى		قبادلو . رضا
۱۹۹/۳	(كاشف الأسرار) شرح دعای كمیل نور محمدی . محمد جواد	۶۳/۵	الأربعون حديثاً ، ابن ابى الفوارس الكاظم . محمد
۱۴۷/۴	الأربعون الزاهرة	۱۶۵/۵	ندبة الإمام السجاد <small>عليه السلام</small>
۸۳/۱	التعقيبات والدعوات وقايبى . مرتضى	۸۳/۶	إبطال شبه المتأولين
۷۷/۱۱	الاثنا عشرية هزار . علي رضا	۳۶۵/۲	گودرزى . حسين نظيم اللثالي
۹/۸	الأربعون حديثاً ، قطيبي	۲۱۴/۱	ستين عادلى محمودى . محمد باقر
۴۶۳/۶	شرح حدیث عمران صابى	۵۳/۱۱	فضائل شهر رجب، حسکانى
۱۳/۶	غاية المرام		مولوى . محمد حسين
۱۳/۵	منتخب الأنوار هوشمند . مهدى	۳۹۵/۲	لب اللباب
۱۳/۳	بِرّ الإخوان	۲۵۵/۱	الفوائد الرجالية مهریزی . مهدى
۴۵۵/۷	رسالة في تحقيق حال كتاب فقه الرضا <small>عليه السلام</small>	۱۸۷/۲	شرح حدیث حقیقت ، دهدار
	جواهر المطالب في فضائل علي بن	۱۸۳/۳	شرح حدیث حقیقت ، علامه حلى
۵۵/۹	أبي طالب <small>عليه السلام</small>	۱۴۳/۱	شرح حدیث من عرف نفسه، تنكابنى

## فهرست تفصیلی

فهرست ..... ۵

### آغاز دفتر

میراث بانان حدیث در ارومیه ..... ۷

### شرح و ترجمه حدیث

المعارف الإلهية (شرح حدیث من عرف نفسه) ..... ۱۱

درآمد ..... ۱۳

درباره این رساله ..... ۱۴

شیوه تصحیح ..... ۱۶

متن رساله ..... ۱۹

قانون العدالة ..... ۳۱

درآمد ..... ۳۱

رساله حاضر ..... ۳۲

متن رساله ..... ۳۷

حدیث اول: السُّلْطَانُ أَلْغَادِلُ ظِلُّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ ..... ۳۹

حدیث دوم: عَدْلُ سَاعَةِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً ..... ۳۹

حدیث سوم: أَلْعَدْلُ عِزُّ الدِّينِ وَ قُوَّةُ السُّلْطَانِ ..... ۳۹

حدیث چهارم: مَنْ عَدَلَ مَلِكٌ، وَ مَنْ ظَلَمَ هَلَكَ ..... ۳۹

حدیث پنجم: الْمَلِكُ يَبْغِي مَعَ الْعَدْلِ وَ إِنْ كَانَ كَافِرٌ ..... ۴۰

حدیث ششم: وَ الَّذِي نَفْسٌ مُحْتَمِلَةٌ يَبْدُو إِنْ أَلْوَالِي الْعَادِلِ ... ..... ۴۰

حدیث هفتم: بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ ..... ۴۰

حدیث هشتم: لَوْلَا السُّلْطَانُ لَأَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا ..... ۴۰

حدیث نهم: مَا أَنْكَرْتُمْ مِنْ سُلْطَانِكُمْ فَمَا نَقَضْتُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ ..... ۴۱

حدیث دهم: إِنْ أَحَبَّ النَّاسُ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ أَقْرَبَهُمْ مِنْهُ مَجْلِسًا إِمَامٌ عَادِلٌ ..... ۴۱

حدیث یازدهم: مَا مِنْ شَيْءٍ وَ أَعَبُّ نَفْعًا مِنْ رِفْقِ إِمَامٍ وَ عَدْلِهِ ..... ۴۱

- ۴۲ ..... حدیث دوازدهم : إِنَّ الْمَغْشِطِينَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ عَنْ يَمِينِ الرَّحْمَنِ.
- ۴۲ ..... حدیث سیزدهم : مَنْ أَهَانَ سُلْطَانَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ أَهَانَهُ اللَّهُ
- ۴۲ ..... حدیث چهاردهم : مَنْ رَأَى مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا يَكْرَهُهُ فَلْيُصْبِرْ
- ۴۳ ..... حدیث پانزدهم : مَنْ يُطِيعِ الْأَمِيرَ فَقَدْ أَطَاعَنِي
- ۴۳ ..... حدیث شانزدهم : اسْتَمْعُوا وَأَطِيعُوا وَإِنْ اسْتَمِعِلْ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ
- ۴۳ ..... حدیث هفدهم : لَا طَاعَةَ لِخَلْقِي فِي مَقْصِدَةِ الْخَالِقِ
- ۴۴ ..... حدیث هجدهم : إِنْ أَمَرَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ مُجْدَعٌ يُقْرَدُكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا
- ۴۴ ..... حدیث نوزدهم : إِنْ الْأَمِيرَ إِذَا ابْتَغَى الرَّبِّيَّةَ فِي النَّاسِ أَفْسَدَهُمْ
- ۴۴ ..... حدیث بیستم : يَسْتُرُوا وَلَا تَتَفَرَّوْا وَيَسْرُوا وَلَا تَعْتَرُوا
- ۴۵ ..... حدیث بیست و یکم : إِنْ وُلِّيتَ أَمْرًا فَاتَّبِعِ اللَّهَ وَاعْتَدِلْ
- ۴۵ ..... حدیث بیست و دوم : مَا عَدَلَ إِمَامٌ اتَّجَرَ فِي رَعِيَّتِهِ
- ۴۵ ..... حدیث بیست و سوم : مَا مِنْ أَحَدٍ أَعْظَمُ ثَوَابًا مِنْ وَزِيرٍ أَمِيرٍ يَأْمُرُهُ بِطَاعَةِ اللَّهِ
- ۴۶ ..... حدیث بیست و چهارم : إِنَّكُمْ سَتَخْرُصُونَ عَلَى الْإِمَارَةِ ، وَ سَتَكُونُ نِدَامَةَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ
- ۴۶ ..... حدیث بیست و پنجم : مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرِعِيهِ اللَّهُ رَعِيَّةً فَلَمْ يَحْفَظْهَا بِتَصِيحَةٍ إِلَّا لَمْ يَجِدْ رَائِحَةً
- ۴۶ ..... حدیث بیست و ششم : لَا عَذْرَ أَكْثَرُ مِنْ عَذْرِ أَمِيرِ أَلْعَامَةِ
- ۴۷ ..... حدیث بیست و هفتم : أَيُّمَا رَاعٍ يَرْحَمُ رَعِيَّتَهُ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ
- ۴۷ ..... حدیث بیست و هشتم : مَا مِنْ أَمِيرٍ عَشْرَةَ إِلَّا يُؤْتَى بِهْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْلُولًا حَتَّى يَكُفَّ عَنْهُ الْقَدْلُ
- ۴۷ ..... حدیث بیست و نهم : مَنْ وُلِّيَ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَاسْتَجَبَ عَنْ أَوْلِيِ الْحَاجَةِ وَالضَّعْفَةِ ...
- ۴۸ ..... حدیث سی ام : أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ أَمِيرٌ مُتَسَلِّطٌ لَمْ يَعْدِلْ
- ۴۸ ..... حدیث سی و یکم : إِنْ أَهْوَنَ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى مَنْ وُلِّيَ مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَلَمْ يَعْدِلْ
- ۴۸ ..... حدیث سی و دوم : مَنْ وُلِّيَ أَمْرًا مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ ثُمَّ أَغْلَقَ بَابَهُ دُونَ الضَّعِيفِ ...
- ۴۸ ..... حدیث سی و سوم : مَا مِنْ حَاكِمٍ يَحْكُمُ بَيْنَ النَّاسِ إِلَّا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مَلِكٌ أَحَدٌ يَقْفَاهُ
- ۴۹ ..... حدیث سی و چهارم : إِيَّاهُ وَ دَعْوَةَ الْمُظَلَّمِ
- ۴۹ ..... حدیث سی و پنجم : الظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
- ۵۰ ..... حدیث سی و ششم : إِنْ شَرَّ الرُّعَاةِ الْخَطْمَةَ
- ۵۰ ..... حدیث سی و هفتم : كُلُّكُمْ رَاعٍ ، وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ
- ۵۰ ..... حدیث سی و هشتم : إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِالْأَمِيرِ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرًا صِدْقِي
- ۵۱ ..... حدیث سی و نهم : إِنْ اللَّهُ لَيَسْلِي الظَّالِمَ حَتَّى إِذَا أَخَذَهُ لَمْ يُعْلِنَهُ
- ۵۱ ..... حدیث چهلم : لَا يَأْتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ إِلَّا أَلْدِي بَعْدَهُ أَشَدُّ مِنْهُ حَتَّى تَلْفَرُوا رَبِّيَكُمْ

۵۳	شرح دعای صباح
۵۳	درآمد
۵۴	تألیفات شارح
۵۷	روش تحقیق
۶۰	متن رساله
۶۰	مقدمه مؤلف
۶۵	دلیل اثبات صانع عالمیان
۶۶	دلیل حدوث عالم
۶۷	دلیل اراده
۶۸	دلیل کمال من جمیع الجهات
۶۸	دلیل علم به جزئیات و کلیات و حیات
۶۹	ادله صفات سلبی که جسم نیست
۷۱	دلیل بر این که در عالم وجود، شر نمی باشد
۷۴	تقدیم کتاب به شاه سلطان حسین صفوی
۷۵	سند دعای صباح
۷۷	شرح فقره «يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ يُطْقِي تَبْلُجِهِ»
۷۸	دلیل حدوث عالم و قدرت و اختیار و تفضل صانع عالم
۷۸	شرح فقره «وَسَرَّحَ قِطْعَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بِعَيَاهِبٍ تَلْجُلُجِهِ»
۷۹	دلیل علم صانع به جزئیات و کلیات
۸۰	شرح فقره «وَأَتَقَنَّ صُنْعَ الْفَلَكَ الدَّوَارِ فِي مَقَادِيرِ تَبْرِجِهِ»
۸۰	دلیل بر بطلان قول دهریان و طبیعیان
۸۱	شرح فقره «وَسَشَعْنَ ضِيَاءَ الشَّمْسِ بِنُورِ تَأَجُّجِهِ»
۸۲	دلیل دیگر بر اثبات صانع و حدوث عالم و اوصاف کمال
۸۳	دلیل بر آن که صانع کامل است من جمیع الجهات و حدوث عالم
۸۳	دلیل دیگر به عالم بودن او - عز شأنه - به کلیات و جزئیات
۸۹	دلیل تنهای اجسام
۸۹	در تطبیق عالم کبیر به عالم صغیر
۹۲	منافع فصول اربعه
۹۳	اثبات صانع و دلیل علم و حکمت و قدرت و اختیار

- ۹۶ ..... دلیل حشر حیوانات
- ۱۰۰ ..... دلیل وجود و قدرت و علم و حکمت و لطف تدبیر
- ۱۰۲ ..... اثبات علم و قدرت
- ۱۰۵ ..... دلیل بطلان قول منجمان
- ۱۰۹ ..... دلیل بر عدم علم حکما بر حقایق اشیا و کواکب
- ۱۱۰ ..... دلیل دیگر بر عدم اطلاع حکما بر حقیقت اجرام
- ۱۱۱ ..... بیان روح حیوانی
- ۱۱۲ ..... بیان روح نفسانی
- ۱۱۲ ..... بیان روح طبیعی
- ۱۲۷ ..... شرح فقرة «يَا مَنْ دَلَّعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِنُطْقِ تَبَلُّجِهِ»
- ۱۳۴ ..... شرح فقرة «وَسَرَّحَ قَطَعَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بِغَيَابِ تَلْجُلِهِ»
- ۱۳۵ ..... شرح فقرة «وَأَتَقَنَ صُنْعَ الْفَلَكِ الدَّوَّارِ فِي مَقَادِيرِ تَبَرُّجِهِ»
- ۱۳۶ ..... دلیل مشابَهت ائمه معصومین به کواکب و نجوم
- ۱۳۹ ..... شرح فقرة «وَشَعَّشَعَ ضِيَاءَ الشَّمْسِ بِنُورِ تَأَجُّجِهِ»
- ۱۴۴ ..... شرح فقرة «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»
- ۱۴۴ ..... دلیل اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی
- ۱۴۶ ..... دلیل بر این که صفات عین ذات است
- ۱۴۶ ..... شرح فقرة «وَتَنَزَّزَتْ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ»
- ۱۵۳ ..... دلیل حرمت غنا
- ۱۵۶ ..... شرح فقرة «وَجَلَّ عَنْ مَلَأَمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ»
- ۱۵۶ ..... دلیل دیگر بر این که صفات او عین ذات است
- ۱۵۸ ..... شرح فقرة «يَا مَنْ قَرَّبَ مِنْ خَوَاطِرِ الطُّنُونِ وَبَعَدَ عَنْ مَلَا حَظَةِ الْعُمَيُّونِ»
- ۱۵۹ ..... شرح فقرة «وَعَلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ»
- ۱۵۹ ..... دلیل دیگر بر علم او به کلیات و جزئیات
- ۱۶۰ ..... شرح فقرة «يَا مَنْ أَرَقَدَنِي فِي مَهَادِ أَمْنِهِ وَأَمَانِهِ»
- ۱۶۱ ..... شرح فقرة «وَأَيَّقَطَنِي إِلَى مَا مَنَحَنِي بِهِ مِنْ مَنِينِهِ وَإِحْسَانِهِ»
- ۱۶۱ ..... شرح فقرة «وَكَفَّ أَكْفَ السُّوءِ عَنِّي بِبَيْدِهِ وَسُلْطَانِهِ»
- ۱۶۲ ..... شرح فقرة «صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَيَّ الدَّلِيلِ إِلَيْكَ فِي اللَّيْلِ الْأَتْلِيلِ»
- ۱۶۲ ..... شرح فقرة «وَالْمَأْسِيكِ مِنْ أَسْتَبَابِكَ بِحَبْلِ الشَّرَفِ الْأَطْوَلِ»
- ۱۶۴ ..... دلیل امامت امیرالمؤمنین ؑ



- ١٦٥ ..... دليل امامت ائمه اثنا عشر عليهم السلام
- ١٧٧ ..... دليل ديگر بر اعلميت ائمه معصومين
- ١٨١ ..... ادلة وجوب حب ائمه عليهم السلام
- ١٨٣ ..... تحقيق حقيق
- ١٨٦ ..... شرح فقرة «وَالنَّاصِعِ الْحَسَبِ فِي ذُرْوَةِ الْكَاهِلِ الْأَعْبَلِ»
- ١٨٨ ..... شرح فقرة «وَالثَّابِتِ الْأَقْدَمِ عَلَى رَحَالِهَا فِي الزَّمَنِ الْأَوَّلِ»
- ١٨٩ ..... شرح فقرة «وَعَلَى آيَةِ الطَّاهِرِينَ الْأَخْيَارِ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَبْرَارِ»
- ١٩٠ ..... شرح فقرة «وَأَفْتَحِ اللَّهُمَّ لَنَا مَصَارِيعَ الصَّبَاحِ بِمَفَاتِيحِ الرَّحْمَةِ وَالْفَلَاحِ»
- ١٩٠ ..... دليل ديگر بر قبول خرق و التيام افلاك
- ١٩١ ..... شرح فقرة «وَأَلْبِسْنِي اللَّهُمَّ مِنْ أَفْضَلِ خَلْعِ الْهِدَايَةِ وَالصَّلَاحِ»
- ١٩١ ..... شرح فقرة «وَأَغْرِسِ اللَّهُمَّ بِعَظْمَتِكَ فِي شَرْبِ جَنَانِي يَنْبِيغِ الْخُشُوعِ»
- ١٩٢ ..... شرح فقرة «وَأَجْرِ اللَّهُمَّ لِهَيْبَتِكَ مِنْ أَمَاقِي ذَرْفَاتِ الدُّمُوعِ»
- ١٩٣ ..... شرح فقرة «وَأَدِّبِ اللَّهُمَّ نَزَقَ الْخُرْقِيِّ مِنِّي بِأَرْمَةِ الْقُنُوعِ»
- ١٩٤ ..... شرح فقرة «إِلَهِي، إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِي بِالرَّحْمَةِ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ»
- ١٩٥ ..... شرح فقرة «فَمَنْ السَّالِكِ بِي إِلَيْكَ فِي أَوْضَحِ الطَّرِيقِ»
- ١٩٥ ..... شرح فقرة «وَإِنْ أَسْلَمْتَنِي أَنَا تَكِ لِقَائِدِ الْأَمَلِ وَالْمَعْنَى»
- ١٩٦ ..... شرح فقرة «فَمَنْ الْمُقْبِلِ عَثْرَاتِي مِنْ كَبَوَاتِ الْهَوَى»
- ١٩٧ ..... شرح فقرة «وَإِنْ خَدَلْتَنِي نَصْرَكَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ»
- ١٩٧ ..... دليل بر بطلان قول مجتبه
- ١٩٧ ..... شرح فقرة «فَقَدْ وَكَلَنِي خِذْلَانُكَ إِلَى حَيْثُ النَّصَبِ وَالْجُزْمَانِ»
- ١٩٨ ..... شرح فقرة «إِلَهِي أَتْرَانِي مَا أَتَيْتُكَ إِلَّا مِنْ حَيْثُ الْأَمَالِ»
- ١٩٨ ..... شرح فقرة «أَمْ عَلَّقْتُ بِأَسْنَابِ جِبَالِكَ إِلَّا حِينَ بَاعَدْتَنِي ذُنُوبِي مِنْ دَارِ الْوِصَالِ»
- ١٩٩ ..... تحقيق معنى وصال
- ٢٠٠ ..... شرح فقرة «فَبَيِّنَسِ الْمَطِيئَةِ الَّتِي امْتَطَّطَتْ نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا»
- ٢٠٠ ..... شرح فقرة «فَوَاهَا لَنَا سَوَّلَتْ لَهَا ظُنُونُهَا وَمُنَاهَا»
- ٢٠١ ..... دليل ديگر بر بطلان قول مجتبه
- ٢٠٢ ..... شرح فقرة «إِلَهِي! قَرَعْتُ بَابَ رَحْمَتِكَ بِيَدِ رَجَائِي»
- ٢٠٢ ..... شرح فقرة «وَهَرَبْتُ إِلَيْكَ لِأَجْنَأٍ مِنْ فَرْطِ أَهْوَائِي»
- ٢٠٣ ..... شرح فقرة «وَعَلَّقْتُ بِأَطْرَافِ جِبَالِكَ أَنَامِلَ وَلَايِي»
- ٢٠٣ ..... شرح فقرة «فَأَصْفَحِ اللَّهُمَّ عَمَّا كَانَ أَجْرَمْتُهُ مِنْ زَلِّي وَخَطَائِي»

- ۲۰۴ شرح فقرة «فَأَبَّاكَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَمُعْتَمِدِي وَرَجَائِي وَغَايَةَ مَطْلُوبِي وَمُنَايَ» .....
- ۲۰۴ في مُتَقَلَّبِي وَمَتَوَايَ» .....
- ۲۰۵ شرح فقرة «إِلَهِي! كَيْفَ تَطْرُدُ مِسْكِينَنَا النَّجَا إِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ هَارِبًا» .....
- ۲۰۵ شرح فقرة «أَمْ كَيْفَ تُخَيِّبُ مُسْتَرْشِدًا قَصَدَ إِلَى جَنَابِكَ سَاعِيًا» .....
- ۲۰۵ شرح فقرة «أَمْ كَيْفَ تَطْرُدُ ظُلْمَانَنَا وَرَدَّ إِلَى جَنَابِكَ شَارِبًا» .....
- ۲۰۶ شرح فقرة «كَلَّا وَجَنَابُكَ مُتْرَعَةٌ فِي صُنِّكَ الْمُحُولِ» .....
- ۲۰۶ ادله دیگر بر وجود صانع و این که شر در عالم وجود نمی باشد .....
- ۲۰۸ دلیل بر بطلان قول دهریه .....
- ۲۰۹ شرح فقرة «وَبَابِكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ وَالْوَعُولِ» .....
- ۲۰۹ شرح فقرة «وَأَنْتَ غَايَةُ الْمَسْئُولِ وَنَهَايَةُ الْمَأْمُولِ» .....
- ۲۰۹ شرح فقرة «إِلَهِي! هَذِهِ أَرْمَةٌ نَفْسِي عَقَلْتُهَا بِعِقَالِ مَسِيئَتِكَ» .....
- ۲۱۰ شرح فقرة «وَهَذِهِ أَعْبَاءُ ذُنُوبِي ذَرَأَتْهَا بِغُفُوكَ وَرَحْمَتِكَ» .....
- ۲۱۰ شرح فقرة «وَهَذِهِ أَهْوَاؤِي الْمُضِلَّةُ وَكَلَّمْتُهَا إِلَى جَنَابِ طُفِكَ وَرَأْفَتِكَ» .....
- ۲۱۱ شرح فقرة «فَاجْعَلِ اللَّهُمَّ صَبَاحِي هَذَا نَارًا لِأَعْلَى بِضِيَاءِ الْهُدَى» .....
- ۲۱۱ شرح فقرة «وَبِالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا» .....
- ۲۱۲ شرح فقرة «وَمَسَائِي جَنَّةً مِنْ كَيْدِ الْعَدَى» .....
- ۲۱۲ شرح فقرة «وَ وَقَايَةً مِنْ مُزْدِيَابَاتِ الْهَوَى» .....
- ۲۱۲ شرح فقرة «إِنَّكَ قَادِرٌ عَلَى مَا تَشَاءُ» .....
- ۲۱۳ شرح فقرة «تُوْنِي الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكُ بِمَنْ تَشَاءُ» .....
- ۲۱۳ شرح فقرة «وَتُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» .....
- ۲۱۴ تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ» .....
- ۲۱۴ دلیل بر بطلان قول تنویان و مجوسان» .....
- ۲۱۵ شرح فقرة «وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» .....
- ۲۱۵ شرح فقرة «وَتَوَرِّقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» .....
- ۲۱۵ شرح فقرة «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ. مَنْ ذَا يَعْرِفُ قُدْرَكَ فَلَا يَخَافُكَ؟» .....
- ۲۱۵ شرح فقرة «وَ مَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا أَنْتَ فَلَا يَهَابُكَ؟» .....
- ۲۱۶ شرح فقرة «أَلْفَتْ بِقُدْرَتِكَ الْفِرْقَ» .....
- ۲۱۹ دلیل بر این که اجسام، مرکب از هیولا و صورت نیستند .....
- ۲۲۰ شرح فقرة «وَفَلَقْتَ بَرَحْمَتِكَ الْفَلَقَ وَأَنْزَلْتَ بِكَرَمِكَ دَبَاحِي النَّسَقِ» .....
- ۲۲۰ شرح فقرة «وَأَهْمَزْتَ الْبَيِّنَاتِ مِنَ الصُّمِّ الصَّيَاحِيْدِ عَذْبًا وَأَجَاجًا» .....

- شرح فقرة «وَأَنْزَلْتُمْ مِنَ الْمُنْغَصِرَاتِ مَاءً فَجَاجًا» ..... ٢٢٢
- شرح فقرة «وَجَعَلْتُمْ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ لِلتَّيْرِ بِهٖ سِرَاجًا وَهَاجًا» ..... ٢٢٤
- شرح فقرة «مِنْ غَيْرِ أَنْ تُنَاسِ فِي مَا ابْتَدَأَتْ بِهٖ لُغُوبًا وَلَا عِلَاجًا» ..... ٢٢٥
- شرح فقرة «فِيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْإِزِّ وَالْبَقَاءِ وَعَلِمَ بِالتَّوْبِ وَالْفَنَاءِ» ..... ٢٢٦
- شرح فقرة «صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَتْقِيَاءِ وَاسْتَجِبْ دُعَائِي» ..... ٢٢٨
- شرح فقرة «وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي يَا خَيْرَ مَنْ أُنْتَجَعَ ...» ..... ٢٢٩
- شرح فقرة «لِكُلِّ عُسْرٍ وَيُسْرٍ بِكَ أَنْزَلْتُ حَاجَتِي» ..... ٢٢٩
- شرح فقرة «فَلَا تُزِدْنِي مِنْ سِنِّي مَوَاهِيكَ خَانِيًا» ..... ٢٣٠
- شرح فقرة «بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» ..... ٢٣٠
- شرح فقرة «إِلَهِي! قَلْبِي مَخْجُوبٌ، وَعَقْلِي مُغْلُوبٌ، وَنَفْسِي ...» ..... ٢٣١

### علوم حديث

- أنجاب الثقات في فحول الرواة ..... ٢٣٣
- التمهيد ..... ٢٣٥
- متن رساله ..... ٢٤١
- محمد بن مسعود العياشي ..... ٢٤١
- أبو عمرو الكشي ..... ٢٤٣
- مقدمة في أقسام الخبر ..... ٢٤٤
- أصحاب الإجماع ..... ٢٤٥
- الطبقة الاولى ..... ٢٤٥
- زرارة بن أعين ..... ٢٤٧
- بريد بن معاوية العجلي ..... ٢٥١
- محمد بن مسلم ..... ٢٥٢
- أبوبصير ليث بن البخترى ..... ٢٥٤
- أبوبصير يحيى بن القاسم الأسدي ..... ٢٥٦
- الفضيل بن يسار التهدي ..... ٢٥٧
- معروف بن خرَّبوذ ..... ٢٥٨
- الطبقة الثانية ..... ٢٦٠
- جميل بن دراج ..... ٢٦٠

- ۲۶۱ ..... أبان بن عثمان الأحمر  
 ۲۶۴ ..... أبان بن تغلب  
 ۲۶۶ ..... عبدالله بن مسكان  
 ۲۶۷ ..... عبدالله بن بكر الشيباني  
 ۲۶۸ ..... حمّاد بن زياد الرواسي  
 ۲۶۹ ..... حمّاد بن عيسى الجهني  
 ۲۷۰ ..... الطبقة الثالثة  
 ۲۷۰ ..... صفوان بن يحيى البجلي  
 ۲۷۳ ..... يونس بن عبدالرحمن  
 ۲۷۶ ..... ابن محبوب الزرّاد  
 ۲۷۷ ..... محمد بن أبي عمير  
 ۲۷۹ ..... عبدالله بن المغيرة  
 ۲۸۰ ..... أحمد بن محمد السكوني البزنطي  
 ۲۸۳ ..... تتمة في مسائل المتعلقة باصحاب الاجماع  
 ۲۸۳ ..... القول الشاذّ في أبي بصير  
 ۲۸۴ ..... علي بن أبي حمزة الباطني  
 ۲۸۶ ..... القول الشاذّ في ابن فضال بدلاً من ابن محبوب  
 ۲۸۸ ..... الكلام في الفطحيّة  
 ۲۸۹ ..... الكلام في المرجئة  
 ۲۸۹ ..... القول الشاذّ في عثمان بن عيسى بدل ابن محبوب  
 ۲۹۱ ..... القول الشاذّ في فضالة بن أيوب  
 ۲۹۱ ..... جماعة اخريين من الامائل و الافاضل  
 ۲۹۱ ..... أبوجعفر الأحول مؤمن الطاق  
 ۲۹۵ ..... الفضل بن شاذان  
 ۲۹۸ ..... ابن أبي يعفور  
 ۲۹۹ ..... إسماعيل السكوني  
 ۳۰۰ ..... حسين بن يزيد النوفلي  
 ۳۰۱ ..... هشام بن سالم الجعفي  
 ۳۰۲ ..... هشام بن الحكم

- ٣٠٤ ..... حمران بن أعين
- ٣٠٧ ..... قيس الماصر
- ٣٠٧ ..... ذكر أصحاب النبي ﷺ
- ٣٠٧ ..... حذيفة بن اليمان
- ٣٠٩ ..... سعد بن عبادة
- ٣١١ ..... أبو سعيد الخدري
- ٣١٢ ..... أبو أيوب الأنصاري
- ٣١٣ ..... عبدالله بن مسعود
- ٣١٤ ..... عبادة بن الصامت
- ٣١٤ ..... أبو الهيثم بن التيهان
- ٣١٤ ..... جابر بن عبدالله الأنصاري
- ٣١٦ ..... خزيمة بن ثابت ذو الشهادتين
- ٢٩١ ..... خواص اصحاب امير المؤمنين ؑ
- ٣١٧ ..... كميل بن زياد النخعي
- ٣١٨ ..... قنبر
- ٣١٩ ..... مالك بن الحارث الأشتر النخعي
- ٣٢١ ..... قيس بن سعد بن عبادة
- ٣٢٢ ..... الفضل بن عباس
- ٣٢٢ ..... حجر بن عدي الكندي الكوفي
- ٣٢٣ ..... جندب بن زهير
- ٣٢٤ ..... البراء بن عازب
- ٣٢٦ ..... أصبغ بن نباتة المجاشعي
- ٣٢٧ ..... عبدالله الحضرمي
- ٣٢٨ ..... بريدة الأسلمي
- ٣٢٩ ..... عدي بن حاتم الطائي
- ٣٣٠ ..... أبو الأسود الدؤلي
- ٣٣١ ..... المعامدة الأربعة
- ٣٣١ ..... ١. محمد بن الحنفية
- ٣٣٢ ..... ٢. محمد بن أبي بكر

- ۳۳۲ ..... ۳. محمد بن أبي حذيفة
- ۳۳۴ ..... ۴. محمد بن جعفر بن أبي طالب
- ۳۳۵ ..... و من المحامدة
- ۳۳۵ ..... محمد بن إسماعيل و هو مشترك بين اثني عشر رجلاً
- ۳۳۵ ..... محمد بن إسماعيل بن بزيع
- ۳۳۷ ..... محمد بن إسماعيل النيسابوري
- ۳۴۰ ..... محمد بن إسماعيل صاحب الصومعة
- ۳۴۰ ..... محمد بن إسماعيل الزعفراني
- ۳۴۰ ..... ذكر الخصيصين بالنبي والأئمة عليهم السلام
- ۳۴۱ ..... سلمان الفارسي المحمدي
- ۳۴۵ ..... مقداد بن الأسود الكندي
- ۳۴۷ ..... أبوذر الففاري
- ۳۵۰ ..... ميشم التمار
- ۳۵۲ ..... أويس القرني
- ۳۵۳ ..... الزهاد الثمانية
- ۳۵۵ ..... الحسن البصري
- ۳۵۷ ..... عامر بن عبدقيس
- ۳۵۷ ..... هرم بن حيان
- ۳۵۸ ..... الربيع بن خثيم
- ۳۵۸ ..... الشعبي
- ۳۵۹ ..... السلاطين السبعة
- ۳۵۹ ..... الإمام علي بن موسى الرضا عليه السلام
- ۳۵۹ ..... أبويزيد البسطامي
- ۳۵۹ ..... أبوسعيد بن أبي الخير
- ۳۶۰ ..... إبراهيم بن أدهم
- ۳۶۰ ..... محمود القزويني و سنجر السلجوقي
- ۳۶۱ ..... حواراي الحسن عليه السلام
- ۳۶۱ ..... سفيان بن أبي ليلى الهمداني
- ۳۶۲ ..... حذيفة الففاري

٣٤١	حواري على بن الحسين
٣٤٢	جبير بن مطعم
٣٤٣	يحيى بن أم الطويل
٣٤٣	أبو خالد الكابلي
٣٤٤	سعيد بن المسيب
٣٤٦	حواري محمد بن علي و جعفر بن محمد
٣٤٧	الأوتاد الأربعة
٣٤٧	عبدالله بن شريك العامري
٣٤٩	حجر بن زائدة
٣٤٩	المفضل بن عمر
٣٧٤	الكلام في مدى حجية الأخبار النبوية
٣٧٥	المحامدة الثلاثة
٣٧٥	محمد بن يعقوب الكليني
٣٧٧	محمد بن علي ، ابن بابويه القمي
٣٧٩	محمد بن الحسن الطوسي ، شيخ الطائفة
٣٨١	الشيخ المفيد
٣٨٥	الشريف المرتضى علم الهدى
٣٨٩	العلامة الحلبي
٣٩١	المحقق الطوسي
٣٩٤	خاتمة و فيها فوائد
٣٩٥	المحامدة المتأخرون
٣٩٥	الشيخ منتجب الدين
٣٩٧	رد القول بقطعية صدور أخبار الكتب الأربعة
٤٠١	ترجمة المؤلف

### إجازات و مشايخروايي

٤٠٧	إجازات حديثي موجود در كتابخانه محدث ارموى
٤٠٨	١- إجازة ميرزا محمد بن حسن بن العاملي للفرشي
٤١١	٢- إجازة شيخ عبد الله السماهيجي للسيد محمد الحائري

- ۳- إجازة المولى محمد الأخباري للمولى محمد إبراهيم الطبسي ..... ۴۱۳
- ۴- إجازات شيخ حر العاملي للمولى مراد الكشميري ..... ۴۱۴
- ۵- إجازة شيخ الحر العاملي للشيخ يوسف البحراني ..... ۴۱۴
- ۶- إجازة ناصر الدين محمد التوني لمير میران ..... ۴۱۶
- ۷- إجازة المولى محمد باقر المجلسي للمولى كلب حسين التبريزي ..... ۴۲۰
- ۸- إتهاء المولى محمد باقر المجلسي للمولى محمد علي المشهدي ..... ۴۲۲
- ۹- إتهاء المولى محمد باقر المجلسي للمولى محمد يوسف الرازي ..... ۴۲۲
- ۱۰- إتهاء المولى محمد باقر المجلسي للمولى محمد سديد ..... ۴۲۳
- ۱۱- إجازة المولى يحيى البحراني للسيد نور الله الحسيني ..... ۴۲۳
- ۱۲- إجازة محمد مهدي الفتوني للشيخ محمد سميع التبريزي ..... ۴۲۴
- ۱۳- إجازة المولى مهدي التراقي للسيد أحمد الموسوي الكاشاني ..... ۴۳۰
- ۱۴- إجازة حسن الدمستاني للعبد الحسين الاصبعي وثلثي تقي الزير آبادي ..... ۴۳۳
- ۱۵- إجازة علي بن حسين لأبي محمد الحسن العزيزي ..... ۴۴۱
- 
- زيست نامه سيد جلال الدين محدث أرموى ..... ۴۴۷
- نام و نسب ..... ۴۴۷
- تحصيلات ..... ۴۴۷
- اساتيد ..... ۴۴۸
- آثار ..... ۴۴۸
- آثار أرموى در علوم حديث ..... ۴۵۲
- محدث أرموى در نگاه ديگران ..... ۴۵۳
- خدمات اجتماعي ..... ۴۵۶
- گراميداشت محدث أرموى ..... ۴۵۷
- منابع شرح حال ..... ۴۵۷
- 
- زندگى نامه شيخ على ولديانى ..... ۴۴۷
- درآمد ..... ۴۶۱
- آثار ..... ۴۶۲
- اشعار ..... ۴۶۵



۴۶۹	.....	محدث ارموی و ولدیان
۴۷۰	.....	کتابنامه
۴۷۱	.....	متن رساله

### فهارس

۴۷۷	.....	۱۲-۱	فهرست عمومی میراث حدیث شیعه دفترهای
۴۷۷	.....		عنوان رساله‌ها
۴۸۱	.....		پدید آورندگان
۴۸۵	.....		مصحان و محققان
۴۸۸	.....		فهرست تفصیلی